۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش که از اعلای عرش تا فرش نمی‌گنجد چون صبح صادق و نفس فرخنده سپاسی که در موقع شایگی
خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جبیه وجود جان افراز جناب مقدس ملک الملکی که واجب الوجود است تعالی
من ید که بغیر القیاس کل ذاته وجل من سابقة الظنون جلال صفاته که جوهر لطیف مطلق اول را از خزانه کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورده که اول ما خلق الله العقل و بازاز شعاع نور معرفتی
کل نفس کلی را مطلع صبح هویت به شکفتنه و درجات آن در جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقه
امکان کشت تعدد و اجرام علویات در میدان شوق انوار جلال جمال او جلایه اسرار کمال او در کمال
در قم جوهر و تقدیر کمال شده پیوسته سرگردان چون پرگار چه آرزوی خود را هیچ کار واذا
نظرت الی السماء بنظرة فانت السماء تعطی آیات واحدة واذا نظرت الی الکواکب
فعلی الکواکب للملک شاهد و چون قبه نیلون گردون را از جهت دلایل کواکب و مدار ترتیب
بکلیات از تاثیرات حرکات شوق آن مسمی به علویات و اصول اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات متباین
اثبات در یکدیگر بپیوست و در ترتیب ترکیب تحتیه اثلث در عالم کون و فساد به ظهور آمد ترکیب اول معادن بود
بصفات الوان و خواص مختلف هر نوع از آن تکوین کون را بافاده ختم و تبیان لایح آمد کانهن لولو
ابدار و قطع جواهر زواهر نقش خاتم ولله ملک السموات والارض منتقش شده سکه
زر ساده و قرص سیم ناب را مدور به شمس رخی کرده و بالضرب ایجاد سکه فی کل شیء له آیة تدل

علی الله

علی انه واحد بر چهره وجود نقش نهاده در ترکیب ثانی نفس نباتی از پرده تواری عدم بجولانگاه ترانی وجود
خرامیده و در وی صفات معادن مجتمع آمده بجهت هجوم در دوایح و قوای جذب و امساک و نشو و نما و
تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر چیزی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود بخشش
بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شده چون هر برگ طری بخط مستغرقی علی
قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک رقم کشیده صفحات الواح اشجار
بقلم خضرت و نضرت از منّی و ما انتقاص ورقة الا یعلمها نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو
آزاد از قامت صدق و ثبوت کرد باذان الله اکبر خالق الاشیاء و مکون الاظلام والاضواء
و تسبیح شام و بیت رکوع گرفت تسبیح حمد و ثنای تو میکنند در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا
و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره اختراع نهاد و خواص آن تراکیب در وی متحصل با مزیج
دیگر از قوای مشتهیه و غضب و حکمت حس و قدرت حرکت ارادی که نتیجه عاقل و قوی بود مخصوص
اصناف طیور در روز و ایام و کار بالهان ترنم و تغرید و انواع وحوش به تسبیح در خبایا او و جبال و آجام
بتهلیل و صیاح و تضرعت و ضروب سوام و هوام در اجزاء خاک و حجاب اشجار و بیوت الله خالق کل شیء
و هو الواحد القهار گویان شده الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت
ترکیب به درجه رابع رسید مشتر بشر را که نوع الانواع بود از تربیت آباء علویه و امهات عنصری در شیمه
ارادت بمراتب تکوین و نشو و نما فیه او و حالا فحالا بگذرانید و به اوانی که در کارخانه لقد خلقنا الانسان
نسان فی احسن تقویم بعلامه جسمانی ابدال صورت و صورکم فاحسن صورکم کشت او را در مقام
ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ترقی دیگر با ورای این اطوار کرامت کرد و بمحول
مزایای ترکیب اعتدال تمکن تمکن و سپس در نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که بیداری ذاتیه بلا واسطه
و بید الیه ادراک که صفت خاص ادرت تشریف و لقد کرمنا بنی آدم از از انی داشته و در مدارج استکمال
فضایل ذاتی و معارج استقلال معرفت توحید باری عظمت قدرته و برهانه و یتفکرون فی خلق السموات والارض
بشارت و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی بیمود و آیینه نفس بواد تجلیات
مید و جنبه سیم بمعرفت مرجوات راجع در مسلک ملک مقدس نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انتظام
حاصل شود و از حصول آن استعداد استمداد تعیین دور از جهت زوال و عسر تصور لذا لذت کمال و فرح
بمرتبه انتها و لقاء که لا یعرف انقراض ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
و آماده لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم و تمام آن حمد
جنابی و ثنای آن سپاس جهت نثار مثل سایل صلوات و فوایح روایح تحیات چند که رسید حوران فردوس
از جهت نسیم آن صورت تحیة لمن فی محل الحبیب حامل گردد و در اثنای ثنای آن متوجه مجمل

چون رخ و عارض بتان گل و سوسن برومند علی المصطفی الوضّاح وجهاً محمد علیه کتاب الله بالحق
نازل طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی معجزه لالای ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی کحل
چشم ما زاغ البصر و ما طغی مرتضب زلی قربتی که در خلوتسرای لی مع الله وقت جای ویش جبرئیل در
بهشت لا تقی لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل برشت [illegible] بعضای [illegible] رتبتی
که در مقام نسخ ملل و ادیان [illegible] علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل [illegible]
خلق کرده رتبت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible] تقابل انا اکرم [illegible] یوحی الی
[illegible] بعثت الی الاسود والاحمر [illegible] انا نبی بالسیف [illegible]
از لوح وجود [illegible] مبارزان میدان
السابقون السابقون [illegible] اولئک المقربون [illegible] سلام کریح [illegible]
سلام کفیض المزن [illegible] سلام [illegible] سلام کعقد الدراری
نظامه [illegible] والذین اوتوا العلم درجات [illegible]
المعالی [illegible] الفضایل والعلاء علاء الدین صاحب الدیوان [illegible]
محمد بن محمد [illegible] نجوم سماء کلما
غاب کوکب بدا کوکب تأوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم ووجوههم
دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه [illegible]
[illegible] علوم و تقدم در قوالب [illegible] آراسته [illegible] دولت و [illegible]
[illegible] ستاره و نتایج خاطر [illegible] را [illegible] کردن
[illegible] عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه [illegible] سلک
[illegible] المنثور [illegible] زر [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ جهانگشای جوینی [illegible] در سمط ضبط
آورد فصول کالروض الممطور [illegible] النسیم [illegible] ومعان کجفون الملاح اذا
[illegible] وامتزج [illegible] والعنبر [illegible] والفاظ [illegible]
[illegible] المنظر [illegible] واستعارات [illegible]
[illegible] ومن کل عیب [illegible] کلام [illegible]
[illegible] علی [illegible] التسنیم کتاب [illegible] بمثله [illegible]
[illegible] تهادی [illegible] [illegible] الحسن کفاء

شوارد الا انهن اوالف [illegible] الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین
ملوک اطراف در نوبت [illegible] ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان [illegible]
[illegible] تا زمان سخن بر [illegible] بکمال رسید معلوم شد [illegible]
آرای [illegible] چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب [illegible] بود و آن جریده فریده [illegible]
زلف حروف چهره [illegible] الفاظ [illegible] عقول [illegible] در دل [illegible] آغاز
[illegible] از زبان [illegible] آواز [illegible] سخن [illegible]
سخن [illegible] بحقیقت از سیاقت این [illegible] سخن [illegible] حسن [illegible]
و تضمینات منثور و منظوم [illegible] منطوق و مفهوم [illegible]
[illegible] رعایت حقیقت و مجاز [illegible]
در صورت [illegible] و تمثیلات [illegible] و اوصاف خوب [illegible] ابی محمد [illegible]
از کلمه [illegible] الا [illegible] ناحیة [illegible] ابن عباد [illegible]
یطلق [illegible] لسان [illegible] و [illegible] کلمات [illegible] علی [illegible]
فوق اجیاد [illegible] عبد الحمید [illegible] وابن العمید [illegible] ابی جاد [illegible]
و جهان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال [illegible] سیاست و [illegible] استیلا و [illegible]
چنگیزخان در ترتیب لشکرکشی و [illegible] و آیین [illegible] و [illegible] ایشان که
[illegible] بدین سیاقت [illegible] تاریخ [illegible] معلوم و محقق شد [illegible]
[illegible] ملک [illegible] اصحاب [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اجتمع النفس [illegible] بلغت من العلیاء کل مکان پس [illegible] میمون [illegible] دولت [illegible]
پادشاه اسلام [illegible] اسکندر [illegible] خاقان [illegible]
غازان [illegible] سلطان [illegible] ممالک عالم بانوار [illegible]
گشت [illegible] دولت [illegible] کفر و ضلالت [illegible] کنایس [illegible]
مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین [illegible] آسمان [illegible] دین محمدی
از [illegible] دولت محمودی [illegible] کفر [illegible]
[illegible] فهی کالحجارة او اشد قسوة [illegible] آفتاب [illegible]
قبول [illegible] للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله [illegible]
[illegible] و قالوا الحمد
لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله [illegible] حکایت

غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است
بر بازوی استیفا سر آمد حشو نمود و در شیوه جهانداری و کامگاری با جد اشرف [illegible] و نصفت [illegible] که [illegible]
جهاندیده و خاقانان تجربت یافته بر بوده و باد [illegible] در اطراف اکناف بیمن دولت و حسن سیاست او معمور و سرسبز شده
عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که بیت فتنه بر در چشم خوبان رخنه [illegible] در عهدشان اليوم انجزت
الآمال ما وعدت وادرك المجد اقصا ما تمناه اليوم ردت على الدنيا بشاشتها وارتعى
الملك لا الاسلام [illegible] بهم سعادات [illegible] و غیر کمتر بنده و دولتخواه المفتقر ذخیرة الله عبد الله بن
فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در طیران و جواذب فکرت در جولان آمد تا این [illegible]
که بکلی [illegible] حلیت حال برای تتمیم [illegible] و در [illegible] زینت [illegible] و آن جمال بستان [illegible]
که دامن [illegible] برسایل [illegible] اوایل [illegible]
بالکف وما انا الا قطرة من سحابه ولو انني صنفت الف كتاب بذیل تجدید ذکری [illegible] کرده
و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید و مخلد وانطقت طبع البحتري وشعره فتن لي بطبع البحتري
وشعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و زمان شعبده فلک دوار و حریف بد مهر سپهر [illegible]
ستبدي لك الايام ما كنت جاهلا ويأتيك بالاخبار ما لم تزود بر [illegible] و از سیران کیفیت
آن بازجسته الی یومنا هذا [illegible] و تسعین و ستمایه و الی تتمه عمری [illegible]
منقول و مروی [illegible] تفصیل و اجمال بر حسب اقتضا وقت و حال در سلک کتابت تنظیم کرده [illegible]
[illegible] واحد [illegible] این روایت که از عجایب شهور و اعوام [illegible] فيا دهر ساعد على تعقيبي
ويا عمر كن بعض اسبابها چه فاضل حکیم [illegible] تواریخ و [illegible] بر مقدمات [illegible]
ام سالفه [illegible] علوی و آثار حوادث عالم سفلی [illegible] تجربت [illegible] کرده [illegible]
الناس فيما ملكه لقد كان هذا مرة لفلان و خود حکمت الهی [illegible] کرده بود که [illegible]
بالشمس [illegible] والعمر قصير والصناعة طويلة والوقت ضيق والتجربة خطر والقضاء عسير [illegible]
شرف [illegible] که [illegible] احوال متقدم و کیفیت حال قرون متقدم [illegible] جزءا و مدا
حلوا و مرا [illegible] بالتجارب [illegible] احوال [illegible] التعلم من
اتعظ بغيره ومن لم يعتبر بمن سبقه يعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بر دارد و توان دانست
که در چه درجه [illegible] و منافع آن جمیع فرق را از [illegible] فاضل [illegible] شامل [illegible]
این [illegible] جزم شد گفتم که [illegible] طبیعت را [illegible] در تعلیق و تلفیق مبالغت رفت [illegible]
که از لوازم طبع [illegible] باشد با وجود تفرق [illegible] خواطر و تفرق [illegible] تحقیق [illegible]
قلت لطرف الدمع لما [illegible] ولم تقطع امري ولا زجره ما لك لا تجري وانت الذي

تجري بحبي الغايات اذ تجري فقال دمعي ولا نوء ذنبي حتى متى اجري بلا اجر
[illegible] که پیوسته مانند برق خلاف [illegible] جواز گردی تراکم غمام غموم محجوب شد
بیت كأنما قد خبت شعلات الفكر وانشقت شقاشقها الهادرة وانطوت حقائقها
بقيتها البادرة التي كانت سائرة خاطر سودائی از [illegible] وام ملالت [illegible] سهام
ملالت گشته گفت بیت ما را بجز از عشق تو [illegible] بر خواند
[illegible] خانه من [illegible] چنین [illegible] آفتاب درخشنده
[illegible] تا [illegible] گردان [illegible]
[illegible] پرده [illegible] معانی [illegible] نظم
هو المسك ما كررته يتضوع [illegible] در تخلیق معانی و تولید [illegible] من کلام [illegible]
[illegible] امروز [illegible] اختلال [illegible] بار آغاز سودای دیگر نهاده فيا لها قصة
في شرحها طول نظم از شکل [illegible] اندر طلب امید [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] چون از [illegible] فایده روی [illegible] نوروح با [illegible]
[illegible] دلنوازی گفتم ای [illegible] ترجمان [illegible] حدیقه معانی بنقش بند
کارگاه [illegible] لطف ربانی [illegible]
[illegible] که در دماغ [illegible] نظم [illegible]
[illegible] غم فراق [illegible] گفتا که [illegible]
[illegible] نظم بنشین [illegible]
[illegible] در جواب گفت که در طریق [illegible] بیت [illegible]
خامه چون [illegible] سخن آرای [illegible] ترجمانی [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] روی [illegible]
[illegible] است فكان رأينا فيه كل العجائب واصبحت [illegible] الغرائب
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible] کشف [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] عجایب [illegible]
و ابن الاعرابی [illegible] لغات مختلفه [illegible]

جمله اهل صلاح او را بستم نسبت دهند و عین نقصان را بر چهره فضایل او غازه شمرند و گاه چون مثل غلط بر
زبان رانند و چشم زخمش دانند بمثل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از شناوت سخن و تجاوز بسب فنش با هل
کرم و وی سر و گوید دم من سپید باد در آن چشم من سیه باد در بهمن نرگس گل شوم که گشتیم بر
آب باده چشم و دهن وهذه عادة الدنيا وشيمتها ولا ترج منالا لانت شكيمتها همچنین
هر صاحب رای سخن آرا را نقد و من ناقد طبع که چون باید مثل اشکال با طره پاکیزه رو بان نظم او بنی کند در شیوه ترکیب
در وفریکوا مرؤ القیس ترجیح شود و در اسلوب هیچ طبع از هم و زهیرا هر لطایف کرانه جویه و در حسن اعتذار استحضار نقد دادی
بالفه عقده فذ نکرد و از او صاف نخه رود از سرور اعشی منغص کرده و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب
لبید را بلیه و جریر را جرعه گوید و فرزدق را فرزدق و تیر کند و سهم سره را رقم تقریع نزد این سیاه را رهم با
حسم الخاره و کرد را از نقل البقیل و کرم در بند و هرآینه از کثرت معاندت زمان و تقلب معاونت اخوان حاصل هر فرزانه
بر تذکرابات ابن المقرب معروف خواهد کرد الم ادرج عيش صرمسكلا واعتضى على الاقذاء جفنا
مسهدا وكم اعد النقل المني ثم كلما اقى موعدا بالخلف جددت موعدا اذا قلت يأتي
في غد ماديرتجى وجاء غد قلت ابتدي وانتظرغدا و در جواد روزگار بی بنیاد این شکایت در وزن
ساخت مرا دلیست چو چشم و حرکات خوب هم چشم ماه و چو رخسار مردی بی آب دل رسیده چه گفتم دل جگر
دل ولی چو ماهی بر سنگ تفته بر طلب دل اسیر بخت دل و کرجه دل تفنز رجحت دل اسیر خواب
دلی آفت بی نشستها هیچ اسیر دل بر آتش جوان روزگار کباب دل زحیرت ندامت و نه هشیار و رست
نه نیز جز عقاب زشتی مرتب دل که چون هوس بزم بنشینش بیابد که زناد رباب و کهی نرخ شکسته شراب دل که
چون کند او یاد نگران کرده چه حال خال مشوش چو چین زلف بتاب دل که بر دل از دشمنان بیخت نهند چه
آرزو گند ش ذوق صحبت احباب غلط بی گنم این خیت دل اسیر نخست که محورش هم رنجت و نقش اقطاب
و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرفت و اقاین علوم را مستودع بود چون بلبل زبان برشاخسار بیان در ترنم
آورد گلشن سخن کی سجان غنچه بهجت بشکفد و در عذوبت کلام الکنی الکفات را از زمره الکفاف شناسد
و در علم معانی و بیان جرجانی جز جای نخوانند و در روایت و کتابت قیاس و ضبی را صبی دانند و با سیس نخستین لبحق
نقیضه بسبق استحکام طبع و فواد ابوحمید اصمعی را نوادر دم شکسته و در القاء سوال جهلی را جهلی در جواب
شده در برعت رویت قابوس قاق بوس نشینند و از قدرت صنعت واصل بن عطا را مانند الف وصل در وزن تحریر
ساقط النظر دائی نابغه و اردو نامیده اسم ومن بلبل ساد ترنمي عندليه من القريض في اينا
بها النغم ناقع ساخته و در طلب آرزو وظیفه منافی من الم ما تدعمانی واعطيت صرف الليالي عنانی
الفت الدموع وعفت الهجوع نعيناى عينان نضاختان مرتب باید و هر مورد نیکی که در موضع
بیان هر عروض خاطر جلیل با توغل کامل و تحقیق وافر از رنگ ترجیه الفاظ و اشباع معنی او و حیل فایده و نوع

عروضی که صدر نشین رسته عرضیان است در موقف عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل
چنان از هشت مقطوع گردد که میان فاعلات رمل مفاعیل هزج اشتباه نتواند داد و دایم ردی وار
بقید محنت ایام مقید شود در کین وجودش از زحاف فخیم و اجحاف هر سفاف غیر سالم و در مشکل که در
نظم تقاصیر اصول کلام محاصل معمول را چون تحصیل حاصل محال اعادة استحکام شروع و در شرح شرح
نحوان از خوان منه او فوائد استانند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر دوات کشد و ملک
ملوک داعد بخصال حمیده او مقتدی شود و مؤمن او در رسایل خواص نقد قول غزالی را ترانه و قفال ادون
القفان نماید و محمول را سر رشته در دیده کشد و از نادی منهاج حقایق یعنی لفظ هادی او الفاظ و چیز
تا چراغ آید در حل طالب بسیط و سایط و سیط مترکی این آنکه اسباب و لمیتش چون نخست نقد را اقاویل
ائمه و تأویلات نحو و زحاف شعر اشباع باید و رشات حال و قلت منال کس برباده و در خش سند و ب سنج و دلیل
و دها ستفاع استباع گردد و هر حکیمی محقق که از سر درج حکمت بر داره و بمنقب رای ثاقب اقاکم را اسفنی گرد
از کمال غیرت صاحب شفا را بجور دل گرداند و تزییف قانون اشارت راند و رسالت الطیر را مقصوص الجناح زد
درس بقراط را بعیر اهل نخود و دیده هندسیت ثابت بن قره ثابت قره بماند صفی و همن ابن الکندی کندی برآمد
و در ترکیب قیاسات منطق نطاق لا تنطق بر حیات نماند ارباب منطق بندد علی الحقیقه رحمت و قت آنای او در چهار
عالم چون خلاء بیرون عالم عین محال باشد و حصول امانیش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل نامرجود آمده و نفس
مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شاید لیش چون عرض بمحل غیر مقوم مردم قصد او را اقتضه محلا نخوانند
و در صغری و کبری از وی چه اجالی بر ندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توقف نمایند دوست و دشمن نقیض
مطلع او را چون استثنا از عین مقدم نتیجه مراوات دانند ان الزمان لتابع للارذال تبع
النتيجة للاخس للارذل امروز فضل فضول و علایع دست هنر مفرق بی ذریت هر ادیب بکوم
که من عجب فرو دام درین گلشن درین ایام نماند و قباحت را که عین فضاحت نام می نهند و
سخافت رای طبع سخاوت رای نامی از تمامی کفایت شمرده اند و سماجت عده سماحی تصور کرده اند
هر که چون صبح نیست پیشرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوشش نخلت
شهاب ناوک دلدوزش چه سیار رست کرد و عمر حکم مجره ایران کرده و علم علم اکیاس بدوش زنان و فضل
خیر داری دو روادب درخلعت تواری ارباب منطق محرود ارباب جنون و کتی مسترسوه و مجنون و کرده
مرتب هر خسیس دون لامكث فيه دنيانا فقيمتها ليت قضى عند ذي لب بقيراط دينا
نابت على الاحرار عاطبة فطارحت كل ممفقان وخرا كدام فاضل اصیل هر خست شغف کون
از گردش سپهر بشفقت وانه خود آعمال وارد و کدام جاهل لیتم در غبوق و صبوح جام کام انواع فتوح مالامال
دارد و چنانکه ابن الکلا بعری گفت زمان قد تفرغ للفضول يسود كل ذي حمق جهول

تا ان اجبتم فیه ارتفاعا فکونوا غافلین بلا عقول قم این قصه پرغصه چون آب فرو خواند و حکایت
نهایت آن را از ثری بثریا رسانیده و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر چنین سوز تو باز دهم و در طریق تالیف و نثر
قدم بر چنین سیمین پای و سر بر خط سکین تو نهم فحینئذ اولی بالقطع من وصل دل شوریده حال از یاد آن
قدیم کز زمان شدت درد و حیقات خوف در حاجلیس انیس و سیر خبره همراز و همساز بوده چون روی صفا و بوی وفا
ندیده و نشنیده از صحبت ایشان یکسو کشیده و در حب الاقران سینه رنگ خون از دیده بیسا برده و زار زاری میسرائید
بره کور و انحبستم از من بریده خرم که هوا از قشرین برغم باد هر چند خوبست تا جانه نسیان بر ذکر فاسد
دو زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد بر عشق هی النفس ما عودتها تتعود در هیجان می آید و خوش قسرا
و شکیب ها را باد بر میداد و میخواند ایا بیات النفس تعلق بادکم یعزبها المشتاق لولا التواقی از آنام
دست دو دین الابرام و سیق التجاج ح زده و پناه با جناب جنات آب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین
کلام کای حروف آفرینش را کمال تو الف ما کجی از لاجرد سر هدی بر چهره لام برقو پرتو آرای علم
آرزویت پوشیده نماند که خبر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آن را ایشنیه اخوان فی مشرب خوبها
ساخت و بر روش دیگر محول کرد کردوران قدرش هیچ نزند ای عقل جمیل نیستم از آنکه تو دانی مقالات
یاران که تیرباران ساحت و ملالت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر سادگی جبلی پیشه ساخته و هیچ شتی
الکسل احلی من العسل چشیده و جانه سبکبار رفتند کای بر قش گل لون لونه از قوت این زبان
به بهشتی برگشوده و بعد چنان شکایت زمین و زمان فرو میخواند و در ستکار زهد شکست شور خوانی اذا الم
بحشرات دهر انجشت بها الغزاة فمن الوم فیها مدید و به الملام فتنقی اذا انت الاساءة من وضیع
و لو الم المسی فمن الوم سوم میکرداند مباد ارباب فضل تکاثر را در تنکار سر و تو عقل در تملق و تقادی در مقابل
از قبیل مثل ان السفینة اذا لم دو بیه مامور میدانند تا ادب و تهذیب ایشان حوالت بخود ارشاد و هدایت
شما برود ان حج ما کنت لمن ارشدت لقلیل باشد کا این گرامان با دینه تعلیه و طوافان کجد جار
ترک هوا باطل و انکار بجا طفیل کرند و الآن من باری این منزل تا شکسته رخت اقامت بر آن خواهم برد و ما
تکیه بر صحبت ایشان زد رفتم که مباد دست و خوش یکنفسم نفس اماره ما فراز غایت دلسوز و بر حال
دل شوریده در رقت شفقت المنان و اعلینان الکفت لاتزعلی قد ابقیت من خلدی ما یستطیع
بتودیع مرتحل و لامن الغفس ما اقوی الخیال به و لا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل انجمن بر ده و تا الف
مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دو دو از خورد آب و عقل چون میلان نفس اماره در دلجوئی و دلنوازی شاه
کرد و عجز و مسکنت دل شکسته را تمام و تا قدر رفقا بر بسط غربت ادبرق طبیعت کلی محقق دانست و تن بقول النبیه
بر مقتضی ان المعروف سماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عزیزکان را متصرف باشد
مبذول فرمود و بطریق نصیحت گفت چندین ماجرا با ما چرا ایا کی آن تعرضه و مطلب فانه الطلبان یغیرها

حالی نفس با کو شقیق شفیق او سبب نمست برسالت نفرستاد و خامه و خاصه را احضار فرمود و ایشان را با دل بهم
بود آن قسلا بر تکالف و تالف ترغیب کرد و رجیب آسایش و تجنب تجنب و نموده قدیم باز خواست بلیغ
دل ما انک سکون جاشی پدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم بهر وه وفا کرده و از دور بتقدیم تقدیم تحیت را
آواز داد بیت سلام علیکم و العهود کالماه و قد جاوز الاشواق حد کالماه دل کرم را بپرسید و چون
جان در بر کشید و گفت مصراع ما را غم یار خویشتن کار خویشست بیا و بیاور تا چه داری بیت ام الصحیفه و
المقطعه و ان المجبره المفقره خامه نیز بر قفت سرا ارادت بحجب نید و رمزی اتی اول من وقد بدین دو
بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود رباعی چند انکه قفا خوردم از دو چون مسمار پیشانی من سخت تر آمد
در کار تا باز شدم عاقبت از سر تیزی با این همه سرزنش بر دو از دو بار قدم بر جاده صلاح و ثبت نهاد و
نظم و ما لا شیء من الاشواق بالرهن فمات بها شئت من اوراق قرطاس از اطلاع خاطر
بر اشتغال شغل و بجامع اهل فضل که ساحت مجالس ایشان از نطق حوادث مصون باد و منصب افضال از تطرق
زوال محروس شروع رفت و آن را بتجربة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم کردند بیت در همین حال را همین
مجلس همین کلک بر همین کاغذ بر نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارقام یافت که چون
منکو قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمایه باستخلاص ملک غربی از قبیل جانب شرق لشکر کشید و برادر را قبل بجانب
جوار و عزت و بسیاری لیبا ربعصب قرائن از مصاقبات و مضافات هر دو ختای نامزد فرموده در قراین
این احوال از نوبت خاتمیت او بمکافات پیوست و بر قضیت عادت روزگار جفاکار که بعیلی فرج و غطاق
نشور و تبس بر ارسال اجلی هادم اللذات و تبلیغ یرلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون استبدار رفت ابد السیرة ما بجلاله بر خلیفه بر دو کان بجلال چندان رحمت
سلطنت بسطوت لشکر و شوکت بأس رایع و دامغ دارا یا سا و رعوض مانده بیاس و مملکا لا ایام و ند و ما
این الکنس و در کف فی اوا و فرشته و شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه برادرش اریغ بوکا در قراقرم کرسی
دار السلطنه و مسکر طلیعه و لیعت مانده بر دو شاه ف این حالت اورا مایه ده غرور و داعیه هوس خلافت
شد و بر بهستان قفتای ها و رهالو که بزرگترین خواتین منکو قاآن بود نفعت کرده و از پسران اسنتای و برکا
و زبرکی و بعضی شهزادگان جغتای ها و از قد ای اخول پسر کلکان این رای بر عقبت و او را بنا فی بر وجه
یکی را بر دو دیگر آورد بجای جهان را نخفته بکد خدای از دیگر سوی پسر او کین برادر پادشاه جهان
کشای چنگیز خان و دیگر شاهزادگان و امرا تث در و توافق کرده معاون و معاضد شدند و گفت
راه قاآنی قبلارت اینی با وجود آنکه چگونه خیال زرق شد و بدین کلمه سخن خلاف از هر کنار رویان آمد
حدیثی بود مایه کارزار و ان الحرب اوله کلام چون آتش
در ستر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزد وی منعقد گشت و ارغافیت شد و طریق شفیق و ترق

جوانی پیش گرفت و از طریق اسلاف و پیشینه پدران نیکو خود را انحراف نمود و این ترتیم بر خاطر او استیلا یافت
که شهری نو بنا کند و خانه‌ای که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار را از نشاط کاتب نشاط دیگر کرد
خانه زرین چه سازی رای زرین باید عدل باید ملک را آن کن اگر این باید صاحب تخت و کلاه
از خطها روی را چون قباد و چون کیخسرو ملک چنین باید باید و پیشینه‌ها کردن سازگاری را لطف
بر کنار تخت ملک ازدم با این باید گر عروس سلطنت را مکین عقد نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین باید
روی و روی کافری کن چشم جز بچشم کار گر نظر در روی خوب و زلف پرچین باید پس یرلیغها باطراف ممالک
فرستاد و تا قوانین موجود با اموال متوجهات و جبه البیانه و کلاه و رمه و انواع مواشی را چندانکه ممکن باشد
بپایه تخت اعلی که سپهر ادعی رفعت در مجاورت آن ممتنع می‌نمود روان گردانید و از تمامت بلاد اهل
بزرگان و هنرمندان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه بسبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن بحکم
سواد آن شهر که مهندس وهم در درج تحصیل بانی آن بود ترتیب نمایند الغو نبیره جغتای تکلفی تمام و ترتیبی عظیم در تجهیز
او یافته بود مثل عقد و حرم اسرار الحقه و صورت چنان بود که در مبدا جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول و بانو
پیران کیوک خان فرزند علی اوکتاقاآن مواخاة کرده با چند شاهزاده و نوینان بزرگ الوس جهان شده
که متن فطنت غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از مضمر الحال
مخالفان خبر یافته و باسره قوم ایشان بیاسا حکم فرمود و اکثر با اولاد و جغتای در قبضه اقتدار مقبوض و ترتیب یاسا
مرور گشته در این حال نبیرگان جغتای آلغو و احد و نوری و مبارک شاه اغول و بغری را بسبب صغر سن و عدم مقدور
حلق و بهتان اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته بسایه تربیت آریغ بوکا نتعال و ملت الغو و است روی داشت و شغاول
بود و روزگار بهر دو را در شیوه بهشتی و هنر و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما دیده چون آریغ خانیت
پادشاهی را نامزد فرموده در نواحی الماليغ خیام اقامت گسترده و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید
و قوانین ممالک که ایلچیان بسبب آن منسابع شده اند آنجا آورده‌اند و الغو بموجب قراقرم منقول شده اند حج
الماليغ سر حد کابل شبیه مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و ترتیب مهم کشور اوکان بر جای اقطار که از آنجا
برگزین بود چنانکه ثقات مجتزان روایت می‌کنند که از الماليغ تا بیش بالیغ مسافت دو چهره راه است و از بیش
بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که منزل آن را یغری اول گویند چهل روزه راه و از آنجا تا قیصور که
ولایت تنگت است و ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است و باز از قراقرم
تا خان بالیغ هم از آنجا تا قیصور همین مقدار مسافت نشان می‌دهند بر موجبات الغو روان گردید و از پیشه شهر
سایل و لیاقتی کامل و در رعی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش چون گل اهرمن خوب و سیرتش چون گل بهر جا
روشنی از الماليغ تا کاشغر و ختن و کاشغر و کنار آب آمویه در قبضه حکومت آورد و لشکرهای جغتای را جمع کرد
و باندک مدت شوکت و استیلا و مکنت و استقلال یافت قواین که اطراف جهت آریغ بوکا پیش او آوردند خود را

برگ

برگرفت و با دور کار یار شده و عداوت استکبار پس جرات که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تخت اوروغ سلطنت
و دفع خصم توانا ممکن چون چنگیز خان در مبدا خروج بهر طرف نوبتی بزرگ با لشکرها کشتی بسر کرد سپه فرستاد
تا هر کجا بر بقیه طاغیان و ایلی در آیند رعایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند آثار و تنکیل بدو نهایت بتقدیم رسانند
حکم فرمود تا پیران چهارگانه هر یک بیری را با نهراده بسرحد هندوستان و نواحی کشمیر فرستان و طالقان و ملتان و غزنه
و کابل و بامیان تا در فرغانه فرستادند نهراده قول ایشان نوین بود و نهراده قراچی ایلچیکدای و نهراده
جغتای بیرون نوین و نهراده اوکتای قاآن ملک و غای و سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت
و خورشید دولت جهان گیرش بر جانب اقطار تافت والسعد تابع فی الاراده والطفل … داده
تا در مده الشمل والطفل سالی بهادر را با نهراده آنجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده
و ایشان از تجربه بحر و حکم و شورت طبع و جموح نفس … متفق بودند الغو در این حال نیکپی اغول بایلغار
ایلچی را بکنار آب آمویه فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود
اشتغال نماید و ایلچی بسرحد هندوستان رود و امراء نهراده را با لشکری که زیر دست حمایت
ایشان عنان تعلق داده اند استمالت کرده بانقیاد و ربط بیعت خواند و سالی بهادر را گرفته بجهت
الغو فرستاد بموجب فرموده غنیمت حسمی را که بدان مامور بودند پیش گرفته اند نیکپی اغول در دیار ماوراء
النهر گوی دولت در دعوی چوگان مراد آورده و بر رعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای
قاآن باز شغل سمرقند و بخارا بحکم مسعود بیک … مفوض بود و بقاعده معهود ایشان مباشره
بودار مقرر داشت و با ایلچی مرغادل … بسیار امراء و مجتمعه را استمالت کرده مطیع و منقاد
گردانید سوارانی که با اقران در قران تحسین … لنا فرس جمل … لنا السیف …
و اکثر جریدی خوردند و از مضایق مکامن پر خطر و مصاعب معارک جان بسر برده چون تیغ خود سرخ رو گشتند
بر حال آمد بس سال را که از مرض گرد عقبه سالی بود بنیاد نهاد و تمامت آن لشکر را استعمال خود ساخت
و رعیت ایشان بحارت سمرقند و بخارا کرد کا بیجی طفیلی علاوه چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از دفع
ممنوع گردانید که ایلغ عطش من الماء اما از جانب آریغ بوکا چون برهیبان و مجاهره الغو مطلع شده مطالع
ومقطع احوال پیش نظر آورده دانست که خود کرده را تدبیر نیست با خود اندیشه کرده ام هر کرده ام
از که نالم چون که خود کرده ام نیرکان گفته اند دو کار زشت که مباشران آن از صحت رای و برکت شمائل
بی بهره باشند بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل بردن است و دوم
مار در جیب پروردن و در جهان جود از هر کیا دکلت امید شهد و شکر کوبت هر خردمند
که وقت خود در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت … استکام اندراک و هوس ریع و آرزوی
انتفاع چون خط سمی بر سطح آب روان نگاشت چاره آن دید که غباری که میان

ایشان خواسته است بآب چشمسار تیغ فرو نشانیده و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت واداء
خدمت فزاده نماید قصه خوانان جهت چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت و پیکار
بر نهجی که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و مجتمع گشته بر قصد یکدیگر چون دو
دو رستم روز فیروز جنگ دو لشکر دو دریای پولاد و سنگ در حرکت آمدند کتب انفلت
تجوش غبارها من الارض من حافاتها فیها لقین المردی ولمشاغیب دونه وجبت چرا
یترک الماء اصادیا ما عتاد وعتیدی که نطلق قضاء عالم از بیم اژدران تصابی میگرفت و کوه را با هم
سنگها در زیر سنابک بادپایان از خشم چشمه چشمه میریخت در موقف منافرت و مشاجرت شداد
افراد و جبلا و اجناد بعد از اطراف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیات
احجار بهس فوق ارض من دم ونجوم سیوف فی سماء قتام گرفت برلشکر الکو چون جبین زلف خوبان
خش شکست هناده و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول زیر نکبات اسود صر کشته شد قضا
که از نهیب تیغ آخته مانند کرجال در میانه بخشیدن نیافت سبک چون خود اگر چه سم بر سر جیشانی
بو وردی بنافت و چون دست همت پر کاکش جلیش بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ نگشت حسرت
هذان میکرید و با انکه فرار او بار در پای بخت شکسته دید و در پیش راه نجات خسک آفات ریخته زود
پای گریز بر داشت اوصاف فروشی تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند وامداد نکبت بدیشان متطرق
آلکوغان بمخیم خود معطوف گردانید و باجتماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت
در تضاعیف آن احوال ساوه ای ایلچی با امراء هزاره و لشکری چون امواج بحار زخارش ملحق شدند
الحق ان را بفال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد و جهت روزگار بالقیام بهره و کار رخلل یافته
نظام یافت ان للدهر ثورا و حسورا وکان امر الله قدرا مقدورا چون بلشکر استظهار یافت
صف مقاتله آراست و بار دیگر چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود بجیش جاش
فی الهیجا حتی رانیا البر بحرا من سلاح بعد از جولان شیران بیشه دغا و مطارده مبارزان میدان
در خروش و غوغا و تزلزل ثریان از زلزال و تقدم مقدامان مقام انتقام الکو تحرکت نفخ چو آره
حقی ما بل ما را از عمل الفاکره بنفس خود حمله برد وجرد من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته
الکف کاد یسیل تری فوق متنیه الفرند کانما تنفس فیه القین وهو صقیل آرزیغ از رزیغ روزگار
و غلبه خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و بیرج امیت موج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم
دید چنانکه ابن بابک گفته انا نشوان من خمر الامانی ونشوان الامانی غیر صاح وما نهضت
فی طلب ولکن سل الحسنات عن تحت القباح لشکرش چون روی توقف ندید پشت هزیمت داد و
در دولتش بو انقف چون پشتی نیافت روی برتافت و منادی این حال این ندا بگوش جانش رسانید

بمجرد

بیت بخت زود دیده خون بارید و برفت بر ملک و جوانیت بزارید و برفت چون دید که چشم را
روی وفا اقبال ز رهسم قفا بکاید و برفت قشت و قرار غلوب و غروف و هراس غالب شد و غالب
امیر المومنین لیث بنی غالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء و جالب لکل
در حال ابو کار بعجز و خضوع رغبت آمد عنان اختیار الموت و تیر اقتدار از شست رفته
بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و در آن نزدیکی قتلغ بیز لشکری چون حوادث زمانه بی کرانه روانه کرده
بود تا بقمر تیغ جواب تمرد و استکبار و سزای تفرد و استکبار او دهد بخوا التجا با من دولت
قتلغ قتلغ اقبال نداشت عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت
با دشمن که درین واقعه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاده
سلم بوصول و حصول ندامت از ما مضی و کیفیت مجاری قضیه چون بار دو رسید حکم رفت
تا او را از طرف باب ردو در آورند بیت راست خواهی از بلاها کس ندید ارفلک روزی بیار
الترکیب او شرف تکشمشی یافت یعنی مشول درحضرت گردون مثال اقتراف جرایم که
موجب آن اعزاز ارباب اغراض بوده اعتراف کرد و نور معدلت حبلی بشمول نصفت
اصلی مانع شد که برادر را برای استبقای ملک آسیبی رساند بر وی ببخشود و جان بخشید چه بیت
ز ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه جنه پادشاهی
مصحف همشیره را که بعبارت ایشان از ان ایلاق و قیشلاق است معین فرمود و او را
با یک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردند بدان یورت فرستاد و از تشکاه تخت
سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده چهره مسرت را بناخن تاب بخراشید و از کرده خود
برخود بپیچید چون از شراب غرور مست شده بود ناگاه در خمار خجلت ماند و روزگار چون
روی میخواند بیت وصبرا علی خمر اکارهتاه عاقبة اعلا للکوس و مرحبا عاقبت
خمار شکن را یعنی دواء خمار الخمر من شرب الخمر پیمانه دار شراب در خود ببود تا قرابه
صفت ممتلی شد و جام حالش پرسنگ جفا ایام آمد و شراب روحش که جوهر بشر و نقد
جهان بود بر خاک تر حال ریخت وذلک فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه و مدت
خانیت او دو سال و نیم بود و از دو پسر یادگار ماند و نام بیت اگر سال گردد هزار و دویست بحجز
خاک تیره ترا جای خانیت نزدیک است بدینمعنی فرد بیتی که وقتی اتفاق افتاد بیت و نعم که
لابد من آن تزول فان کان یوما وان کان الف جلوس الکو بر تخت خانیت در المالیغ
در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه تتمیم ذکر چون ارغ بگریخت مسعود بیگ که در خدمتش
بر رسم ملکوقان باسم وزارت موسوم بود و در حلیه معالی اعشار مکارم و مآثر بر خلایل او

مقسوم کذبت الوشتاف و شرف تکشمشی دریافت و برقرار ملازم بندگی شد الغو مظفر
و کامکار بیت ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار
آخر شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمایه در الملیغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چتر
زرکش آفتاب بگذرانید و هرعنه را مادر مبارک شاه دختر اورتنع برکا که خاتون قرا اغول بود
نبیره جغتای خان باستیلاء رسید از زواج آورد و بغایت اورا دوست داشتی و اعذرهم
اشتغم حبیبه هرعنه را دو خواهر بود یکی او لای خاتون بود که هولاکو خان اورا بزوجیت
قبول کرد و دیگر یکی که خاتون همین خانی بازتو بود و اتفاق است که نقش بندان ابداع بزرگ
قلم اختراع در میان مغول چنان صورت بکمال حسن و بازیکی ذرب و لطف شمایل نیکو نکشیده
اند هرعنه هرچند بتی خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان
کردی اما روزگار بگفت بیت تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب چه کافری که نکردی زهی مسلمانی
و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دور و شاه باز
علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود و در شیوه ذکر تقریری چون همت خود بلند و شیوه او در
توحید ذات و تجرید صفات تحقیقی چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح
خجلت ده آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطره آب در صفت روانی از شرم آن
چون این ردیف آب بیت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو شور محیط و زخجالت روان
آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد در شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب و هم
الغو مبداء او حجی از این سراچه ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا بغربستان
چندین بنماند کس بازآی که در غربت قدر تو نداند کس و ذلک فی عاشور سنه احدی
و ستین و ستمایه علی هذا الغو باستیلاء سرور فی تمام و حصول مرام در سلطنت بانتظام روز
میگذاشت و بهر طرف که عنان نافذ میراند و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و التیاج مراجعت کرد
ناگاه ع چشم بد روزگار در کار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار بی هنگام هرعنه بختکام
وضع عملی سافر عن بلورین را از شراب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچه حال ایشان
در نسخه این مرثیه را نگاشت بیت در گل قد آن سرو فرو رفته دریغ است در میغ نهفته
مه دو هفته دریغ است آن سنبل پرتاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته دریغ است
سروی که همی شد تنش آزرده ز گلبرگ فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است الغو چون خال
او سوگوار و سیه پوش گشت و بفغان لاله نعمان عارضش چون لاله در خبر جان بی تن و توش
و در هرگاه میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بی تو ای سرو روان در چمن است رنگ تو هنوز

بالسلطنت

با سنهست و بوی تو به قیامت فرستادم بیت و لی در آن ننخورده است روان است قوت عیشی
و غلبه دهی بجزی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هرعنه پایمال
و متعصب ایشان بودی به تیغ بگذرانیدند یمن دوستی او این طایفه را بروی مبارک شهر مسعود بیک مانع و قضا
بر او چون دعاء نیکان واقع و متی گشت بیت نه مکن یاس لحظه تفقی مرا بان تعصب او ترقی
خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان اینچنین بوده بود تا که بود کار جهان یا فی دو داری
می دنیا که جمشید زخم خار است و پس از گل گلزار جهان بدقی انداک الغو نیز بگم اکه بیت
در زنده گه که هستند تو بنشسته بر کاست بنام زندگانی پدر هرعنه گرفت و جهان راه درا و ایل شهور
سنه اثنی و ستین و ستمایه روان شد روت برو دست رفت یار بر یار شد وان
استطع فی الحشر انک زایرا و بعیها لی یوم القیامة بشفاعک سبحان الله تا چه چرا آفتاب
ساله او که هلال وارش از خوف بیت مضمون میشمرد عاقبت در عقده سرار او بار
محاق و بار رحمن صبح دم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال تا خیر شد عنقاء نخوت
و سطوتش که بر قله قاف از مراوده نسرین استنکاف می نمود هم بنوب غراب البین علاقه
جند خراب نشیمن عدم گشت و شیر باخر بستی جهش که نهنگ جان ستان و پلنگ فیل افکن را
شغال شکلی تکلیف کردی آخر بروبه بازی فلک گفتار عشوه جادیه در خواب خرگوشش بماند تخت
گردون زینتش که قوایم آن را مناکب جوزا و قمه شعرای جای بودی و خساره ب طشش کاز
پسته شکر خنده دهر پر جیح و نبند ماه در دهان شکر ریز و عنبر بیز عمودی در خاک خاک تیره بگنجه
تابوت مبدل شد که این بیت مناسب حال شعر ولم تزرق الوصل الذی عاد فرقة ولم یهد
العرس الذی عاد ماتما ومدت ملک او چهار سال بود پس امراء اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت نشست و تغیر از زمانه برخواست بیت گی گردش چرخ چند آری و بری هستی زدنا چه
یکباره بری برقامت شاهی چو قبای دوزی باز از پی ماتمش دو صد جامه دری سال بر
نیامده براق بروی خروج کرده و کوکب طالعش بذروه شرف عروج و در موضع خود شیخ
تتمه آن ایراد کرده آید ذکر جلوس قبلاقا آن در سنه ثمان و خمسین و ستمایه چون خصم
خانیت در قید بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت قامت پادشاه
زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآن بر ندارند
و در پیدا و پنهان مسیح و ما خطا مراحم و ساخطه او در کمال منقاد باشند و در اوایل شهور
ثمان و خمسین و ستمایه در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه در شهر کنکی قو از ختای قوریلتای بزرگ
ساخته بوقتی که مطالع از مشاقص مهجور و اوتاد از تبه از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطه

شرف اقران یافت از سقوط جوزات ثمث دیگ نشو در جوش آمد وظهور با آلاف به الوف در زمره
وحوش لواقح ریاح حبایل شاخ حبایل با سعزم بوس وکنار وشام وصبح مایل ساخت قوای نباتی
خواص افعال شخصی ونوعی درکار آورد ودایه غاذیه اطفال نباتات را از مادره وحی لطف پیش کلان
چهارگانه ترتیب تربیت از کرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هینات تناسب طبیعی
دست صنعت گشاد وکدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوره
خانه آزری برای نیرنگ تصویر برداشت وروی زمین را بغرایب نقوش وعجایب الوان بنگاشت
شعر کان جیون الزجل النقش بینها تشادی کرکی اعت فهن مواثل کان شقیق الابرقین کواعب
طلبهن من ضیج الجساد غلایل وقد جعت بوساتها فی خدودها روادع الا انهن حوائل وخمر
خیل الغیران کانها واذنب فوق الهام منها کلال وفوق قضبان الخلاف فابرزت اصابع
لم تخلق لهن انامل تمال اذا امیرا الریاض خلالها مصابیح لیل بالهن فتائل وقد شربت بالهمو
فاخفت کالا یغنی الشارب المتمایل فمن اقوان ثغره منبسم وورد علی کنها ذا الطل اخجایل
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عنا حرمایه خورشید صفت برآمد وعروس
خلافت را که از خاندان دست مدت رسیده بحکم حصول کفاءت وصداق صدق استحقاق وشهادت
قضا وقدر وکالت هو خیر ناصر وکفیل وحسبت دولت او نهاده عقد زفاف بسته اند وگفت
شعر الدهر قد طالمحت فاتتنا قبلا وبحبه قبل ترباعنده قبلا تقدیر بطبقچه سیمین ماه لالی
انجم ودراری سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان براند اخته طرب الن را بالقاب
واهر مشرف گردانید کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش با نعل ماه ز
در گوش کشیده بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست وزهره زهرا بر بساط نشاط کوش
وگوش بربط بمالید وآهنگ کشید رباعی کای شاه کینه بنده ات گردون باد • خانیت توجه
طالعت میمون باد • گر باز کسی چو صبح صادق نبود • مانند شفق غرقه شده در خون باد • تیر
دبیر حرز الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد وتعوید بیت اعاذک من شر الحوادث
فی الدنا • ورسته لطف لا تا طلع الشمس بمشک ضیحم وزعفران خرو بسبابارفی دوتش
بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند وبیرون اردوی
شاه سیارگان ودر اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت
دولت نعم صبا بکن ن نوعروس وار هر هفت کرده ودر دل او هشت در گشاد مرغی که نام آور
صبح سعادت است هرنامه را که دید بمنقار سر گشاد وزبان حال وقد نطق الاشیاء
ولا صوت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این بیت املا میکرد گردون غبار سایه

تخت بلند اوست خورشید عکس گوهر کلاه اوست سیارگان فلکانیت در عروج بر کوشهای
کنگره بارگاه اوست سقاه یاقوت شفاه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات
واقداح زرین وسیمین مقاد عقود الاقبال مواقد تدیم المنی راح تریح اکوابها می پیمودند خواتین
زهره عارض خوب شمایل وفیهن من العتی سکر تواتب حلو اللفظ حلو الشمائل بابقهاتهای
مکلل بجواهر رکونی شوری شاهی از مجره متلالی شده باعقد ثریا بمقارنه جدی بر مسعود گشت تازه تر از
گل پربار ولطیف تر از یاقوت آبدار همه طوق بر بسته وگوشوار بدست اندرون جام گوهر نگار
همه رخ چو دیبای چینی برنگ فروزنده خورد وخروشنده چنگ زدیبای زربفت وچینی قبای همه
پیشگاه شهنشه بپای استاده وشاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که شاخ شب وگل سیراب
بار آمده برده بر خوشیش لعلش سنبل بر غوازان هکذا آویخت از مه کاکل نسرین پرست غمزه دل
نشانه چون بر خواست بهر کار آب فتنه بر خواست از جهان بر طرف مجلس چون نشست دران مجلس بهشت
آیین صراحی صفت زانو می زدند وساغروار شیرینی دست بوس بجای می آوردند وابیات بو فراس مناسب
حال می آمد وما خمرة نار بجنبیة الهبت ولکن بقلب الحب یدب عنا قید صد غیه تجدید بحتوی
وامواج روفیه بحفره تعب ایاق شراب وقیز در لذت صهوت حاکیة من خمر لذة للشاربین و
وانهار من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم دور دایر گشته وسواقی جاریات وجوار ساقیات کمیقه برین
منوال جشن وطوی بود واندرون خرگاه وبارگاه از گل روی ساقی وسنبل موی حوروشان پر رنگ وبوی
از کار جشن وطرب ولهو نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونهای
بالش زر ونقره وخروارها انواع ثیاب مذهب مفوف وحلل از حلوبات اقطار روم وبلاد چاد ورد
واقربات وخواتین وامرا بر حسب مقدار ووفق استیهال حظی ونصیبی موفور ارزانی داشت وتجدید
احکام وتاکید اساس یاسانامه چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری وجهانبانی بیرلیغ فلک مطاع
در صحبت ایلچیان قسمیز باکناف مشرق ومغرب عالم متواصل گردانید ودر ایشت معدلت عام
ونصفت تمام بر محدب فلک الافلاک بر افراشت ورایت بخشش وبخشایش بکلک شهاب ثاقب
بر ورق چهره آفتاب بنگاشت عدل تو ملک را بسری کسخت بکبخت ملک تو عدل را پدری نیکسو بیان
ارزدست تو دیده ممکن تیغ تو بلا برکار تو گرد مگر گنج تو زبان از تاثیر عدل شامل او در روز وشبان
گرگ شبان صفت گرگ کوسفند مینه اشت وباز شبه الیف سینه تیهو را از سر باز بیوازید
بر آوازه نصفت او جور وعدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد مغوادکه مستقبل
عشرات بندگان بود مستقبل جرایم دو روز ویک ترک وتا چلک می گشت بیک ارادت
هیبت هیبت او صورت از هیولی منفرد می کرد وبیک رویت رای خلل با ازخلل امور جمهور

زابل مبغوض و در نوع هر کس ملک را محلی جلیل مابت سهم سیاستش داغ حوادث شیم ایام و ودایع حوادث
ستم ایام شده با وجود بر جهان بکلک آزادی نبشت شد و در عهد دولتش کس حبه نقد زر غم کرده ان کر
از انکه شریف بود کرده ان لا جرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را بر صفحه سکه نقود نویده اغنا
شکر شکر مرورتش بطریق نقل نقل وصیت دل جهان ساخته اند و مجمره اوقات را به بخور ثنا و دعا سلطنت
روز افزون منجر گردانیده و چنان که شیوع و نسیم مکارم پادشاهانه او چنان شده که چنان چه ادوات آن
آب کوثر در دهان آورده و نهال اقبال از جویبار نشو و نما و جمله ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه
گستر شده که طوبی را در حبس خجلت ظل حسرت طوبی لمن ظلّه فی ظله چهره حال نشسته از اطراف
چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و ختن منوب خلایق متوجه ملک معمور شده و بفیض
عدل و بذل معمور گشت زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ زامن او شده شیر سیاه یار
شغال نه این قدر از برد در هوا ابرانچه چنگل نه آن دراز کند دزد بین مردم چنگال هر چند از محیط این بلاد
تا مرکز دولت فلک مدار و مرتع مریع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن بسیر کسیل راه است ذکر مآثر و مساعی
و عدل و انصاف و مخلفت و کیاست و صواب اندیشی ملک و ملک آرائی از منقول افواه ثقات و مشاهیر
تجار بمعارف عجب زان آنقدر بار تا حدی استماع افتاده که شطری از ان مفاخر و سطری از آن مناقب ماحی
آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و دارایان هند و ملوک
ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مؤدی است به تطویل موجب استغراق این
اوراق گشت اما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از خصایل ذات او را مجملا یاد کرده می شود تا
از ان جابر کمال نجدت و وفور و لقیاری او هستند لال گیرند از آثار دنیا و حکمت او یکی آن بود که با اهل
فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی و در جهت ترغیب تقرب ایشان را مبالغ وافر خلعت
حفظ البحری اصطلاح نو نهاده و استنباط خطی کرد صورت آن چون بشت هوان دلپذیر و خط دیده و نور
مجمیره و بر آن خط فرمانها باطراف ممالک روانه و آن را چون حیثیت معدلت خود مشهور کردند جبلیا
مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استحباب اسلوب ایالت هر چند امداد و فیض او رفاد دست
لا مقطوعة ولا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت در اکثر خلوات
تقریر فرمودی که هر چه مقتضی عقل باشد با محمود از قبیل بذل که شخصی را هزار بالش طلا فرمودن و دیگری را
بجهت نومیدی سینه بالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیاده از اندازه خرج کند لا محاله
در موضع انفاق از بذل ما لا ینبغی متقاعد شود و گویا مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالات اوکتای
قاآن و اسراف او به رویت و فطرت در جود و جهان و بار بدین تاویل تمهید قاعده را تاکید
کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستلزم نظم عالم و مستدعی بقای آدم است و عقلا

دفعه

و عقلا پسندیده و شایسته چون نور در حدقه دیده لان العدل یعم عوایده والبذل یخص فوایده و اکرم هو ثمره
روشن رای ایشان را متیقن نماید بدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضا چند اشخاص ممکن شود و جمیع
انجنس غایة لا تدرام و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و هر نوع کسی را میسر باشد در موازات و محاذات
آن ملکت ارباب حوایج و طلاب توقعات از اطراف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر مستقل بل منفکی
باشند و بر تقدیر فرض محال که اضافت انعام و اذاعت احسان شامل اشد مادی در دهه استیفای مطامع
ایشان متعذر خواهد بود و تحصیل مرضی خواطر غیر متیسر و نظر در سعت ارزاق خلایق باید که اگر چه در ازل آزال
مقدر گشته و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده معرّی خوشحال اصنوز ملقدان الآن
ربه لکنود و حجت باشد و عقل متکشف بال ای است و کاد الفقر ان یکون کفرا میکرد ولی با فاضت عدل که
جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مال است در یک لمحه یک کلمه عالمی را عمارت و بالعدل قامت
السموات والارض بر صفحه عرض جلوه مستوران داد و باز ذکر جمیل و هو الداهرین و عوض المال یفنین میان
عالمیان باقی و پایدار گذشت از احدوثه ذکر جمیل و احدوثه نشر خیر و عطف بر ذیل چنین حکایت کردند که وقتی
از اوقات یکی از عسرة اولاد و مرزبان ای طره و حصار و با معدودی از افراد لشکر جدا ماند جواب وقتی
از تحقیق گذشت فرود آمدن راهی را ای حاجت مر ایشان را بر دهی از اعمال ایشان بالیغ فتاده
رکاب پسر تمام خبب را لحظه نزول فرمود و به لحظه تکاپوی در گفش و تحو فدا از عقب و هوش بر حسب
جسد الایا کلون الطعام آتش اشتهای طعام و ذخوره همه مشتمل باید حکم فرمود تا بطریق از مطعوم و مشروب
و از مشروب ظرف یکی شرطه ان مطالبت کردند و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاقا دیگر سال
دو سر از این جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بر آن موضع چون عملی الحقیقه مجاز جماعت زان بود
گذر کرده التماس کردند و ظرف یکی تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل بردند و شرح حال از نزول کرة اولی
و طلب نزل و محاورت اهالی بعضی در شاه و اکمال و تجدید رسم غیر معهود و عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور
الایام هر سال این رسم مستمر ماند و دیگران بر این اسوه حکم باشد قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چنین
انقباض حجبیل آداب اضاوت انداخت و زبان بخشونت بازخواست فرمود که سیاس این قاعده چه تبه نهیده
ارجمنت تو بود و البادی اظلم و اشنیع کرده اسم اگر ذنب پادشاهی ترو معنی شود و امور فاسخت از تقدیر ملو
مستقیم ملک داری و رعیت پروری را بر بی سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون ترا یادکر کرده و بر رویه مستان
که ودایع آفریدگار ند شاهانه علی غیر المعهود تعلق انداخت تا روی را به موجب اروی یا فی بنا
وری و بر بریق شمشیر معطول آینه دل زنگار اخلاق ذمیمه صیقل دهی باز نظر بروی ما که آینه اسکندری
بر آن عذبت ضیافتی را پادشاه زاده در حسیب ام استغفار التزام نمود که مجرم متوقف یافی خبر اقامت
تعریض کند قاآن عالی همت عادل بخشش فرمود تا مستغفی را ملقی ارزانی داشته و ترحیب خاطر تخفیف

سون، تا این احوال ایشان را مکتوب واو خاک عتبه بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل سود قبول
بود ور نور دیده ساخته و زبان باستدعای دولت پادشاه عدل پرور کشاده مرحمت نمودند از نودار این
حرکت و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرده چه زیان و با این انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان
در غرقاب خجالت غرق آید چه سود   ز پاس تیغ نیکو فرمانش   نیارد کرد کس در روزگارش
هرگز نباشد بجز در طل باده دل گرانی   چون نقشش با نازش این گنبد که از هم آشیانی جفت بود
گراز دیوان عدلش سته از گرگ موسوم شبانی   برین نمط و سیاقت اطراف ممالک و بحفظ و سیاست
متناسق داشت و شجره نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهان گیر چنگیز خان جمعی از ای
ممالک چین کشاده بود و بکجا اصول و دار الملک بود و سوز زایل شده است پادشاهانه بر استقلال تمام که در
آن مقصود گشت و شهور سنه احدی و ستمائه با نزده تومان لشکر جرار بلشکر چنانکه در این قطعه گفته ام
جنودٌ اذا ماجت لدی الرکض تسعلا   تقول لقوم شمس حالک ملک   قادری علی الالات عند صیالهم
ملیک و ملوک و ملک و مالک و لا یمنع الاعداد من خوف ما منهم سوی السیف تیلوا کل شیئی له الملک روان
با ایشان بحلیش و پایان لشکر کوه گشت و عمل یک بن بلواج نفرستاد و عجب عجاب آن بود که چون پایان
تمامی میکرد و بشارت راند که از میان همه پایان کار چین بر دست پایان کلی گردد چون آن لشکر حد دیار چین
خیمه در خیمه کشیده و قلال و دهاد و عرصات و مضبات از انهار آن اجنه در قرون چون مور و جراد مجتمع شده گاه
از طرف بگر چند سفاین فارغ از صفاین کردن و فاضل از مکامن دهر بوتلیان جهة نقل غلات دار الملک سیرند
و ما الدولة الا الاتفاقات بحسنه پایان فرمود چند انکه ملک لشکر در گشته اند فرستند و همت شهر گرفتند
و خود بالشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مرا بکی که پادران اوام بغت بقوادم شمال و جنوب و مرکب با جمام
پایان بقوائم بادپایان آتش خوک سافت ما بین را بمحیط عرب آب و بسیط ساهره خاک قطع کرده بمقصد
پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد و ارجوش حبش از جانب خیل
روم جنگ کشیده و شستند و طغرابان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده تا لشکر لشهر خبرای درآمد
متنفذ روانام چو قرن قابود با وجود حضرت داعیان سلطنت خیره و متحیر شده و از هجوم آن لشکر که مانند
قضا مبدل بر طلایع و طلایه از هر دو جانب فراز رسیدند مضطر در تزویج تسلیم و استسلام مهریانه شدند و
استیمان بلیاس نامی ایل و استیلاء و بلا و اخلاص کلاه مناص خود نزد دیگر شهر برده و جنب ایل
و رعیت شدند و منکسف و را اعداد طواعیت پایان مردی او شستند با غفلت و شهوت بود پایان را
نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا
تخم متابعت و مشایعت پاشید تا و لها   هم باز عان و انقیاد و اخلاص حسن اعتقاد قرار گرفت
و بالغر شعبة الحرس   قلوا آنکا که سینه فرو خوانند بصوب داخل و مناعت معاقل شهر

وشهرت باد در حال و شداد ابطال مشحون بذخایر و خزاین نا محصور   راسی قلال از تنور رفت آن
سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قران البرور در ضا طو آمده و دست سکان آن از حدیقه خضرا خوشه پروین
چیده چنانکه   زنهیب حصنش فلک افراز او   بر کنگره چیده رود مردد پایان متفق شده بود لشکر را
باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شماء چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان
خبر دار شد مقدم ایشان بری روزگار دیده بود حلواه مرآة احداث روزگار چشیده و سرد و گرم لیالی
و نهار کشیده قد حلب الدهر اشطره بتمام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نو رسته قامتم کنار
جویبار عمر قد یلی داشت و کلبن بهجت از شمال ربیع پرورش تازه شمایلی از افعل و لا تفعل تکلیف فرخی
حاصل و در مرتع جهنی رفاهی شامل عهد مغازلت و مناغات بود نه زمان محاربت و ممانعت   سلوکی
کان فی خلع العذار و نعلی کان من غیر اعتداد   از هر چه خود شنوده ام که فتح این قلعه دست پایان
نامی برآید و مخالفت و مدافعت و مصادمت و ممانعت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلة و لا
یهتدون سبیلا اکنون بحجم لشکر احتیاج نیست ما ایم و مطاوع و قلعه و ما فیها ملک الیمین پای تخت
و فرمان پذیر از عقب در گشاده و از قلعه بشیب آمده   اذا جاء نصر الله و الفتح هین   علی المرء صعود
الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند و لا تغتر بالدهر خیرا فانه یجب بلاء معنا
و یغلی بلا سبب در این مقام شرح شمه از غرایب عجایب آن ممالک کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة نقات
و نقلة ثقات سفار حکایت کرده اند ابراد کرده شد خبرای سواد اعظم ممالک چین کجنة عرضها السموات و
طول آن چنانکه ساحت محیط آن قرابه بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن
مساکن از چوب و اواخشه و مستغرق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی موضع بام بسته و طول اعظم
اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر بیست و چهار هزار ترتیب متشاکل چنان متعادل ارکان و محاسل
مقصد بالش چارصد و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صنایع صنعت صباغت سی و دو هزار در جهت ادائ
باقی را قیاس بر آن باید کرد بمجاز ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر
گشته بالجمله هفتصد کلیسیای ملوث اصنام است و هر یک موقع از کشیشان و کیشوران با این چندین و دیگر علاوه قیقان و منجم
و ضعفاء و ایتام با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوانی و قلانات محان
باشند و چهار تومان از لشکری اهل حرفت و مسلمانی که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی کرده و شب
چادر قیری و در سر عیاران چون خیال دلیران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طرة
معشوقان سازند هر گروه گروه بر سر دربندها و محلات و بازارها و شوارع و کوچه ها در موضع معهود خویش بر
جیبها تمام نشینند و دامن و جعلنا النوم سباتا بر روی مردم دیده که طفلان اهند بچکانند و در تعاط
طفولیت بجمع شوند و در میان شهر سیصد و شصت موضع پل ساخته اند بر سر آنجا که رود خانه ای جمله

۱

غزارت منفعت و منشب ازدریا و چین و انواع سفن و مراکب بر حسب احتیاج چندین خلایق بر آب روان
کرده که قرار آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بخود خشا مرور و بنا مرور روزنامچه محاسبان مستخرج چه رسد و از دو
غرایب اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی طاری و مجتمع
شده ببدیههٔ عقل و ملاحظهٔ نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک جملت اما چهار صد شهر جمیع
رقعه وسیع تقوا از اعمال و توابع آنجات که مختصرترین شهرها از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد
از آنجمله لنکین فو و زیتون و چین کلان را چون غیزای شهر خوانند یعنی شهر بزرگ بعشا به دیوان اعلی
و ایچی باشیان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل عمار الارض در سایر ممالک
ربع و مسکن زمینی نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از محل زراعت عاطل افتاده بل قطعهٔ عزارت و
معمور باشد و اعداد در فارسیت و جمعیت و راعات میان ساحات وارد بتابند [illegible] در دولت قاآن
ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبدا زمان آدم تا غایت وقت بغراکی ازان دیار و نحو
از آن او طار بهره مستند بودند بی کلفت عنا و اعیا و مصاف مصاف مسلم گشت و بیژب خط مملکت
چین را بگشاد و درشکسته و تشوب چون گره‌ای محکم چون چین زلف بتان برافکنده گشوده مانک مهین
ابروی و جس بیک تاختن از ختا تا ختن چون قبای مملکت او را چین در افزوده و فغفور کلاه سلطنت
ترک گفت و فراز این عالم در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ارباب معاملات بدان مشغول
بودی چاو ورد شد و از قرابه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است
و چاو چاو فغفور بود از تدق فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد متعقد و مبذل او جاری و رایج
بود بیرون آورده و باز منادی بر نشاندند که ملک ملک قاآن است و چاو چاو قاآن است ان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده بالقرره چاو قاآن را قبول نمایند و فرمان عالی را در مقام
امتثال بالش چاو باصطلاح ایشان بنجاه سیر است که بها آن ده دینار باشد واما بالش زر و نقره
پانصد مثقال است بالش زر موازی دویست بالش چاو معتبر بدو هزار دینار و بالش نقره جهت بالش چاو معتبر
بدویست دینار بدین ترتیب و ترتیب آن اطراف مستخرج و احکام خانیت مقرر و فی لفلان را مدعو گرداند
ولا تحسبن الایام فی تقلب الاحوال و تغیر الرجال خلایقها و طرایقها لا تبدی لا سنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا از فتوحات که در زمان دولت مسعود گشت فتح جزیره
مرل چاوه بود از بلاد هند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه یکی لشکر خشن بر فتح جزیره
تعیین کرده با ابهت و اهبت حال و عوالی روان فرمود لمؤلفه علی مرکب تجری بلجة الماء
بادبان جریان چون سواحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساخته از بهر صورت مشیر جزیره آنجا ن
جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک در آورده والی آنجا سر اقدام

باخضاره

با تنسقات و مواضعات ملازم بندگی حضرت شد در را اجل مقدور گشت و از آن مرضع ضیاد و لپسرش از آن
بپایه تخت اعلی رسید و از نفایس بسیورغامیشی و خلعت چند نفیس و انواع و ریاعات و بخراج و اباده کامو
فرمود از زر و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن مرصع طرفیت از اطراف
بحر بلطایف تحیه و طرایف مشحون و اکثر اجناس قرابین و نواقح جواهر و بضایع رواج و نتایف شهر جیف
مستوفی از منبع چون اینجا و حوالی آن بابع عود و قرنفل و بیاد و صلاح و نواحی بزبان طرطیان کوبا اما
حدیقة یحسد علی نباعة زهرتی روضة الجنان و یقطر فی میاد انق عبرة العبدة کاللالی
فرضة عمان القارف بحجرة بحار اتی تحترق کالعود علی النار و ینوب فی الربیع عن ترجیع مثالث
العود و مثانیها هدیل القاری بالاشجار اکناف تدل علی جود الخالق بالاشتراک بل بالتواتر
و بتفرد بمدایح نزاهتی کمقاطع البلغاء انواع الطرائف واهقه مشکو علی فیض التعالی و
اسدال الذیل العفو علی خطیئات الخالی ما طوی الکشحاری و دام الارض طالمی دیگر در عهد دیگر
خانان تمغاء ملکت خان بالیغ بود چون قبیلا قاآن در غایت مزید قیدار ایشان را مستقبل کرد وقتی که ثابت
منقطع طرف پیوسته بود شهری طرح بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ که بنای این اعداد بر وفق سال
می فرمود و آن را طایدو نام نهاد و ارباب حرفت و صاحب صناعات از هر جنس در آنجا نقل فرمود و در اندک
مدت آن الکثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت و از وفور زیب و زینت توری لایح و بر طرف شهر قوریلتای
که زبان ایشان عبارت از کاخ و بارگاه سلطنت باشد هم مرتبه چهارصد گام از الواح و خشت به مینی ساخت
و در نقب و منظر که بر ستون طرف چت معمور و سقف مرفوع بود بر او خشت اعلا و مکین و اضلاع رسیمان از جرب
و ارجا ببضعه افشان و انواع تکلف و خارش ترتیب یافته عرصه زمین از احجار ثمین مفروش و در وقت
و عذر رفت محل قابل معمور بسته جنت بیان تخت و منقوش و دهان از شمیم بیس از نازکه و غرایب اقلیم
ستیات تیجراد و در پیش بیشا که سپاک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرق و جیو و ده
در زمین بر شک خلد برین مشابه کرده و فرموده ارم ذات العماد لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کسی که نسخت
ساحت این مکان و نزهت آن بنیان دید رای الروض المریع رای الطول النیع رای سعلان
قد درکا برین نسق امور دولت و اسباب تمتع مستقیم باشد و اموار و ادرا خاص و عام بر مشابعت و
متابعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره و ثمانین درگذشت بله بحجین سبعین کرده قد شارف
السبعین من اعوامه و دنت منیته و حان حصاده و اسود مشرف الوانه و تضعضعت
ارکانه و ابیض مسوده سواده خواست که پسر مهین را چکین نام هم در حال حیوة خود متصدی منصب
ستنبت و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد ما اورا در حکومت ممالک ساعی دهو حضرت
خاقانیت پای بنهند ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز انیقاعده معهود از ذات و بنا

پادشاه ممالک‌گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر مستقلاً امور سلطنت بکشد ما بندگان موچلکا دادیم
که بر خانیت جکین بعد از قاآن تا بر سر هر خط ایلخان نکشد متفق باشیم و اوامر او را با اذعان و امتثال
موافق علی تقدیر معتقد قضیه چنان بود که ولی پیش از مولی گذشت و از هوس تاج و تخت و تنجز در مراتع
ناز و نعمت [illegible] فلکل مفجوع سواکم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر اعوان
بر تیمور پسر جکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقاآن رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقاست
خواست بیرت اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت [illegible] ساقط شده ضعف استیلا [illegible] با امراض
و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده و فرزند [illegible] کوچ بیرت مرحوم [illegible] یاسای یزدانی [illegible] رسیده
[illegible] و تجربت خاطر را کشف با مکره و خلاصه اسرار از معلومات اندرون [illegible] اگر بر خانیت تیمور اجماع
انفراد [illegible] و اجتماع [illegible] منافات [illegible] فهو المراد و الا که عقد جمهور اتباع [illegible]
سمت انفعال [illegible] بمصالح جواب چنان [illegible] که هم امروز کیفیت آن را [illegible]
تا شهپر شاهانه اعدا با [illegible] نفحات اعمال [illegible] از تقلد [illegible] این عهد که کار [illegible]
[illegible] شاد کرده [illegible] الیوم تیمور [illegible] سلطنت [illegible] و لشکر از ربقه انقیاد
و قرب [illegible] و در مبادی امور [illegible] ماند و [illegible] حال پریشان [illegible] شاهزادگان
و امرا در موقف [illegible] متفق الکلمه گفتند [illegible] امر خانیت [illegible] علی ابن الصقر [illegible]
الصقر [illegible] قاآن مالک رقاب و [illegible] در صدق این [illegible] من [illegible] تقریر
این سخن که [illegible] داند خدای [illegible] هذا الکان [illegible] این احوال [illegible]
[illegible] قضا [illegible] لشکر [illegible] برابستی نیافتند
چون تیر اجل رسید [illegible] در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه قاآن عادل درگذشت
و نام نیکو [illegible] اسعد الملوک من یبقی بالعدل ذکره واستند الیه من یاتی
بعده یخلد ارسمه مشکور ویخلف الاخلاف باطلا محمود لا یبلی اسمه بمرّ
حقبه ولا یبلی من صحیفة الدهر آیات حصافته [illegible] باقی گذشت
[illegible] بیا
[illegible] برد [illegible] کار [illegible] دیگری بگذاشت و داد
کرفت ممالک دیگری [illegible] نه [illegible] نه [illegible] نه بر [illegible]
والله اعلم والحکم والبقا
هر چند ایراد این ذکر [illegible] لا
در [illegible] و در تاریخ [illegible] ایام قبلا [illegible]
دولت او [illegible] این سخن [illegible] در سلک این عقد [illegible] قرار کرد
چه اصل و فرع [illegible] لایق تر [illegible] خود لایق تر کواکب برج لآلی فی درج درا

که قاآن [illegible] را ایجاب کرد و از جکین [illegible] تا مورکه [illegible] ترمیم [illegible]
آقا و ایناق [illegible] امر قاآنی تا مور [illegible] و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه
مجمع [illegible] اقتدا و ارتباع [illegible] کرداینده زمانی چون روز جوانی [illegible]
[illegible] وصل [illegible] خود [illegible] آب کردانیده [illegible]
[illegible] محیط کردار مرکز [illegible] فتوح بالعلیا فوق سریره وحاز فتوح
الدهر فوق سریره شهزادگان [illegible] خدمت [illegible] قاآن [illegible]
و دلهای متفق دولت روز افزون [illegible] چون روزگار [illegible] بهار [illegible]
[illegible] زبان حال [illegible] این شعر [illegible] فالورد بین مضمخ و
مضرج والزهر بین مکلل ومتوج والثلج یهبط کالنثار فقم بنا نلتذ بابنت
کرمة لم یمتزج طلع البهار ولاح نور شقایق وبدت سطور الورد بین
بنفسج فکان یوم [illegible] لذ نفحة والنبت من ذهب علی فیروزج [illegible]
[illegible] آن بزم [illegible] آیین خون [illegible] لب بر لب [illegible]
[illegible] چشم [illegible] استراق سمع [illegible] معلوم [illegible]
این [illegible] بود وکل حدیث جاوز الاثنین شایع از [illegible]
کرد بلبل [illegible] غلغل کرد مطرب [illegible] حالی [illegible]
چون رغبت [illegible] تامور قاآن روی [illegible] جهات ملک آورد و
تجدید رسوم قاآن عادل که [illegible] تام و [illegible] عام و مصالح بلاد [illegible] بود
یرلیغ داد و پادشاهزادگان و خواتین و امرا چنانکه هر یک [illegible] مقرر و موسوم بودند بر
قاعده میان مقرر [illegible] هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و جایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط [illegible]
بود [illegible] مقام و منازل [illegible] امرا حضرت [illegible] تا پایان [illegible]
[illegible] چون [illegible] الوزیر خواجه [illegible] بود و امروز که شهور سنه [illegible] و تسعین و
ستمایه [illegible] رسوم [illegible] اسلاف که طریقه [illegible]
و اخلاف اقبال [illegible] بود [illegible] ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را [illegible]
[illegible] و این صحیفت [illegible] زبان حال [illegible] آبای تو از [illegible] فرمودند
و اجداد تو [illegible] امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان [illegible] بودند
[illegible] احوال روزگار [illegible] صحایف [illegible] بندگان
[illegible] بندگان [illegible] اعقاب [illegible] تقریر کرده اند که

مدینة السلام در عهد دولت خلفاء بنی العباس دایم از لوث ابلیس فلک در حریم امن امان بوده و
مغبوط کافه سلاطین جهان ابادین و حرکات آن ملک بملکیت عصر از شده و اطراف و اکناف بار وضه
رضوان دم زده است و طراوت انهار و وزیدن هوا و فضای آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت ورتاق و
اصناف نوعت و تنعمات بی قرار عقل در حیرت اشترت الحضهاء بغداد و قاد و سوسی لقاء بغداد
میم مصر اذل من الفا الوصال فالاح تابغداد که در حیله خوبان نسیم تن خلخ میان رحبه زرکان ماه
رخ کشمیر مدارس بقیع بقول العلماء فاص غص من فیتنه دران ایام دست لبسته و پای شکسته و کلاه حقیق
مناچی ارباب صناعات و حرفه مستغرق از غایت چابکی شهرا انقش را بر روی آب سیال نقش می بستند
و در غیرت صورت آرای خامه آزری بر روی کاغذ از روی خلت میکشت چنانکه قاضی ابو الحسن علی ابن
عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده سقا جانبی بغداد کل غمامة تحاکی دموع المستهام
هوتیها معاهد من غزلان انی لخالفت لواحظها ان لا یداوی مریضها بها ذکل
النفس النفوذ و تعتدی و تاه فتن من قلب لمتیم ترتیبها یحن الیها کل قلب کانما تناد
بحبات القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها
بحقیقت آب زلالش دجله چون در دل ما معین زده و نیل منت بر رخساره چشمه حیوان کشیده ریحش
ریفیس بهار را شرف کل وازه جنات تجری من تحتها الانهار و در بساتین آنکه رزان عاشق وار دست
در کمر و میان بلند بالای نخیلات انداخته و بر غیب تریخ زلف محمد الحمود فرو کذاشته انار با تاریخ بعوذلت من حینی
نارجنا نا زاجنا استغال نموده با بام زبان بشکر عاشقان را از چشم و لب و دلدار خبر داده در هر آن با
کاوشر دوس قوامان و حاصلات اموال اعمال در یکسال زیادت از سه هزار تومان و هذا المعنی قد
استغنی عند اهل الخبرة عن البیان و لیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست و ستین
و ستمایه که راوی این حکایات بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و رواق اماکن و قصور و ترتیب
و زینت شهر و اعمال و رواتف هر چند عشر عشیر زمان سالف نبود نسبت دیگر مشاهیر بلاد و امصار ممالک
خدا از جنت و در جنت فردوس عدن می نمود و جمیع لذات و انس با غبن و در وقت عزیمت انفصال
بحکم هوا ما فی خلقی و قدامی الهوی فانی و رایا بالمختلف اودع زوراء خلیف سهاد و اودع
فیها القلب طول بعاد اسیره تجری ان دمع دجلة ارق من الماء الفرات لصاد تقطع نفسی
شوق قطعتها اذا اتی ذرایج منها الی وعاد فوادی جمیع من ذکر غلداها و هاجنی شوق ببابها محول
احوال بزرین محولا بعذب میاه و خضرار و هاد مصدره و قد نیت بث المستعصم بالله ابو احمد عبد الله
بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر
و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلاء و تجبر مشهور و مذکور شرفات و غرفات ایالت

از معتصم ...

دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تشاکل نموده و از غایت آراستگی جلباب مذهب در صحات
سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را عرضه تشویر میساخت و سامیة الاعلام
یلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضائلا تشفع بها ایوان کسری بن هرمز
فاصبح فی ارض المداین عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها لاعیت اعالیها
اجساد اباملا و لو لحظت حسناء تدمر حسنها درت کیف تبنی بیعهن المجادلا
چار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه حرمت حریم حرم دار الخلافه هوشمندی وسیع آفریده را از ملوک
و امم و حسنا و میامن و اشراف و اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبودی کلاه پیش قباب مجد و علی بر
شارع راه سنگی بشابه حجر الاسود انداخته و طاق اطلس سیاه از حرمت صحف استین فرو گذاشته از سلاطین
و ملوک اطراف کسی که لیته سده و طاق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن استین را چون دامن کعبه
حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند حجر جراه بنان بوسه دادی و در حجب نمودی و اذا قبلوا
بابوابك الترب راوا الاکرام الا ارغاما در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه
مولانا اقضی القضات مجد الدین اسمعیل قدس سره بر سالت سوی حضرت خلافت فرستادند چون پیش قباب
رفیع و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استلام الزام نمودند از غایت تنزه و تقوی مستنکف بود
بمس سنگی تحرج شد و شرط تعظیم رعایة کردن مصحفی در دست داشت آن را بر سر سنگ کرد و بران بوسه
نهاد و همانا چنان بود که در جهادو خلیفه عزم رکوب فرمودی بر براق صورت برق رفتار کردن
بطوق زر و رسته پر زر مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان
او زمزمه ای صافی جعل الله الخیر معقد ناصیته و الاقبال الخیر وجهه و ادراك المطالب
تحجیل قوائمه و نیل الامانی طلق شانه و فتح الفتوح غایة شاوه و سلامة العواقب
مثنی عنانه بر خواسته و ارشه و جلیس ما نند شب دیجور در رزو دولت فرو گذاشتی با امرا و سادات
و کبار مشایخ عهد و کو که نجوم سپهر خلافت که فلک بیده و در چن کواکب دوان [illegible] بت و تجمل و تکرّه
رضوان برای خلاصه حور از غبار موکبش غالیه استنشاق می نمود قضا ذره خاک سم سمندش
ساخت دیده خوبان خیل ضرافی از میران زینت که خواص و عوام تحفجات و تفرجها دوف
بهوات که بر هر مرکب بودی بجنب موضع کرد کرشته ای برای تفرج و نظاره بکثرت جستی کرده و
از وجوه سکراین استکراه سه هزار دینار زر حوال در قلم آمد چو تفرج کنی ای کار تو خود نظاره در
جهان ماهی الا نکته خوار است مع ایکه حشمت و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیادت
ازان بود که درین موضع استیفا شرح آن توان کرد و دران تاریخ چهل و چهار هزار سوار بیایه
و رسوم از دیوان عرضه موصوف و مرتب داشته و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح

اثیر الدین اخانی و مدار دولت بر امور جمهور بر دو اینان منحصر و کرپه شراب مقرر داشته و امام مستعصم را
بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک الکریم العلقمی مفوض او فاضلی ممیز بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور
و جامع رتبتی المعقول والمنقول کرمی جبلی و ادبی غریزی داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد خازن میتوان
بود ودينٌ ومما يعجب المجد انه وزيرٌ عليه التماح امينٌ ويخطب من فوق الثريا
بمجده فلا تعجبوا ان الخطيب خطيرٌ درحال تحریر ذکر او دوستی این دو بیت از انشاء او املا کرد
وقالوا فلانٌ في العلى عنك شاسعٌ وانت له دون الخلائق تمدح فقلت نعم
مابه وطباعه فكل اناءٍ بالذي فيه ينضح اذا الكلب لا يؤذيك غير نباحه
فدعه الى يوم القيمة ينبح مستعصم بجهت ولع و تمتع بملاهی و ملاذ و ملاعب که عین جهت و
ضلالت باشد در مذهب ملوک فکیف خلیفه که بدعوای خود کبتی امام بن الامام المفترض الطاعة على كل الانام
متفرد بود و ابن العلقمی در اخذ و رد و صدور و ورود احوال مستبد و متفرد لا المعنى الذي نطق به
الظن كان قد رأى وقد سمعا بل مستوفی حضرت خلافت وزیر را دقیقه دقیقه احترام رعایت میکرد و
در قانون ادب باو کلمتی نیز افزود این کار سرزده و آزرده میگشت عاقبة الامر حسب اعتقاد او با خلیفه
عمده متغیر شد بسبب اقوی در تغییر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن بود که پسر خلیفه ابو بکر بسبب تعصب
حمایت اهل سنت لشکر فرستاده و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را ماسور کردند و بنات ایشان
در فضاحت و جلافت حفاة عراة خاسرات خواسر از غایت بیرون کشیدند وزیر را تشیع متشیع
مجید بود بدین حرکت متنفر و متألم گشت و این مکتوب از انشاء او خطابیه ان نهب الكرخ ذاة ذويًا
بسید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات
سحر آثار و معطاوی این سخن مخبر بر کمال الفضل او استدلال میتوان کرد ومن دائم من التسيف اثره
نفقد ايل كثير وهو مثل خدم بدعائه ليلي وثناء عطر هندلي وينهى انه خدم بهاء من النيل الى
سای مجده الأثيل ومحل شوقه يغني عن التفصيل وابان شدة العزم الى شريف مالك الشيم
وينهي بعد الثناء الا يامه ولا اخلا ما نقص من انعامه انه قد نهب الكرخ المعظم
ودبس البساط النبوي المكرم وقد نهبوا العترة العلوية واستاسروا العصابة الها
شمية وقد حسن التمثيل بقول شخص من غزية امور يضحك السفهاء منها ويبكي من
عواقبها اللبيب فلهم اسوة بالحسين عليه السلام اذ نهب حرمه واريق دمه
ولم يعثر بهم امرهم امرٌ بمنعرج اللوى فلم يستبينوا النصح الا ضحى الغد وقد
عزموا الا تم الله عزمهم ولا انفذ امرهم على نهب الحلة والنيل بل سولت لهم انفسهم
امراً فصبر جميل وينهي ان الخادم استعلم الا نذار وامهل لهم الاعذار وخاطبهم

اسرارا واعلانا جهارا انه تحت الرماد وميض نار ويوشك ان يكون لها اضرام وان لم
يطفها عقلاء قوم يكون وقودها جثث وهام فقلت من التعجب ليت شعري ايقاظ
امية ام نيام وكان جوابهم بعد خطابي ان لا بد من الشنيعة وقتل جميع الشيعة واحراق
النهاية وتمزيق الذريعة وان لم تكن لكلامنا مطيعا لنجرعنك الحمام مجرعا و
كلامك كلام وجوابك سلام ولنتركن في بغداد اجل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم
عند الاقطع ولنهملن اهمال الفلاسفة محظورات الشرائع ونلقى اهل القرى اسرار
الطبايع وزير رضي من نابسه وانتقامه يطفي رقايع حشوها النظم والنثر كما تسجع
الورقاء وهي حمامة وليس له نهي يطاع ولا امر لا تعلن يلي كما قال المتنبي قوم اذا اخذ
الاقلام من غضب ثم استمدوا بها ماء المنيات نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا ما لا
ينال بحد المشرفيات فلنوقعنهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم
صاغرون وديعة من سر المعتاد وعليها ان كنت من امنائها فاذا رايت الكو
كبين تقارنا في الجدي عند صباحها ومسائها فنهنا الدنيا خذ ثار آل محمد طلابها بالترك
من اعدائها فكن لهذا الامر بالمرصاد وترقب قتل النخل واخرصاد سهام الليل منجمة
الساعي اذا رميت باوتار الخشوع وبعا بيننا المقاتل حيث كانت فتنفذ بالجوشن
والدرع بدین حیات که از فنی افلاک تا بعد شه و بدین سابیطه که ذکر رفت وزیر کرد سرا از نشیب احتیاج بر
بر امد تا حکومت خلیفه و تبع باشرف ملک تجریح کشند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را تیغ انتقام تیغ
در مدارج اجمال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمایه از فتح بلاد ملاحده
لعنهم الله علیهم فارغ و تخریب باغ و قلاع ایشان لاسیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بجنیق
وجلادکا میرگشت و روز مملکت صدر رهمنا رسالت صباحی بعضیاحی که لشکر پادشاه روشن بال
خورشید وار تیغ برکشیده بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ جفر بخشید آن فتح نامدار باطراف
مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع این
بشارت و استمتاع بدان اشارت مشرف و مشنف گردانیده و باستیصال آن قوم متصل ضال
رهایقه ناپاک بی باک که با ابنیه اسلام درم مباهات زده باالقام قوم و بغداد النوی
دانا بالقيتين وبالقسطاط اخواني عصابة جاوزت اذاهم ادني هم وان فرقوا
في الارض جيراني وما اظن النوى ترضى بما صنعت حتى تشارف في اقصى خراسان
بر زند فتحی عظیم و مرهمی جسیم سکان ربع مسکون را باثبات مسلمانان که در ریاع و اصقاع از ربس
کاروانان ایشان کار زنان احتجاب بیشه و حشنه جدت رفاهیت لبستر استنامت فرزندی

و در متوسط فراغ و رفاه پشت اقامت باز داده مولانای اعظم شارح علوم الاولین والآخرین
نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف قدس العالم بانه الداعی الی الله اصلح الله روحه اعلی محال القدس
وخصه بانعم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطهٔ قهستان موقوف بود چنانکه
در مفتتح دیباچهٔ اخلاق خلوق نکهت ناصری که بتحقیق نسخهٔ اخلاق نصیریست و ترجمهٔ کتاب الطهاره
آن تصنیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی المسکویه الخازن الرازی نوّر الله قبره بدان اشارت
کرده و کلمهٔ جهت تاسیس سبب همین بود که قصیده از منشات خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن العلقمی وزیر
آن مجلس ناصر الدین محتشم اشعار کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجدّد
آغاز کرده از حواصل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بدانکه بنظر اجلال و تعظیم
و اکرام و تفخیم جانب چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود والدر یجتبی
والمهند ینتقد درین حال که جهان دیگر شد و اعدا دین مدمر خلاص یافت بحضرت ایلخان مظفر رسید
بانواع رافت و عاطفت محظوظ گشت و بصنوف صلات وارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد
ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود جهات دولت سوالات میفرمود او جوابی لایق بر قانون
حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بیطابق کلّموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد
تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت والفضل لامعة ایابه مشرقة انابه عالیة
و ایالته ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام دشاد روان بر قصد رحلت بیند جست و با عزم و حزم قوم
خرّم دل و شاد روان برو در بند شت و کشوروان شد اقبال حضرت عیشش در حضرت او می یافت نصرت
نصرت جبار در سبزه زار شمشیر او شاه میکرد کال العطش و جهاب و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد
سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا او بر شاخ عمر چون برگ بید از تندباد خزان لرزان بودند اگر
قیصر روم از رزم خشمش بگرد دهیت و گر فغفور چین از رزم نامش بشنود آوا یکی خشم تو برگردد یکباره
خنجر وزره یکی نام تو بکرید یکبارکی خاتم و طغرا ابن علقمی در پردهٔ خفا از سر جهل بارگاه فلک شکوه
رسول فرستاده بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد و در خاطر ایلخان
و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک کرداند بی اکثر لشکرها
بنزهت مرافق و تنویر صفوف حسن صباح افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند تا
بشواهد معقول مستحکم کرد هولاکو خان بر فرقهٔ این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حیعات بغداد و کثرت
اجناد و وفور اسباب و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم مسیح شهرهٔ تمام یافته بود و مصاعبت و ملاحقت ذوُر
دستنک و مضایق دروب و محلات از جوار لشکرها محدود ایلخان که فسحت عرصه کیتی از وطات خیول
و ازدحام زحوف زحاف متضایق می نمود تنی ظاهر داشت و پادشاه جهانگیر جنگیزخان در مبادی

خروج دو نوبت جورماغون را با لشکرها سقلاب شاکی با یک سوار از یاس شیاطین دخول در عهد خلیفه الناصر
لدین الله فرستاده بود و دوران تاریخ صد و پنج هزار سوار در شهر و اعمال میان در ترتب بودند خلیفه بود
و مقابلت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز گردانید امام عظیم الناس لوان بابه اصاب
شیرا ما اصاب به فطرا این اخبار در مغر سامع جهان گیرنده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته
پادشاه و رسول ابن العلقمی را بنوعی ورد استحکام اسرار صحیح و در تکیه مبانی اعتقاد و عیب وثوق کرد او علی التواتر
مشعر بتقاعد و رسل بر جهات استشعار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من قطع اطماع
لشکریان چون جبال وفا و حسن عهد منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافات سپرده که بیترافی رایات
اعلای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم آن جهة خفقان یابد هولاکو خان در تصمیم این عزیمت و استخلاص
آن مملکت اراده نصیر الدین استکشاف نمود و اراده احکام نجومی و اختیار وقتی لایق از تیسیر طالع و تقویم
کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود و نحوس فرمود که استخلاص آن جانب بکدام ساعت میسر گردد نجم شرف سیر
خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر و اثر الوصول وصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق آن
احکام باشد از از مساعی دولت پادشاه و اتفاق بود والا اذا دبر بالنجوم ولیت ادری ما رب الارض
یفعل ما یشاء پادشاه داناتر بعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در احکام رمز که
قد بیش از علمای مستخبر نیز با وجود مرتبهٔ خلق الانسان علمه البیان احکام استفسار استقصا بر حقوق و حیب
عالیه و الله اعلم بالصواب یکبیک و اکرا طب و عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان دار و اخیه و عقب
مواضعات و اثنای معالجات طلب بهوش فی را جلاب نعت صحت میدانند و اگر چه از علم نجوم مستفاد کلی
عرصهٔ افلاک و هندسان قطار کرهٔ فلک جلیل تا تل بر تختهٔ احکام خود فرو نقش والعلم عند الله
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب نمی آورند هولاکو خان بدل ثابت و ضمیر بنفسیح استواء
نهضت و حرکت لشکر اشارت و اعزاز هدان ایلچی فرستاد و دستهای حضور یکی ازین سه کار کرد و وکا
دار کوچک باشد یا وزیر یا سلیمانشاه ارکان دولت خلافت محی الدین ابن الجوزی را فرستادند ایلخان
در غضب شد سو قنجاق را از راه اربیل با لشکرها روان کرد که از دجله بگذرد تا بحوالی شده از غرب
بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همیون در حرکت آمد و از طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام
مکیدت بغرض مقصود رسیدن نزدیک شده تسویل و تخییل اشطان اغوا دراز کرد و سر خطاب خطابه
با زور خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله والمنه جم غفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و
مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق و یقین مبین دارند و هیبت نفاذ حکم و قدرت و بسطت مال
و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر برید و شمال و صبا در جناح و رسائل نعت
گرفته چندین مال در سال بعلت موجب عساکر و اقطاع وجوه و رتوت اجناد صرف کردن از تفقی

اقرت الرئیس ...

را کار زین لشکر و دریی دور سپنادیه اگر امیر المومنین رخصت فرماید دعا، لشکر را هر یکی بطرف نامزد کنند و شغلی
منسوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه معطل این سخن که هر سخن بجان و خلاف صواب بود برای وزیر
با ثر و بر سر تو کار گردانید والی آخرش جسم کند فهم خوار که   اذا کان الغراب دلیل قوم   نقادهم الی المحبوس
الهامقیل و خود باستماع الحان خوش و جمع با جواری چون دراری و شاهد چهره غلمان حور اوش مشغول شد و با نواع
ملاهی اشتغال نمود از شغور چنین که حسب بضبط ثغور چنین قواعد منبر حجت و بقبول قول رب از پرده سازی علی
سوء فعل کشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار کرانه کرد و فلک فرصت این شعوده و تغرب در فرجام کار خود
کرا کرد   قال بعض الحکماء اذا قبلت الدنیا ولجعت لشهوات العقول واذا ادبرت خدمت
العقول الشهوات عز معه و جود و تو یسف همت نگاه دارش از بن نقت زلیخای ابن العلقمی احسنا الزم
و وجدت فاغتنم را کار بست و چنانچه گفته اند الکفار خسر و دمند قال علی علیه السلم لا اکن کا
لضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و تنزیه جمیع امرا و تنفیر مجتمعه سعی بوجب باید که زبان
اکثر و فواد و اقوار اتفرق ایدی شبا ضاصل شده معلوم باشد که نظم مواراده و نتم اوامر عقیده صواب دارد
فاما تنبیه و منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در می آید مثل صیاد که بر دام که از صید بر حبیلت
که در جبلت دارد دانه بپاشد و دام بگستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع
وا رسیده کرد نه باز بجود اکه کودکی دستی فشانند یا باستحکام آواز دهد دفعه از دو امگاه رسیده شوند و سعی
ضایع و زحمت ذایع کردد هولاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و توفیق اقبال موعود از اردوی
خود در حرکت آمد و لشکری متعود البس لدرع نجالها فی البر دخنا والهواجر اذا ارادت
ممالکه در بند که رکاب ملک سا چون دریای جوشان و نهنگ خروشان روان گشته آوازه قصد لشکر ایلخانی
که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود بجوار رسید مقربان جناب وارث خلافت که غرس لیله وضع و حارث
رافت بودند چون در واقع و شرایی حضرت امامت را بدان غفلت و توانی و کسالت و بی حزمی دیدند علت
و مبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تاریخ نشسته و مستفیض گشت و مجوف استماع شیخ شباب
از دو بنه جهانگیری ایشان   لمولفه یقولون والقلب لبیب مصدق فیبصر عمی
و یسمعه صم ایکه عزم استیصال این دیار کرده اند اگر این خبر به تحقیق بپیوندد و کان یقین شود
بی لشکر موفور و استعداد مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست
و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضا و هوا در مجلس تفنن فتاد چندانکه دراز
روی فرجه فرجی سر بیشتر بر قفس بالد و در هر نفس ناله عنا و ابتلا زیادت کرده لمولفه   اذا وقع
المحذور لا ینفع الجهد معلق آن تزویر که در رعایت مهمات احوال رو داشته نباید و اطراف
کار خود پیش از بودن فراهم کرده شود که قوام مملکت و نظام دولت بشمول امن و طراوت

حال و فسح رعیت بشمشیر فره اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد و حشل
لکل الامور اسباب ولکل دواء ابواب و ما قبل و تنسیق یاره و هوشمند زیرک ساز چون جعلکاک
قوائم و متقیه هر در صلاح او جای گرسنه ده از تولیه آتش بلند ترمیم بشر رکالقصر کانه جمالات صفر اندیشه
کند و چون از ده و شیخ سراد اشاره نمود و ایضا و دری دریای ژرف و صورت موجهای کوه آسا در پیش خیال
آورد و نا وان منفعل و صاحب بعلات متکاسل نایب غیب آتش بوی رسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر
عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد آرزوی جیره ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب منع
و لم شکست و استعداد عساکر از نوای و اقلال مثال باید داد و پیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود
او از تشتت لشکر لاجل اتساع شغلی مواضع بوده و خلاف آرا و منبع عدم انتظام تخم پیش نهاد خود ساخته
و ترصد این داعیه و اجیاد و اقعه و اهانت آن الیه که نید اهلاکرد و چنانچه نا مصان مشفق از صورت نا زیبا تخطاف خود
این نصایح زیادت از درس القرآن بروی میخواندند و آیات اتباع سل القربه ثبت علیه میکرد و آیه ولا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة بازمیخواندند فاتحه حکم آلت بقوارع تقدیر ثبت اندیشه جیلت و دیده خلیفه را
از تأمل در مضمون مذاکره اخراب ستیم و میکردانید تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر خلیفه
در قدرت غفلت غرور پهلو بر بستر استراحت و سرور انداخته و کوشش از استماع نصیحت اذا اراد الله
فضل الکرامه کرساخته با وزیر فرو استشارت کردانید ان کرفت و دم فریب نماید آثار او بجان خریدن مشغول
که خواب پاسبان بخت بیدار و زرد باشد عوام چون نور ما هتاب با وری کند و سپهر وزارت طبیب ریش را
مرهم نماید شود فکیف در ثب بحران   قال بعض البلغاء اذا خیبت الوزیر فلا تحش الامیر ولا
تنفعن بالامیر اذا اغشک الوزیر بهیهات چون از وراء پرده تقدیر واردی ظهور وجود خواهد پیوست هم
جهات آن لا محاله   از هیچ بار دار این بر رویه   و حسن تدبیر و طول نظر مردم دانا و کثرت اعوان و
زور بازو و لشکر توانا نه هیچ تاثیر تواند کرد   لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه اذا حان الحین
حار العین ابن العلقمی این سخن را بدرقع ساخت و با نواع شعوذ ایشان را مشغول کردانید و کثرت لشکر مغول را
مقاومت نتوان بچه وجه مبیر شود اگر عورات و صبیان نا رسیده از بام خانها با خشتهای پخته بر سر ایشان
اندر را در مضایق و شوارع محلات خبر باشند خبر کردانند بنظر و نخوت و عجب و کبر بر رواج مستقیم استیلا
دولت حریف عقل و درایت برنا فته بر رقعه خلوت رخ بر رخ ماه وشان کرده جذبک الدهر و انت غزال
وزیر نیز بر اندن بیدق تزویر و تضعیف صف باحتیال مشغول گشت تا خلوت فرزین بند حصن حصین ملک و دین بکشید و هم
وقت بفرس فرصت و فیل تسویل او راکشمهات ده بنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت علات و ضلالت
پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغنجاق و تاچو که طایفه از لشکر ایلخان بودند و ملک هم فرسان انتقم بهم متن عصانی
از طرف غرب متوجه شدند خلیفه مجاهد الدین ابن الکرد و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار بدفع ایشان روان کرد

چون میان عسکرین کار از مبادی مصادفت بحد معاودت رسیده و مواجهه بجد و مقابله بمقاتله بدل شده در اول اینت
لشکر مغول منهزم شد فتح الدین مردی جهاندیده بود و غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کافوروش شب عنبرگون
عنبر موی او را بشمامه کافور تجارب مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد
و با جمله حال بر دی بحضرت علوفت دعاه وزیر دواتی بطرجوانی با سخط حیزی جسم آن رای را بر فرقی از
تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیرالمؤمنین را بدینوجه مکافات نیکی که پیروزه درخت اعادی
خلافت هات کمالات ظاهر گردانید حاصل آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و قطع
از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از خیالات رای و جهالت نفس خود را نمی و با رحمانی دواتی در عقب شد لشکر را
بر مسارعت از عقاب عقاب نامه فی تحریض کرد در حال و خجیل الفاق حاقات فرستاد و حالی صف محاربات را ترتیب
کرد فتح الدین بر مرکبی که تعلقات من خیلاء الخیل واتقت عن ذلک کل عبارت از آنست و الخیل اسیر للعاب
الرکب سوار گشت و با قتل صدمه قوام اورا مشوره و تحمل کرد اینه عنان فرار از جهت خیر تمامه و فطای کش جمیر
خاطرنا فیدا از روز مطالعه کرده در قید مبارات را تقدیم بر فشاند فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب
آب فرات را بر عجمه بغداد گشادند چون آب آن قدر از جاه خلافت بیرون بدرین رسن آب نیاز گشته
و سبزه زار بستان را سیراب گردانید لشکر فتاده چون نرگس از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند
از طرف آب گرد انگیز جهت خاک بر آتش دولت بیزد وارد دیگر بود لشکر مغول آب روشن اقبال را تیره گردانید
ناگزان لشکر چه در غماض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب باد سنگدلی قبچاق گیان
بر باد فنا روان بر قات وشمایل آن جوانان بیرانه شستشو دو پس ناچیز آب دادند فتح الدین
در آن معرکه منقتل شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خونخوار بشام راه فرار گرفتند
عاقبت دواتی با بر تن خلاص یافته مجهول وار بغداد در آمد اعلام حضرت خلیفه گردانید که از معرکه خود بیرون
اثر دواتی بار تن دیگر سلامت باشد ایلک بغداد رسید خود رهت کرده اند که خلیفه در مقام لشکر نوبت زد بار
راند محمد قال علی سلامة مجاهد الدین و سم ... از غفلت و غبارت او حکایت کردند که چون خبر رسید
که دراه ان لشکر ایلخانی نزدیک گره جبیرن رسیده اند جواب داد که از اینجا چگونه توانند گذشت خرقه انجشند
کلشکری که متوجه این دیار شد بر روی دریا چون موج کنند و برقلل الجبال عقاب تیار روند رستگاه را پرده نه
خوانند پیش ستانیکه مراکب ایشان از حدین چه خزف لم غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که پر دن جهد
الا اشتری ای المقصد کابنه المخذول خان و المهند رواقع والتقدیر مانع فکیف اذالم
یتعمل لایقادم التقدیر ان الحزن یرتقی بالمجد والبسالة وکم من دولة یهدمها الخرق
والکسالة ودرین مقال عبدالقاهر جبلی و بروایتی مجد ابراهیم بن سعدالاربلی گفته یا سایلی لمحض الحق تزداد
اسمع فعندی تعداد وانشاد واسمع فعندی روایات تحققها درایة واحادیث و

اسناد

اسناد ثم ذکی ثقات حافظ یقیظ وخاطر المفقود النقد نقاد عن فتنة فتکوا فی الدین
وانتهکوا حماه جهلا برای فیه افساد اذا اضمحلت آسوار الناس لیس لهم فیها دواء ولا حزم
وانجاد اما الوزیر فمشغول بعشرته والعارضان فمحتاج ومداد وصاحب الباب طور اشارب
ثمل وتارة هو جنکی وعواد وشیخ الاسلام صدر الدین همته مقصورة بحطام المال
یبعطاه عنده بالبوس یاتنا سواسیة ماسود وافی الوری یوما ولاساد ان جئت یزعب او
شاردت ساحتها فقل لمن نزلت فی منتجعها ساد یاضیعة الملک والدین الحنیف وما تلقاه من
حادثات الدهر بغداد ازین ان حضرت رونق بیعه قحبة وغیرات ثم المرازعة المشاورة وبئس الاستعداد
الاستبداد وقال فیلسوف الهند ما الرای ینال مالاینال بالقوة والجنود کی گردن مقصود دست علت
کند که بیش تیر بلاها سر توانند بود سنی صار لنا امرها القتال ذهب لملکم قالوا اشراب بالغنیات و
بالعفوات در ماه ذی الحجه سنه اربع وخمسین وستمائه که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات فراغ مانند کرب بلا
در زمان حال گریان و بلا و بلا چون نور جان آمد روز صباح درخشنده از افق شرق پدید آمد و اثر صعبات وقت
دراوان حیوانات ساری و ... گشت لشکر مغول آثار رهلک بیدار فرا دس تواری للخیل اقدی ولعبی
علی غیرالقاسی عجال باییهم سم العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال شو رقته از دادهٔ بعقوبه بیرون
دنکال وفی المثل کلا تکیل تکال واتکال بیداری دولت و اقبال برسیدند و از جانب صبوی شط نزول کرده درکل
در زمان سکان و زوار سکان امن والان رحلت شط المزار فلا اهل ولا سکن مارة حطبار و
اسنات از احوال دل و دیده خلیفه و اهالی دور شد و روی خواب و رای صواب در حجاب استتار مستور
در زمان خلافت بطریق نوبت دو رقم در گرب این ابیات بشا میره بی شادی و اخوان حسبتهم درعا فکان
نوها ولکن فی فوادی وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی از روی انصاف
بعد نمود تا در روب ... سوار گردند و برباره منجنیقه حاضر ساختند و منشور دولت ودواتیان وشرابی و سلیمان شاه
و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه نگذرند و ازعامه بغداد که روی بدانجا بانواع و اسلحه مرد فرستادند روز دیگر که
عنقاء زرین بال از این آسمان مدور بر پرید و در روی زمین بغداد که چون تهستان سکین معظم بود و مانند عل
کامکاران روشنایی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون کردن مباهات برافراختند
و نایرهٔ محاربت که فروغ آن حطب عطب بغداد بود برافروخت منکشفا لعداته عن سطوة لوحل
منکبها الثمام لزعزعا از اندرون شهر تیرجنگ و دیار را با نبا شتن تخویف رهنه یا بقوت بازو دست
دیگر کاه کوه شهلان زنند با آتش ... را بجل انداختند و زلزله را بافشردن قدم ساکن گردانند و شعله برق را
بر تیغ اطفا کنند لشکر ده کار حرب بسته آلات رمی و رشق و ضرب گشته طایر نبال از برج هموم
المطوع ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد

و عقاب عقاب چنگل قهرباز از فرخ خبر خاطره علی الابتداء مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت چون
اعراب تقدیری در حالت نصب تابع حرکت و جواب دخل مقدر را لختهای سرتیز نیز در بحث صولجان آهن اخشید
اتر و تا رزوه رزین ستام خورشید در زیر ران راهض تقدیر بر بسیط میدان مینای جولان می‌فرمود محاربت قائم
و مکاوحت دایم بود و تیر موج ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعای ابرار در
انعقاد و مانند نوازل در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح چون مشاطه گردون زلف شام
ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده و شش پنجاه روز به حوالی بغداد محصور ...
و تنکیل و تعذیب نا محصور بود چون سوز راه تجلدی نمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود
پشتهای بلند و قصور مرتفع بساختند چنانکه برابر برج و باره بغداد مشرف بود و منجنیق برافراشتند و از
صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر پر نار و رعد و درخشیدن برق گشت و ژاله پیکان از سحاب کمان
باریدن گرفت اهالی بغداد عجز و از نال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند
چه شط که در میان بغداد بود چون جوی مجره بر بسیط آسمان جاری از اطراف احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود
گردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خشم ... بود در مقام انتقام ایستاده و من ورائه جهنم
و یسقی من ماء صدید ... درین سیاق مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحسنی و سدید الدین یوسف بن
المطهر و شمس الدین محمد بن العز ... صحبت رسولی مکتوبی بحضرت ایلخان فرستادند مبنی بر آنکه ما منقادیم
و هکذا عیل الینا ما بلی علینا چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنا عشر سیما امیر المؤمنین المجید
الهمام الباسل المقدام المخصوص بدعاء وال من والاه و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح
المصقع صاحب ذیل الفقار صاحب ذی الفقار المتصدی لبث المکارم والفضلات المتصدق بخاتمه
فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و الکلم باب مدینة البلاغة و العلم الواسع العطا الشاسع الخطا احذق
من القطا القایل لو کشف الغطاء ... اسد الله الغالب علی بن ابی طالب چنین یافته‌ایم که مسخر ملک این
بلاد شود و والی آن مقهور قبضه اقتدار و مغلوب صولت ... گردد و بدین اخبار این کلمات منقول
از قول حضرت امیر المؤمنین و قاید الغر المحجلین علیه التحیة و الثناء من ... الملک ... اذا جاءت
العصابة التی لا خلاق لها ... واهله یا ام الظلمة و مسکن الجبابرة و ام البلایا
ویل لک یا بغداد و لدارک العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تماثیل کما
یات الملح فی الماء یاتی بنو قنطورة و مقدمتهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة
و خراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل ببلدة الا فتحها و لا برایة الا نکسها ... ایلخان
و بشاشی میکرد و بمسیر ... حضرت ایلخان میرسید و خواجه علاء الدین الجوینی را براه مشکلی ...
و بدین واسطه اهل حله سلامت ... و خلیفه بر ... از خشم در درون خانه ... دور

ازنهانخانه

ازنهانخانه بیش نهان درون دست انکار را وقف برود زیان کار و ابعد بعدها بعد التدانی و اقرب
قربها قرب البعاد در باب ارکان دولت ... و موارک این نائره ... استغراب میکرد که در میان این دو ...
حیث و دور زمان اینچنین که ... طاعت صفت دارد دستگیر و پای مرد کیست و این ابیات میگفت و میگریست

آهم که بر سپهر زند آتش بسقف چرخ ... آفاق را زدود دل اعلام میدهد ... اشکم که ... نفس جگر

دیده در کنار ... مدی فرات را مددی دوام میدهد ... وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری
که با آن کمیتی خصم باز توان مالید ... و اینقدر حشر تا غایت کوشش ... که الذبح نمودند
موافقت ممکن نخواهد بود و استیلای ایشان هر روز زیادت میشود و اعادت اسباب ... تیسیر نیابد و اهالی را
استماع که بدین نعمت هر دم ... صلاح جواب و سلامت عواقب را ... امیر المؤمنین بر مقتضای اترکوا
الترک ما ترکوکم ترک اختیار کند و برکه موافقت و مصلحت سازد و اگر چه طایفه ما ترکوکم فی ... قائم
اصحاب ... با دشمن غالب تلاطم و تحاوی کار فرمودند است و حسن جهاد ... و لطف ...
نام و ناموس ملک و آب روی دولت پیشه هوشمندان است قلت الحب ما دجت من الحب سوی ای
ماء و جهی ذالا قال لی منا حکامتی کان فی وجهک ماء فخلا عنک جوابا گفتم هرنام و ننگ
شد در سر تو گفت این هرنام و ننگ کی بود ترا جواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد
امیر المؤمنین زود تر بخدمت ایلخان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل ولایت ... بود
چون خلیفه میل ... دارد ... تاکید ... استیناس بحسن تدبیر بر ناظر ... بمصاهرت مستحکم گردانیم
و در تمهید اسباب ... فرمائیم تا دختری از ازدواج خاتونیت ... صدق امیر المؤمنین در ربقه
ازدواج آید و دو دره از صدف بحر امامت در ... زوجیت ... بی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات
عرصه ملک و دین ... مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در ... و دم ما چندین هزار
مسلمان مصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون هذا نرید و
لکن الزمان ابی سیلاب حرف و قرع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب
و صدق بر وی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و تحصل وسایل موافق ...
درین قضیه بی قصور نقیض مقدم بر حجت تالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که ...
دشمن فریفته شود بیابد و سزاوارست و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کار را زکرده
خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل فکار گردد و از خود انصاف دهد و گوید فاق استحق هذا
حقی حاصل حال چون روز دولت مستعصم شمار عباسیان دشت و رای او ... قاید ... را طابع و منقتی
بود و از روزگار ... مستعجد و ... متوکل بر اسباب و نتایج نامرجود و مستنصر بدایع غیر رایع و در ...
از خلافت ... مضاجع و معتمد و مستظهر که بجود مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر قاهر خواهد بود

و دواتی که بارشد وابن العلقمی مهتدی ورشید کرده وازفایض سطوات ایلخان چون هرون بحیث مرمی با من
والسه جهانداران المقتدر المعین والهادی الی المنیع المبین روز یکشنبه ۴ صفر سنه خمس وخمسین وستمایه یوماً
عبوساً قمطریراً وشراً مصاحب خاص وعام یوماً کان شره مستطیراً با هر دو پسران ابوبکر وعبد الرحمن اکبر
عظیم ازعلویان ودانشمندان واولیا ودیگر مقربان حضرت ووجوه لشکر وخواص غلمان وخادمان قوم سیر را
و ترجمه بجناب ایلخان کرد وطوقوا کویان انشاء راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آه من عزته
بغیر ایاب اه من حسرة علی الاحباب چون نزدیک رسید که عبارت ازان خیمت پیشان کرپاس آنت رسید
غلبه جمیع را از دخول مانع شدند و خلیفه پسران را با دو صد خادم بار دادند ودر خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد خلیفه
با خود میگفت فرقی الخیره انتظری ایابی انا ما القارظ العنزی ابا سلیمان شاه ودواتی وشراب باچند
خواص پاسا، پادشاه اختصاص پذیرفتند صبای کو ترنج زلیخای را بر کنار طبق افق نهادند ودست مشعبد لعل زرد
مهر ارکب را از روی نطع سیمای بارچه ایلخان لشکرا فزود تا آتش غضب وتواریخ در بغداد وما فیها زدند
موقدات نارالله مکنی بکرتها یاقول ایره که از الحکام اجمل منکم ربیتهم یروها حکایت میکرد وخندق که
چون عزم فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساخته بود از آن مانند شاه این جامع که دلکه کبوتران خشد باک
غشوم که زهره ضمام را فریب انتقام مستعد ومطلق العنان ومطیع الفوار در شهر افکندند تا امراد وقتل نیم
ما الله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بجایی انجامید که از خون
کشتگان نهری بصفت نیل از آب بقم روان گشت تعیلات الحرث والنسل برامثال وتبعات بغداد خوانده شد
خزاین خاص وعام محترم دار بکلا فزرا بلکه غارت کنند کرده وبعد قه قهر شرفات آن را چون سر خلعت زدکان
در پیش انداختند وزور وقصور را با ریک وحرق که چنان ازشرم ابادی آن مقعور مقصور بود وازعلیت آن
دور باخاک کوی برابر شد وبزبان حال کو کانه کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم
برخواند پرویزکه او بر فاق زرین تره بنهادی زرین تره کو برخوان روکم ترکوا برخوان وندای شهر قلندر
وشن دیدبه برآمد وازدوربها سقف معهد سعد مجیث کان خیامها بوا کرا بکار العهاد غمامها
دان عزتم آها وشطرانها وادحش معناها وافوی مقامها تقوم بیان حوادث بر صفحات سطوح
جدران وسقوف بستان قامی بر فی منازل قوم نشهد لهم بالشرف والسود رقم میزد جیراننا
جادالقمان علیهم اذجا حکم علی الجیران زنشها وهنوز در مذهب ومرجع بکار رود پاره میگرفتند و پر
پرده نشینان حرمهای سر قوا کوش گرانش نیارد آوردند اولکا و روش تمام خورد لالا نکرد بروم حرمش الا
که برپوشید کی دسته کلوذ بر روی کل رعنا نکرد آفتاب انوزسرش روی آمد شد داشت تا جان بخش صبا
واضح الکسا نگرد چون زلف بتان مرکسان در برزن واسواق براوردند وهریک دست خورش عفونی از ان
تنار شد ودر روز روشن پیش از جهات مکارم ومحمدات تار والان ابرزن خنا لمنا حزبت علی

کلاه کلها

غنیر رضیعه

زاہرچطیره سعد

خذور بربد

کلاه کلها ابدی التقی کلالا بی سبب زن الاوم بغیره درمدینه السلام ظاهر شد ملکی چنان که خورشید قانی شیر بود
اوصاف آنرا لایق نمی آمد ذات العماد وقرم خیر البلاد عالم حیث الکرام ثاره دار السلام جمیع ابطال لشکر
اشترجم مقامات رود وبنعیب عنت وکم من قریه اهلکنا ها وجاء ها باسنا بیاتا یافت اما کی بستر ورود مکان کو
خرابا بیانه گره بشد تف بالدیار رفنا دهاب لام حیث من دمن ودمیم خیام کانت ربوعک
للعشاق اوانا ما بالها لنوافرالاودام خراب البین جست بر سر هر کاخی اعراب وار فریاد یا دهر کیف
احتبابه وما صنعوا یا دار ما این هم یا دار یا دار در کرش وار ان مرغیت و سحاب و صحاب وار زیب
خرشل وما بالدار دعوی وما بها دوحی موردی مانند چنانکه امیر خسرو گفت ازدوی یار فرکی
ایوان بسی چنین بسی وز قدان سر و سهی فولای بستن چین بر جای رطل وجام میکنان نهاد دستند پا
بر جای چنگ ونای ونی آواز زاغ است وزغن القصد اطناب حیث بغداد خراب ومالک الملک علم غفاری
ونفایس آن معمور شد موملان اثاث واوانی زرین وسیمین که از مطبخ وحیث الشراب خلیفه یافته بودند در جرف
بیعیت شبدد رها می بغروختند وازین جنس ودیر شیراز لب رانقاق افتاد وچند کس بدان واسطه از حضیض فقر دفاقت
باوج ثروت ونعمت رسیدند لشکرا چندان نقود ونفایس از اطلس واکسون ومعتقی ودیباج ومجلوبات روم ومصر
ورچین وخیول عربی وبغال نامی وغلمان رومی وولاتی وقبچاق وکنیزان شیرازی ترک وختای وبربری حاصل شد که فلک
آن درعقد حاسب وهم نگنجد وازلساری زر وجواهر ثمین ونفایس اشیا وعرش که از خزاینه خلیفه وخانه
نواب وارکان حضرت وخزانه بدست آمد ومتمولان بغداد بیرون آوردند که بدین صورت اخرجت الارض اثقالها کرد
وازعجب چنان ما بس قال الانسان مالها وخلیفه معتصم چه آب قراح استنباط کرده بود وآنرا ازرزناب
آتش رنگ مشعوب مستعصم وامر ملان ساخته آن را نیز بر باد شد واین قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله
رعوت اربعی والعجب کرد از وی دو مرغ زر ماند نیز پیش مستنصر روزی باغاری که محرم آن راز بود بر سر آن
رفت وگفت دراجل امهی قدر عطت بیم است که این زرها هابت قلت الثقات اتفاق کم خادم خنده زد
مستنصر بدان ترک ادب خشم آورد وازموجب خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت جدت امیر آمدم ازین دو
مرغ یکی مستنزم بر شده بود گفت مدت زند کانی من چندان نباید که این را تمام مال کردم از
اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها در مصارف خیر صرف کرد و بنام نیک ازان سیع
باقی نگذاشت وازآیات خیرات او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز باقی است تا قیام المدارس آفاقت مقصود ازین حکایت
آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با مسالک و تدقیق آن سعی باز ما مال ساخته بود لاجرم عاقبت آن چون تصعید
آن مضیع شده وازمعتبران روایتست که چهار هزار جار زر اثقال غنایم وانتقال بتخیم با خیمه کارفت آن طلابس ومشکاه
کرده بود وضرش اذا ما اکلت نقلة وکبرة وقتا عزاة فوق جیص برقشش تمی امیرالمومنین علیه السلم حکایه
القلایا والحجر المنقش کاملان دانند که در دنیا نایافت بهتر دانده جستی از پاسبانی مولم تر نفوذ بانه

من کجا و کجا عرز جور روزگار نا بهجار و بار بجا حمل و ثور دور دوار دوران فلک بی‌ستیها لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم القصه در روز خلیفه محمد با دای مکنون جمیع حرم تمام نماز بست و بجای ازآیت قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد در دعا
تضرع منقادی خود شاه ان این حال مستمع ان انتقال صورت نماز که بر بنده کی مجبور کتیت و معنی آیه که در حق [illegible]
و خلیفه بر ان باشد بر و عرضه داشته هر چند در شرح روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را
از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از مولان طلب غذا کرد این معنی بسمع شرف ایلخان رسانیدند
و ...ازان عاشق رنگ معشوق ست محبوب چهره منبوخ سیرت ... جسد و عادت و ماده منقد و
تبار من حامع نماذق اصفر ذی وجهین کالمنافق طبق ما لا مال پیش خلیفه نهادند و بر سبیل خنده
فرمود و در مواجهه خلیفه بگفت یا ایها المغرور بمالک مالک مالک فقد صار العدو مالک
مالک پس او را گفت شهر ست پادشاه روی زمین جز ان جهت هست که این طبق تناول کنی گفت زر چگونه توان
خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرمای برساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر نتوان خوردن چرا بر لشکر
و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق ما بار دران مشارکت نمودی تا ملک موروث از تو بحق
چنین لشکری جانستان خانه بر انداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی لمن تطلب الدنیا اذا لم
ترد بها سرور محب او اساءة مجرم این سخن چاشنی حکمت داشت خلیفه گفت جواب نداشت با دل چون
کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده چشمه دید بفتوادق دمع هما التجمل والتجمل ریاض ذبول یافته
رخساره را آب داد یعنی از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از انکه آب روی شود ایلخان در نفی ابقاء آن
ملازمان منافقت پیشه گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق عالم بر داه و فروع خود میدانند اگر
ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف خصومت و استعداد
کند و باز تدارک آن مهم را به تجشم رکاب کردون مسای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد
فاسد بجز استیصال و فرصت فایت نگذارند و گفت احکام بیلیغ المعاودت از دست ندهد و در زمین که فارغ
پاشیده باشد تخم تیغ شکر نازد و سینه را که بانار خلیفه بود از ان بوی و فاطمع کند تدبیر دشمن باجنبی
بهتر از معطوره عدم بی صورت نبند فلا تبقین شانیک والدهر سعد فالکل میسور وتیسر ثانیا
پادشاه بقتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفیع را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیده
بر عادت المغول نمد مالند اعضا و اجزا منتلاشی کردانیدند و روح امامت و آن صورت لاشی روح جهاد
بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن او شانزده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس
منهدم شد و لباس امامت خلافت باشد ستم شهانه برجان او کسی رفت وزین پرده بسی بازیهای پنهان
رفت وبه انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذروا العز من اسلاف العز منادها

واعلی

واعلی علی المتصدیین لتلک المنقبة اسعادها وذلک فی الرابع عشر من صفر سنه ست
خمسین وستمائة وناد منادی لسان الحال الیاس والد ان یجمع روعة الملک فیه التبیین باحتیاجه
واحد انظفر به والاذوالها سیظفر بک وقد ذهل وجه الله تعالی ان مال الاخر المطلق فی حال
الا ما الخیال والملک صید شرود لا یصیده کل ما ندما العقلة ما ملکة شطنا الا ینقاد للحق ما لله
الحزم جنة العاقل والکل جنة الغافل والرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجند
الجهید وحد الحدید والفکر المعقول امضی من الباتر المصقول والملک اذا تفرغ من استشارة الناصح
واستقداح الرای الثاقب فنوجیه بمقاساة المصاعب من کان قدره ودرایة کالا
فلاک والشمس سناء وضیاء فعلیه ان یجد کالنجم رقادا وسناء الا انما الدنیا اذا دار منها جنة
واذا سقتها سقتک نعیمها هباء من والفقل سواء واذا اقبل له المرء ولی واذا ولی المرء
علیه شبه لتنولق لیبل لتقعد الا من تفکر الیوم فی غدا ولا التقی الا من یعوق ما الیوم الی
ما عداه واین رباعی فارسی کلام در تخمین وقتی در حسب حال انتظام یافته بود چون وجه مناسب مقرر بود تحریر افتاد
برنطع فلک چه نرد غم باختنیست وین مرکب دم از چهان تاختنیست بشتاب در مهیای مرام زیرا که
بر عهدی روزگار بشناختنیست چون شمع دولت عباسیان بر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته این
طلق تروح داشت که در عرض سالی جمیل و کله قزل امداد و نواخت در حق او از حضرت تایف کرده و مصالح ملک
بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواه بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت عرف و مذهب ملازی
مناهج و شرف جاری سوانح مخصوص بود ساعت شد مت ایلخانی او را التفات نفرمود و گفت مطلع صلاح مملکت
اطلاق او ذی بر خواست چون با و نسبت خود به اندیشید و اضاعت حقوق واخفا رعهد در مقابله حفظ ع
و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن مارا شد چون اول کسی از لشکر ایلخان که به بغداد در آمد علی بهادر
بود که دروازه حلبه مسخر کردانید او را اسیر فاحشی فرموده بشقاق بغداد داد و ابن عمران را که در ختنت
عمران روز در حفظ نکو زانیده بود راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بجد
نایب ستیده قیام نموده و لشکر را به بتعقار از بعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از نهج
نقد سال عرزده تفحص و ظرافت حکایت او که از غرایب ایام است چنین حکایت کرده اند و المعهدة
علی الراوی که او از رعاع الناس بود و دور از اهل و ناس و فارغ از رفع کیس و کاس خدمت عامل
بعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفید و چندانکه اسم سیاه کاری و سفیدکی بروی اطلاق توانستی
کردن میدانست پیش از یکسال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق عرب سایه انداختی روزی
منوب او در وقت هوا چو شدت ظاهر که از حرارت لهیب خورشید هوای آتش پرست و اهوا یافتی
و از صورت سموت عرق رحیق سلسال در حلق هوای و دهن ساطر مزاج مهل و غلیلی از غی و تباشیر

موارکم بنیزه زم شده برسام ماهی وال برسر تختی قبلو را از آتش استرواح داشت گسترده بود و پای در
کنار ابن عمران نهاده و شرط و ملک و تفرقی بجای آورده ناگاه بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته‌اند قد
غشی القوم و یغر نکلی فی ادمغة عتق و لسر نکلی فی درکسه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن
آورد و دمی اسب خواب او را بسر نجر تعجیل تعطیل باز بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب
گفت غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بخاطر خیال چنان می‌شد و رفت
که باب خلافت حل شده بودی و رشته دولت منتصر منقطع و مقالید حکومت بغداد با سرها خود او بنجد الانهرالا
بل جدا در قبضهٔ ارادت من آمده بود چنانکه از تقدیر باستعداد استبعاد کنند و قضیه استهزا در چنین حالتی
بر طبع بیشتر غالب شد پای بر سینهٔ ابن عمران زد و او را از تخت نگون راند و خوف ولیس لرجل
حطه الله دافع ولیس لشیء شاده الله دافع از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز در روزگار رمز
و شمس حال پرور اگر پامال سرافراز و گردن کش شود و نیا موت ساعد دولت ملکی او را دست تو خواهد
خود داند که تقی گفت بر حرف اعتراض او در از نتوان کرد چه این شیوه از ذوق مستوجب تسبیح حضرت باری
هر دو این قضیه را اضغاث احلام بل ستق منهاث ظلام شمردند و آن حکایت بر تاق نسیان انداختند
در حال که ایلخان محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا
فرماید بنده که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست جهت اعراق در کمان اغراق کرده از باره بطرف
لشکرگاه انداخت بعضی قراولان بر گرفتند و قضیه عرض داشتند تیر تدبیر بهدف مقصود آمد و این سخن در دل
ایلخان کنور ستون مرقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب نمود چون بهیچ حال وجود حضرتی عمل
مضایقت و مناقشت نبود کمن نسبتی از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند و در بندگی حضرت عرضه داشت
که اگر حکم یرلیغ شود من بنده چو یک پادشاه را تجار چندانکه باید مرده هم هر چند این سخن دور از تصدیق
بود و از قبیل محال می‌نمود او را بشحنه دادند بر انبار وزیر مینه‌ها که محل ترتیب غلات بود و نفس بعقوبه دو ماه
وقوف داشت نمودند که با نجده روز رجب تقیحی پاسبانی و حوالت بقلم خود لشکر و تف رداده و اگر جو به احتیاج ترخه
به خلاف آن صورت نمی‌اقبال ایلخان و فات بر خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد تقدیر حق این خدمت
ابن عمران را بسیور غامیشی و حکومت بعضی قصور سر بر او حکم شد که ابن العلقمی باد و کرباشد از کرده خود عظیم نادم
شد و حریف پاس و خجلت را مستلزم حق خواهی ولان در امانت وازلال ابن العلقمی مبالغت می‌نمودند چند روزی
در نا کامی بر بوی نکته بوی میکرد و تحلیل می‌نمود و با خواب ترسل و از طرف تعلق حیاء حق استیفاء
قریب ما یجی من نفقه و رزقه و مضی فی حزن القلب حرقه نه لکیت از این جنس ثمره بر چنانه
شروف اولیز بر میان ابناء زمان سرکرد قال المأمون لبعض ولاده ایاک ان تصغی
سمعک قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه

وصف شراب ابن علقمی

خواب دیدن ابن عمران

ابدا و در حضرت او چون نام فلانی برآمدی فرمودی ما ظنکم بقوم تمقتهم الله علی الصدق و اشتاقت القوم
که مغ طایفه را استعانت کرد شاید و در خشم یافت پادشاه مستکبر روشنی که فروتنی شعار دارد و فرزی که اظهار وفادار
و ثبات کند و غمازی که به موعظت دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید و بعد از آن سالها بر سطح جیحون بجایه
ابواب میمونات و مدارس و اربطه با اقلام مختلفه و مقادیر متفقه می‌نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی
نمودند که بکلا از ادبا بسی ... آن تشنیع لفظ لا را از این کلمات کشد که حذف وجوب مجازات برزد میان حروف
طریق محمود و عادی مستحب که هر کز ایقاف و سخن چون را اختیار نکند و بنظر چشم او بر زبان نکرده و اگر چه
سبب مشفقی یا کرسال نماید ایقاف را ترتیب و تقویت کنند و سخن زرین در گوش گیرند چون آن معلقات
کفایت شود و آن مقصود و در ضمن سعایت او کمعول به نمود و او را مانند کلوخ مستهم بود از استمال حبشی مستفید گشته
و سخن او حتی شنیدند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک
و سس قول و تم را اگرچه بصدق اقران باد مقداری نفع تنفیذ که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات
و اکاذیب فقد حمل بهتانا و اثما مبینا مبین کرده و این قضیه ابتر بیت نزدیک از آن روی که چون کلا
مقتول و مجروح بقیه شهادت شمر حاسیح نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف
و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حسب شاه بقیه را جت کرده لشکر را از قتل منع فرمود
سهلا فقد ادبیت فی العلاء و امرا و مشتغلان نقب رصد الدین عبد المؤمن که توفی در فنون آداب
فیثاغورث ثانی مسفر آیات مشابه و مشانی و معی برآیسم او آیسی فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را
متروک گردانید و بر اصول پرده‌های اثنا عشر چند شعبه تفریع کرد و در قلم اقدام اقلام مصنفان سلف بر نمود
و در صورت عملی چون با الحان مجزه از خشونات و ممرات خود قزال غزلی را در پرده نوا کشیدی بقول را تب
بر بسط او ابونصر فارابی را که باز گشت ارباب این صناعت بدو است جای گرفته بودی و هر گاه که بکالبد زخمه
زلف مرغول اوتار را پر بسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای قستاری در ربط صف کرشمه
تعلیم جزوی و برمثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص لالعیا رماندی و بشکلام اصل سنگ
ضرب و تار لیف از حکم منطق او در آن اغاظون مذموم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی
فرق نمودی و از بقیه ذوق تقریرش طاس فلک عشقی گشتی و به سماع و ایقاع بر هیئات موزون
خود در حرکت دوران آمدی در سیاق این احوال به بندگی سریر دولت شتافت و از صدر النهار تا وقت
غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بر بسط می‌نواخت و هیچ آزنده نظر بروی نمی‌انداخت چون
حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوش تر از بر بط او بنواخت و وظیفه بهاء او ده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار
رسمی بالمشاهره مقرر فرمود و سالها نزد زندان او آن عارفه متوفر بود چون مال جهان اندوخته و شمس با خاطر
گشت و در بار و بایع و ما فیها برده و سوخته و کار بر رونق ارادت ساخته از حکم بشارت پادشاه مولانا

جیحون دیوارا

نصير الدين روح الله روحه این فتح نامه را وافعه رشید سطوت ونزید قسمت او ترهیب اعلاف سکان
امصار وتخویف ولات وحکام اقطار وانذار بشوکت استعماربشارت فرستاد   اللهم فاطر السموات
يعلم الملك الناصر اننا نزلنا بغداد فى سنة خمس وخمسين وستمائة وفتحناها بسيف الله
تعالى فاستاسرنا مالكها وسالنا وسايلنا فيها وتقدم واستوجب منا العدم وضن با
لمال فآل به الامر الى الله مآل واستبدل نفاير نفيسة نفوسا بذيا خسيسة وكان
ذلك ظاهرا وجدوا ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربنا احدا وقد قال القائل اذا تم امرنا
نقصه ونحن فى الاستزادة اما بعد يعلم ملك الناصر سيف الدين ابن بغمود وعلاء
الدين الغشري وسائر امراء الشام والاجناد اننا جند الله فى ارضه خلقنا من
سخطه وسلطنا على من حل عليه غضبه فلكم بمن مضى معتبر ومن قتلناه مزدجر فا
تعظوا بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطا ويحل عليكم منا الخطا فنحن
لا نرق من بكا ولا نرحم لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم
يكن من حزبنا فقد خربنا البلاد وايتمنا الاولاد واظهرنا فى الارض الفساد فعليكم با
لهرب وعلينا بالطلب فاى ارض تحويكم واى بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من
سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق وقلوبنا كالجبال
وعددنا كالرمال فمن رام اماننا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا الايرام وجارنا لا يضام
فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم
وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر
من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا
تدفع ودعاءكم لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وحنثتم الايمان واظهرتم البدع
وطويتم الجمع واستحببتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذ
لة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون فى الارض بغير الحق وبما كنتم
تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم اننا الكفرة
وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة
فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل ولا من
والعوث لمن له الينا سبيل فنحن مالكو الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا
ونهبا واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا برد الجواب
من قبل ان تضرم الكفرة نارها وترون شرارها وتحطا اوزارها فتدهمون منا باعظم

داهية

داهية وما ادريك ماهيه نار حاميه ولم يبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون منا
كهفا ولا حرزا وينادى عليكم منادى الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا فقد
انصفناكم اذ ارسلنا كم فردوا جوابا للكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون
فكونوا على امركم بالرصاد وعلى حادبكم من اقتصاد فاذا قراتم كتابنا هذا فاقرءوا اول
النحل واخرها داد ازبلاد حلب این مکتوب رسانید علیهم در جواب تصدیر کرده مبنی از ثبات جاش ورسوخ قدم
وتهدید ببسط وتسل وجهاد مبنی بر مکاشفت ومحاربات واصرار بر مخالفت ومنادات الجواب وبالله التوفيق
قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء الاية وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة
والسلم على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبى الامى واله اجمعين على كتاب ورد
مخبرا عن الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية نصر الله رشدها وصير النجح
النجيح مقبولا عندنا بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه
لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة والايمان من قلوبهم
وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة
لكم واعظا وبما وصفتم انفسكم رادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون فى
كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من
حين خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الكافرين قلتم اننا اظهرنا
البدع واضعنا الجمع ونكثنا الايمان واستحببنا الفسوق والعصيان لا فرعون صار
فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا من يبالى بالاصول لا يبالى بالفروع فنحن المؤمنون
حقا لا يداخلنا عيب ولا يمازجنا ريب القران علينا نزل والرب بنا رحيم لم يزل تحققنا تنزيله
وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا
الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت
والعجب العجب تهديد الليوث بالليوث والسباع بالضباع والكماة بالكراع خيولنا برقية
ولتوبنا مصرية واسيافنا يمانية واكفنا شديدة المضارب وصفها فى المشارق و
المغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت
ولتوبنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا شدة
ولا يروع جمعنا بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان
عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة
ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم

وكثير الخطب يكفيه قليل الضرم أيكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا ألا ساء ما تحكموه
الفرار من الدنايا لا من المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية إن عشنا سعيدا وإن
متنا شهيدا ألا إن حزب الله هم الغالبون أبعد أمير المؤمنين وخليفة رسول رب
العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة إن الشوق إلى اللقاء قريب لكاف
عن مطمع يغرنا وتخيل يغرنا تطلبون أنا نسلم إليكم أمرنا من قبل أن ينكشف الغطاء و
يدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تبكيك وتشكيك ولو
كشف الغطا ونزل القضا لبان من أخطا أكفر بعد إيمان ونقض بعد بنيان وتكذيب بعد
تبيان وطاعة أوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا إدا تكاد السموات يتفطرن منه
وتنشق الأرض وتخر الجبال هدا قل لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته لما
تصرفت بما تصرفت أوجزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك إلا كصرير باب أو طنين
ذباب ما كان الغرض إلا إظهار بلاغتك وإعلان فصاحتك وما أنت إلا كما قال
القائل حفظت شيئا وغابت عنك أشيا كتبت سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون
لك هذا الخطاب وسيأتيك الجواب أتى أمر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر يوسف وعلاء
الدين القيمري وسائر أمراء الشام والأجناد لا يعادون الزناد وينتظرون صهيل
الجياد والإيصال إلى الجهنم وبذل المهاد وضرب اللمم بالقماقم الحداد وكلهم يقولون
لكم إذا كان لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة فما الحاجة إلى قراءات آيات وتصنيف
حكايات وتلفيق كاذبات وها نحن مؤخر الصفر موعدنا النعم لا أقعدنا مكان الملام
بل قلنا ما حضرها السلام چون جواب بحضرت پادشاه با قهر رسید آتش غضب بر فروخت و آب روی
تسلی و سکون بر خاک ریخت خواست تا قوم مستی آن دیار را بدفا دهد کیتبوقا را با سه تومان لشکر که این بیت
از گفته کاتب مناسب است کتائب لما جرّدوا سیف قهرهم بصیرها الدهر الغشوم کتائب
چون قضای مبرم در تنزل و سیل عرم در تسرع باستقلال مشاهات روان فرمود و خود از ان مکان حرکت نمود
مشتین بشتاب بر رخساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر میشود و سطری چند باستخلاص
حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت لشکر گران طوالع طرف انجم منهن
حاسی خیر و قلب الأرض منهن مرعوب باستخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد
بعزم إذا ما ناب في ملحمة من الخطب لم يلقها الا على فضل پادشاه از ملک کامل که
میافارقین وقت بیک در خشم بود فرمود که سیلی از طوفان سطوت دلان دیار رانند و مارقه از بوارق هیبت
پادشاهانه بدیشان نمانند و در راستی از سر دایره کشند سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی

استمداد

استمداد و اراجاده کرده بود و لشکری آراسته مدد اسلام را نفرستاده و چون بموضع بشیریه رسیدند که مفرق
طرق و رابطه ممتحن است تنی خلیفه و دمشق و حلب بغداد است بودند از انجا حسنا حین و اعلام را چون رایات
ادب در این عهد نگونسار کرده خاکی از سر تهیب عبرت بران پاشیدند و مراجعت نمودند شاهزاده
بروجی فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل از آنجا که در شهر آمد رعب باشطار مانده داد و
فرمانه دادن مبادرت نمود نه مقاومت و باعتماد تریاق اگر سموم افاعی را امتحان کردن بخشش
نه تطلب با قوانین دوروشی تقلوا الملک [illegible] که [illegible] بود و مغایر و افرستم توکل
جست اما در نواحی و اعمال که برهم فرستاده هرچه در حد امکان آمد از قتل سکان و تخریب اماکن
در مواطن و نهب رباع بتقدیم رسید و آثار رحمت و در ذروع و تاک درد مه و سیل [illegible] وحش در اینه
نمودند از آن حدود عازم حلب شدند و بر سواد شهر نزول فرمود و وفود خوف و هراس در محل سیم
سکان حلول کرد و امداد بهروزی بسرعت رحت خلت حلب أجنابهم وقلوبهم لقد جلت
كالطائر المتحلى و ملکان انجا با ناکام در مطاوعت بسته و اختصار زبان ترک ده دست
بپهلوی پادشاه و معاف عبارات که باز نمود نتایج با تیغ و تیر جلوه دست برد تا به بهرها که چند روزی
کوششها کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان يوم تغوث المرهفات تعلو عداة غرفة و
يروى السمر من جراد در شهر ریختند و قتلی چنانکه رااز تکاب نموده بتاراج و غارت
وسبی و اسیر که عادت معهود ایشان مشغول گشت حلایل جلایل اسلامیان که از شعاع این جلایل از
سواد سایه محجوبه را پیرایه خجل و دم جل می بستند چون آفتاب بهر دری و هرجائی شدند و سایه کردار
از [illegible] طرخیت روان عفایف سارقیه سیرت عصای عصمت آسیه اهو ترا در مجلس مقارنت
با جند واعلاء کاس اقامت وامجالس [illegible] ان لیس صحبای ماهوش که سبایا گشتند وعوض
تجملات که پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان آنرا بی
دینار و جواهر و اثواب و بشیر نفایس [illegible] در ایران اعتبار ایشان قراطیس و زنی نه بشت قراضه
مشحون بنقد طلا و زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد و عقیق [illegible]
و یاقوت ناب در دست تصرف خزانه چنان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه هم بدان مرصع
گشت بضبط و حفظ آن جمله خزانه خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب
شهر و نواحی و تحصیل غنایم از مهمات و مهام بنهایت کشید عزیمت اشخاص رایات و نقلت
لشکر استوار و وقوف غالب شد بر اندازه مسافت مراحل را بالقطع پیمایند و افواج ضلع [illegible]
از زم سنه [illegible] چنین بجمع [illegible] رسید شاهزاده بحضرت تخت پدر فرو آمد و خزانه
بعرض پدرت حمل رخی در تتق عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزانه موجود

بود و در عهد ارغون خان از ازاده ویم دردانهٔ یتیم چون پسر مریم در قبهٔ کلاه ترصیع کرده و بنت وزن آن
در مثقال و چهار دانگ که روزگار را ابهام را بشکفت کمی مریم را نگرید این درّ یتیم از کجا آورده ترین
ترشیح آن را بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد بیمثل نظیر مذکر این را طلب قوافی و بیت پس فرود
که از جنات فراز حلب لا دَرَّ دَرُّ دُنًی اذ من مکایدها لا الدُّرُّ یبقی ولا الدُّرّی
فی الفلک الا الطرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار خبر هیبت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی
نواحی شام چون دل بحیران از جبر پرداخته شد ارباب دمشق در ان نزدیکی تبوانز اقدام در قتال آن
لشکر چون تجربه معلوم کرده بودند و تجربت جادی که نظیر آن بود عمدهٔ تجربت احوال و عروه تمسک اعمال
خود ساخته و باشارت ملک ناصر اکثر دهقان آن اقطار از امرا و لشکریان و ارباب تمول و اسبان در
عازم حدود مصر شدند و وادی رمل که حایل رها فرزت میان سرحد شام و مصر است و از آن غیل بر شال حرق
محدود طی و هستی بر استواء و استبداد مقصور گشته و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او
در صناعت اوزان پارسی و صناعت لطف و بلاغت کانّ یهوی من الجبال و یجری مجری
الامثال و ان کان بلا مثال از ابکار افکار او در مرثیهٔ الاسلام استماع رفت باللطف
اذا لقیت من اهواه ذکرته بما لقیت من بلواه ان احزنه الحدیث خالطه
اورق فقل عبدک لا تنساه چون منشد مصراع اول با نشاد رسانید باللطف اذا لقیت
من اهواه ادراکنم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة
اللطافة و چون مصراع رابع اورق فقل عبدک لا تنساه قرینهٔ آن ساخت بالا ملا گفتم اورق
عود الفضل من رقة هواء تلک البلاغة بقیا اقوام دمشق چون حال مجادلت و مقام مقاومت
ورت مشاهده نمودند مشایخ و معارف با سنجاق و علم و مصحف رجعت نامه قدیم اهل کلام ملک کریم
انقیاد در استقبال تملق کردند و از غلبات عطش و غلیان بأس با فرام طریقت مهادنت معاودت ترقی
نموده نواحی خیمه بر فاک معاودت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر
رفت و نواب و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هشت ماه عرایس مملکت قبة الاسلام
عراهن تلاع الارض ینفش تربها تولی جنایا وسمة و مباسم او از رایات استیلا و
خیم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال فرمان قاهره او بود بر عزم انتزاع از عاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار
که هر یک سوار ساعد مبارزت و منظر تارک شجاعت در شاخ صدر قلب شکنی و تیغ خونریزی صفدری بودند
اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه اذا کلت الاراء لا یتقنع عنان کرای شد کیدبوقا
چون معلوم کرد که این نوع قصدی می پیوندند و شتر آیین و پیشه خود ساخته اند و بینتفع هذیت اشتراکی حیات
ایشان را قصدی خواهند کرد فرزند و عورت را با زنان و فرزندان بقلعهٔ دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل

مستفع خبر

شد و در سرحد

شد و در سرحد چیاپان نزول کرد سعریان مطاردات کردند که از او وادی رمل دور ورزه راه بردند و نخستین علف
نماند و از جانبهای شعیبه بر آن لشکر تاتار پر قفا ایلغار کرد لشکر چون این نشانه ظاهر شد و شت پیاپی یزلزل طغان
و مکامن در حرکت آمدند و لشکر مغول را سرکوب بلیغ و دستبردی تمام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند
بنمایند چون میدان لشکر مصر لها علیه ازمل الدهر علی الحصی ولکنه عند اللقاء جبال الارض
رمل استبداد کردند شامیان در عرصه انتصار و مرعهٔ منتطف رخت سیاه رعازم و عاجم ایستادند و لشکر مغول
از عرعر و فراغ در عرصهٔ مجاری رفاق و شراع خیار را الاطناب و انساقی ناب کشیده بودند رکب
خلیج الفوار استر گذاشته و موت ما الوف بر گذشته این از طلایه و پاسی و غافل از نزول قهر
و پاس زمانی که شکل فتح سرایا حرب ته و حتف دو ضرب لشکر پادشاه بود بر قفای شعیبه مغولان خاطر
مغولان چون علامت لشکر خود دیدند کمان بکانه بیزدند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جرس با
جوش و خروش چون محیط دایره چکید بر پیوست و فجاءة دفعةً حمله آوردند ایشان برخی پای لبسته خواب
بوده و بعضی مشغول به نادلت و معادات کاسات شراب فوج فوج از ایشان شهادت خسته جینه شدند و سلاحها بر خود
راست میکردند و روی بجنگ می آوردند و سپاه کرد خود را بر شمع زدند نا چیز شدند حاجب اللقا
والغنى وبلغت الدماء الكفن وكل فرادى بالجماجم تلحة وكل مغيض بالدماء يسيل
پردلان بطعن و ضرب در شق و شتق و هتک و فتک دست یازیدند چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند
نون تنفیذ در اضافت ساقط شد جسم کماة تیر را اجزاء صفت بیرون تا کید کمان چون خمسره وابروی یار در
یکدیگر پیوستند واق القوس من حرج النبال وطار السهم من حرب القتال در حال تیغ مانی
استقبال برفت و مصدر سینه را سهام مستقل مثال صحیح اعانت مشتق میکردانید و دانهٔ دلها را حرف خفیة
خفت اسیاف مصری بیض تصافح بایدی مقابضها وحدها صافح الاعناق والقیما تخلی
من خلل الاغماد معلقة حتى اذا خلقت ضربا بكين دما برشا برکت فنزول آیة القتم
اقتلوا کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویل
عون مملک لها آخر خواندن گرفت عاقبت الامر کیدبوقا با تمامت لشکر زخم التوب آن روز لیث وجب
حسام آن لشکر فرقه در ادغام انتقام بر بساط صفا فرزند کشته شد القتم کم صد و دو جموع که نیز
آن منقطع شد و در نیه فتحت لحضرت هولاکو خان آورد هر قوم لشکر شوان و کی صادق آوان
خوردن کمی بود از آن تاریخ باز حشمت لشکر اسلامیان و شدت صناعت و کمال شجاعت و فرط تهور
برث میان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در مرتفع خاطرات و وقوف مغول را معلوم شد
پس ملک مظفر بشارت رانده و فرانه که در قلعه بود با زنان و فرزند کیدبوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر آورد و تمامت
حفظه و فرزانین قلعه را بواسطه معاودت و فر ضعف کفار بالکه تیغ مصریان بتحقیق که جاری آن

بشعار نظام
رفاق ریکها
شرح زمهار کرده
حقد رکب
هوا او
روزگار کرده

او دعیه عزوقت مترشح گردانند بجواب آباء و عدم فرستادند ایشان را از بالای قلعه بشیب انداختند و پیش از این
حال دمشق و حلب و مضافات دیار شام از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دو جانب صحیفه حال برقم این
فتح آرایش یافت کشف این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر
باشد معطوف کرد عواطف و الطاف و اضعاف آلاء او از بستن [illegible] و سنیت صفت تربیت بسی
جانب ممالک شام را که در آفتاب گردش مشرق تمام دارد ملک مظفر را ارزانی داشت [illegible] اعم و اعم
ذکر استخلاص میرین در سیاق این احوال شمامه تزیین ازهار یرلیغ آسمان امکان بلشکری انبوه
جهت استخلاص میرین و اکرد نامزد گشت و در انحال ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس و بند میداشت
چون قلعه آنجا باقلاع شماء در رفعت همراهی و مباسمت میکند در مضافات انباز میکرد و تحصن آن استظهار
افزوده و اسباب مراعات و مکافات را مهیا گردانید [illegible] با لشکر مغرب خیام [illegible] مقام جنتیار کرده
داو بردی بود [illegible] بعرضه [illegible] مسافت [illegible] قلاع برسید
از منتصف [illegible] قلعه [illegible] پس [illegible] و قنقتای [illegible] براه ایلچی میرین رفتند و از زبان
پادشاه کشف ممالک مشرق و مغرب که در مدت قروج این لشکر گشاده شد و اسباب دمار و بوار
که [illegible] آماده گشته [illegible] مقنع [illegible] مشفق بل [illegible] قطع
چنانکه گفته‌ام کفی لک انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء والموت سائق وما ما
فی الآفاق من بطشة تحدث بالآثار منها الخلائق فما قل جندا و تبلبل
باسل وما کل سیف او تملک عاتق بل القوس مرنان و ذا النبل طائر و ذا الخیل
صهال و ذا الرمح خافق سیوف لاعناق الخصوم سوافك لترت لهامات
الرجال سواحق اگر [illegible] بها سند [illegible]
خود را [illegible] ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال [illegible] و تلقی کنند
[illegible] مسلمان [illegible] امان [illegible] فاخترنا بقیهما [illegible]
[illegible] کرامت اختیار [illegible] سلطان [illegible] صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت
تزلزل و تقلقل شد ایمان را [illegible] عقده نفاق [illegible]
براه چون [illegible] حضرت با انواع تحف و هدایا [illegible] وزیر که فلک [illegible]
[illegible] اختر سیاره بودند و روزگار [illegible] اختر سیاره
رسانید پس ملک مظفر را [illegible] و قیام مقام [illegible] شد و
[illegible] پسندیده در خدمت [illegible] قیام نمود و [illegible] میرین هم
ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاده مقرر گشت ذکر موجبات وحشتی که میان

هولاکوخان و برکا اغول واقع شد وقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت
و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه و نوئین و خواتین و اوکتای و تولی قسمت کرد و منازل و یورتها را در
چهار ربع گیتی تعیین نمود چنانکه مستتبع روزنامه [illegible] مستصوب شهامت بیشها [illegible] و تفاصیل نواحی
و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصات منازل از حدود [illegible] تا [illegible]
و بخارا معین شد و مقام [illegible] در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد [illegible] چون ولی
عهد سلطنت خواست بودن هم حدود [illegible] که تختگاه خانیت و سریر مملکت بود مقام داشت
و تولی را یورت [illegible] ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق [illegible] سیفسین و بلغار
تا [illegible] دربند باکویه در طول بنام پسر جهان [illegible] موسوم گردانید و ما ورای دربند که آن را دشت قبچاق
گویند دایم مربع مشتات و معهود مشتات لشکر او شده و احیانا تا اران [illegible] و مملکت
اران و آذربایجان نیز داخل ممالک و منازل ایشان است [illegible] مواد منازعت [illegible]
از [illegible] قراقب [illegible] در زمستان [illegible] چون [illegible] تقدیر [illegible]
گردانیده بوده و [illegible] برای [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] چون [illegible] برکا اغول لشکر مغول [illegible]
[illegible] اقبلوا احاملی الحجل [illegible] بالقدة [illegible] آب [illegible] چون آتش [illegible]
و از صهیل و صلیل [illegible] ساهره [illegible] رعد و لمعان و بریق برق گشت آتش خشم
افروخته تا [illegible] آب [illegible] لشکر [illegible] شد غلاة
لقوم بملومة ورواح تعاد [illegible] وخیل تکدس بالذراعین تحتا العجاجة
تجزن خزا بیض الصفاح وسمر الرماح ان هربوا ادرکوا وان وقفوا خشوا ذهاب
الطارف والتالد در دربند باکویه باز [illegible] محاربت [illegible] اقدام [illegible] و از لشکر برکه [illegible]
[illegible] تا خلق تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان [illegible] انهزام براه دادند هولاکوخان
لشکر را [illegible] تا در بر روی آب [illegible] عبور کردند [illegible] کأن جواری المهجات تاء
بیا و ذها المهتد من غطاش فولوا بین ذی روح مفات وذی دمق وذی
عقل [illegible] روز بروز مراحل باغیان منازل لشکر ایلخان [illegible] چون [illegible] ملک [illegible] نزول
[illegible] برکا اغول [illegible] لشکر خود و غلبه و استیلای پادشاه [illegible] غضب [illegible]
شد حکم [illegible] لشکر از هر ده [illegible] نفر [illegible] مساعت [illegible] مخالفه
بر سر لشکر ایلخان رسیدند [illegible] مواسات [illegible] برگشت [illegible]
خود را [illegible] وصالوا صولة فمن بلیهم

شکنا وصولة قیس بلینا ایشان را از علاج کرده چند منزل بر عقب معاقب کردند چون پادشاه اعادی
سوز معسکر اقبال خود فرو امید بشارت فرموده وارهافان برکه اغول که در تبریز بتجارت و معامله مشغول
داشتند و بی حد و قیاس اموال تمامت را بپاسا رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را بر کشیدند و بسیار از آن
جماعت بودند که پیش معارف تبریز بودند و عمارت و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن
مالها بر سبیل توقیف آن ماند برکا اغول نیز تجار را تجار دیار ممالک خانی بقتل آورده اموال محافظان ایشان
کاربست راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار رهزنان بیکبار بسته شد و اشیا طیبی فتق از
شیشه رنگ جسته و در بین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاده و بشماره تجار را تازه گردانید از جمله شانزده هزار
کرد نفس تجار را معدود بودند چه از سابق تعلق داشت و سه هزار بقوق بیگی مادر هولاکو خان باقی و بالغ قول
یعنی ولات بزرگ مرحوم بود تا هر کس از اولاد چنگیز خان که بر سر خانیت استقرار یابد آن را انجام حکم کند این علاقه
هزاره باتورا تمامت بعوارا رانند و بر زبان صفایح صحیفه که بر بدیت باپی قوات بنجام آجال بر ایشان خوانند و
بر مال و زن و فرزند ایشان دست اتقاء رفت و چون قاعده التحاسد تبوارث والتباغض تبوارث در نظر مهدات
بعد از گذشتن برکه اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و با اباقا خان بساط مخالفت قدم جسور گردانید و
در میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد و یکنوبت سی هزار تیغ زن نیزه گذار از آن اباقا خان
بوقت مراجعت و عبور بر روی آب افزای تایخ متلاشی شده و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام چیره
بر گشته رنج منقوش گردانید بعد از آن اباقا خان را چون لشکر و جسارت ایشان معلوم شد از این سوی رخنه
دیوار کشیده حرار آن را استیفا کرده تا مداخلت و مکابرت آن لشکر مردان آشوب منقود گشت و این
عمارت قایم و دایم بود و بتجنب و التحرز من الکافرین بر قرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون تقاجار
وارث ملک منکو تیمور گشت باز ار رسل و تجار و سبل اهلات راه تجار روا رتا قاآن گشت ره شد اسباب
سلامت و امن جمعی از آن آماده و مملکت آن از کثرت خرابات و بر رده و کر بقعه در تسریح
آمد و متاع و ظرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله دست اتساع یافت ذکر رصد مراغه
چون پادشاه ملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال موصل و دیار بکر را بالحکم قاطع تیغ تفضیل رسانید
و آن نواحی مستغرق شد و سرحد مملکت روم از سر حد بین دجله بجذب همت پادشاهانه منخلص
و محفوظ گردانید حوی و حمی بالرای والسیف ملکه فلله من حاد و فلله من حام و
اطراف مسالک و اکناف ممالک را بتقطاع و لال مرحمت کامل و تواولان سیاست شامل پر دو
لشکرها در ثغوری تعین مستمر بود و از این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین
نصیر الملة والدین در بندگی تخت سلطنت که قواعهم کانت علی فرق فرقدهر عرضه داشت که اگر رای عالی
دولت ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد و متوالیات رصدی سازد و زیجی

استنبا

استنباط کنند و در آن باب صاحب نظر در این ورای هنر سبکی با احتیاط و ایقان را از حوادث مستقبلات
شهور و اعوام و احکام محاولات خاص و عام اعلام واجب داند و تیسیر طالع و تقسیم مطالع و توجیه
سالهای مرد او یه کنند و بعد از امعان نظر در دقایق و دلایل که عطایای کبری و دلایل صغری میزان ضغوب
و با دخیستن ابلاج و کدخدا و عیدا و میزان بیت و شرف و مثلثات و حدود و خطوط و وجوه کواکب پادشاها
کیفیت امتداد عمر و احوال نفس سلطنت و بقاء ملک و توالد النسل وارتفاع حقیقت آن و این
سخن موافق مزاج و مزید حسن آمد … ایلخانی گشت و تربیت و وقوف تامت ممالک بسیط در نظر صاحب
او موجود و ببرلیغ داد تا چندان مال که موجب استقرار و ملکت مصالح و اسباب آن را کافی باشد از خزانه
و اعمال بدهند بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر
الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمال بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود
و در کمال آراستگی و صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئت و هیئلی وار صاد کواکب
بجای آورد و تماثیل فلکات افلاک و تدویرات حوامل و دوایر متوهمه و حروف اصطرلاب و تقاویم منقوره
ملمعة کرده و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر هیاتی ساخته شد هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم
از نقبه قبه بالای بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسطا آفتاب و کیفیت ارتفاع و فصول
اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم شده و شکل کره زمین در غایت رقت نظر پرداخت و بخشش ربع مسکون
بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی بر مواضع و صورت وضع و پاهای بلدان و جبال
جزایر و دریاها بار روشن و مبرهن گردانید چنانکه گوی کتاب ممالک و مسالک از نسخه خوشی آن فراهم آورده اند
و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرده و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمات چون
کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در آن افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی
بنسبت مستخرجات زیجات قدیما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک
یزدجرد اثیم … لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران … اعتداد میکنند و در
زیج خانی … چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد حقیقی یافته اند و در عمل استخراج طالع
چهار ربع تفاوت میکنند چه حرکت وسطا آفتاب در شبانروزی در یک … تبقریب باری هنوز عمارت
رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین
و ستمایه منارک فلک تردة فانی را ترک گفت خانی عوض یافت الا انما هذا الموت کیف
ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمر علی تلک القبائل والقنا و جاز علی تلک
القواضب القواضب بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر با جنازه او بریختند و چند دختر فرد را
چون اختر باحلی و حلل و اکلیل و کلل مجواهر او گردانیدند تا از وحشت ظلمت ورد بیشت وحدت

و شفیق مشفق و مقام و رونق عذاب و ایام سعود ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در ذکر تاریخ
آن گفته چون هلاکو ز مراغه بزمستان گرد شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال
بر ششصد و شصت و در شب یکشنبه کشب نوزدهم بُد ز ربیع الآخر گاه شد آن کامل روحت و جهانی
در مزید سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشورگیری و کلاه گوشه تخت آسمان فرسای تا حایل تقدیر
آسمانی و حاجز مقادیر ربانی گشتی با چندان قوانین و رفاهیت لقد در میان نهاری و کیاست
تاخیر و مهلت باقی بزخم تیغ جهانگرد گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی حصار گشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن
آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای **جلوس خان عادل اباقا**
چون مدت عمر اسپری گشت و بر رسم مألوف روزهای متتابع روان او را آتش فرستادند و در
تفویض کار خانیت یکی از اولاد مفخرت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر
خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی که از آن جمله اباقا یشمت تبشین
منکوتیمور قنغوراتای اجای داغتی تکودار جوشکب یسودار جومغار جانکوزی ها
ما تهم خلقت للتاج مذ ولدوا وضیع اقدامهم للوطاء بالشهب اما حکم
حکم ازل خاتم عدل و صارم فضل بیسار و یمین اباقا مقرون گردانیده و امارات
ملک داری و مخایل بختیاری از ناصیهٔ همیون او لامع می‌نمود ارغون اقا بی الجای خاتون و دیگر
خواتین و شهزادگان و نوئینان بر قرار احکام چنگیز خان تو قرار کردند و نامه که ایلچی بحضرت قاآن
اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خط دادند و اهل آستان شدند
که مطاوع اوامر تقدیم مصاف و متابع زواجر و کاف مطلع اباقا باشند پس بقول قاآن و بر تنبیه احکام نجوم
اورطاشهور سنه ثلث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی مجرا
پای ملک فرسای را بر تخت سلطنت و مسند اقبال و کاه عزکاه طرب فزای نهاد اذا ما علی صهوة
السرج جری لنا به فلک بالخیر والشر دائر عقل کل زبان بثنا و فتح در ده و فاتح
برگشاده میخواند زاقتضای عقل فعال آنچه صادر می‌شود منهیان خاطرت از سرّ آن آگاه
باد حاجب حیدی ارنجانشه پاسبان قصر تو آنکه منزل دار دار و گنبش درگاه باد مشتری
در بحر جهت گر دلش سازد جو حوت هر دم از قوسش خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ از شست دارا
خون بریزد چون حمل نیشش بر آورد عقرب در کینش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد بادشمنانت در
تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد زهره گر با دوستانت هم زبان در است از نهیب ثور او
شیر فلک روباه باد ترا که جوزا صفت در خدمت بنده کمر خورشید او خورشید راه سپهر شه باد

کمر زند و بر دکار ... درختی

در قوا منک گردای کشد فرخجنک دار در طریق آسمان چون برود گمراه باد مه‌پس اگر با جاه تو بوسه مشتری کلاه
با تیغ در ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد قامت شاهزادگان بنوبت گرد او در کردن اندر خستند
هفت کرت آفتاب را زانو زدند و کار عظمی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون بر آراست و صرت قنانة التعرید ناظرة بعین ظبی تزیل النوم
حوراء جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت کالشمس مسبلة اذیال الاضواء
وقع ناقوسه یری علی شرف مستبح فی سواد اللیل دعاء ساقیان ازان جوهر سیال
اوزن من الدر و اصفی من سلسال باده صافی تر از نور خرد در دماغ کز صفت ساغرش بگردهٔ آن بخری
چون بقیع درجلند از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان منزه و عنبری تبقی و ساغرها و طاسات
و کاسات سیم ماه دو مدرند وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد بر بین من الخفر
و تحت دنانیر شلدن عقودها زنا بیرا عکان معاقدها سود دمعوان خوش آواز و رسیان
بلبل نواز از زبان سلطنت این غزل هزجی ترنم کرده میدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم
رد نوان بهر اکارم چنان آمد که من خواهم زدر فرقال امیدم چنان آمد که من جستم ز قرص نقش
سیداوم چنان آمد که من خواهم واین رباعی مع که از کف ربلبل و دیوار گل خوشتر و دولت ترنم
بقول را بت ثالی آن ساخته الورد کاصداغ احبابی یفوح والبلبل فی الروض علی الورد
ینوح باده بدست نشسته خوش بنگام صبوح کز مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند روز عداوت
کاسات مدام پیشاهده تبانت گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مراد یا بی

الحیا الشمس ۵

شب انس و استیناس می پیوست و چون صبا و دیار بکر از ناشرچیا کلکون بشیه و در شبانی دیف و داغ
صورت اطراب شراب جوهر خود می نمود ولح الثقات بهاء و ضیاء و دح الحشاة بهوی
وهاء ودارت علیهم باکوابها مزیل الظلام مذیل الضیاء غزال من الترک اذ حشوا
لقابیة الغزال محشو الاناء نزقرق فی الکاس اشق الحزین و عفته الجلیع و
غیظ المرائی انجن ثریا انتظام تفرق بنات النعش سرکرت وبا زحالی که فردوس زمین بال جیع برپشت
و بر رسم جیرت از قول ابن المعتز فرنوش فقد نشر الصباح رداء نور وهبت بالندی
انفاس ریح وحان رکوع ابریق لکاس ونادی الدیک حی علی الصبوح وحن
الناس من طرب و شوق الی وتر بکلنه فصیح بر آورد و آب کاررونت و کار آب عیش و عشرت
پنج ساقی گرفت برخ صراحی جام زاتش صبح اوفتاده در انداب تاب صبح هر جان جوی می ماه صورت
تو صبح جمره شده خاکبوس خاک زهره خراب هر بن صفت و نسق طول ایام و لیالی در مراد و کام بگذرانیدند
بمدام صاف و نخل مضاف و حبیب راف و سعد موافی مو افقت حسرانی

جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله تر جام بشرین از رنگ مدرار سحاب بسکر باید و در بس ساکنان خاک را بشارت
نوروز جهان افروز میداد اتاک الربیع بطیب لمسک ودق علی العجم برد السحر وخفت علی الما
اثوابه اذا راح فی حاجة او بکر ویقرب الارض من جوهر فتنتظم فیه او منتثر ل ...
و نرگس بحسرت چشم شده و سنبل بنفشه از غیرت در رشک زلف و گیسوی یار در تاب و چشم اطفال سهیل وجبل از
سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و طره و ده فام آزری سلسال غدیر رها کی عذوبت سلسبیل گشته و
غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس ها دی کاسبیل فاخته بتحنین و تسبیح از کنگره کاخ تو خوش
نواخته وان الریاض کفتوح الغواری وان الفؤاد کفتوح القماری پر از طفل رعد شد
کوهها پر از نرگس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرگس فریب ز سنبل عتاب و ز گلبن رکیب مشاهد
صبا کاهی زلف بنفشه تاب میداد و گلبرگ از عنوان بچهره نوعروس افغان میکرد نرگس مخمور مستانه
تا کاسه پادشاه عادل گرد برزق زرناب ساغر میداشت علی هوا الاخر جشن بنهایت کشید و حباب لهو
و طرب نوبت طالات انجامید همت کان پادشاه دریا یسار ایلخانی شاه زادگان را بعوارف شاهانه و
عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوئینان را چون ارغون آقا والکان پور شکسپور و برهان اغول والسرالیه
و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا و تومان هزاره و صده و ده فراخور حال و اندازه مرتبه خود و ایشان
و رتبت هر یکی چنانچه معهود و مرسوم بنت و تا غایت در صدد و معرض آن بوده مقرر و مسلم داشت و ابچیان چون عقاب
در پرواز بر شیب و فراز و مانند برق در سیر و جواز روانه فرمود تا بر لشکرها متضمن نوید بخشایش و متکفل
مزید احسان و بخشش یلیغ به الاقطار شرقا و مغربا ویجری به ریحا جنوب وشمال
و چون یکسر ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند متعین کرد و برادر خود و شهزاده یشمین را در خراسان
بر جای خود بنشاند و در سیاسات ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت غایت و کمال انصاف
و معدلت تا حدی مبالغت نمود که بدان دیده داد و بدان بزم و رزم بدان حزم و عزم و بدان راه ایام
از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و در تواریخ زمان او کلفظ تا عین جهانیان در نعمت
و راحت و امان چهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته و جلت
خلائق القلم انوار عدله الا افنائل هل تری متظلما در عهد خانیت او که تاریخ روز
نامه عدل و آرایش عنوان راز نامه بذل و آرامش بود چهار تن معاصر هستاندند در جهد فضیلت و معالی
مشهور هر تنی را در صفت جانی دگر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی
و اخلاق از ارسطاطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی درگذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس
الدین که کلک زرین و رائش بر دیباچه دستور وزارت کان فیها آیة بالغایة کان فیها من
عایل معجز از رقم زد سیوم عیسی نفسی در فن موسیقی رسائل البیان فی تفسیر المثالث علاء الدین

چون صفی الدین

چون صفی الدین عبد المومن الارموی که جهان بهشت قبیل زبانه بود او مصنفات او بقول رشید بر سان
شرف النفوس ونزهة ما مثلها للطاین وعقلة المتوقف خواهد و چهارم خطاطی
چون جمال الدین یاقوت که یغرس الدر فی ارض القراطیس صفت یافت او رسید و بر اغ او برهان
الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة می شاید و فوغنباق نوئین را راه نیابت و حکومت
ممالک ارزانی داشت و تخصیص بست جهات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف بر کار
عاقل و عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بر دور و دهور خلافت فرمود و دو
حدثان روزگار با اطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان ابرکا قاآن
بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم
و بفیض عز تمام تفویض کرد و او ابا عن جد از حسنا و یدو صید و اعاظم اکارم و اکابر خراسان
بود و یکاد من کرم الطباع ولیدهم یهب التمائم لیلة المیلاد واذا امتلی
مهدا فلیس ینیمه الا انشد مدائح الاجداد با ذات جوهر شرف و اصالت از رحم
جلال و نبات عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت پادشاهان که حفظ آمال و حفظ ابا آن
و حفظ انفضال و مرتع روائع فضل و مراتع بدائع علوم و منبع حسن اخلاق و منبع طیب اعراق و مفزع
اصحاب استنجاد و مقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را در ظل سایر ایشان و چون نور آفتاب از مطلع خوا
سان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر و بحقیقت در زمان دولت هلاکو خان که مشعل آتش استیلای
مغول و مطبخ تاب شمشیر غلبه ناگهان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و از اجحاف مواد
و حجابت بیضه اسلام جد ها نمود و چون سریر خانیت بملک اباقا قرین شد سیور غامیشی
زیادت از مألوف و منتظر فرمود و لیاشت مرج آثار را بر قرار ملک مبقرا رعظ ردمشار کو بر
او مقرر داشت وزیران وزارت از اعلاء مجد در صنعت حسن کر بملک ربنصف او بر کرا
فزون شود منصب ترقی که منصب از منصب تو منصب یافت بنزل ثابت و ای ثایت مجدی
صاعد بودند بالی ساعد در ایام همام دو دشمنان که خلل احوال فروع بروت و مقاد بر جمهور را از رعیت
تا اعلاه در نصاب استیصال و معاصب استحقاق ثابت و جاری کردانید آصف ار آن ملک
ضعیفا چنین کردی که او کم کارکردی سلیمان مدت انگشتری جناب او سلاطین و ملوک
و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجاء و مأمن شده و در زمان امر و نهی
جود او ضیافه حاتم طی کعقل استقبل للکتب کشت ولیت ابن قیس احنف القیس
لیبصر حتی یستخف بحلما ولو طوی ذات سماح بعینه طوت ذکر جود فهی
ابن اخرها و از گردش ان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم

معاودت از بخارا در متابعت محروف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را رهبری کرد لاجرم در
زوایر دیار ساخت و آیت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون وصف ادراک گشت بیقضی
بنصرهم الیه القضاء کما یجری بکتب اعادیه المقادیر فالجود والعدل نه
نیطت بهمته معاقد الملک ممدود و مقصود وکل فضل طواه الدهر نشرت
آیات علیائه فی الناس منشورا در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیرا مرال
دیوانی معروضه نواب کافی محمد حسن سرمودتا ارباب برادانام و انواع صلات و صدقات گشت و همیشه
در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه که عهد دولت کیخاتو خان بود برادر اوراق محاسبات
نو عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سی هزار و شصت تومان بود و مع هذا الجلالة
در تعظیم و اجلال ارباب فضل بر بسط انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی
مبالغت فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار علوم غنچه آمال سرزد و ترشح زلال افضالش
نهال افضال بیخ آورد و سایه گسترده رفات اموات هنر بعهد احیا فرا رسید و شبابت نبات کرم که مانند
عنقای مغرب اسم بی مسمی و جسد لا یری صفت دارد در عرض جلوه ظهور کرد و کوکب دانش بیمن دانشش درجه
استعلا گرفت آفتاب درخشنده آرایش ماشطه آرایش منت منزه بود افاضل را از اراذل و حکیم از
جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز مترقع نیست ظاهر گشت و آداب فضایل را رونقی که حالا
موجب اذابت روح است و لذت رمقی نمانده حاصل قلم الف است چون ان العلم قبرک و تحقیق
جهان نمود مراد کلم الخبر احب الی من الخبر والتی ما لمخبر گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد
داعیه عقده سخن می نماید و در سیمین دهان مقید بر سریر تفوق حرفی داد شعرها که چون شعیر شعار
جو شعری دارد شعری وار آن را بر فلک شهرت تابان کرده کار زشرد هو الیوم هباء منثورا
از نشره برگردانید ایام سعادتی در ازاء الطاف طبعش کنفی حایل بود و سلسال حیوان از نشرنم شمات
خلالش بکدورت مایل با غزارت آداب او در صنعت درایت خاطر سکال قرین کلال و از سلاست
الفاظش در صنعت کتابت هذه الکفایتین دون التعلیقین سخنش بحشو خود ملیح بود و تحریکش را
لطافت تفریح نکتهای سباقت معانی اهم از قوت فضل بدیع و رخین عبارتش را از نزهت استعارات
در هر فصل ربیع با فضل الخطاب او ابو الفضل بدیع فضل ضلال المتبصر دهش التری
وصار کعب خلق فی سته مشتتب تعبیرات دلفریب اش چون نقوش عقل در کلین جان
جای گیر و صورت تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را
با قامت بینت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب را از نسایج قلم در فشان و نتایج خاطر عاطر
آن صاحب قران خالی نماند برقتی که جهت ضبط ممالک روم و مصالح آن قدوم بران دیار عنان

از

والعین الی الملاح ترنو والکف یوضع الرسایل والاذن الی النشید مصغ والمطرب منشد و قایل
یامن لعبت به شمول ما الطیب هذه الشمایل چون مدتی صاحب علاء الدین مسرور که خاطر عاطر او
منشات آن برادر مشفق و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت
علای تقریر کرده اند که چند شعر از صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است اما
عجمه عجمیت دارد و صاحب در فصلی از منشات خود این بیت تعریض صفی الدین را ایراد کرده بود
عجمت شعری و زیقته یا جاهلا بالشعر الشاعر پس این قصیده را انجا فرستاد
در عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد یا من جمیع الخیر بعض صفاته والخیر موقوف
علی نیاته دع عنک شامیات احمد و اقتطف من غصن صنوبه و درد
علی هذا بمین معالی هم جمعی بکلام منیم و کمال الکفایت و وفور درایت صاحبی عالم بر نور علاء الدین و علم تربیت
یافت و سواد استبداد و شرف و از دماغ منعشه ان تجلی زایل شد اغنام دیت چند ساله از ذوب
مطالبت کرد و تیهو باز باشد این نظر مماثلت انداخته و بدینمو هیط ذکر جمیل پادشاه بر جوایم سیر
سفینه روزگار بخط تابید رقم زد چون مسند وزارت بوجوه دانش پژوده او مشرف شد بحکم یرلیغ
ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر بر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت
کمعطی القوس باریها ووضع الحناء موضع النقب داد بقاعده در بسط کف احسان
و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و تشجیع ارباب آن آثاری نمود که در حلیه
معارف سبق از متقدمان و متاخران بربود بغداد که بغداد از وقوع مستعصم خراب و بایر شده بود
و بر ناصیه عقال و دعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بیمن
عدل و شفقت آن آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز قوم و شادان و از اعداد ذخیرا استلام
و مبرات قدام او یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار اجرا آنجا
صرف شد تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیات دارد بمشهد
کرد روح بخش روح ساکنان آورد و آن اراضی از عمارات غالیات و از امارات زراعت عاطلات
بود باشجار متمایلات و سراق جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر عند
ربک ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا اتفاقا وادی غیر ذی
زرع را حدایق ذات بهجه گردانید و خاک آن سباسب و فیافی در عوض طلایع و غنیام گل و لاله
و سمن بروانید و بر جای نعاق و نعیب زاغ و زغن سجعات دلفریب فاخته و قمری و نغمات
و تغرید عندلیب سحرخوان باقی ماند چون این آب بارودی کار ملک و ملت آورد آب روی سلاطین متقدم
و خلفای ماضی که درین آرزو قوای این عالم بر باد داده و اموال جهان بر خاک تحسر و تلهف ریخته

النیر القراح الفتاح
ذخیرا و ذخرها

یزور عقاب
جل مرسل

هذی المکارم لا قعبان من لبن وتاج الدین علی بن الامیر الاقسندی که از جمله فضلای عصر بود و
از جناب صاحبی مامور باستخراج مرات و استخراج فوات رسالهء مستبنا ما این خبر جمیل ودوجا. این اجر
جزیل وتخلید ماثر و تایید مفاخر منشی وارسال شد الفاظها کسلسل الفرات بل این الفرات عن الی
حیق لا سلس ومعانیها بریاض الجنات این کلمات از آنجا نقل کرده شد اضحت ارض النجف دو
منة غناء وحلة زهراء موشیة بعد ان کان ثراها عنبرا سحیقا او مسکا فتیقا
ینصب منها زلال سحقها الدیجور ویرقص علی بقاع تصفیق ماءها السرور وسقناه الی
بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور والماء یبدو فی الوقایع لا
معا کالبحر مع نور الغزالة تترقرق فاذا تخلل فی الخمائل خلته صلة تحاذر وقع نصل
یزرق یتراقص الاغصان من فرح به ویترنم بالانهار وهو یصفق قد اخضرت بازهار
الحدائق اریضها واعشبت بانوار الخمائل روضها وتارج بنفحات الریاحین نسمات
البساتین طولها وعرضها کانها حقائب تجار او بیت عطار ولقد احسن من قال
یا نزهة الیوم الخطیر بین الخورنق والسدیر والماء شبه بواطن الحیات مجدول
الظهور والطل فی دمن الثری کالسلک فی ثوب الحریر تاوی الیه الوحوش من القفار
وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فیغتم القاصی الدانی فائدتها وشمل الحاضر والباد
والطاری والنائی نفعها وعائدتها بر از اتمام رسالت طایفه از سادات وفضلا و اکابر و بلغا بطریق
شهادت در اواخر آن بخط خود نظم و نثری بنوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زاده طبع عمر ابن احمد
الرهشی الکوفی در سلک تحریر منتظم گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانیه
الفائقة اشاراته ومعانیه الفریدة مراسمه ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده
المثنی علی منشئه بلسان احسانه وابداعه وبیان نظمه واسجاعه روضة تلحظ
منها الابصار زهرا فتقتطفه الاذهان وتراه درا فتحققه الافکار فتجد سحر
افلا تعلم اشاهدت روضة ام رایت بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ابدء لصا
حب الاعظم وجده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات
وادخل تفکره المنیح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض وعاد
ماء الفرات یحی من اطوارها فیا لها مکرمة احرز قرب اجرها وبعد صوتها فانظر الی
اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ناحیة همته العلیا بما نکصت کل الخواطر
عن امکانه رهبا واستبعدت ان یری ماء الفرات باکناف الوشی یجری دافقا
صبا واستکثرت دونه الانفاق اذ عملت امکانه فرات انفاقه عجبا حتی اتاه

بعزم نافذ ونیة محمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم الکرم حتی تم مطلبه ونال منه الذی
فی نیله رغبا وافتض بکرته بکرا فاولدها اجرا جزیلا وشکرا ینفد الحقبا وصیر النجف المجدب
یعزه ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا وهکذا الکوفة العمرو جامعها اجری به الماء
یبغی اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته صنوان لا افترقا شمسا الا فلا بدرا
لا انقضا نجمان لا غربا بریدان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تابید دولته
وبسط قدرة الشمس الدین ما طلبا ایا صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف
بکم للخلق منتصبا الله قد وهب الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله ما وهبا
و چون بطون مصنفات حجره لبنان و صحایف دساتیر سحره فصحا مزایا و فایق و کمال معانی ادراک رجال بنزاهت
طبع هنقوار انتصار رفت و خود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل از کمال عظمت نزدیک قابل اید دور نبود
کمین زمان در مجلس حکم نفاذ بر زبان جهت جهت مختصر لفظ اشهد مرود ذکر خواجه بهاء الدین و خواجه
هرون ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون بود
سبیل ابن الغیث وشبل بن اللیث وعباب بن البحر وشعاع بن البدر ونور بن السراج الوهاج وفجر بن الصبح
الوضاح هم در مبداء ریعان عمر و عهد بدایت الصبی ایات شمایل کرم واماراث شبل بر سیما و الهلال بیدو زاید
سیمای هر یک ظاهر و لایح میبود و بسیر حقیقت اصاغرنا فی المکرمات اکابر و اخرنا فی المفاخرات اوایل
واضح و لایح بر ارادن بحکم الکمال ازان بر بزرگان جهان بود ومن یشابه ابه فما ظلم وفرع الشیء یخبر
عن اصله در استحکام قواعد علوم و استنباط ثمر فضایل انفاق که حقیقت انسانی بحصول آن محتاج الیه
در حلیه آن تحصیل هم تک بود اما خواجه هرون سابقت در فنون آداب ماهر و مستجمع شد رفعت ونکوایی در
استنتاج قضایا چون برق خاطف و لطافت طبعی در مبادیات صنف هوای شعاف زدوشکسته مصاف نظم و نثر
انشاء اهل زمانه و حسن تنقیح و تشریح تراز اشتها ریگانه با تمسک با بواب آداب در تعلم علم موسیقی بخدمت
ترد و صفی الدین عبد المومن ملازم میبود و نهارشد و رساله شرفیه را مرتع بالقاب او در معرفت نسب
و تالیف و تحقیق ابعاد و جمع مسابقی بر جداول تصنیف کرده بارشاد آن استاد وشهباز بلند پرواز علم این علم
و بلبل خوش آواز فنن این فن امد اما خواجه بهاء الدین در عنفوان نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای مستقل
حکومت صفاهان و تومانات عراق وزیر شده در رفع اعلام و وجهتا ثمره فضل هر چند تارک بنود
فرق را ه یافت وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک تمشیت امور اصلی و تنفیذ احکام
ملکی واظهار قدرت و اعلان سطوت را سیمای کرده که ناسخ حکایات سلف شده از هیبت باس و شیر غزنین
بر و برباری داده واز حرمت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نفوس صورت هلاک نقش هم
کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقه با ارواح شریر شریر و مناسبتی داشته است چنانکه

در وصفه یا سائلی عن اصفهان واهلها قمت التجربا اهلها وخرابها لا اغتبات بمائها
وهوائها ولذیذ مطعمها وطیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن
البلدان من اربابها وقال علیه السلام لا یجتنبی اصفهانی قط بلی در عفو و اغماض درشت
و زشت صفت بر وظیفه شفقت و رحمت کردار کسی نه بر وفق لطافت استماع قیشادی تا بجرایم صغار و کبار
چه رسد جانی را بر بادیل خانمانی را بدست استیصال سپاد علی چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله
و اغراق و احراق و تعادی مدت حبس از قسمت معمورهٔ حیات بوحشت خانه مطمورهٔ ممات پیوسته ارکان
دولت و نواب دیوان و وظایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان اخبار و کافه اهل صفاهان در شب که
بستر استراحت فرش میکردند چون زبانه شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه
خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسان بدین صفت مجبول کرده که قوت غضبی او التی هی مظهر الشوق
الغلبة و الانتقام و مصدر التشدید البطش و الاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده
باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و رسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ تقبیح
و شناعت و فظاعت پیشتر نمایند قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کالنار
موقدة تزداد بالضرام توسط افراط در اراقت دماء و امانت ذما وقت بخشش اهالی
اصفهانی که نکاره خود بخود محلات با محلات تیغ و کارد و در یک چشم زدن صد تن را هلاک میکردند و
در شب از او بخشش بر زد و سراق در اسواق بگشت جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان
بر عکس این شخص منسوب در اندک مدت چنان منتقل و امر و غدغان هلاکیت شدند که زراع و ارباب
دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و مزرو عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست
سفرطا او بودند واگر کسی احیانا پنهانی بعضی را از آن باخانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره
بداس فنا محصود گشتی بطرتم بطرتم و العصا زجر من عصا و تقویم عبد الهون بالهون
نافع همچنین حافظت محلات را بر و ساوسیفهسالاران مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق
نیز شب دکاکین را با انواع امتعه و اصناف امتعه میگذاشتند بی حارسی و حافظی و خود بخانها
میرفت و صبح آمده را بحال آن نه که در ماکولات جنس کیف و قیمت نفیس تصرف و تخلیطی نموده
از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سر ادا اللیل اذا عسعس طایفه در سبیل عسس
طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطقی گذر کرد نقطه الحلوای معروف قرصی از آن بر داشت و دو
درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد و روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تنور افق آوردند
صاحب دکان عرض طرف نقوده خود را چون سیم دید هر چند بها و زیادت بر کار نشسته بود سامان
اخفا و پایداری تمکن نداشت چون سیماب در اضطراب هر گاه آمد و سیم را بکجا بگذاشت نمود صورت

فقد

تعفیه تموز رسید حالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون گوسفندی از حلق در آویختند
مردمان را بی رویت گشته همچون گوسپند از ابراق چشم زخم احتمی مینوان گوسپند اتقاکبر
من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی در آن شب خانه
محرم اسرار و حینه اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان لهواق بر آید و تجسس حال نماید تا جمعی که بر خلاف
دروب و محلات منصوبند طریقه حزم سلوک داشته اند یا شریطه تیقظ قرار که از ایشان یکی عاقل
و بیدار و کوراست غافل و در بیداری بدار از تعلق بیست بالاطراف کوتاه اکنون جاده تفحص میسپرد
که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاسبان کار و بیدار دل و هوشیار دیدبان خرمن دزد
اندیشه را بر در نقب استوار کرده و نگهبان خرمنش باطلوع غیب در اول بحکمی دو چار خورده و دیگر را
یافتم در موضع خواب خفته بل لشکر خواب در بام شهرستان دماغش حکم فرود گرفته و علامه
از اطلال سمود الاکمیل مزول گردانیده و سه دیگر از مقام احترام اسم غایب بود و مستحق عتاب زمانه عاید
روز دیگر چون نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را نقب زد و پنا ق دلاوران ستاره در روشاق
تواری نمودند حکم فرمود تا آن سه کاندار را هر یک هفتاد و یک چوب تادیب را تقدیم کردند
شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که در بنگال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم که اگر این دو کاندار
بسبب غفلت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند آن را از روی عقاب محل میتوان
نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بود و بهلوی استراحت بر زمین نیمود و چون ثابت
مواجب نوازش نیشد چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشان را
سبب همین تقصیر و اهانت اما موافقت نکرد و تفحص حالی و استخباری نمود که در بزرگت باشد
بر خروج چه مصلحت بود ان کان حکم اله العرش مثلک فی یوم الجزاء قضاء فی بریته
لا ترتجی احد بین الانام اذن بعرود رحمته او دوح جنته روزی عزم رکوب فرمود
بر و در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی در زرخت و هیبت او بر عادت عوام
که بر جون شوکت حکام مولع باشند نظری بر کلاه بدان جانب آن بیچاره ملتفت شد او را پیش خود خواند
سوال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن بیگناه بجره که منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان
بین او بر کاردا از طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت بار تکال نوشته شد فغات عینا
بلحظ فیک منتقما فکیف تجزی اذا قبلنا لا افا غرلت قابض روح الخلق
حرفته فکم من الروح قد اتلفت اتلافا این اعجوبه مشهور است که طفلی از اعزه اولاد در کنار
داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او محاسن پدرش را یافت بیان ملتفت تمسک نمود که او را از
حلاق در آویزند چون از کبار امرا و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای شفیع یارای منع نبود آن

چیزی را نیز چرا بیش چشم دیده شده
کشته شده بهانه تعزیر سیدان
چیزدار گز دیگر شده

طفل را در ازاری بسند و تصدیق یمین را از سلاق در او بحث و درین باب که شام یا من قسا قلبا
جفا العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طرایف صفاتیات
چون این جنس از رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبسند مشاهده کردند چهره حیات ایشان
مصفر و چشمه عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستتبع و تهور و تجاوز او مجرا بلاف و
ملامت منوی میکردند و ما سبب عتب بار و اتقاظ متفطنان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل از حکمت
و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظر کنند میازار موری که دانه
کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشه
و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه آفات جزوی
که مستعد اک آن پیش در حیز افتد از تدارک آن بستان لی مالی و روب از مقتضی حکمت و حکومت
نباشد در حرمت ابن العتبی حیث قال جرح المال یوسی بالتعویض والاخلاف واما النفوس فلیس
لاتلافها تلاف ترجمه سخن از بشر با حکمت که از جمله ملوک ادبه بر تعالت معمورة زمین حکم کرده
لا استعمل السوط لمن تصاحبتها یکفی العصا وما اتعدی للعصا بالصول و
النصل اذ کان یوثر فیهم القول الفصل و اعجب از بزرگان صفاهان روایت کرده اند که بعد از
وفات او در یک دفعه میان اهالی آنجا خصومت قایم شده و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند
هشتاد تن زیاده از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین محمد از جهت احتیاج بکشته بودند بقتل
آورده اند قال النبی علیه السلام کما تکونون تولی علیکم رشک نعتم وعید عاجل باعوام
الناس که از موعد تخویف آجل محرز نمیشد عقلا موجب معدلت و عطف حال دین و دولت
مینماید و قاعده السلطان اکثر مما یزع القرآن مصدق آنست اما آن از حد محدود و شرطی
مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولی الالباب است و خیر الامور اوساطها
هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود با ضعاف آن التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی
و ادرار و صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان
علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع گردانیده بود مقابل این اقلام
و الکویة مرددة بین ایوان و دیوان چون از صفه بار بر خاستی ساعتی لب ما نداکره
ادبا و الاخوان خیر من منازلة الغزلان بکستری و استرواح با لطفا و فاضل نموده تجرع
کاسات عقار راحا اذا لمست حکت من حجبها فوق الخدود طلائع التورید
استیناس کردی باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر کشف احوال و تعرف عقاید
طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم نوم و لذت استراحت بردی و دور و قصور بنا نهاد

فکانها

فکانها من حسنها و بهائها بنیت قواعدها علی الافلاک بسخت و در کار چون میدانست که نظام
ملک خواهد بود و نعمت کلان میتواند عجبا لقوم یعجبون برایهم و ادی بعقلهم الضعیف قصورا هدموا
قصورهم بها دیعقابهم و بنوا العمرهم القصیر قصورا و نزهات و متفرجات که از اریک و مجال و تزع
و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تنور جوزدن گرفت بپرداخت و با انکه در عشرت و مراسم سرور
عوارب مجد و استیفا قوانین لذات و اسبکشا ر فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه
هرون در اسباب آداب و ترتیب فضایل استعداد زیادت داشت باری نوع حسد و عنفی میبرد
نیدیند و کیف لا و الاقرب ازین للمرء من نسبه و اولی به من حسبه و اورع عن عرضه من ماله
و ارفع لذکره من جلایل مال و متقنیات و جاه و مکاسب مجازی که با بال زوال و انتقال است در فضایل
فضایل ذاتی که در اول و آخر نفس و این زنده حقیقی باشد چه فرزند و مال مادة حظوظ جسمانیست
و علم مدد قوت روحانی پس چنانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود مال از ترحم
ارباب تغلب و اطلاع سراق و کثرت انفاق شغل آفات الامحال فانیست و علم از استلاب و اشتهار
هر قاصد معصوم و مسلم و با شاعت کرسی افادت تزاید و تضاعف حال با علم کی مجال مجادلات یابد
مال ماده است که در جوف خاک و مزابل از خوف ضیعت و دیعت نهند و علم صورتیست که از نتیجه عقل فعال
بر لوح روح نقش پذیرد شتان بینهما شتان شتانا بمقدمات اگر دار انواع غبطتی بردی
دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلا عصر شفاها تقریر فرموده اند که در بغداد کانت سماء
مثل الحمائل الاربش و کانت زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فیما فوق ذکره
الحزقة و روضة خضر الوشی و نوع علامات را خوانده که گلگون کمیت را در میدان عشرت بجولان
جولانها دهند و لحظ از خوارث ابلق گردون و تراکم از دحام اغبار گذاری جویند فالعمر عمرک ما جناک
سرع اولا فطول العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهری چار اوزی ابیات مسعود طالع
بر تبر چرخ اخضری رخصت اصفار بان فردوسی وش و سیاغرهای لطیف عبقری داوند برادران هر دو
است در مجلس سپهر آیین با چند محرم از ابنای کرم و اتراب فضل و ادب چون بختری اصمعی و جاحظ
صاحب هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل بخشش موضعی چون بدایع و حدیقة العصر بلطایف
آراسته و نزهتگاهی مانند زوایع حدیقة الحدایق بطرایف پیراسته فاصطف الکاسات من
اباریقه فانبتت الدرة فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راو اعجبا
نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری
عن اب فاب شربش اعذب من سلسال السلسبیل و اروق من منظومات الخلیل
الجلیل و شمومش اذکی من ریح الشمال و اطیب من قول من قال بطیب

نیم منه تستجلب الکری ولو رقد المحزون فیه افاقا چهره شاهدان و یک کثرت از بدیهیات منتفی
و طره ساقیان در رسم ترازوی در عیات مرتفی لهم کثر اب نواس علی روض کنظم ابی فراس
علاقه چنگ غیرت مزامیر داود نبی و باز گشت قول معقولات ابراهیم بخشی تشنیه رسل رسیلان رسایل
صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و در وصف آن حال گفته نصر بن سیار الهروی بنفس اعید الما
خله نمیل فی الذنوب الرخص بتعتق کدی اذا ما شدا و یرقص قلبی اذا ما رقص
رب جای عروس گل زیبات افغانی و در عوض الحان بلبل و نات مشاقی و غلیم و قت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی
فکان الاوقات فیها کوس دایرات وانجمهن مدام زمن مسعد والفه مصول و
منی تسلنها الاوهام مخازلات ظریفان چون مفاخرت رجب مرغوب و مناقشات حریفان غذای
جان چون قوت القلوب جشن مجلس چون بوستان از اهتمامات جان بخش کمال یکبارگی رسیده و سرود سرمستان
از غزلیات اثیر تعلک اثیر پیوسته و طبع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب گوش جای گیر آمده اذا
ما الطیر غنت للقبیاح احبابی معاطاة الملاح هوا بر خنده شیرین جهت بیاراآن از ریخ
هرای ارق فنطاتها فالارض معطل تحلیتها بوشی او وشاح قبای صبح را سکین
زره زن بموی زلف ترکان سلاحی هم در اکش مستغرق نغمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز
و زبان مکرر این قول دلفروز ای یار عود ساز و نگارین عود سوز بگو دو راب زود گر عود را بسوز در مجلس
صفی الدین واسطه قلاده انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از زوی استراوت
عیش عدم تکلف وحصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله بخشد و از کمال
طبع لطیف علاله بخشد و لحظ نبض این مستسقی صورت هر تن مشکم لبالب چو شود خواجه بهاء الدین بطریق
هزل جهت گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لقب در خطاب پسنده کنی پس روی با صاحب کرد و
تقریری چون آب که اما نا هرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم وزره از
صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مراد پسرم را نام هرون و نا مونث و خود حاکم
هم ادم که مقر عز خلف بوده و فضایل بجهه معد پس اگر به عادت خلفا او را صفی الدین خوانم مستوجب
نیاید خواجه هرون با اکمل سمت اعتلا و استقلال خشونت و منا قشت برادر معلوم داشت در جواب
بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت خواجه هر چند چنین میفرماید چون
این معانی صورت تنفیه و جب است و انکه که بر زبان اشرف انما رفته با سرها حاصل عذر و غمز را ملجا
نماند چون القصه کار او بواسطه عنایت ایلخانی به رده جلال رسیده و نوادر حکایات خیره گشتی و افراط
در قمع و استیصال ملوک عراق برای پادشاه مکشوف میگشت آن را بر کمال رجولیت و وفور مروت
حمل میفرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا چند

رشح کردن

علاء الدین ... وزیر ... بخشید

نبض ... لاکی

مستوجب ... شمردن

موجب ... و ... افروز ... شد

صاحب دیوان از غایت دلسوزه و شفقت بر جان و جوان فرزند او را ازین اقدام و استنها که منع میکرد و
بار آن عاقلانه و اشفاق مقبلانه قرار می نمود که هر آینه وخامت چندین قتل بیگناه را سترقع باشد موجب
تحریک سلسله جلادت و داعیه اشتعال نایره غضب میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجوع
مراهب و استرداد در خوب پیدا کرد و سر مصراع تنوعت الاسباب والداء واحد جو او اعراض
امراض مختلفه وقیام بمقام مستفاده روی نموده و قهرمان الطبیعة قوة من القوی الالهیة
فعلها التفرقه بین الملایم والمنافر وقوة الهیة ساریة فی الاجسام یفعل فعلا
واحدا من غیر الشعور که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط حفظ عاجز
گشت و روح حیوانی که کافل قوی جسمانیت فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش بعقد ثلاثین نرسیده و شب
شبابش از صبح کهولت نیافته و پیر فراش حواس پرورش نگشته روزنامه عمر مقدور انفذلک
من ذلک ساینه و از نسر حله چندان خیلا و تجرع حسرت و ندامت باقی نماند اری الناس مع
من امامهم فی وساوس ومن دونها سیف المنیة منتفی فغان زآفت
این ریخ ساز رحمت سوز فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که نگاری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بهی سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو بیت منتج
گردانید رفتن صاحب آفاق بهاء الدین که زحلش چار سال ایوان و شمر دربان بود زین
جهان گذران سوی جهان باقی در شب شنبه یازدهم شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد و
بروشت افزون در صفاهان گرد و عزم و آبادان بود صاحب دیوان در فرقه ب ترجیح فرستاد
و سیمین بر کشیب با بقطرات شک لاله گون آب میداد و از فرزاده خود میخواند فرزند
مجدای فلک مستند ثبت بازار زمانه را بها بگو ثبت توپشت پدر بودی از ان پشت پدر خم گشت
چرا بردی بتان بپرورت اگرچه دیگر اشبال دلاوران داشت که هر یک بر فلک مفاخرت تابان
در چمن فضایل سروی خرامان بود و فرما عهده استظهار در زمان حیات و استعداد از مناصب
و استنابت مراوحات او را میداشت و لکن المنون لها عیون تکرها فی الانتقا
ذکر شاه زاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق ببلاد
شرق قیدو و نبیره اوکتای قاآن بود و پسر شرق غازی اجل و الشبل فی المخبر مثل الاسد ابا ه
زاده حاصل عادل کامیاب و دولت یار همت بلند و فرد و در منش و از جدال و نزاع و قد صدق
النبی صلی الله علیه و آله العرق نزاع چون نوبت خانیت بقا آن عادل قبلا رسید و حرکات
اریغ و مزدا الو سبقت گرفته بود حکم کرد تا لشکری در سون یعنی لب بیارت تا کنار آموی در آیند
و تماست شاهزادگان را که در حوالی بهره چند وقت صورت استبداد وی در کار خانه تخیل نقش

میکنند و ابطال آن در بند آشتی میباشند از میان بر دارند چنانچه ایلچیان قاآن با شاغلی و اندیشه پیش
پادشاه زاده هولاکو خان رفتند و آمدند قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در دایره
محاربات و مبارزات نهاد و بدین متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسا نامه
بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملکگیری و دستور کلیات احوال جهانداری و جهانگیری از مراسم تقدیم
و تاخیر امور و شادی بجالم توفیر و تقصیر جمهور سپاه و درویش و صریح و بیان فرموده که تا از نسل اوکتای
طفلی رضیع در دایرهٔ احیا بوده باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و ولایت شاهی
و والی بر توالی اوامر و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری جرار
اسُوْدٌ و لکن الحرابُ عرینها شموسٌ و لکن المصافَ مطالعُ اتاجوا و ما تمحوا
و نابوا و ما بنوا و کانت لهم تحت المنایا منافعُ بر زبان حوالت او جمع آمدند و بر
حدود قاسس کتک اترار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان مثول ضرب المثل بر
شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند دا افتقام الاهوال من وقت الطعام و گویند که پادشاه را که لشکری تفنق
و لا و چون لشکر قیدو باشد در عدل و سیاستی بر صفت قبلا قاآن و مرکب جیاد چون اسباب قبچاق
مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از آنجا متعین میشود که سالها میان او
و لشکر قاآن منازعت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر در بیرون نهر نهاد در سوی او لشکر ما برآه
منحدر شدند چنانچه لشکر قاآنی ارزن که آن را تولی خوانند در چابان پاشیده اند و آب باران
سحاب بر ترشح بر شسح آب باران سیراب گردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک
ربع که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین
مشاق ره بمودن راهها چون شب تیره دلیران دراز و دیر باز روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و سیاهی
غیر مشکور و مکذوب لمغان پسر قبلا در تاریخ   بنفس خود لشکر کشیده او را دستگیر کرد و کثرت
لشکرش و دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد
بطرف قبچاق قبلا از غفلات متزجر و پریشان شد و آینه فاه کش بهدم از زنگ تیغ لشکر او پیر زنگار
امتحان باری منکو تیمور لمغان را بسلامت با آیینی لایق باز بخدمت قاآن فرستاد و آن را
وسیلت تقرب بحضرت ساخت مقصود که در جمیع ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن
نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا سر حد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر گردانید و صفت
لشکر او را این کلمات مناسب تحریرات و کاتب منزد در معرض وصف و تقریر بل جرئت و تقصیر
عندهم القتال اقبال و الغیلة دولة و السیف حبیب لعالیة غالیة و الغائلة
طائلة یتشاقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعانقة و الوصال

یجوبون

یجوبون مخاضة الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب شفة علی
شفة قبل نزع رماح را شبه برخ بلاح شمشیر و صباح دلیران رجال تشبیه صبوح قاقات غانیات
حسان را فقعات لاعبات پنداشته چنانکه گفته‌اند   نزد ایشان هست در هیجا چه بکوس و شیپور کوس زخم
رمح و ترس ترس و بانس باس بوس بوس بوس با وجود این شجاعت و شهامت هرگز از محاربت و قصد
بجستن بادی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی آنگاه مدافعت را از سر دولت خود نقل
او شدی و این طریقه ارزدی عقل نوبت مستحسن است و زبان مشرع نیز بمدح صایل قایل لا اسب کرک بغرت
سوابق او را تمشی می نمود و تمکین او بدرود اعلی ترقی می یافت از حرکت عنان نفس باد و دولت متحرک بملکت
دور سکون رکاب نفس آتش پا ساکن بوقتی که حال تا گزیر القو و درخشنده و مبارکشاه جای او گرفت
چنانکه شرح داده آمد براق و یسار و مومن غیرکان جغتای که پدر ایشان تولی بود در حدود
جغتاییان یورت میمن دار شده براق به استماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه را از مملکت ما وراء النهر
منصرف و منعزل را منصرف امر سلطنت گردانید و در آن در کنه اوایل شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه
بر تخت نشست و خزاین الغو و هرچه بود در تحت تملک آورده   بس که کنج نهادند دیگران بردند
چه سعیها که نمودند عاقبت مردند   نبرد ملک بمیراث تحکم لیکن   بزخم قوت بازوی صفدری بردند   چون
قیدو بواسطه تعرف احوال و انقلاب امور قصد لشکر قاآن از کاشغر و ختن به حرکت آمد براق
خایف شد که مبادا قصد بخارا و سمرقند نماید و از تصرف او استنزاع نماید بدین اندیشه عاقبت
جنت ربطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش انتقام بر افروختند و باد حملات چنان
جنبان شد که اجزاء خاک بر آرام گشت   تر گشت تیره چاک چاک شمشیر   در دیده هزبر پیل دمان
شیر پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جایش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذره در هوا سبکبار شود
و تخوض بین صفوفهم تدابل سمر تتقفقهن عوج الاضلع براق عزیمت بر هزیمت مقصور
گردانید و بتخارا رفت و چون که بخارا پناهید و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مقاتلت از سر گرفت
و درین بیش نهاد و چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب پر شمار و تکالیف آغاز نهاد و
هیش طایفه و بر نسبت فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا از بقاء خود و سلامت زن و فرزند خواهند
جریده از شهر بیرون روند تا لشکری که لا بد ترک مانده اند در آینده و آنچه داشته باشند غارت کنند
در کوب فاروت منا صفت دار رهبت شوند ایشان با اکابر و مشایخ لشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد
که بر هر هزاره و کارخانه تفصیل سعی کنند و چند باش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف
کنند پس اهل حرفت را چند شبانه روز بر خفتن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه
بار دیگر خود را بجانب رود و در میدان تدارک جولانی نماید   تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

ازسیری آرزو ازلب جوی حاجت وجوی ادرست بیرون آید و آب روی تنکنای برقشر ابهامند فهو المراد و الا
از کرد وشش هشت سبز ترکونه رها کذشته نام و ننک از بام شناخت برسنک ادبار بکید بطریق دیکر
بیرون رود و چون مورد هشت سرکران پیش کرد و سلسل آشنا خورد را حلقه در کوش عنا در روزکار بخیره کوشش
سازد ناکاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی رسیده پیغام آورد که براق باز طریق خود
رانی فی سپرده و جوانب کارها رانی کرد و برعزم استیناف محاربات با لشکر ما خوردار و شتکان سر فتنه بجا
دارا مضطرب و متغفص داشته آزموده را آزمودن و اصرار برخروج پیشی بران نمودن کار صاحب دولتان
و هوشمندان نبود چه شوریده دل و بیهوده رایی که دایم آزموده آزماید چنگیزخان بسبب آن ارکب
اخطار رواعیا و اخطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان کیری
تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد تا فرزندان مدتی که در کیتی
مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوشی خوش در رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر کذشته را آمده که اندوه
هیت حشم آن زاینده و بلاغت کفتار آن افزاینده باشارت لا تا الخبر فاسمع انتهی للناصح
مضی امس فاسمع الیوم ینفعل فی غد نحوزیم چاتا جان را به بدلنیم بر بکرشش هه هست نیکی
بریم مصلحت مصالحت در ابراهه صد یکر که حکم اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون
کشیدن تا باتفاق علف خوار و بیت لشکرها معین کردانیم و نکاهبی بیجاسل از میانه برخیزد قبچاق
اغول پیغام بکزارد طایفو و مسعود بیک و هرا ابخت یاور و عقل رهبر و دیده غیرت معلق بین و کوش
نصیحت شنو این کلمات را که کوشوار کوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت [illegible] ایت
پسندیده داشتند و کفت محفل انزلته صواب و خلاصه تدبیر درست همت برین قرار نهاد و قرار را قناد
کوهی بزرکستی ستانندن از ماورا النهر کیرند و میان شاهزادکان بر از چندین مقالات ملاقات
افتد و درعوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را رشته بر اسی
نشو مفاهات نویسند پس در دشت میران عالی رباطا و محمد ترتیب طوی ساختند و دوشش کران برجنبید
و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز سپهر ایشان خرافتند مراکب اندوه و عنا را به کرده غنای [illegible]
کوش کردند وازسر جنبی ها در عنی میا عقل و [illegible] خراب و فروغ روی ریان در روی ورحت
شخص و غذای جان نیروی طبیع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای دل و راحت روان
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن عیان تواضع و تن لطف و سر بیان درهای موی خوش جنان
و لشکر پیوسته مقابل هدیکر ترهای ارش در کان چاچی کشیده بودی بیارس طلعه‌ای کران سبک
در کشیده بود و بتلویح و تصریح از انشاء مؤلف درین غزل قول مؤلف محمد میکفت ای ترک کران
سنک سبک روح چه داری کرامت کران باسبک آن رطل مرن ده اکر هیچ ازین ازروی دو

اردوی

دوروی دو رویه تیغ کینه برزند حالی همه رخ کل بصبح اندر زند تفری همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی کاخر زند شاهزادکان بایکدیکر خون رز خوردند و بلباس یکدیکر ملتبس شده هدیکر را
انداء کفتند و روی زمین از عکس سرها ریز چون چهره عاشق اشک انداء کردند و ترکات مراحیق
و حلکات جمهور از طرفین استیشاق رفت که از نقار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر
از اختلال عقود و حقود و اضمحلال مثار نقار متقرر شد که هر یک از شاهزادکان بهرارهای جمهور دکار
خانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علف خوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق
معین کردانیدند و قیدو لشکر خود را از طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان دخلی فاصل بود میان بخارا و بر ایلاق قبیلان
از نچجه لشکر براق تنک عیش ابدند و هم در مبادی مسلح بر سر عیش خود ممقر پیشکری از طرف لشکر محمود
منحور شدند لشکر قیدو برای موافقت ایشان از ولایت خود منزع کشتند براق مرصا اعالی خالی یافت باز
به بخارا آمد و در اواخر شهور سنت و ستین و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان فرستاد
و اظهار مصادقت و مخالصت کرد نظر او از ارسال و هم رسل آن بود که احتیاط مکیت لشکر و کیفیت را
کذر کند و در خیال مخمر داشت مقرر بود که قصد این دیار بیوندد با میدی و ریاسة باخر فی و اسی
وسا و سهما تلعبه و اختلاف تدعوبه مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و چون
چون عقیدت او درست و دولی مانند طالع مقبلان قوی از آمو کذشت و بهر منزل که رسید رعایت لوازم
احتیاط را دوسر [illegible] با مستوری انجا نیست و در تیار [illegible] و الزام طریقه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول
چنان صاحب دولتی روشن روان بر رسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تعجیل مقدم او
شرایط استقبال و مراسم استعجال بجای آوردند صاحب دیوان اکرچه مرکب فضل سوار بود اما پیش
شهسوار معالی پیاده شدن واجب دید و چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق کفشه‌ی چون
رکاب برسم پای جوسی اقامت کردی مسعود بیک ازروی استحقاق او را ازدر او کفت صاحب دیوان تو کا
نات زنشان خوشتر بینی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان
کالاصف برخیا معارف ادشدی ازروی انصاف در وصف او صاف جوانی و شادرانی چون در زبان
راندی و ننعظم الانبیا قبل لقائه فلما راینا صغر الخبر الخبر اما در نیال بجز قول
متن خلف آمیز و جمل غیرت انکیز روی نمود جواب آن در کنجینه سینه سر مهر کذاشت تا بوقتی که فرصت
انتقام و شکر نعمت ایاب ایلخانی یافت و بیش غیرت خاک دیار او را بباد فنا برداد و اینجا
مقام قصه رانی نیست مسعود بیک چند کی حضرت رسیده ترحیب و تاهیل و ملاطفت بسیار یافت
و او دان یافت و او نیز بشارت و ارسل حکیما و لا توصه در اداء رسالت بعبارتی رایق
و اشارتی لایق و تشبیهی بدور از اختلال و خلطی دلپذیر از شوب ملال رق لفظا فقیل

ازدر احتراز لیس

خمر حرام و از معنی غث سحر حلال آلا در تمهید قواعد موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ برکنی
آمیخت و از ترکیب الفاظ چون آب روان نقش مقصود برانگیخت چنانکه از نهر نثار این کلمات در و نثار عقد
شده و ثریا و طرف گر از جوزا انجمین اباقاخان فرموده تا من کف ساق لیسقانه بکفه سمّا
لکان شفاء کل سقام بند و ارا اقداح عقیق عتیق بشادب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان
مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود فی الحال بگذار انجام و اختصاص بسیور ضابطی و نوم
مصدوقه جواب هم از پرده موافقت بمطلب براق در تمام کا دانی وارتیاح بافتتاح در مطلب
و مقصد هادی نمودی الاکه لشکر قاآنی معلوم گردانیدند که بنیم در تفرس بحبه حال نوع تغیری مشاهده کرده و اثر
بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد و برحسب ادبی توقف بیرون آمد کجا
آمد و بر نگاوری که بیک حمله زیر پای آرد اگر دارنی امید باشد حش میدان زمین نورد چو توق و فراخ
رو چو هوس سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو روان با یلغا غزمی که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید بشتاب
و امرا را از تخلف او حالی وحشت افزوده نشد که پشتی نمود که باز روی او شوان دید و علم الیقین بگمان
باطل بدست نیاید تیری که بقبضه کمان بیرون رفت ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند
ابیات لا یکاف درکا ولا یکشی من یقدر علی رد امس او لمس شعیل الاقدام با قدام اسبان قباع اسوده بیاید و
و مرد زیرک کار فرستاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبان روز بکنار جیحون رسید و از آب
بگذشت چون بگذشت براق رسید مشاهدات احوال و احکایت کرد و لوح او در بهجت بدین جانب بنوشت
تو گوی حکم کار شش بر هوای رفت پیش قیدو ایلچی فرستاد که بسبب قبحی رقم علف خوار در یورتی که میان شده
بود لشکر زنده کانی تنگ شد کرد و بالضروره باز به کنار انتقال کرده شد اکنون اباقا ملکی حریفی دارد اگر قیدو
آن را مصلحت داند لشکر را مدد فرماید تا من از آب جیحون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و بر افراز
از آن ممالک بدست کرم این الکه مطابق و موافق رای و ارادت قیدو افتاد و اتفق مشق طبقه برانجم
چه گفته اند یک بخت انجست که صید مقصود بکمند دیگران کرد و خردمند آنکه تیغ بلا نگاه کردن دشمن
خویش نه خواهد تا نقطین او کند و شجره یقطین دولت او را که نو بالا کش بود بهر قرا باقاآن
نا چیز گرداند و جهانی از شطط و شکایت و جفا و قساوت او آسوده گرداند در جواب دل نمود که بها فرمود
و بر تصمیم این عزیمت و تسویط این رای تحریض نمود یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد یوزی و نیک بی
اغول و بالتو با لشکرهای خود بمساعدت و بمعاضدت او از آب جیحون و معبر ترمد بگذرند و چپاد و
مبارکشاه و قبچاق با اتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و تا نیال از جنیره که
معبر خوارزم است و کوکاجو کوچک از گذار سنگ کتلاغ در آیند و یکجا مجتمع آمده در اهتمام
رایت براق باشند تا این عزیمت بتقسیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق باحتشاد و استعداد

قطع قطرات اقدام حزم

تسویط برآمیختن و زشت ساختن نیاز بیانه زدن

الکه مقام

شطط جور کردن

احتشاد احتفاد و استعداد

ممتن

مشغول شد تخت بها فرستاد که هیچ آفریده باب اختفای بر خشنید و چند الکه باید جهة لشکر بستانند
و هر یکی جان علیق هر یک سر اسب را هر روز نصف من جو و گندم دهند تا فربه شود و بموجب آن ضبط غلاه تمام بیاورند
و جغرا ن گاوان که دوران دیار یافتند فرمود آن را بکشند و از پوستها کاوسیر ساختند آنچه سپری کاو از
پوست ماده گاو و چابک رسانند نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بموجب خلایق در مضایق ناگاه
افتادند و کس را مجال دم زدن نه و دین بسنده نکرد و جهة ساختگی یا یحتاج لشکر و ثروات ایشان فرمود تا
و سر شدت را غارت کنند باز مسعود بیک که بیک مسعود بی رحمت استعانه بود او را منع کرد و گفت تخریب
ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه متصور است دست ولایتی مرحوم خارج از حوزه ملک متقضی فرد و کیاست
نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند موجب اخذ از بخارا اثر
عیونی و نزلی لشکر پادشاه را مددی تواند داد و براق چون سخن حق بشنید و جواب بیدرشت درخشم شد
مسعود بیک را هشت چوب فرمود زدند اما دست از غارت کشیده داشت داد و بر شرب اعظم الجهاد
کلمة حق عند سلطان جائر فائز گشت پس شهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو استصحاب را معین شده
بودند چپاد و مبارکشاه و قبچاق اغول خدمت او پیوستند و امرا یساور بزرگ و یاساور کوچک و مرغا
ول و حواشی همین سبیل دیگر شهزادگان تکلف کرده براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه
سبع و ستین و ستمایه از آب آمویه گذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان
و بنده و مروچق و مرو شاهجان تا نزدیک نیشابور بسوز گردانید و از شعرا عصر یکی در حق او گفته بود زان
مری که بر پشت خود انداخته زان مری تو آموی بکری چنگ در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران
این بیت املا کرد در جواب گفتم از سیاقت نظم معنی حاصل نمیشود هانا راوی از قبیل اتقه الشعر
من رواة السوء بوده بل حسن ابهام و روابط الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد زان مری تو آموی
بکری چنگ کان مری تو بر پشت خود انداخته در عقیب این حال میان شهزادگان قبچاق و جلایر
تای کفتار و شد قبچاق آزرده گشت و حبل موافقت که خود برم نمود بگسست و بیشی که همیشه از هم
روی بر روی آورد بدرشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را از این
چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق بهر استقصاء حالت ایلخانی عرصه قمتی را طول و عرض داد
تا شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزا و سحاب نفوذ نماید بر لشکر شهزاده تبشین دوانیده و ایشان را
بر از طراد و طعان مانند کواکب که از انسلال تیغ بکمواره چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی
خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بند که حضرت اباقاخان بود فرستاد و اعلام او را
که ما با لشکری چون بحر زاخر در تموج برعزم تفرج ملک اباقا از آب آمویه عبور خواهیم کرد و آنجا یار را
عسکر چریک ساخت باید که آگاه از روز کار و مترصد کار پیکار باشد خطرا در حرف قبلی قیید گرد

چون ایلچی تبلیغ الاکه براق بکالا آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی بر
هم انداختند بل لشکر سپاه در خاک و خون نشستند در راه اقامت کرد و استعداد لشکر و استنهاض رایات ایلخانی نمود
پادشاه نیز مستعد کارزار و مستعر آتش حرب گشته بمجرد او ذی بابکان و عراق آمده بنفس خود با لشکری موفور و جمعی
نامحصور متوجه پشت فرمان نزدیک تخشین و در لشکر جشین را روان نمود کانما تحرکت ریح الصبا علی
العجل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک محروسه ایلخانی چون آب از سحاب و نسل از اصلاب هم صلاب
جدا گشتند و درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار را خوضی
است شمار اباقاخان خواست که اول تدارک حال او نموده عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر
پادشاه زادگان سرایت نکند شیرامون نوین را با آن قدر لشکر که منتشر و حاضر بودند بر اثر او
چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین سارع کرده و بفرستاد و بر جایگاه ملاقات فریقین دست داد قوشونها
با هم از هر دو سپاه برفتند بجبر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصادمت به
مطاولت انجامید سکری بهادر از امرا نکودار حمله آورد و قرب پانصد نفر از اعوان شیرامون گرفت
مرهفات کشتند باز لشکری ایلخانی روان کرده فیروز مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات
متوالی سکری بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام را از آن لشکر در نقار دمار کشیدند و برخی را در قید
اسار گرفتند و نکودار سامان قرار ندید با یک هزار سوار در باطن گرجستان رفت و با داود ملک
در استیلاء و کستمان زده و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از [illegible] ملک
مانند فوج کج را دخل کمال و خبث عقیدت در حرکت او قصد پرستند نکودار را هلاک کنند و در حبس
ملکیت ایشان خبر یافت معلقی توثیق النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة برخواند و بقوادم
عقاب در حواشی لیل کلون الغراب وفی مثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و در پی
بعزت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استشفاع بعفو اغاض ایلخانی توسل نمود چون بشرف
بکشمش را دریافت اباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرمود بعد استمالت کرد و عقبه [illegible]
وقوف و باسرار ناصیه حال او گم گردید از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود و عرضه داشت
که از براق خطا اند مشتمل بر استغوا و استنزا و تعریف از جاده وفا و اخلاص هر چند عقیدت من بنده
آن را منکر بود ایلدر بهادر و کوکاچی را بدان اقدام تحریض کردند کیفیت ماجری بموقف عرض پرست
اگر در ازاء بادره نسیان حقوق و ماده عصیان و عقوق تیغ عقیق گون قورچیان را بچند قطره از
عروق حبل الورید مخضب سبز نمایند سزای یکی بزرگ تیغ فرمان ترتبت و اگر عاطفت بنده پرور پادشاه
آیه غیر مغضوب بر سر خواند و بخلعت ابقا بنده را الممنت تدارک آن رحمت در نهایت بندگی میدهد از عفو
کن و بوز کشفیع هر جرم و مرهم هر دادخواه است غریب نماید فالعفو عن المجرم من مواهب

الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم خود را بر خیند چشم از خواب گذرا عفو شوید [illegible] مرآب
ومن یک مشروط همته بعیدًا فشتی عطفه سهل قریب تجاوزت العقوبة منتهاها
فهب دینی لعفوک یا وهوب واحسن انتی احسنت ظنی وارجوان دینی لا نجیب [illegible]
عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمده و فرمان
عاطفت بجواز عفو در قدرت مبذول داشت و اثر حسن اعتذار و لطف مقال در استقلال ثمرات تاثیری
عظیم دارد آورده اند که چون مامون ابراهیم بن المهدی را ماسور گردانید قال له انی شاورت
فی امرک فاشاروا علیّ بدمک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل
للازم حرمتک فقال یا امیر المومنین المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة
الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک
نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو
امیر المومنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر
امراء صاحب قربت را که قرب پادشاه زاده بودند و دام خدمت پادشاه را او نهاده بر تیغ دریغ گذرانیدند
نکودار را بنوروز شیشی نوین که صورت کر طبیعت مانند او صورتی را از تتار و جبل وفیلی و قرلغ بر انگیخته
بود سپردند چون این شغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت ایلخانی رای او امعان شاقی و هلکی جانم
و تدبیر کار حازم و رای پیر و بخت جوان برای انفاذ و جبر و تسکین نایرهٔ شر و دفع عارض خبث براق با بیغ
توقان لشکر جهت عزیمت بلاد مشرق روانه فرمود ابنای نوین را با توادان بهادر بسبیل منقله
از مقدمه بفرستاد و در رایت نصرت نگار پادشاه زادگان توادار و قنقرتای و اجای و کیخی و نکودار و
هولاجو و امرا آرغون آغا و ارغسون و ماروق احمد و کوچک و تیمور و الیتاق و منکسار در عقب آن
بسر املاک ما ورای و ارادوک برغال سیرون و طایر میرون در حرکت آمد فجاش علیها المجر وجو
کتائب وخرّت الیها الشهب وهی نصال چون ب[illegible] خراسان لشکر ایلخانی بر بسیط محیط
فلک سرا فرازی کرد و لشکرها انجمن و جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و بشمت [illegible]
مغلوب سپاه رفته و لشکر ایلخانی در مدت یک سال که براق آنجا اقامت ساخته از علاج و انزعاج تمام پیچ
اند براق را و دیر بهادر بوده که روی رزم بهادری و پشت سپاه صفدری دران عهد ایشان را داد شده
یکی را نام جلارتای که گمان او بیقین نه گمان چون چرخ فلک دست جوشش هیچ آزیده گشته و دیگر
مرغادل که با جمعه اصل شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم باهایمی استقلال [illegible] نیک
داشتی و دعوی کرده بود که اسب قنقرا را در قنقراتان بندم و اسب الارا در الاطاق اطلاق کنم
و الله برای استیمام لگام را از سر ایشان فرو گشایم و خود زین خشک گرداند و بو بهادر بدین بیت

از قصیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود آن خواسته است   مرغادل فراق تو در ملکش سر کرد
با لشکر براق تجارت برابری   اباقا خان لشکر را بطرف هراة بکشید و در مقام آب سیاه آتش حرب
را روشن بر افروخت   چو زد بر سر کوه بر تیغ شید   چو یاقوت شد روی گیتی سپید   خسرو
سپهر زبرجدی گوشه تیغ مغرق را آشکارا کرد و از بیم تیغ قورچیان فیاحشه ستاره در دامن
احتجاب گریختند اباقا از اسپ ابسالت چون جمشید و بشش فریدون فر بود و لشکر تهمتن دل
و رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب و تقادم مراکب رویین تن گردانید   ویرهب ناب
اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب البحر
وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا   از طرف دیگر براق تیز دل قوی دل و رجعی
قدم ز تو کتی وافر درمیان لشکری که روی خود را از در مرهفات مصقول فرید بودند چون ابروی خود
پیوسته کالنخی عادت کرده قوم کان متون الخیل تنبتهم وما سمعت بابنا آ
بلا مقطر بر نشست و غبار فتنه باوج آسمان بر خاست   بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه
و میسره و جناح و ساقه را به یلان جنگجوی و بهادران کینه ور پای آسته و در قلب فریقین چون
دل خفقان از هول روز وداع   پلنگ و شیر بجنبد بر طلال علم   تن از نسیج یمانی و جان ز باد
شمال   والسابقات الجرد تصهل سرنا من کل سلهبة وطرف سلهب
والارض قد خفیت فعز علی القنا فیها تا تلک اثمعن فی منکب   والجیش قد ملاء الملا
فکانه یم طغی فی موجه المتعذب   عرصه جلادت را بقبض بسط و قبض اسیاف را قبض کرده
و رغا نه در میانه نصب هزار دیده نظار کی تا آتش اقبال که بالا گیرد   تا قبضه شمشیر که پالاید خون
دلیران عسکرین بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمه سیراب گردانیدند   چون آسیای حرب دایر
و کوس طعن و ضرب مالامال شد آسمان از گرد تیره چادر غبرا در سر کشید و زمین از برق سنان
ومنا کولة الاغماد مرهفة الظبی براها قراع دائم وصقال حکت رونق البیض
الحسان نعلها ولیس لها الا الغمود جمال   آسمان صفت بزدار گوم مکلل گشت   ز گرد
سواران در آن پهن دشت   زمین شش شد و آسمان گشت هشت   تبدوا کواکبه و
الشمس طالعة نورا بنور واظلاما باظلام   تیغ بار دهان زبان سرزنش دراز کرده و سپر
روی سخت آورد ابروی کمان یک کرشمه از گوشه چشم چون غمزه یار ناوک خونریز روان کرده سر
که تبه ای گرز و گوپال لزم نی شرح ابدار بحکم قاطع ان را بفیصل رسانید و شقه علم آن را بخون
سجل مساحت من نفته براق با جلادتهای از میمنه در آمد و بقوت صدمات الیماث و فج
وکون بیذبل تضعضع ذکناه تضعضع منهد   میسره را که در موازات بود

روعت بترسانیده

ارغون اقا

و ارغون آقا و سنکتور با یکتومان لشکر سرده بر گرفت و بر راند چنانکه باد صبا بر نکهت ورد و زد
در رده هیبر نگرده و طیشان را بر در زخم زد و بدان سو پرون شد تا علم را بر دارد خود آن علم از
ارغون آقا بود او تقاعس نمود چندانکه باد آن صولات ترادف و حملات متعاقب در گذشت
نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر را بچوگان شهامت بهوای مقصود رسانند سنقتای نوین
پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در حومه وغا پای ثبات و مشارت
سر آن را نکریم   آن را فدای وانند و ردان چنگیز خان ما اینجا جان را در خواهیم باخت و دشمن را تخت
بدین سخن لشکر را سکون و جاشی حاصل آمد و باز کرتی نمودند و دارات بمبادرات بدل شد ثانی الحال
عزم مقابله و مقاومت کردند و روی با حملات در مصادمات و اطلات در مطاولات آورد   کان علی
الجماجم منه نارا و ایدی القوم اجنحة الفراش سقی الدم کل نصل غیر ناب
وروی کل رمح غیر فاش   تیر مانند تگرگ که از مناخل غمام ریزان متواتر روان گشت اباقا خان
کالشمس سل السیف ضربا للعدی والقمر کان صباحه متبلجا با بهادران لشکر کرد
گرد تیره با سنان نیزه نیزه مینمودند و با پیکان گریکان اجل می بردند راز میگفت کانهم یردون
الموت من ظماء او ینشقون من الخطی ریحانا   در حومه کارزار راند و در دشمن کارزار
آمد بوقت لا یطیق اللیث فیه مساورة ولا الذئب احتیالا   گوی ظفر ری
ربعت الجانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است   زبیم زخم او زنهار خواه آیند خیل
بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان   نخفته دیده در چنگل نشانده بچه بر گردن   نهاده زهر
بر تارک گرفته مهره در دندان   عاقبت مرغادل را که فرمان اقدام و حسام انتقام بود دو
تنقر را در قتقرالان خواست بستن و تیر جسیخ از مرکب حیوة فرود آوردند و از مسعود ارغانکی
چنانیده جلادتها تیز چون بادی ترکیب بود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلغ السیل زباه در
دور غ ضیح وی ساختند و بسیاری از براقیان در حومه منازلت عرصه حمام گشته براق شاه را
لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا را فدیت اغتنام و زبده مرام شمرد و وقت الحذر است
مزید در بن مره خروب نهادن خواست شد و ما اینجا سیبن برنج قطع میکون آشکار گشت از روی
عجز پشت بنمود و از دست بر کوفات آن لشکرها برداشت با دیده ریزان اشک حسرت و دل
که از آن در آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت   اذا لهم ذل الهزیمة فاتحنت قناة
ظهور استقام الاخادع وکان لهم لبس المعصفر عادة فخاطت لهم منه السیوف
القواطع   سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده زده عقاب کشفیه استیلاب پادشاه کامیاب گشت
لشکر انواع غنایم دست یازان و چون بازان در شکار تیهو نازان و دشمن در بادیه هوان

سرکردان پادشاه در قشلاق بیش بنشستن با لشکری گران در خراسان تعیین فرموده بر عزم توجه با برده خود فتح
و ظفر بر یمین و یسار پایان و زبان نصرت گویان زیر رکابش کمر حلقه بگوش انداخت پیش عنانش تکو فاتشبه
کش روزگار عنان برتافت چون بفر طالع میمون و شکوه دولت روزافزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود
مسامع قطان اقطار ببشارات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعده رعیت عدل و انصاف را که موجب
دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بیت نگین فتنه که نشستی از پای اگر نه تیغ تو گفتیش آنکه برقی
ازان طرف با مقدار تنگی از سوار در صواب و قلق بسیار روی به پیش نهاد کار که کی که بود هر مشکین آن نگار
باز به کار رفت آثار ازجار بر احوال او ظاهر بود و قوت حمیت و او بار شکار تر و دشوار تر باآنکه از روزگار
خرید او را فلاجی شود باآنکه منها بواسطه سقط که در عرض هیچ اتفاق افتاده بود روی نمود و قوای محرکه از
تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلقست باز ماند چنانکه محققی چه این جهت مراکب فالجی گشت
بجای عنان عصا را در سال بس مری کرد که قلاده اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب
نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف بیمن و تفرق لشکر و حال خطر
خبر داد قیدو در جواب تحفتی بروی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند اگر دیگر بار
آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او مستحق خود را دیگر کرده بوده چو بوق که باتفاق معین کرده بودیم فرستند
نشده تا تمامت لشکر را چون نارس خود در وثوق ملک بیاد خود کاهی داد کما طلب العیر قرنین فجدع
الاذنین بااین جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان اینجا
بباشید و از هر طرف لشکرها بدو پیوسته چنانکه سی هزار سوار عرض داد و قواین موجود بر گرفت
و در محرم نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از شهزادگان که در عزم توجه
بملازمت قیدو تقصیر کرده اند و از خدمت او تخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق چپکی را روان
فرمود تا احمد توری را احضار کند بزبان براق چپکی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد در
جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همین یاد در بزرگ با استحضار بیکی اغول بقیبا برگشت
القصه براق چپکی در شکارگاه با احمد توری رسید و ماوی معدودی اندک بودند چون استشعار داشت آنان آمدن بخدمت
براق تاب نیاورد و بسوی خیم خود روان شد براق چپکی از عقب معاقبت کرد و مبالغت تیر را احمد تیری
بوی انداخت براق در جواب هم تیری انداخت و او بر مقتل آمد و بر جای سرد شد اما جنبش کرم
هم از تخت کرم و سرد و از طرف دیگر یاساور بخدمت بیکی اغول رسید و او در وقت که اندیشه براق
بر جهت و غیر او بر شهر مطلق مطالبت یاساور در بخارا سابقه خدمت به بیکی اغول مرکه دولت شاهزاده
سوالف حقوق نعمت خود را بر رسم نزول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت به اختیار قرب
ما بر نشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات عروق از دست ما در کشیده که مکافات آن

تحفتی جا نشسته
و جبه حسبتی

حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدها هلاکت نهی و استبعاد کرد و گفت بیت قسم خوای جا دارد بیجا دار
که بیحر استغفار مجرد بر هیچ کرده گناهی وقوف نیافته ام و در ده قبول آن با ارادت شاهزاده منکوتات
او در گذارش این حکایت بود که از کری از ان احمد توری خبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید بیکی ایلچی
اغول را قصد براق محقق شده با یاساور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت
تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شده متنفر گشتند و یاساوران بسیار از متفق
شده او را ایله کرده متوجه حضرت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداخته
و از تجبر و تهور و ظلم و بدبالی براق استمداد کردند قیدو ایشان را بنوخت و دیدت معین فرمود براق
روش از کار و دور و خروش بلی از ساحت سینه بجر دید بناکام با خاتون خود توکای و افراد خدم
فرو بسته از آرزوش چرخ دم بیت بخدمت قیدو دو بیت لشکر چون چرخ دم بخدمت قیدو بیت لشکر چون
کار از دست رفته و بخت چون روزگار شیفته و رنگ رنگ کالش زبان بحنک این بیت در صفت تردید
چون بولغیت آن را تر دیده بر چاهی چهره بسرخی رقم زده بیت روزگار آشفته تر باد زلف ترسا حال من
خاطر قیدو از افعال ناسزا او منحل شده بود و زمانه عفو و اغماض را استنکاف بتحلیل او را از عقل
رفعتی نیافت چه بکذب آیت والعافین عن الناس هر چند از معنی آن خبر داشت از قوت بعقل او
بود و نیز گفته اند از مرده آزمودن و بنیاد شیر شرزه را بر تیغ مر است خاریدن و دشمن را از قید فرصت
رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت امرا شربتی تجرع کردند که جان جام مرگش بشراب شده و میاه
اقبالش فرو سراب و مفاصل روزگارش از کف کاتب این بیت در این کتاب أم قبال البراق
وصیف برق تلاشی حین شامته العیون و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین
و ستمایه و مدت ملک او شش سال بود بیت بر چشمش بپیچید چه شد چه شد چراغ رونق زوال والملک البقی
للملک المتعال تتمیم حال اینچ ذکر از براق چهار پسر ماند بکتمور توابور باهو ولادای بولاد
پسر النوبر با وقیان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون در قصد ریف این حال براقیان را بالتیبر بجو
کشته شد و اسباب معاش نفقت را مانند بنا و مضاعف مدغم گردانید بااتفاق با قیدو و مخالفت اقرار
نهادند و از حد خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب برکشید و بلاد ما وراء النهر که بعد از مدتی بواسطه
اجتماع پراکندگان و ایتلاف از خانه براقی و دکان امید عمارت و بار و انتعاش دران دیار حاصل
بود باز از دیار رها خلل گرفت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین و مکاوحة العسکرین از امن و
خرمی خالی و فرو رفت وآسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان
محاربت افتاد و در هر نوبت بحکم عزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه
احدی و سبعین و ستمایه صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان

برابسط بلاد ما وراء النهر عرضه غارت جرعت و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت به داغ خود خیالات محال
راه داد و مصلحت بشد لشکر را فرستادن و آنچه در عوض تخریب کردن تا شد فل به طایل از میان برخیزد و حکم بر این
شد که یکی بهادر و جابر رود و اقبال ترکان و خرسان هیچیا بجنبش صدره بها با حفاد ها حتی
تغیق دره دعفا به بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرغدای پسران چهمنر و جوره قوای
وایلا بوقه بخوارزم و به یکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثلث که گرگ را دیدن نبایید
اثر حث. تو ما در بره را شیران میامرز بحکم چنین لشکری بکران روان شدند از وصول آوازه لشکر سوء بکیت
و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و پیش خیال وطن جز در
خواب ندیدند و با یاد جوی ریحان مولیان این مسئله گذاردند که فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من
الدهر فلیتم لساکنک البال پسران چهمنر بلشکر بخوارزم رفتند و رکاخ که دار الملک بود و جیحون و قرا قرم
قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر تیکپی بهادر بلشکر دهم رجب سال خذار به بخارا در آمدند
و هفت روز کشش کردند چنانچه ده هزار آدم در شکم زمین منزل آبادان کردند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و کندن
و سوختن شغلی دیگر نداشتند سبحان الله گوی این قصه جواب استهزاء مسعود بیک است بوقت ملاقات صاحب دیوان آن قصه
مدرسه که مستعد شد او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب
علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس مشتغل بودند آتش در زدند و دود غم از دودمان آن طلاب
اثیر رسانیدند و از گفته فردوسی چیر ابد سبزه بکای رسانند سخن که دیران کند خان ان کهن چون از قتل و غارت
فارغ شدند پنجاه هزار اعراق را بکار و پسران لطیف دیدار و خوش گفتار رکش رفتار آراسته چون صد نگار مشوب
دل بیقرار دوخته بازار دو نگار برده تاب آهو بر آمد پس جوانه قبان باشکری از عقب برسیدند و مقدار
نیمه ازان اسیران باز گرفتند و بخارا باز رسانیدند اما اهالی ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغوای اقبال
ترکان دانستند و اقبال دکانی چرخشم از این ترکان بچشم بدولت علیه سواءٌ مولع بایقاع
نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوام سفر را چاره سو لو اوارنه تی بخارا و جدوقعاء بخارا که سالها
چون مسند اهل جهل بود و درین نزدیکی نسیم از تیاسر بشام شیر طغان نوخاست بود و جد تحاشی بکام
آن ناکامان رسید بوسطه رواداشت نفس آن ظالم چون کلمه مظلم گشت هر آینه العصبیة من الیقین
وحب الوطن من الایمان عرق غیرت و اهل شریف و زنتان سقط رأس ابنای عهد خود جنبیش مسابی پرنود
فرزند فاق ریشه بر گیرد ابتدا انسل بلید دست جاد و رکشند گشت راست گفته اند که نکاوری سرطان بیغم
در تحصیل مطلوب امید عالمت و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول ضعفی که تخم در شوره زمین پاشنده و بادرا
در ریح مسکل بشند دوم بی سعادتی که براند ر خار و انکشار حرمی غالب دارد و خود و دوستان را از منافع آن محروم
گرداند سیم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا گذارد و حقوق نهد و توقع حسن مجازات کند زیدا اصل حشم

بی آتش من بود خاک در دیده انباشتن در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه جوره قیدان در آمدند و آتش غضب
و غضب برافروخت و بریزدند و جنگیشدند و منبکشدند و بگریختند تا دیناری زر و یکمن غله برنقایای مشرطغان جهان
بزور و شکنجه و قتل و نکال ایستدند چنانچه هیچ باقی نماند شد از معلوم و معروش دیار سلب و فی المثل قد
سلب من سلب تا هفت سال شتوای آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و
برهنه زال بود تا قیدو حکم فرمود و مسعود بیک بن طراج که طالع وقتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود
و آثار و مساعی ایشان در اشاعت معالم و معالی بر چنین روزگار مسطور است بخارا و سمرقند رفت و از اطراف
متفرقان را بستوطن خود جمع کرد و منازل احوال ایشان از خراب و آب زمان مستغنی گردانید
و آن عراص و منازل مبارک که صفت این رفت انما منازل فی القلوب منازل اقفرت
وهن منك اوانل باندک مدتی منازل آن آل ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور و نزدیک
در فرود بر وز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب و راحت از جهت ترفیه رمال اندوزی تراوت
نمود و سکان بقعه تا امروز مراتع ماوراء النهر مراتع الانس است و عرصه آن روضه فردوس شد و سمرقند بعد از
میران و اخیر سمرقند گشته در خصب و نوعیات و آب معین کتاب از جیحون او کمتر از این است آنده طوایف
ام در بنیاد مجتمع و ارباب آن بصنوف تحفات متمتع و زمین از حلاوت الفاظ شکر سخنان قند بهره و از عطر
چون زلف جادوان بیاد صبا جان آویز خوبان سهی قد سمرقند که در بزم یارب که چو خورشید
رخ زهره وشانند عاشق کش و ساغر کش چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خو
شانند چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی فتنه که نشانند و بخارا مجمع نحاریر
و منبع زلال لطایف و مجمع کمال ظرافت و کارخانه کسوت فصاحت برده ارباب سیوف و اقلام با بزرگ
و علاقت و رآیات شکوف و جبال با ز علاقت و لیاقت بخارا هو الروض الدین او رعیته تخشب عین
قلب خداک تجار را و این حکایات در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر
بن احمد سامانی سقی الله ثراه بر بلاد خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و شموخ بنیان اماکن
و متنزهات مساکن را نیکو پسندیده و آب و هوای آنجا مستروح و مستحسن گشت و در صیف و خریف
و مشتا اقامت نمود تا مدت مفارقت حوالی و وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت
فزود و میلان طبع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسای آن غالب گشت و شوق دیار
قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی عجب مجرا از دیده می تاب ولولا الهوی لا وطان ما حق
نازح ولولا اللقاء الاحباب ما ان مفرد در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام
انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و با خط کاتب هم آواز در صبح که کاروان جان میگذرد
هر بادی که بر کوی فلان میگذرد کوی که نسیم انس از روضه قدس بر بوسه خود جنان میگذرد

رسول عاشقان پیش معشوقان بهر این شعر مستطاب انت وکیلی یا نسیم الصبا فی لثم خدیه فنعم الوکیل
و در تعریف تمنی مشتاقان پیش این خطاب اسرب القطا هل من یعیر جناحه لعلی الی من قد هویت
اطیر که در ساز الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن
مهجوران رعد و رباب فرو بارش نمود کتب کرده کاهی شعر و باده فی هر کار در آرزوی اخبار و استخبار مرافق آمده
اگر نسیم سحر که بر بوستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد ز شوق در جگرم آتشی بنشاند بروی کار بریخته
آب باز آرد سواد این شب محنت زبخش بود من برون برد خبری ز آفتاب باز آرد بروز مجلس یاران
فغان و ناله من و زان نوازش چنگ و رباب باز آرد و ساقی این ابیات در شکر احباب و تربیع
اتراب لایق بوده فما ترینا غدا ومن حل بالحمی وقل للنجدی عندنا ان یوقعا ولیث
عشیات الحمی برواجع علیک ولکن خل عینیک تدمعا در خفیه اتفاق پیش رودکی شاعر که ندیم
خاص سلطان بود شفاعت کردند و فرحت نمودند تا بانشاء شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد و ایشان
شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و ادا و آن را هم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را با انشا
و انشاد رسانید آب جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی حکایت آورده‌اند که سلطان بی تهیت اسباب رکوب از مجلس انشاد
برنشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و دامن خاص را پیراز قطع یکفرسنگ راه بسلطان
رسانیدند و سبب اکثر الفاظ این ابیات معربات از لغت عرب و در بغیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت
معنی و وضوح مطلب بطبع اصحاب و ملایم افتاده و طار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی
جبین الزهرة و بیشتر تحسین و تحیر اهل عصر معدوت از قبل تقلید و حالت تلقی این ذکر بعضی یاران
جا به آن را التماس و جوابات را اقتراح کردند برحسب الامر معذور درین ابیات هرچند از ابیات
فضایل ابیات اند در مدح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیرة آن صاحب
قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که المؤمن حی
فی الدارین نثار میکند بامید آنکه تمیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد منصفان فضل یابد

با درنگ فتنه آن دوران آید همی	بوی گل با چند خندان آید همی	در سپیده دم نسیم از مکه چه	پیش تر از شک دیبا آید همی
آتش گل را که خاکش باد باد	آب بر روی جهان آید همی	از برای دست و کوش گلستان	ناله مرواریدسان آید همی
ساز و نوای مرغ و سرو ناز	از نوای او توان آید همی	از نفس لاله روی بوستان	کاروان در کاروان آید همی
با دهان و بوی گل در فرحی	کشتیم را بادبان آید همی	از فروغ لاله بر دشت چشم	بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان کاه سحر	آسمان چون بوستان آید همی	منزوی از ستوده میکرد دیگر	بوی زلف دلستان آید همی
جشن شادی چه گذرد یار بر سر	یارم آن نامهربان آید همی	چه جستن عنبرین خنده کان نگار	پیش من دامن کشان آید همی

ربخ

شمع پیش من زیبم ...ا	چون زبانه بر زبان آید همی	هر چه چون خوانم گر زداد زیم	وانگه با خوانده روان آید همی
گر زمانه را امید من زیار	شک من با بی روان آید همی	همراه چون صبح دستوریش	در حشر زمع رمان آید همی
انگه با انش کتا جاوید باد	نام شمس الدین ازان آید همی	انگه با دست کهر بارش چه	آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخت ابتش	عالمی پیر و جوان آید همی	بخت بیدارش بکام دوستان	کام جوی و کامران آید همی
این سخن کز آرزو بس طلوبا	آب کوثر در دهان آید همی	کرشنیدی رودکی کو گفتی	آب جوی مولیان آید همی

مقصود از این حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج شیرین است که امروز مجاده مار ... از نزهت بهشت داده بود
و هر صورت از عنبیات دهر و ما موج از خطرین فهر و در تحت تملک پادشاه زاده قید دهشت و ارباب آن عقد
بقید الانسیم صبا که جواز نامه عدلش بر رخ غنچه مهر زده و بلبل از قفس رسته و جیش سودای عشق گل میپرود دیگر
ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ سیرت صاحب بخت بود و در فنون آداب قدم
داشت جامعا بین ادوات البیان والبنان فائز بالقدح المعلی من اللسان والسنان
صاحبا للکتائب سائقا الجلود السابقة والمراتب و فارسا علی مناکب الجوزاء
مثل المراکب واذا اهتز للندی کان بحرا واذا اهتز للوغی کان نصلا واذا الارض
اظلمت کان شمسا واذا الارض امحلت کان وبلا پدرش کرت در عهد سلطان غور در سواد
امرا بشغل ... آن درگاه معدود بود با حقی محمود و حسینی نام معدود و انتما و قرابت داشت بسلطان
شهاب الدین که رحمت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرود آورد و در مبدا جلوس منکو قاآن چون میان او
و اولاد جغتای اسباب منافرت متواتر شد و بحکم انشادات ... با سون منکو که پسر عم جغتای بود در
عزم مقاتلت مجد گشت منکو قاآن لشکر را بفرستاد که قواعد جنگ را مسلح چنانچه انشانده و حربه
حربی و فولاد را الاد شمرده پیش او ... نجانان غنچه کردار دیده را سپر ساخته و سرها پیش منفور چون نرگس بر
آراسته و قد جیش کالحنفة مقتدرا علی مرهف الاراء ماضی العزائم پیش از آنکه دشمن بشام
خود بر ایشان خون آشام ... نیزه از اعراق و از ساق ارواح با تو منکو را اسیر کرده پیش با تو فرستاد
در حال ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصه ملک منکو قاآن را از ازدحام خصوم خالی یافت ببندگی
حضرت مشتاق شد بر لیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیز خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید و فرا نمود
که در مفتتح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیز خان و اروغ بیرون آوردن انتساب اخلاص کرده
داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و جبار شهر و غور را که سیستان را اسم جنس است نام داد
اگر قاآن مقرر فرماید بتازگی شرایط ایلی بر رعایت پیوندد منکو قاآن در تشامیل او مخایل رشد
و شهامت تفرس کرد و بر مقتضی آن احکام امضا را برلیغ و پایزه سرفرازی داد و هرات و نیمروز
و چند قصبات دیگر را از آن نواحی بدان مضاف فرمود و با سیور رغامیشی قدم بخدمت امرا ارغون

رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را صید کرد و به بند عنایت درباره خود
قید ایراغون تا کل را ب بست بسبیل تقاطر فرط اهتمام او کرد و تربیتهای مشفقانه فرمود بدین موجبات
کار او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بدو بیش رفت که بحسن قبول
و ارتضای قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصد او اسلام گردانید و تا سرحد دیلی را ابهر از قطوع
این و ملتفن دراز عصبیت مه و دفتر لطایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مسائل جمیل نمود و شعار
غزاکستیح طبیح بود اطراف با زایل ارتفاع و صحیح و رواج تعلق ساحت رونقی که پادشاه کامکار را کرده
بجا کرد اقلیم ثالث و رواج استیلا یافت بسی از اسباب و فقیت رب الارباب متعمر و بسته حش شد و در
سنه ثمان و خمسین بشناید لشکریان مزدیانه عصیان اد و فسر و مقدم ایشان نمود و از غیبت غضب
بانده تا بوت جهنه شمس الدین را بکاه در اکنده بحضرت فرستند چون از مضمون اعلام و تجهیز عسکر خبر یافت
این چند ابر تبری نوشته پیش پایه تخت ایلخانی فرستاد   که هیچ عنان بسیلاب نتابم   با قوی خود
از تغز بستانم   برآن دادن درحدود سیستان با آن لشکر عنان مبادرت کشاده گردانید و از جانبین پای اقدام
در مقام تمام نهاده جدال و جلادت جلی شد تورا هلاک کرده و مماکی که با ملک شمس الدین در فتره داشت روی
از تقدیم نهاده و چون برغول حد برامد باز در مرغزار شوین از حدود هراه با لشکر ایلخان منت فرت ملاقات
نمود و او را کرسل تمسل کرده و پادشاه پادشاه و دستیار سلطان ملک ایل و مطیع گشت و بنظر سیوره غی
محفوظ آمد و خدمات مشهور و حقوقات با قرار در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند
با کربر ملازم رکاب فلک فرسای ایلخان و رشجهات و بهادریها معلوم گشت و بر سریر دولت از اقلیم
و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد بندگی هولاکو خان پرسیدند که
با خونت که چرا پادشاه حکم برلیغ چشواکه نیرو را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش کردی بی تعظیم و تعجیل
گفت سبب آن که پادشاه و شمس مال این سوال از بنده خود نداز کند نعم التام الجواب الحاضر این
جواب که چو آب جاری بود و فنون اکاز و ابکار اعادی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت شاهنشاهی مبذول
داشت چون نوبت خلافت اباقاخان اتصال یافت از مبادرت بحضرت او کاستنکف شد و عمثل لا اتیانک
ماجب لقب و ماعبا عبس تمثل نمود و این دوبیت را از سر یک تیز که نوشته پیش صاحب ایوان
فرستاد   فروغ ملک ملک شمس این مورکه   توئی که همچو ملک سر بهر جا ز   مشفقی که ز حیرت سپید
برآن حسن   بگفت آن ز رسد و هم انسی و جانی   زهای روشن بایک چنان ارائق جهان سبز کلا این شوق باشیم
برخوانی زنا و پای برانگیزی آتش غیرت   بدآب فوج غباری که نیست جنبانی   چون عادت سپهر بر آوارد
جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب منع دارد و مقصود دل و جان را آب بهار برغار در
پس هر حکایت و اجتهاد که پادشاه و آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در حشیه را آرزو و امنیت بهره

تعلیم شیر کیکان
قیم کشیده در خشنودی

رسل جو بند باده و بودن را فقطع   تعودت الخلاف فلو کرهنا   لذیذه فانما حصل الوفاق
الا لیت الوصال یعود یوما   فاحکیه بما فعل الفراق   مصداق این دعوی آنست که ملک
کوشش و جان کوشش به آوازه جود ملک اسلام شهریار ایران حضرت و بری و شمس الحق والدین که روزگار او
تو حی او را یام و جوبان اخلاک موافق مرام شعف و مروج گشته و بنده نکینه محمد بن محمد الکوخی خواسته
تعبیر او چون بصیرت کشته و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار یک کام فرا پیش نهد از غیب تغیر
روی نمود که موجب غیرت یا دو سبب حیرت دل حبلات شده جان و دور از افات که ماحص محروم شکایات
معلوم ارزان سعادت بازماند و رفتنست ابیت و دین باب لا جرم و افزود   که پیش آرزو عاشقان کشد دیوار
و درین چند روز قضا و فرزند زاده محمد ازان جانب رسیدند و اخبار ساره جناب میرون و حضرت میرون
رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که دل از مرده دل مرده زنده شد و در باب احراز و اجتناب از حضرت
علیا شده بر قدم منی که گذشته بود از ازاده جسارت وکستاخی این قدر نوشید که راه تجنب و تشدد و
توهم سد و فرماید و عزم آنحضرت موجب جا و جوکه این مکتوب در جواب جباری اصدار کرد چون
ایام و لیالی متواتر و متوالی دوران میکوشد که هیچ آفریده بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل بران نهاد
باشد تغیر و تبدیل کشد پس سعی و جهد مفید و منتج نیست و کوشش و کشش فرغ و مرنج نسالها بود
تا به نماز و روزه و استعداد هم دور یزه و خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم و دستور اعدل اکرم
مبارک الرای و القدم شمس الدولة والدین زید قدره   مستند و دخوان ترو کهن بازگویم   با دو شمس
سحر گیرم و کبار نشست   با دوست قتح غم و دیگر بار نشست از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات
و شایع آنکار و عجبت وب ایب مروت پن ایل ایلخان موکد و بنیان یکانگی مرصوص داد نسم هم یکانگی معون
بوده و روی بقبله حق آورده و از جانب هر دو مکتوبها صادر و حادث میگردد و دواعی تشار و کففا رو فا بر تر تر
از تو نپسندم که چنین بپسندی   اما از راه عقول سلیم نه مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث
و اخبار مصطفوی   آن به که خودمند کناری گیرد   با گوشه قلعه حصاری گیرد   می نمیزد و لب بتان می گیرد
تا عالم آشفته قراری گیرد   و درین چند بفرزند محمد رسید انچه صواب باشد با تمام رسانند ان شاء الله العزیز و عجب
ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شیمهات شامل غرالاعاجم را متعرض شدی و او را
بسیار رودیهی است در مدح و ترجیح آن بر شراب اعناب این ابیات اثبات کرد چه از قبیل صنعت تجنیس
مستقبحت هر که کس از سبزه طرب ناک شوم   شایسته سبزه خط افلاک شوم   تا سبز خط آن سبز خوی
در سبزه زان بیش که همچو سبزه در خاک شوم   درین باره دعوی عین شرح چون آن تیغ شاه کوزان
دشمن دولت سرخ شود   و جابلان از شیر سیاه روی گاه سیر کردند ان رو بتی ایشان را ایراد کرد
با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار   تا سرخ شود روی طرب زود بیار   سرخ

زد و گل بسبزی ازرق چرخ در چند سپیده لیل و نهار چون میان او و ملک ضیاء الدین کابلی حرفت بنه
فرت و مشاجرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین دو بیتی پیش او فرستاد غوری بچه کابین
کابل بر خواست با چون منی سخن بجواز آراست تو شمسی و من ضیا و دانند همه کس کا ز روی شمس بلند
بود ضیاست فاجابه الملک شمس الدین ردا علیه ای بیخبر از خویش بگوی چه ورت باچون منی
خصومت بهر و است من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست و از آنجا
به بندگی اباقا خان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بهشت آن
مراجعت کرد بر بساط خدمت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توفیق نمود تا از این غار غرور بسرای سرور شتافت

ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقاله اقرب من حیث اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات
که قریب از ششصد و نود اند سال از هجرت پیغمبر علی روحه افضل الصلوة و ازکی التحیات تا هبت الریاح
علی الاشجار المتمایلات و تغنی علی الریاض طیور منقورات بر جاده جد و جهد و در دین پروری و حسن
اعتقاد ثابت قدم و صادق دم و مصدق حکم ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم
الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون را نقش نگین دین و پیرایه فردوس یقین ساخته و تخم محبت
و ولاء و لا تطع الکافرین والمنافقین در زمین صفاء مودت فشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره ان
الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مصداق لا یستوی
القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجا
هدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة اعتراف نموده مال و جان را برای صون الفقار دین و
گوشمال عصابه متمردین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحفوظ من الخبیث
در معرض ضیاع و در هوق آوردن دستی برقی دانند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حومه ایمان را
باشارت فاوتوا علی البر و التقوی حتمی مقتضی شمرده لهم اوجه غر و ایدی کریمة و صدور منشرحة
له و اردیة خضر و ملک مطاع و مرکزه سر و مقرّه جرد لاجرم بدین فضیلت بر جمله بلاد
اسلام مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام و دمشق است
که باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جناب ارض هواء کایام الهوی فرط رقة و قد فقد الفتیان
فیها العواذلا و مناعلی الرضراض تجری کانها صفائح تبر قد سبکن جداولا کانما
من شدة الجری جنة فقدا لبستها الریاح سلاسلا و من کثرت از نفاست چون استبرق
بریم و حیات رفرفش در لطافت چون زاده یم اشجار خرم وانز خوبها موصل شده و زرناب
از بشرتش چون کرد محصل و قال علیه السلم لو کان الجنة فی السماء فهی فوق دمشق
و لو کانت فی الارض فهی دمشق جنت کرکبه دو دنیا جنانست دوازده هزار نقطه برت

سنة و نقشبان صدق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت آمده عقود عقاید اهالی بغداد به اخلاص پادشاه
لایزالی انتظام گرفته قتال و جهاد اعلا شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اوایل شهور سنه خمس و ستین
و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده اسد الدین شیرکوه که از وجوه اوزاد و معتبران
صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بن اقسنقر بود برقضیه اسباب تعاضد و تلازم سببی فتدارک بلا سبق
حق او تلاحق خاتم یبذل رفیعا او یذل وضیعا بولایت بر مملکت مصر مستولی گشت العاضد
لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مروه و اصل معدوم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر
بود و حسن صباح اظهار دعوت او کرد در عهد او کرد و بواسطه پسران در کلاه او نزار و مستعلی داعیان دعوت
وال و متفرع بود و فرع تا منقطع گشت یکی اسمعیلیان معروف نزاریه اعنی ملاحده عراق و شام و قهستان
و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسمعیلیه مصر تا ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین آیات
و اولاد او را به تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین باستاخت و مشابه زهر گیاه دیست
بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت باستقلال مفوده کال و دستور قبل جلال پیوسته پیش شعار
امامت با نساب خلفاء بنی عباس مستظهر گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمایه خطبه
و سکه را بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر مصایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و داد
پادشاهی مرابط مجاهد کامکار و بیدار بود و قواعد مرور ناموری با مدد و حصول نواحی اعاده بهر اغلب
تیغ زن نیزه گذار در قبضه ملک او مفقود با این سلطنت شجاع حق السخاوت متفرع و شمال بتاب
معزون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابدا سفک بر خواندی و با کار در هر منازلت نفاذی
و حبه ولیکن مستعد و ستوه تاج و سریر مملکت بود و در هر کجا بطرفی از اطراف ممالک نا فرد فرمود چون
آفتاب عرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در تحت ملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار
روز و شب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جمله نواده زادگان بود رسانید و بر قاعده سلاطین
سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل حجاج بیت الله با عبادت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم
عبادات و غزوات بجدی تمام فرض پیوست و در رسوم ملک را چون آن مقصود برای پرانه پرایه بست چون
حاصل عمر سلطنت او با نجام رسید ممالیک اطهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کردند
ملوک ترکان قرنا م جو یافتگان و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند و او را
در راهی او را مثل و مطاوع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقه
من عزّ بزّ و سلب من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین بهر وقتی که
اجتماع افراد بر یکی قرار گرداند او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا هذا قاعده
مقرر شده و سلاطین آنجا از استقلال کشورها اقوی و رکن او ثق ملک و داریت منغر آمده اند

کا بخت برگشت شاهی نشد تحسینش بقضا نمی غزل خوانده ملک گروه از بهر شان چیزی بیرون رفته هر یک
پای دیگری بولاد واقع بولاد بفرمان سلطان قاآن رسیده پادشاه زاده هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور
گشت کیه بوقا [illegible] لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دیده آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر
دولت مستظهر بهمت سلطان [illegible] اما روزگار رکاب وار پای مردی نکرد و تقاضای ضعف دستگیری ننمود بنقد
وار که علاوی صالح بود قبچاق نژاد و بردی [illegible] کرد پادشاهی که کسوت عظمت غبطت برقامت با قیمت
مستحقان خیاط رفعت شامل او انداخته و کلاه کرامت سرفرازی بر تارک همت صاحب دولتان دست قدرت
او نهند بندقدار را گفت آن داد که تیغ زهر درد جگر پهلوانان عقیق رخشان رمح او را از کان بدخشان ارکان
بیرون آورده و بخزانه سلطان ملک لا یزال تعالی شانه فرستاد و بندقدار بر سر فرصت ملک مظفر فایق
شد و منصب شاهی لایق مملکت را بر لقب نیابت و بدل کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رتبتی قوی و رای
ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در صف دست فتنه را قلم
کرد و قلمش [illegible] تیغ برکنت پس [illegible] استیفای ممالک روم باعث و مستدعی شد تا [illegible] نو بر رو
پوشید کی جاسوس وار با دوستان از خواص بروم رفت و [illegible] مسالک [illegible] کرده مراجعت کرد چون
بتغیط سکون و تحکیم [illegible] در سلطنت [illegible] با قاآن رسولی فرستاد و بوساطت سفارت بادیکری مرغ
منقار که چون صفیر [illegible] و طاوسان [illegible] کمال در حله نشاط آمدند و طوطیان نشیمن قدس شکرشکن
شوند خواهی که یک غوطه در بحر [illegible] لولو غلتان آب گون بر آورد یا کوششی که [illegible] خطرات اوهام
بشنود و از طول نظر از معانی بر جواب جوابی بر سر زبان دارد حکت اطرافها اذان خیل و اذان
الرجال لها مطایا [illegible] پرخاش جوی که اگرچه کثرت او را [illegible] کشند و از پهلوی ترکش او [illegible]
بعضی ما بری جری القلب جاری اللسان [illegible] الف صرف که چون کاف کن از ازل بانون الف گرفته است
ذو النون مصری کشتی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف [illegible] کاری چشم دارد و لقب کشتی که خطیب دار
بر منبر سرمایه انامل [illegible] برافکنده و اسیل محمدی که از مبدو طفولیت در بیشه شیران نشو و نما یافته
بستی که تا باشد از بهر [illegible] و معارضت زنگی روم در بنگه آتش صبح و شام در تجسم آمده باشد
مختص دون بلوغ الرجال که با لفاظ بلیغ سخن چنانکه معانی [illegible] در درس تعلیم و تعلم خوانده صفرای
مزاج از بن الاصفر [illegible] سقم کرده زرد [illegible] سودای [illegible] و
معذاری [illegible] لامع [illegible] خود کام که [illegible] یک چشم زدن از قیروان شام
بحفظ بلاد الثلج [illegible] که در عنفوان حداثت [illegible] نشو [illegible] چون مقیمان نزل شب
[illegible] نباشد حیة تسعی بین یدی موسی و یتکلم فی المهد صبیا مثل عیسی تمام یمینی
الا اصحاب الیمین و یذهب فی الدرک الاسفل المهل والغسلین مذکرا کالجلی یزداد

فی الجبن

فی الجبن و قلما یسقط عنه الجبین حاتم بذل الطرائق فی عقد العلی مفتن یعترف اسباب
الرشد و الغی مستصحب بالسیف لمرکب الصفوة و القلام مستصحب یقتضی بالحلال و الحرام الف
یقطع لمواصلة الکلیم بعضهم بتصحیح الکلام و هو سقیم و اجوف معتل الحال السنی یرمی لمحبة
اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء المنصب و الخفض مترفة جلیلة الاحوال
فی حکم ثلثه رجال ای لا یترک الاعند الغزاة الطیش و الشطط و لم یقبل العطا
و عة فی التیغ الا بالسیف فقط ملازم الخمس لاوقاتها معتکف فی طاعة البارئ
[illegible] این ذکر از پرده مکشوف کردانید که ما خود فرصت تفرج روم را با مصر رسانیدیم و [illegible]
آن جا و معها آثار سیر قدم و مطرح شعاع ابصار [illegible] شده و دلیل [illegible] این اخبار بصدق پیوسته [illegible]
[illegible] خاتم خود [illegible] مقداری از طعام کرده ام چه
[illegible] که پادشاه [illegible] داده و ایصال آن [illegible] جانب
فرمان فرماید تا بدین [illegible] انگشتری [illegible] جان را بنقوش اخلاص ایمان سلیمان ملکت [illegible]
داده و مطرح بدیه امثال الخواتیم شوم اباقا خان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال [illegible]
و انتقام بندقدار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و چنین حال را [illegible]
ایلچی را [illegible] پیش پروانه فرستاد و چون [illegible] شرط استقلال بر ولایت [illegible]
[illegible] واقع بود خاتم [illegible] ملکت مصر [illegible] اقلیم [illegible] که کردن کرکشان [illegible]
بطوق [illegible] و باز بمصر فرستاد و [illegible] عهد از دستور [illegible]
[illegible] فلک [illegible] تهنیت [illegible] روزگار [illegible] گذشت که پروانه
روم چون با اباقا خان چندان معتقد نبود [illegible] اخلاص معتقد با بندقدار [illegible]
[illegible] نفاق را [illegible] ملکت روم [illegible] و تحریص [illegible] کرده [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] اگر چه [illegible] صواب بندق
داری [illegible] ممالک روم را که [illegible] پادشاهان دولت [illegible]
طول مدت [illegible] تسلیم کند بندقدار [illegible] پروانه [illegible]
تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم تهنیت پای در رکاب [illegible]
قطع مراحل [illegible] روم [illegible] و علی خلیج الروم منک مهابة
من خوفها یتطامن البناء و لا البید بیدا و تمم بنهضة محو الخلیج و لا البحار بحار [illegible]
[illegible] باعث خوف [illegible] که خواص ممالک [illegible]
حسن عهد [illegible] بندقدار [illegible] آن بلاد [illegible] این [illegible]

مستولی گشت و در طول و عرض و قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ چند ماهی
اقامت کرد پس با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصل بود توجه فرمود پس تمامت خطوط
پروانه که خط سمی و لفظ لحن عبارات از آن بود پیش اباقا خان فرستاد و چون ایلخان از این حادثه که جای
انکسار خاطر و باعث غضب افزون بود خبر یافت بشیر ختن که و پلنگ مصر در قلق و اضطراب با لشکر فرح
متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از عهد رفت لشکر مصر با ایلی پادشاه پروانه نشد بر [illegible]
قهر بکشت و چون ادا روم را بکفاء وسط [illegible] و افراد صاحب ایالت مصر در ترکستان یک چین ابرو برتیغ هندی
گذرانیده و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد

در شهور سنه [illegible] لشکری نامزد دیار شام فرمود تا مجمع دار تیغ کینه کشند و روز
دولت مخالفان بزوال بیانجامد یعنی چون ایلخان مغفور گشت خاقان همت فرزندی مصر بر بندق دار و سلم [illegible]
شاید که او نفس [illegible] قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ منحی گرداند لشکر افراسیاب گشت [illegible] ناول که
انقضار برگشادند قلعه بیره را احصار دادند هر چند بزیل حصین بود [illegible] سپاه سکان بفخار را فرج داد
نزدیک آمد که خوره قلعه [illegible] سنان اقتراع کنند [illegible] و بمنی [illegible]
جوره مخالفت برفقه احتیال شده گردانید در قرار مقاومت [illegible] قلعه را برند سکان بیره بیره حال
اعلام صورت حال و استمداد رجال [illegible] [illegible] اعنی [illegible] اول [illegible] اطلاق کرد
وازانجا تا قاهره چون ابراج [illegible] و مراقبان این شغل مرغ بمرغ قریب بود از این تیغ رسول
ارسال و جب داشتند حکایت کردند که چون کسی بیغ زد [illegible] بیشیان [illegible] [illegible] آن برد نا
بریم نامه بر [illegible] و ادام مسافت [illegible] قطع کرده برج مالوف مصر رسید [illegible] قلعه محال
بندق دار چون بر مضمون رسالت خامه برج [illegible] وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظ
قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که هیچ رایت دولت ما با مداد روز هفتم با برجوالی بیره طلوع خواهد کرد
واگر در بین میعاد با تخلف تعلق [illegible] ایشان در تسلیم قلعه رخصت است و سلم پس دوازده هزار سوار جنود
تلاطم الارض تحمی لواءها قود لها [illegible] الکرام فحول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت
کرده کرده در حرکت آمد و خود باهفت غلام بر کتب بام در تعجیل تمام روانه شد هشتاد آن تقریر کردند که از
قاهره تا بیره هفت مرحله بام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول یعنی ماه بیکماه منازل [illegible]
یا مات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری دو [illegible] از نواحی حا [illegible]
پیوسته خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره امان که از عکس تیغ [illegible]
بکرسول حدیقه شنبلیله و زعفران می نمود گلگونه نشاط مورد گرداند و بهترین تسکین غبار خوف و تشلی
که بر نواحی ایشان نشسته است موکنده چون دستنه مستی [illegible] فلک را با وجود نور بخش شاه سیارات [illegible]

وادی [illegible] داده مقابل قلعه را ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سعف [illegible] را
کرده و متوطنان قلعه قلغونات ها بفلک رسانیده و نای رویین را که محاربان را نفخ صور هیبت و هراسیان را
نفخ صور حسرت بود در دمیده لشکر مغول از حرکت رفت ها ایشان اگرچه موجب آن شد نا ساکن مقام [illegible]
شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام خفت کردن افراز منتا الکواهل والاعناق
تقعدها والراس منتا و فیه السمع والبصیر بودند عجب حیات ابر رجب برسیدند لشکرا
چون جسر بر آب فرات بی ساعت از ستیلات بر بندق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از عراقی که والی الابل
کیف خلقت میمون خلقت هشت بیکرو در آب انداختند و از دیوان شیران لشکر شیر سیرت بگذرند با دل
عنان را فراز آب داده و تمامت لشکر را از میان جبال راست رانده چون آتش بر آب زدند و [illegible]
بگذشت و شور روزی در جسر آن رود که غوارت دریا محیط و حشت حسب حال آورد مقابل ایشان شد
آب همچون [illegible] بهنا دری خنک مارا تا میان آید همی مغولان چون کال لوات معریان مشاهده کردند
دران لشکر بیج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان را رحلت بر اقامت اختیار باید کرد و جسره
مقاومت از روی لب فاخریت برچید روان شد با آنکه عدد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندق دار با
لشکری تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی در حمل و ثقل غنیمت گرفت و این احدوثه از [illegible]
او برود نامه روزگار باقی ماند

بعد که از سال پنج در ین مسرا که سیغ بر بیان فراز گشت بگذرانید و کجهای بی ننج [illegible] آورد و متقاضی اجل [illegible]
از قبل و دار عاقبت شمس او را چون گنج باد آورد بخاک سپرد و بجز و رقات حاصل این گشت [illegible] [illegible]
شک مرحله چو کنی شکنی فاک چون [illegible] جان او که درمها نتخانه قالب نزدی بود سیل دعوت [illegible]
علیین کرد خشبان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تدارک مقدم [illegible] یان تیغ
سلطنت دلاه ملکت کردانیدند بسبب استحقاق ارث ملک ملکت زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ
الْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ گشت برق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت و سال بهشته با ملا [illegible]
داود ساط ملک را براسط سیاه سلوت و نخب کسوات عدل بستیز ساط نضفت مرحله و حفظ ثبوت
عاقبت روزگار رحلت نداد که بجای آل البا قبال اسپرد و دست ظفر و امن آلا کرد ملک مجاورا
بنا کام ترک گفت و آوخت بچود اگر صد قاعدی و اگر صد هزار هیئت روز و هیئت کار بعد از او
سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روز نامه دولتیاری
بنام او محرر زر بسطت قدرت و سطوت چاپشاه در جهان منشاج و اهواء و قلوب امراء و جند و سخط
در خفاء او را مساج در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه برغم مقاقت لشکر پادشاه مبارک

اباقاخان فروج کرده باجماعة کماة حرب بيرة اطراف القنا من اصوله قريبة من البيض
غير البلاد سق يفرق ما بين الكماة وبينهما بطعن بسبيل حسدة كل عاشق
لشکر ایلخانی بموجب ترتیب و توادن بهادر بودند و در صحرای حمص خیام اقامت و اطناب ... جلاد
و مراتب مرتب کردانیده و هنگامی که ایشان چون قضا مبرم که قابل رد نباشد تا خوف آوردند بهنگام اجتماع
زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطف ... روح بود و سنان خاره زن جوهر عمر   از آوای
کوس سپاه   شد روشنای از خورشید و ماه   ستاره سنان بود و خورشید تیغ   از آهن زمین بود
و از گرز میغ   عبارت از مکابره و معارضت و مطاردت و مجاولت و مصادمت آن دو لشکر
لشکر اسلام میان چون قلب بیاق ایشان بجز دلیر و مخوف بود بجذب اولئک علی هدی من
ربهم واولئک هم المفلحون مخصوص جلا آوردند چنانکه راسخات جبال زبان حال بصدا ناله و فریاد اغاثه
وقالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين از مرور
خون کشته چو جیحون شد و خنجر چون ایات زخم ساز کرد   وقد ذكرتك والابطال عابسة
والموت يبسم من انياب شيطنا والسمر تبكي دما والبيض ضاحكة والجو داج ولون
الملتقى قان امرا مغول را با لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافتند و برخی قرا ... کرد
منصور و مسرور در رجب این روز بازدهم شهر سنه تسع وسبعين وستمائة اباقا خان برادر خود را منکو تیمور با امرا
ایابی و الخون و الینای و سرقتان لشکر گرانه بریخ او برخم تیغ آتشین ارباب ... و ذنب فلک
با زنانه ذریع سر زبر ایشان را مسا برابر بیوند بوفت و منقلب ایشان فرستاد و تا ملک ... مستخلص
کردانند و رقم ایل بر ناصیه اهالی کشند الفی با سنین والوف در غرة محرم ... ایلخانی رسید چون کار از
دال و قاف مقال بوقاف و تقاف قتال کشید تموزه ... بازکرده ... شعر مقدم ...
بنقلک اصلا بوت کف خون ... دشمن را چون انگشت دست ... و در پشت با تنها ... چون زبان مار ...
و گرزهای چون خرطوم فیل از هر سو چون قضا ... و چون اجل ... چون رعد در خروش و چون دریا
در جوشش عنان چون باد در شتاب و دروزکار چون کوه با وداد ... بردند   ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز
کرد   سپه شد زمین آسمان لاجورد   همی چشم روشن عنان را نمود   سپهر و ستاره و سنان ...
کمان بخمی قامت و فی ایسر بکلف با لعتراب ولایلین و ما یغرب الا علی الوقت و در کشاکش دست
و پشت دلیران کشت و بر ... و پس از شرح ... امر ... تمام کافروه و تیر بر یاران ...
بوده اعاد بحاجی طائر نظیره اغنی ... حسام غداة الروع ماض كانه الى
في قبض النفوس رسول كان جنود الله كثرة فوقه فروه جراد بينهن دخول
خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیت وانزلنا الحديد فيه باس شديد

ومنافع

ومنافع للناس ... بنفس منکف در وجه میدان کارستان چون گوی گردان و چوگان ... بر کب ... و پرواز کرد
از تیغ قتل ... و دیار ... شمار و دران شهها با سر خنجر فسيف له عمد من الدمع ثاني وظرف له بما تشتر
حلال   همی گرز بر سر خود و ترک   چو بادان که بارد ابر تیره برگ   از رشق نبال و نیش سنان و فرق تیغ هندی که
مردان کارزار بی عدوم   کمان بجز کمر بمیان زره برق   زره دریده و شکسته کمان گسسته کر ناگاه از لشکر
منکو تیمور البناق و ایابی که جای میمنه بودند میسره اهل مصر تا بر جوان مصاف از ایشان قبل آن جانب از خوف
جانب قتل را ترجیح ساختند چنانکه ازالما تیغ خورشید مغرق ایام شمال ذکر و هزیمت معربان متفرق و منهزم شدند
تنکه ... و ... ازلشکر مصر که ... کسانی قدر بودند در گروه بشکست و خوب تنها از آن جانب ... حالا نکه
ارض بحبت الیه مجدا وبکینا اولاد اقتم اقفر حریش المسلمين ولا تقفر عليهم عباس حال اعلي ...
بفرمان ادام ... چون ... سبقت ... غنیم سبقت یافته بود عقاب ... بر سر اعدا دین در پرواز آمده
هیبت ... از سلاطین جنح فرزه و سلاح و بخیر ... شام باحشم ... حماة و ... که فرمود ... وکـ
تیغ ... خستند و قلم ... بر جنگو یافتن جلا از حمزة ... اعلی المالک ... علی الا ال ... معقوحیه
حیات ... کا لفیل ... برقب مغول ... علی الکل ... رب لا تذر علی الارض من
الکافرين ديارا را با جابت مقرون شد و فتح الابواب ... لشکر منکو تیمور در ... روانه ...
بشمار ... باقوتوشی ... در ... راه و هر ... کرفتند ناگاه منکو تیمور را تیری ... زدند که زبان ...
تا ... از ... خوانده ... ابطال شام ... مصر کو ... معرکه اعدا و این ... نفر بود
بعون ... و ... که ... کره ... بدی ... بر سپاهیان مروک
بودار ... گردون ... دل ... عمل   سرکشته ... آمده ... صراع ... مکان
في لقنا ... ساخ ... شده ... براکشتند ... زدند
بران ... شوریده ... کاری ... ایشان ... حال
تقدرها عليهم وما كان لهم من ناصرين يا الباطل يؤمنون وبالحق يجحدون فسيعلم
الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون اهل اسلام ... شاکر مستحق المزيد ... الحمد
الذي من فضله انا رزقنا فيك حسن المنقلب والحمد لله الذي صرف الردى والحمد لله
كشف الكرب ... فتح ... انا فتحنا لك فتحا مبينا ...
... في خمس ... خمسين الف عام ... رحمها الله وادام ...
... ولما كان يوم الخميس الرابع عشر من رجب سنة تسع وسبعين وستمائة
حضر العدو ... الى ... الحمص المحروسة ... مصافا دارت به رحى
الزبون وكانوا ... الف او يزيدون فوقفنا بين يدي الملك العلام وكملت العيون

بالتهام وتلاطم الهام وتعانق الرؤس الحمام وتقاتلت الابطال وتقابلت الاقيال وكرت
العدة فلم تولى وكاد الاسلام ان آن فتصالك امر الله سبحانه وتعالى ملائكة ا
لمسومين فانجدت الائمة وانجزت من النصر ما وعدت والحمد لله على ما نصر دينه واعان
معينه فلياخذ السيد الشريف حظه والمسلمون من هذه البشرى التى عظم قدرها
وسار في الآفاق ذكرها والله يوفقهم وايانا والسلام على من اتبع الهدى . و این ملک
بطریق اجمال در موضع او ایراد کرده آید بحول الله وقوته و شمول نعمته و فور نعمته موضع تتمیم ذکری
که تقدیم یافته و شرح متعلقات سیاق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سراچه غرور بریاض
سرور بشتافت باندک مدتی چنانکه سنت لالی الخلال باید در ایام یکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف
و وهن مروت ... علی التوالی روی نمود و امارات وقایع تتابع در رسید تتابع احداث ذلک ازمن ... ا
لستر و روکرا لنفیثن آری معهود از فلک ... رسم ... ازدوات روزگار ... جواهر ... اجرار
در تشییع اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر خاطر ... در زیر این سبز گلشن ... با ... که ابدت که
دادند که باز در پی فار نگارش ننهادند و جرعه شرابی کامی را در کام امیدواری کام بخشند که ... صبوح
ادوار ... حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد ...
ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آن را بمنقطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید تا چه وقت
نهال آمال صاحب کمالی برلب جویبار نشو و طراوت و نضارت یافت که عاقبت بدبور ادبار و کمند نکبت
قابل ذبول و جفاف نگشت   بر جویبار روضه امید نرستم   سرسبز تازه هیچ نهالی نیافتم   مهر ...
در ستیز راحت ملاق ز زوال نیافتم اول خللی که تا این واقع گشت مخالفت عبدالملک بود و او مردی
اصیل بود مولد و محتد او یزد از ابناء ثروت و مکنت ... و ... علو و ... تراجع حال
و ضیق مجال دست خوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و
بجرم کرم جناب ... اقبال و مطلع شعاع افضال و مترع وجود ... و جلال بود پناه جسته او را به جمال
و اخر حال منصوب فرمود ... عقیدت و فضل و کمیت ... حال تفرس کرده عیار اعتماد و ...
نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خاطر کمتر رفت بارها بمکارم ... حاجی که ... ارزاق خلایق و
رابطه ترقی از ... بود توسل جست و تشفیع انگیخت و ... و در ... گشت ... و از ... آن ...
ولکی ستیهانی ... آمالی نرسیدت با طالع ... و بخت بخشم رفته ملک ... مساعد و روزگار ...
... مکیف فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بیدالایام تقلبه قسرا وان قیل
لی غدا ذلوا فالله مالذی لمن ملک الدنیا اذا لم یجد غدرا ... که ... ان ... اوقات ...
آمدی ... قدرت تفقد ... که مساوفت ... اختیار کردی فلا یجد فی الدنیا لمن تملکه الدنیا

ما ذا الدنیا لمن قد عبدا زیر ... بت بجست ... آورد چه ... از ... و
انقطاع از ... بالطبع ... مرجح ... که ... و ما یغنی عن ... نسیه ...
می ... در ... این ... اما فی هذه الدنیا کریم یزلل به من الغلم
الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسیر با هله الجاد المقیم ... اختلاف و ترددی ...
اراده ... ان ... استحکام گردانید و ... اعمال ... و از ... استیفاء و
حساب محفوظ عاقبت کار ... که ... و ... زبان دل بر ... خوش
کردانید ... که ... که ... چشم ... اذا عزمت فتوکل علی الله را ... ا
اجتهاد ... و ... الفرار مما لا یطاق ... ثبت ... و ... در ... ا ...
محمود العواقب ... در ... بعضی ... که ... مخالفت اظهار صاحب
... مرتع ... مقام ... و ... بازوی ...
... حضرت ... تکلم بالقول المفضل حاسد وکل کلام الحاسدین هراء حقیقت ...
... تقریر ... و آداب ... سلاطین ... و ... که
صاحب دیوان ... که ... خیر ... مشروع ... ملک ...
تقریر کرده و ... پادشاه ... از اطراف ایران ... و ...
در ... صاحب علاء الدین ... ولی ... را ... این ... گشته
که خواجه بهاء الدین ... مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ... تومان را از ...
کرده و دیناری ... وجوه بر کار ... و ... منتسب ... ملوث ... از ...
دیگر روز کار ... آن را بقبول ... ایمان جای داد ... تقریر او چون قلق ... بود ...
در عقل ... زیف ... گوش ... پادشاه ... مشغف گشت ... اذا ضاق
امرا و تعقده مطلب فعند الله العالمین مباسط ... آمد ... ایمان ... ملغت
زیادت ... ل ... فرموده ... کاسه داد و تشریف خاص ... و ...
... حالک ... تقریری ... علایم ... پادشاهی ... نافذ شده که ...
حالک ... محاسبات ... داده ... کند و ... تقریرات اعمال ...
... پادشاه زاده کان ... و امرا ... نیاید و ... احکام بازده ...
... سلاطین و ملوک را داده بودند و عقیدت پادشاه ... شد ... استیفاء ...
... صاحب ... ایاد ... الختام که ... اول ... که
... مقصود ... کرانیده ... برابر ... است که ...

مستولی شده و داده بر کل اللجاج اقل الاشیاء منفعةً فی العاجل واکثرها مضرةً فی الآجل مناسب
قضیه آمد این حکایت مشهورست که هرون الرشید روزی با ملکه ملکات عقیله دولت خود یعنی زبیده با علاج
شطرنج و نرد طلای تطیب خاطر مینمود هرآینه شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه اقتراح
رود اسعاف لازم آن درست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوام ایشان حاوی باشد
خلع کرده در مقابل نظر هارون الرشید زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر بر حسب
شرط نمود ثانیاً کمال زبیده غالب آمد گفت عشق توست که با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمیع شوی در وی
از مسیح خلقت و دومت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در عوض ان التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار
چندانکه در حوصله امید گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک ده مقبول نخواهد
بود بنقض شرط مل کرده قیام واجب دفع را محل غیر قابل چه هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده در الحاح
الالحاح وابلاج لجاج که یوغر القلوب وینتج الکذب صفت دارد زیادت کرد هرون با فایزه جمع شد بتقدیر
الهی از آن روزه اصلاب او تقوای که بفضل اعظم رایج مستعد آن بود که بتقیة نوع را سبب اد شخصی دیگر کرده در
مقر رحم مشهوری باشد و وقت مسکه بمحافظت آن قیام نمود ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما و بوسایط تاثیرات اجرام
علوی آثار بر ترتیب خلق دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و زمان
مخاض فایزه مامون میمون النفس لم یفتق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل
نجابت و شمایل رشید از ولایات حرکات او ظاهر بود مثل الجواد عینه فراره القت الیّ الجبال
النفس یقظة کنی لما نبهت بخیط الابیض اللقق روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی
باطل اصرار مینمود اورا در عقوبات عذاب کشیده و بسبب ما سطوت توبیخ کرد و چون نادیده هرون تقدیم رفت بصلاح
و تعدیل و قضیه طویل درآمد مامون در دست برادران موضعی خامل در رفقی بازل ایستاده بود حتی با گفت فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا و فطنت و رزانت و حکمت او متعجب شد و شفقت
ابوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله قال اولادنا اکبادنا بر ما فیها محبت
و تربیت در حق او مزید بی نیز رفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شده و به آداب و مراسم ملوکانه
از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست
که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد اما ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید میان
برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروحست چون محمد امین بقتل آمد
و دعاء خلافت اورا حاکم باشارت من وافق تامینه تامینهم آمین گفتند زبیده نغمهای
سرو چون باد خزان از جگر خورشید اثر برکشید و گفت ما قصدی فی هذا الیوم الا الیوم

قیای باللجاج مع ابیک از نظیر این حکایت و ترتیب این ریاحت عجاب ریبت از عادات اعداد مرتفع
کرده که معاندت و لجاج در مخصرات امور منتج نتایج بسیار بزرگ و جالب محاربات دشمنان و شرکت و تهمت
برادر و قوع ملمات و حدوث نایبات زیاده دق عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ندامت از عقب نزول قضا و قدر
مثل لمع السراب للصادی بخاید و رنج شل برادر باشد مع الحدیث فاعزلی کار عبد الملک در
تعیلاً که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بر وی تافته و شبنم صفت از ثری بثریا رسیده حیرت زکدام ذره
پرورت وی کان ذره به از هزار خورشید شده فلان پریوش بزین کرسیم عارض را بر مرکب ترکی نژاد
که بچر سوار گردانید و خرگاه و جل سری و بارگاه از اطلس شوشتری برافراخت سبحان الله کان الفتی لعمر
بیعز نیما اذا اکتسی و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا و لم یلتف بو من اذا بات لیلة ینافی
غزالی ساجی الطرف المکلا زر و زکار رهین حاتم پسند آمد که خوب و نیک در بخت ورکوزه دیدیم
بربن محیط مینا کنارد خورشیده نگاشته سخنی بر آب زده دیدیم کدامی بدولت ده روره گشته مستظهر
سایه اش خوه که از تو بزرگتر دیدیم در کاه او نکم المشرب المذب حضرت از دعام گرفت صاحب دیوان را
غبار ردشت برادر من غیر و صفو حال ننشسته به بندگی حضرت سلطانت پادشاه با زموت وزمود که چند سال در خدمت
پادشاهی ما که کج داده و در خدمت که سریر سلطنت بجلوس مبارک مازتن و ما خوشش شده بر ده ان نسق تر انتصب
مارف مقرر فرموده و تمامت احوال را در تحت قلم تو مستم داشت امروز عبد الملک چنین تقریری میکند اضاعت
حقوق عاطفت پادشاهانه و اقبال برادر تعاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ما
لنقم الملوک حقا من قابلها بالکفران اتت التسوف متقاضیة غیر صاحبی که بهر عقل و
دکاشف اسرار ملک و طلاع انجم غیبیات بوده است که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه
مرانی معلوم و علایم صواب نباشد و چهره خلوص مناصح را بجز از روزنه صدق و اخلاص بهره ثوان کرد
بجای که رنگ تیت جای کن بیاحت بجزی که بزدان نکن تلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل و توفیق
اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان
و تن او فان انا لم اشکرک نعماک جاهداً فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا
بل نتم ایادی و نعم بیمنتهی پادشاه روی زمین را چگونه انکار و تراکمرد من شکر چون کنم که بهمه
نعمت و ام نعمت چگونه شکر کنم برزبان خویش هرآینه در خدمت خود و برادر و فرزندان از نعمت فایض
حضرت مستیم ورادایم مخوردیم و بردیم و ببعضی در خدمت پادشاه زادگان دخوانین دارا عرف کرده و ببعضی
در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را میمن شده و آنچه امروز در تحت تصرف
از بضاعات و ضیاع و دیار و اصقاع و قرانه و اسباب و خوانه املاک و ممالیک و دواب
نقد و خوان انعام و فیض فیض ایادی پادشاهست هرچگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت

بشه بر که بشارت نافذ کرده و بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال از نقض و تحریف
جایز نشمرد و خود تا از عهده جملتی مقدرات و دراب فرزند کالفی جو خود باقی پیکی سبقت یابان بسته و خود زبان
گشاده و الا فی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم   اذا نلت منک الود فالمال هین   و
کل الذی فوق التراب تراب   آن تو تراو دان ما نیز ترا مسلک بداء واکیک نیوند   این سخن متضمن
سپاس داری نعمت شامل بر بشر ابلاء صدق و انصاف و مذکر ابواب خدمت و ماحی لواحی غیرت چون
زبان صاحب مسامع همایون اسماعت افتاد بر تر رسید فیم عنایات از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه
قبول بصبا رضا در شکفیدن آب عفو و خلاص غبار سخن اغیار را از صحیفه ضمیر محو فرمود و امداد الطاف
در حق صاحب تازه گردانید و از سر ملک بخشش جنی   اذا ما اتی من صاحب لک زلة   فکن انت
محتالا لزلته عذرا   کار بدست زبان اشرف فرمان فرمود که بوده و نابوده گشت و ترا بخشیدم و بر قدرت
خدمت اتفاق رفت و شغل سمهور مقرر بهشته آمد باید که مستبد ادارزوی انشراح صدور دل قوی بر قاعده
کوچ دهی صاحب بحکم دعا العصفور ودسه بیش عقق [illegible] تلطف و دعاء همت پادشاه و بعد و داد سکره
عبودیت مکرر گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت در حال رسل را چون
بهاری حمام که از تنگنای دام اخلاص یابد بیاشت این کار از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک
فرستاده و مکتوبی از تجربه تسویع بخط حضرت جهان بر آورش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جموع عزت
بود بمعرب بندگی در جواب این دو بیت منسوج گردانید   و کیف یؤثر قول الوشاة   قدیتک
فی عرضک الاثیل وان سعایتهم فی علاک   کمهب العقارب فی جندل   و از نشات
صاحب بشارت نامه اشاق فرستاد مفتتح آن مزین بدین آیت و مشرف بدین بیت   یالیت قومی یعلمون
بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین   امروز بحمد الله فارغ دلم از کشمکش که در دل کشمکش غم بود
نی گنج و بهار از مشرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض اقدام استنای درمه [illegible] آن ترجمانه الله
در دربار ایلخانی کاملاً بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد یا تواتر اخبار تغیر عنایت و الذت
خواب و خور بر تو منغص و مکدر گردانیده اکنون از بجا در خدمت من [illegible] شده باز خانه رو و شب [illegible] دل
فریغ و سینه منشرح دست [illegible] از سر نشاط خوش بعود انداخته زده و کفت و دیر بر خیز چند در مقابل
حال بعلاج عنایت ایلخانی ثوران ماده مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش بطیش
خلاص یافته بمنصب موروث و کمتب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت جد و تقصد ورمان اوما که
موجب داد و دامان [illegible] بود مستمد رابطه شرف قربت ایلخانی و اشراف ممالک [illegible] اشراف [illegible]
عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استبداد کی بجر التقیل [illegible] کرد
و در مکتوبات که از دیوان حضرت مرضد رسیکشت اول صاحب دیوان در طرف یمین [illegible] کان تفرقا

بینیه نشان میفرمود و مجد الملک در طرف بسیار شرف ممالک بطلان او را چون چنان رسم میکرد که بتوقیع ابقاء
مانند و خط بطلان بر نام نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار رسید با دودمان کریم و خاندان
قدیم نیخ ناکامی رسید و کلی سخت روزت و دشمن بهشته و این دو رقیق مجد الملک فنشا کرد   در بحر
غم تا غرقه خواهم گشتن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن   خصم تو بی قوت خواهم کردن   یا سرخ کنم
روی جهان یا کردن   صاحب دیوان رد آ علیه و انام جمیع الفصاحة سبیع لدیه این رو بیتی گفت
بر خود چه بر شاه نشاید بردن   پس غصه روزگار باید خوردن   ای کاه کز درمیان واری تو هم سرخ کنی گاه
جهان هم کردن   صاحب بقوت نفس و نجدت همت از علامت بندگی حضرت متمدی نشده و اما دات
و جود انفصال اگر چه مرمخ و مرتع آن بود از روی اگر   و تجلدی للشامتین اریهم   انی لریب الدهر لا
اتضعضع بجود [illegible] خبرا و حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار کرد و در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی
که سبع شرف رسانیده بود مواجه گشته علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر دو زانو زدند پادشاه اشاره فرمود
که صاحب زودتر از وی زانو زند   من کان فوق محل الشمس منزلة   فلیس یرفعه شیئ و لا
یضع در حضور پادشاه شمس [illegible] جامی از دست ساقی بوعد [illegible] پادشاه آن جام نوشگوار ادرکشید و بعنی
این سخنان را که انفع من بیوت التراب وانفع من برود الشباب است کاری بست فرمود
و هی التواضع امان من التقاطع و التملق امان من التفرق و التغافل عن بعض
الامور تعاقل و التعاقل فی بعضها و کاش هم چنین تقریر کردند که در اثناء طوی که مجلس بزم [illegible]
چون عرصه بهشت غم زدای و شراب دلکش چون آب حیات جان افزای خورشید ان چنگ وادوای
نای دل می پرستان میبرد و نجای   صاحب بر [illegible] ایلخان را کاسه گرفت واز قبول آن اعراض
رفت و در گرفت رایح از غایت جلادت و رفع شماتت مجد الملک زانو زده عرض کاسه کرد و پادشاه را
از لوم که نقش بوقت این رکن سبب حجب [illegible] است [illegible] کار و لدا انگه دارد این بر سبیه انتقام کرد
بعد از آن ایلخان آن جام نوشید و جمع ایناقان را فرمود که بیک شجاعت مروت هر چند از روی و قبول
کاسه اعراض فرمودیم اقبال برای زیارت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر کاسه [illegible] کنند هم [illegible] انکار
[illegible] از حد [illegible] همچون [illegible] بر داشتی صاحب با وجود [illegible] و آثار [illegible] ایلخانی بر مصاحبت
[illegible] مواحت [illegible] سعادت میفرمود [illegible] از [illegible] کاتب میراند
چنانچه در اوان [illegible] گردن میافتاد   یعتز الناس لعب الدهر طرا   ولیس یعیری
احداث دهری   فاحبب ولی بتر قلبی   و ما ینقص العدو بعتم صدری   و لا الشب
التقی یزین شانی   و لا الکذب الکریه بشین امری   فما یزعزع عندی رجاء
و کل شیئ لدی شبیه نقری   چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جهان [illegible] کرده

مانند ابروی معشوق در لاغری باریک شده گردید صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه
مشرف گشت از وجوه حواله و ترتیب طوی و جشن‌ها فروغ یافته خزانه که مطلوب بود تسلیم کرد و در عقب جهت
توفیر اموال تحصیل اخراجات که تعویق پذیرفته بود از محاسبات و کارها مشغول دفاتر و خطوط مهیا نمیباشد و در وضع آن
مضطرب و مشتغل اند تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیار بکر و موصل و میافارقین
رقین و شام و تمامت درگاه آمده بودند و بسبب خوف و خطر و هول و فزع در اندرون جاری شده ملوک و ارباب
مناصب بقطع مهمات و مناصب میان بسته زبان کشاده میگفت سفاهة فاوعناها الناس لم
وفی فیه منفعة ورشاد و بعضی از این احوال در معرض عرض سلطان کرده ارشاد ارقانی [illegible]
ملک بنا بر آنکه مرغوب همت و رواز و هوسات اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان
صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده و هر سال بیست تومان زر تقریر بسته و باقی اموال انداخته و در عوض
وجوه ساخت ذلک بما حجة فوالک وفیق بعضی از ثقات و دواب که مشرف اموال اوقاف و مواجب صاحب بود
وا زبهر دفع خصم و فتنه بنیاد کرد و مدد دیوان بسته بمصاحبت رفاقت برخی همیون گوان گشته و با بودن تقدیم
خصم متفرد کرد لیس الصداق الذی ان زال صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما
و از فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون تبرم گشت گویی ابو الفرج شیرد و از زبان
آن صاحب این مجلس چنین میگفت منظوم کرده الا رب مولی عزنی من عهوده یمین علیه
ما اختفی بینه الا بدمنه ضد ما استحقه فاصدق فی ودی له و بینی هو
محب لاخلاق اللئام کانهم عن الکرام المعجون فی شیمی هما حقیقت حال او کمی لایخفی
علی کل حال بر تقدیر اگر مبلغ مذکور بسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات و وجوهات پادشاه زادگان
و خواتین و امرا و محصلان در بیجا در رسم تشریفات پادشاه که از لوازم نقدی و اخوال اخطره و زیانه مقتضیات حال
دیوان باشد علی الخصوص در چنان حالی بنسبت چنان صاحبی از دعاوی قیاس توان کرد که بضعف مضاعف خواهد
و مکسرات و عمل بقایا اعمال غیر مرتب محصول که سر حدان در جوابگیه رسیده و نشان که بر بیمود ملکی بیل
معلوم رای آنکه عنقا مکان باشد با وضع این دلایل و رسائل متقدم بسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در
ازاء آن بر خراج و عطف اختصاص یافت چون دریا لامضا بیقت تک تک در منا قبت زمانه بجای جوی جاری
دیده کار و بشارت رواج زیادت از قیمت مثل داشته بود احیانا در کودل واشرار سر در قطاع و محل دولت
افروز ... آزرده و تمت ... فرو گذاشته اندیشه کرد که المال المجرمی زایل و ظل مایل مائل
صیف تنقشع و زورة طیف متسرع الی الزوال بلات و جادات ادوار و معارضه و مقابله محبه منظوم
سلامت عرض مسلم داود رات نابود را قبول کردن توفیر تمام باشد و نقل وجوهات را در این وجه معین کردانید
کفایت بنام چه ومان یکروساله باحتیاط کرات حالات و نارکی جوانب جمیع وجوه از مستقرضات وغیره رسانیده

و بسبب سیزده خواه و رعایا و تخفیف عمال و اعمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذرات وقت
و عرض حساب سیاقت رجیع و تقلک رقم نیات آن را نیز بقدر توان می بایست ساخت و مال از انقا
بر دخت جماعت اعتداد با خود رکنه اگر وجوه حاصل بر کار این توفیر فت نبودی تعلق نکنند پیش شاه بر رخ
رقوم بزبان دیگر فرو رانند و منفور بر ساخت درشت هر سینه تنع رستین بشتابه چون بغداد بقی
فات بر سبیل امانت در اهتمام وقت جمع از ارباب و کتبه استرفع رایسته راک محاسبات کرده دویست هجاد
تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه حرفی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها مشروحت وبقی قرب
یتفع لقیمة الرمان دافق هم در آن تاریخ برای پادشاه که جاسوس طبایع غیب و ناموس ممالک
اسرار است مکشوف گشت که بقیه تحقق منفور فان توافق دارد و استیفاء آن از دایره مملکت بیرونست
و اگر این نوع خطای رود بر خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده مصروت خفند و ار سر آن درگذشت
و کار نامه آن باز نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نوازش فرموده مجاورت با سر حکومت
آنجا برلیغ داد قصه چه گویی سخن درازست از درون وشاق و درون پادشاه حکایت زر
کالنقش فی الحجر ارتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از ورای پرده قضا بفضاء ظهور
خواهد آمد اسباب آن سلسله واروات دریکدیگر افکنده حسن تدبیر عقلا در آن معرض امکان نیست
داشته باشد که شغل فرمان را بدو پرسشند و باکره القضا قدرت باز و کوشند و بیاران انیا بستن
تخویف کنند و آفتاب و ماه را به استنزال دعیه فتنه دیگر باشد کلی و ملوک اصلی برنقیض دعوت
احتیاج لشکر منصور بود بال چه دریخال از صدود مصر خبر رسیده که الفی و اشتغر مستغرق فی جحفل
ستر العیون غباره و کانما یمشین بالآذان عزم مکاومت را بایمان عالم تصمیم داده و
پادشاه زاده منکو تیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم رفت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و بیل
آن کیطرف بلاد شرق نزدیک پادشاه زاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند با وجه بسلوک طریقه
احتیاط را استدادی فرموده بودند و آن نیز علاوه تواغل شده و در این میانه رایات نصرت پیکر عزم
توجه بشتاق بغداد براه اربل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب یامات و تهیه
ساوریات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و مصطاد بر کنار
دجی آن را در سیر کوفید از محل رحمت لشکر نزول فرمود و لشکر بر عادت منزل نزک کرد چون
کله انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان وار ترک تک آمد ایلغاه
بغضنفر با چند خواص و اینا قان در راند و روان بهرام کردن بران تا ختن آفرین میکرد سوفار وش
زخم بر وحشی دهان کشاده شد چون زبان خنجر کرده تیز لانش چون در آمد رسیدی حیوان بیند سنان کش

از غربت الفصال کردی چو سیمین دلش   ترتیب غربت او انواع وحشیان را تعلیم شکر داد و هنگام
انفصالش در تلحظ شیران شکاری صحرای را از وحوش بپرداختند و موانی کوه بهرام آوردند
و از کار رسیده فارغ گشته غره رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک دوراه هم درو رکاب
انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز با ایلخان داد فَلَمَّا ذَکَرَهُ اِذْ لَسْتُ
اَنْسَاهُ طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای کشف و استکشاف و کشف و استقصا و
استقلال صدقی چون برق از میغ روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند و انت
کرد آن تعرفه نمودار گردش فلک و کار ایام و لیالی بد فتور روز زوال و تقریب اجال رجال
ثبت و بقضا رضا داده و جوان چاره ثبت مصاحب شان بجوار دشته و کار فرخلق را از آن حادثه
بر چرخ فریاد او از در سکن ما و لف موقوف و داشته با دل آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز
و الف چیانی حرف تا صفر از حیات آمالی مانند و ما هم سجود کود مثقال ذره از ایل جوزات و سفال [illegible]
خال از فرش عبقریات با رما حصیر پاحصر و مار را از تو الد و عوارف حشائش تا طرایف از ادوات [illegible]
و تکمات با رثاث از طاقات و اثواب تا بطاقات ابواب از جواری خیرات حسان و دوار چشم بخشان
با غلمان بیت البقره و صطبل و از بیت الثرنه بوق و جل از صاهل فناهق مرهم و ملاقی از افراس و بغال
رخیص و غال نافه و جمل و جدی و حمل   هر که دارد نقد به کوی و حل   از خساست چه کلاه گرد رفت
چو فرض صیانت جوهر عرض بودند عرض دوشته و عرض حق فرآورده و رشت های لا بارک الله لها العوض فی
مالی از [illegible] عال چون کار از دست رفته بود بر متقنیات نفیس خسیس نزد منفق دار مفقود شد
و بفضح [illegible] و مال ها بال واملاک مرجب املال تفصیل بضاعات و [illegible] دوا
املاک موروث و مکتب در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله تعطیل جهت لوح مسکوکات را
از هر چه اسم شئ بر ان صادق بود بسترد مثل ما بقی له قتعلة   وَمَا اَرَادَ الدَّهْرُ
فیهِ قَدْ عَمِلَهُ ابتدالهُ فَکَمْ ضَیْعَةٍ ضاعَتْ وَکَمْ خَلَّةٍ خَلَتْ وَکَمْ فِتْنَةٍ
فُتِنَتْ وَکَمْ ذَهَبٍ ذَهَبَا چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحب زمان
شرح آن مستوفا آمده است و اگر جهان را در جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت در دست ابنای
کرام ها در طلب و تحضیر [illegible] بقا و ثبات ندارد و جب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از روی
تحصیل تجاسی آن چندین درنگ ندیدی و جهت رجوی شادی عَلَی اَنَّهَا الاَیَّامُ شَتَّی صُرُوفُهَا
تذل عزیزا او تعز ذلیلا   در معانی ابیات این ذکر یک از نصحان این دو بیت از گفته سعدی شیرازی
رقعه ای بر خوانند   کر فروشندی از اجلاف جفا پیشه ببر   تا دل خویش نیازارد و در هم نشود سنگ

گوهرا کاسه زرین شکند   قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود   ترجمه آن را این دو بیت در قلم
حَذِفْنَا بِحُدُودِ الفاظا بالفاظ   اِنَّ نال ناندم من الاندال منقصة خاشی له ان
یذهب النفس بالصیحة   فالتبر من حجر اذ صار منکسرا فالتبر باق   و ما
یزداد فی الحجر   از واقع این اخبار وحش باد شاه صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود
و جهت تثبت [illegible] اجازت خواسته بغداد آمد و بسبب [illegible] ضعف قوی
ایلخانی سکونی در کرد پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترجیح وجوهات بر ضعف [illegible] اعادی
میشود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورده و از
ثواب و دکاکین بر سبیل استقراض بحسب استطاعت نقد و جنس بستد و بدان مضاف گردانید جمع اعادی از
نقود و اجناس آنچه لایق عرضه داشته شد حمل کرده و در منزل جیل به بندگی سریر رفیع کرد چون با آوردها
اضعاف آن متوقع بوده و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر غلامی مرتبت نیافت و موقع قبول
صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که نهایت وصل ملزوم شد و خلاصه مساعدت و موافقت او از مال فاصه
ستنزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرده و دولی بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و فقی این قطعه
الخلاق فرستاده بود سیم و قیمت عدلش تو که تا مستم [illegible] غم خوشی لب [illegible] بعقد
هنر و فضل و حکمت چه سود که مایه است زما کم ازین بعض [illegible] بروی کسب تن [illegible] که ملکن ثبت
بباد رفته همه تعلیم زهی اقضا [illegible] برای [illegible] ادم چه [illegible] کالی که کنه [illegible]
رسته همه کار [illegible] دریغ داشته اند هر سفله و دون داده [illegible] و بعد [illegible] فتحی ید
اللهو و اذن عَصَتْ نَفْسِی حَبَّذَا لَئِنْ اَطَاعَتْهَا دیر لیخ شد که تفحص [illegible]
سجاودان   اُولٰئِکَ الَّذِینَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ وَکَانَ مَصْرُوفًا با فعال قواعد اجلال
امام [illegible] بغداد آمد و بنای موافقت و مرافقت آغاز نهاده و [illegible] آشنا و بیگانه و اهل چیزان و بطانه خانه
کیفیت کنوز و دفاین و جواهر ثمین که در [illegible] نام و ذات [illegible] است [illegible] گرفته گرد [illegible]
اول بر باط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشیره بود رفتند و مبالغت تمام در
نبش [illegible] و هدم [illegible] تقدیم رسانیدند چون هیچ در هم نبود و هیچ [illegible] نیافتند عاقبت اولاد
از خانه [illegible] که [illegible] عز و دولت [illegible] در [illegible] و منظر [illegible] نهال [illegible] اقبال
رحمت بودی نقل کردند کرد فی را که بر کردون گردان فرو نمی آورد و رقاب گردن کشان گیتی [illegible]
منت نهاد و ابادی از طوق بود از [illegible] ذل آن کشیدند و دستی را که از سوز برستی [illegible]
را لشف رقیب [illegible] ساقی [illegible] تهدید [illegible] مستور گردانیده و دیده فضل و معانی خوانی [illegible]
و زبان عقل بزبر زنه عویل سرانید الدهر [illegible] مثل النساء وکم شنقت بمن فی [illegible]

اذا ان الکفاء ودرین حال که تحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بمقراض اوراق نجات ای شرب
صفا بلاکدر ای خل وفا بلا ختل دهرنا حین مال المقتال مسیله لم یکن بلا بلل
واذا قد بنا باسخطا سخطة صوب ساکب هطل لا یری منه وجه مثاوبة
کل ندب سمیدع بطل واکتفی فیه جمع مطلبه کل ندل مواجر وجل
لا اتق بالزمان اذ معنا بلعب نرد الحدوث بالدغل اگرچه بعطف فلاهر
قیود هموم محسوس میشد ورسوم تانی وقرار از دیار دل شوریده دار مطموس ولاذ هر فردی از افراد وجود
اوازه ولوان مابی بالجبال لهدتها وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق
وبالارض لم تمکن وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر آمد اما مستعدان مملکت جوامع بسیر
ثبات مطمئن ومتمکن بود وساحت خاطر را دامن جرگه ظلوم نفر ودر حیث … مشحون قال الله
تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال من طلب الریاسة صبر علی
مضض السیاسة از سیدان علی بن الحسین علیهما السلام روایت است احتمل الصبر عند النازلة
اسلم من اطفائها بالمشقة ولیس الفتی من جزع الخطب صدره ولکنه من حاد فی صدره
الخطب ان بان اوردان تامرادی شل برند دهر بجاری دما شهدا ذو بی اشرف قبتاه بالحمل
للنوائب من فوادی که از اشتمام معلمت خویش بود که کشیده وگزیده کند او دانند وچون نظر اربا
اغراض نه بر مجرد قران مالی بود ایچی را با خود یار گردانیده وحکومت ملک بغداد وردی تقبل کرده قید حدید
بر داشته شد ودر عوض آن دو شاخ محشوب از هداد دو شاخ در گردن او انداختند مانند عود یسی
سر وبالا معانقه ومعالقه را هم دو دست در گردن ان سرو آزاد حایل کرد ودر آن روز بازار فتنه
از کلکه رضی الدین نیشابوری بزبان خونین خود ادا کردن گرفت دست من بشکسته یک شب تا روز
انگار که خونست درگردن دیگر این قطعه را در آن حال پیش برادر فرستاد استمع فذالک للنفوس
قول فتی قد اورددوه موارد الخطر اشکو الی ربنا وصنعنا کان یجوز زمانه
یحتجنی بالعبر کان مثانی هیفاء کابان ما البان کان من وطوی اعادی براری
وقوف جسته بگفتند که اما قوت … طبع او در حین ارتقاء وارتقا درجه … آبیست
بکوره تلفیق … انس شده با نظم ونثر … کرده وقت ذاتی چندین مقامات شداید ومقاسات
علایه که از مدت آن کالهشیم تذروه الریاح والهزیم بتلوه الرماح کرده وفا نوری آن
نادان در غلطا جهل وعدم عقل سر رشته معرفت گم کرده بودند کار دنیا که دشوار گرفتی بر خود که بر خویشتن
آسان کنی آسان کرده دواء القلب لمنا بالقضاء واستهون الموت بمن علیک لئن اشمت
الحساد صرفی ورحلتی فما عرفوا فضلی وما ارتحل المجد مقام دتر حال وقبض وبسطة

کذا

کذا مادة لبنان واخلاقها الشکد … از شفقت ادا ازسارت وشاه اخبار کرد درجواب این
دوبیت چون آب زلال بیر حال در کشمیرا جاب دریغ ودلال بنوشت وعیت الغدی ان
لا الین تذللا لعرف اللیالی ان ذا العجب وکیف ابالی بالخطوب وانما علی من
الواقی المفیظ رقیب واو در رسالتی این احوال را تا این احوال اشعار رجان نوازنست
معنی از آن رساله الاخوان ثبت ودرج حافظ هنی وادبا … مسطور واین قصیده را لئن نظر
الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ثابت از منشدتین لذ فحول شعرا
وفضلا توشیح کرده وبعد از انقضاء ایام بوسی واوقات نحوسی بحضرت صاحبی بردند از آن جمله
توشیح قاضی عزیز الدین البعقوبی بسند بیه فرمود شکرت الله ذا المعروف شکرا تما زانی
به فرحا وبشرا وسوف یجی بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا
تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس یزول عنی اخی
فانت بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فانی اری الله فی ذا الامر سرا زمانی ان
رمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا ویسرا علام تراه یوشقنی سهاما اتحسب
ان یکون له طعاما وکیف اراه یحفرلی ذماما وقد عاشرته ستین عاما واقی
ذقته حلوا ومرا فمت طاعه هجرا ووصلا وذقت خطوبه فرعا وصلا
ومنذ انشاه حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا وخضت بحاره
مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر عال وبدله وصالا بانفصال وکم لبیبه
اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال یریک الوجه ثم یریک ظهرا امن مثلی
علی العلیاء حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثناء وعفت داما توانی
ثابتا جاء شا اذا ما جیوش الحادثات تغیر من امرا فاتبعها بصبری والعطایا وحمل
جنی صبرا ودابا اذا ما قابلتنی بالرزایا وحین مقویات للنایا وادهین القوی
خوفا ونعرا فغم وانظر عقیب لکسر جبری فلست بغافل بصروف دهری وتجوف
یشیع فی الافاق نصری اذا حاربتها بجنود صبری من المولی فاکسرهن کسرا
جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها فلاح فلاح نفسی
ادمناها جنود لم تروها اذرها ثباتا فی العزائم ثم صبرا ساظهر للوری بها
سرها واعلی المکرمات بها سموا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت
فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی الصبر ازرا یقینی لم تدع للقلب شکا فخذ حقا
ودع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا
یری متی فوادا مستقرا معینی فی اموری صوت مری ولطف توصلی وبقوتوکل

ولیس بعنا فی للامر صدری سواء عندنا یومالف دهری فکن خلاقا و اما شئت جمرا
فاقسم بالمنزل للثانی ومن سوی بحکمته مناقی ومن ضمن المطالب الامانی نزالی لا
یغیرنی زمانی اذا اماسا آن من حیث سرًا وذکری فی المحافل خیر ذکر کریح العطر فاح
بکل قطر ولکن الزمان ابی بنکر ادی دهری یعاند کل حر کان له لدی الاحرار وترا
سامهله تجنبه او تجنی وانظر من یجوز القدح منا سیدرک کل سؤل من تانی فصبرا
ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فسمعا للواعظ ای سمع ولا تاسف علی
ملکٍ و دیعٍ لتقبع من وشی بک ای قمع ولا تک مثل خنسا ذات دمع وکن بالقلب
الاذاء صخرا وکن لحوادث الدنیا ذکرا وشید بالنوال علیک سورًا فقد عادت
من عاداک نهرا وکن فی البؤس والنعمی شکورا لربک حامدًا سرًا و جهرًا امال بغداد بغداد
بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و ممالک از رعایا منصف بدین معنی اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم
فالهونا اذ حزنتم غیر انصاف با صاحب علاء الدین شارک و سهام این عناد و محن یاد کرده بودند
پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق بغزموده تا اردوها کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و بآواز غلغل ارتفاع
مشام زمانه را عنبرآگین مساخت و در اثنای منازل منزل الام بالام در شش بوستان ساختند ساخت کوه
رعد نوروزی از معرکه نیزه زن گشته و ساقی برق درخشان چون تیغ تورچیان خاص عکس صبا را وطن
و باز عزم شاه لشکر ربیع را از هر سوی افروخته و عصابه حسام ملال و فرقه ارذال چون از ابواع عجایب غرور جرأت
الکاذب عراج و دهای یعنی که یکی زیور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه فرصت یافته با
ورزیدت حال فاصل بزعم خود پرامن گروه رحمت بر آمدند از شیخ و شاب و برنا و پیر فاضل و فاجر کسی
که از قدری او حکایتی راندی و شکایتی خواندی نیافتند و بر سبیل ترسل و ارتداد خبث حیث داعیه
وشاه دیجور قالادو را ملزم گردانیدند و بعلت غلط به زواید اقواجات و عرض عوارض شقیه ای که از اوراق عمل
دیوانی بشمه عرض اورا لوث شوا شدند که سیلاب استشعار در رون ناپاک ایشان را فرو
گرفت و اضطراب و تحسر از ظاهر ایشان را متغیر گردانید و در مقابل بایذاطهر و قصد شیخ تر صید و تلافات
سیئات و مقابح اعمال کشتند ودرین اندیشه استینئاف اصناف خداع و استعمال اسباب حیل خیال
پیش گرفتند روز بروز بزور و زر و زیور از زیر و زبر زور و غش تفتیش و تخلیق بریا آمدند و ناکه
عقده فسانه را مبهم گردانند از قسم اخداع اوراه استشارت اموال این مهره تزویر بر بساط عرض فرستادند
که او را مکاتبت و مراسلت بادشاهی مرسوم گردانیده و برسم عصیان مرقوم مجموله از تقدم بوده باز وبت
کرده و بر کاغذپاره‌ها خطوط ملون بآب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحر و اشکال نیرنجی کشیده
یعنی الفاظ را در میان نقشه اوهام تفتیش یافته و سرتین الذی اهل عرب که باتفاق نشخص ایشان
بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تحریف و ترغیب ایشان تکمیلا

رسیدن ایلچی شام

و تا سبیل صدق اقاویل و تحقیق اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان گردد و حال آن
بود که در اوایل سال مذکور میان النقی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شده و سنقور اشقر با جمعی از امرا
ترک بحری تحری جانب مغل یاغرانه گرفتند و عیسی بن مهنا از امراء عرب شام و آن نواحی
با او در موافقت زده و اسباب معاودت موکد گردانید و الفی در دمشق تمشق در دمشق در شش ایشان
ستقد مقارنت و متعلقان و خواص نشان گشته و در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از مجمع اتراک
بحری از مصاحبت لشکر مصری نهزمت یافته بکوار فانه و حدیثه منتقل شده اند از دیگر قوم جمعیتی برای
احتراز و تفحص ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از النقی متعاقب
وصول رسول فرستاده و بدان رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار زیادت و عیسی برادر خود را
مصحوب رسول به بغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را به بندگی حضرت علیا روان گردانید و صورت
حال انها کرد ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و وزر
و طغا بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکوتمور لشکر را چون قطرات باران بی‌کران و مانند
سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شیخ میان جنیش اقاصی الشرق تودم
تحته و ترتج منه اخریات المغارب اذا خاض بحر الموت ضحوة کا نما ذه
فی المجر نعته شارب وان دام بتر المرید سر عاته لسافته فی البر موقف
راکب بدت او نیز فرستادند و الفه رسلا و دعت و انقیاد کردند چنین سلطان بیرون آمدن ارسال ایشان
رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم بر لیغ شد تا منکوتمور لشکر
باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید اخول از طرف دیگر بشام لشکر کشیده بود و خلق
تمام را بقتل آورده مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جازمه حال بوده کاذبه
خیال فیکذب کالسراب بلا دواء فیحسبه العطاش ذلال ماء بدین بود از عقب ایلخان
برفتند و تزویر و ایاقه و اغلوطه نبوی ساخته را عرض سزد باشد اکنون اسم مقلان مال چون
منقوی حال و منشی کار بودند ازین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشاف فیض شان
نمودند ایلخان بنظر فراست که جام جهان‌نمای عکس ایمان و ملهم اوست از دیباچه احوال فصول
فصول آیت اقرار برخواندند و با تامل فطنت از زار از و زار ازز از از از زار او بحث و استفسار
صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابتة الا کان
کشف القناع باشباع رود چون به بغداد آمد از زمره مزوران اینک او را بمحل اعتماد تمام نمیشد
فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از اداء شهادت زور نفور شده اعادی را اندیشه قبح دگر
اکراه را تخلیص و تخلیه کند هیچ از زیده در معاونت ایشان رغبتی تمام و تمایل بجد و تنبه با منتهی

ایلچیان را فریب داده و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساخته و صاحب ایلچیان با سلسله
و توکیل سید است ارای از دور فلک شعلهٔ کامی مبیع علی کل کاله ثبت و با ستمات این دو سنه
کس را یارای سوال نه توکل بکلانت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی قضائه و الخیرة فیما یقضی
الله ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و در زبان و سینه بیان ساخت و روز نامچه فیما
که حالی زین مرتب نفس است نذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون مروّج کرده اند و حکم زرین
و کار متین او میخواند اگر سپهر نگردد بجای خود تو بگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که زود تا
انقشاع غموم غمام یاسی ظاهر شود فاضیق الامر ادناه الی الفرج و با چنین شی که حقیقی
و شمس کامی و عبارت از انت فراز فیروزی فرا رسد و جراح الدهر بعد البوسی بوسی
در دعوات ما ثوره آمده است الهی ان حسناتی من عطایاک و سیاتی من قضایاک
فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولائی لو
عطاؤک لکنت من الفائزین و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک او
تعصی الا بعلمک و انت علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب جراءة منی علیک
و لا استخفافا بحقک و لکن جری به قلمک و سبق به علمک و المعذرة الیک هر زیرک
مدرک که در بینهای امعانی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادات
بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادر مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام
ابتلا هر دشواری بروی آسان کرده و به برکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات
صورت حال او بود در مبدا و منتهی و الحمد لله فی المبدء و المنتهی اولئک الذین ا
شتروا لهو الحدیث در ساعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس نمودند
و قرعه تسویف و تعویق بر زد و اندیشه می انداخت رجاع الناس را در غیبه از گوشها باز رت
میکردند تا ایشان را با روایات خود گردانند و آن روایات را بقول نادرست به عنعنه رسانند
و احادیث غیر ما ثور آن احاد با سناد ما هذا الا افک مفتری مسلسل سازند قال الله
تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی
بعض زخرف القول غرورا در هر بلاد چون خود مزوری دیگر نیافتند چون یکباره در مضمار
این فکرت جولان کردند تا جاثت ایلچیان صاحب را مقید کرده عازم منزل حضرت شدند و در آن
سفر صورت خواجه بهاء الدین علی ابن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی را که و ضیع دولت
و رقی نعمت حاضر بودند در طعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و حطیف رکاب فلک
سای و مجلس خلد آثار او و کالنجران سافرت کان مصاحبا و اذا احططت الرحل

کان جلیسا بالکه چون نا له خود در سینه مقید بود و بر شال اشک از دیده روان گشته و کر
چه اسباب مجاورت و محاورت و مونست و مجالست فراهم نبود او بدان سبب مشاورت
نفثة المصدور ی و تتمة الملکنوی بر زبان خامه و دو زبان که صورت غماز ان داشت میگذرانیده
و بدان تدریع از شماتت اعدا و اعیا و حسرت و رشدت و بلوی بر خود آسان گذر
میکرد و حکما که اطبای نفوس ذوات انسانند گفته اند کما ان بالدخل یتبع الشقم
الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصداقة الاخوان از تقویت صاحب در
تسلیه خاطر بهاء الدین نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و التیاب منع کرد
بیت و بر چون در توشاب در مقام احتیاج ایراد افتاده نبئت انک تجزع و تبیت
عینک تدمع تسبی و تقبح باکیا و لکل هم تخشع من کل خطب حادث حتی م
نفسک تنجع لا تجزعن لنازل و اصبر فصبرک انفع و در جواب نوشت لم لا اهلا
اجزع و یبلل طرفی بدمع و تکاد نفسی من مواصلة الجوی تقطع و الدهر قد ابنا
علی فکیف لا تتضعضع و الاله هره تا بر صهوات مراکب مراحل و منازل نزدیک عقبه
ابا بر رسانیدند ایلچیان را دیدند چون تیر از شست قضا و بار قر روان و بصفت باز در تشییب و فراز
در پرواز کانه نسیج طیرا و تخطف بارق بدان سبب سنطق و استفهام بقرینه حال معلوم شد که در دوان
پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و صعالیک و جبابره و صعالیک از تجرّع غصص آن در وقوع و حدوث
آن تشاوی اند دو ی عود و اعیاد و داء الموت کل طبیب و قامت را هما بر عادت مقتادشان
چون کار ارباب بر لسیه شد و از آن روی امر طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب
از توجه بار دو منسع کرده متعصبان عصبیه تخیل و ناصحان منفریه تخبیل ایلچی را گفتند تا وقت
جلوس خانه او دو عمل کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صبح
فلوح درشب دیجور هموم باند و باقیه حدید و کید حساد ادهم علی بروج فیک قد تلفت
عند الفراق فهذا آخر الزمن و ان مضی الکل منی لم یکن عجبا و انما عجبی فی
البعض کیف بقا و مبادی و مقاطع خیر و شر در عالم کاری مقدار معین و وقتی موقت
با رتیب و الامور مرهونة باوقاتها و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب حال اباقاقان چنان بوده که در همدان با سبط ترتیب عقار مزاج
از سمت اعتدال منحرف شده و ضعف قوت میکرد و هیجت حرارت اطبا منع میکرد لا جرم مرض
تزاید شده روزی بر جسد مالی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه
بنشست و آواز میکرد من شاهر للبین قال قصیده یبقی الملک علی رعی القاف

بنیت علی الابقاء سالمة من الاقواء والاکفاء والاصراف کفت قرآنای
طلب بلند از نفاق امرا ایت و نمود تا او را پراکنده چون کلاغ طیران کرد غشی قبی روی نمود
وهم دران غشیت طایر روحش از قفص قالب پرواز کرده و ذلک فی العشرین من ذی الحجه
سنه احدی وثمانین وستمایه و مدت ملک او که روز بازار سیاست و عدل فراوان در خاطر
می آید هفده سال بود کل نعیم الی نفاد کل قریب الی بعاد کل مصوب الی صعود
کل نفاق الی کساد وکل الی زوال وکل کون الی فساد نهادند زیر اندرش
تخت زر بجای زربفت زرین کمر تن شاهوارش بیاراسته شد گل و مشک کافور پیموده شد
چند روز ایشان بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین ماه روی مسلسله
موی بکندند موی و شستند روی زبان شاه گوی و روان شاه جوی سر سرکشان گشت […]
همه دیده پرخون همه جامه چاک وابرزت الخدود محببات بفضل النفس بکیة
العوالی اتتهن المصیبة فاقلات فلاح الحزن فی دمع الدلال وتاریخ این قضا
یکی از اهل شعر این ابیات عنوان دیباچه دل ساخته اباقاخان که از نصفت عدلش
جهان بد چون بهشت عدن خرم ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی حجه ز افزون بود کم
که با دار البقا شد وقت شبگیر از این دار الفنا والله اعلم

ذکر جلوس سلطان احمد

بر تخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملک استقلال خواست یافت تعیین خانیت را
مفاوضت و کنکاج در پیوسته و قرعه استخارت بگردانیدند آقاوان و امرا که حاضر بودند
متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران تکودار خان کرد و سبب آنکه قلاده
اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد گفتند بر این مشاورت رای جمله متحد گشت میعاد
کردند که با ستیصال دیگر شاهزادگان و نوینان ایلچیان را برده بجناح عقاب روان فرمود
و در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزه ها را انجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید
لتثقیف معوج و تانیس شارد و ترشیح صوانع و تعریف مارد بعد از اجتماع ایشان
سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته و اطراف کوه و دشت را از فرش مینای بیاراست
کان عیون النرجس الغض بینها مداهن در حشوهن عقیق اذا بلهن
القطر خلت دموعها بکاء جفون کلهن خلوق ازورات رجو […] وافا
البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل استماع انشاد و ابیات
زمان را غزل کاتب ورد زبان از باد نسیم عنبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان
منزل و جان معطر آمد برداشت قدح لاله بعینی هنگام صبوح اقر آمد نرگس سوی

تختگاه

تختگاه چون شاه بر فرق نهاد و فرآمد تا گفت صبا بگل که خود از زیر بخنده خوش آمد
آهنگ نوای و نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه در عجبش نفس
بر آمد آن لطف هوا مزاج بستان همچون غزل انوری تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان
و خواتین و نوینان و سلاطین درین انجمن انجم صفت شدند و قوریلتای ساختند که چنان زیب
و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده […] طرب چون فرشش سعادت مهد گشت بخبران
فتح ابواب سعادت شد لقد زادت الایام حسنا وبهجة اذا ایدالاسلام
دولة احمد از محیط فلک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مزید و سلطان عادل دل قوی در تخت و
بخت بیادی در دوش کرد و تاج شاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع
الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه به تخت مملکت برآمد فی ساعة سجدت لیمن سعو
دها زهر الکواکب من خلال مطالع شاهزادگان از سر شاه کلاه برداشته و بتقدیم شرایط
زمین را بوسه پر گردانیدند و برسم دعا و دولت روز افزون و شرایط جلوس همایون اقامت
کرده رامشگران نوای باربدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند و راح
کان الماء الیم کاسها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب در کاسهای آب صورت
بر دست ساقیان پری چهره رخشان تر از مه و مهر که فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر
یکر جفنه علی حذر ان کنت فی مجلس غاب عنه عاذلة تطرونه
الهموم بالطرب والزق فی روضه یبذل دما اوداجه جاثیا علی الرکب
خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش هر یک […]
ای ترک نازنین که دلفروز مهوشی […] کاکل براکنی
تو چو سنبل بت بر سمن خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر آتشی گل کشکک مدت حصه
چاک میزند بر تو چو دیده ز بخت تو رنگ زرکشی […] برک قرقه نهاده بغناق آل
برزر جرا آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار را […] از عنقود سحاب سنجاب […]
بیرنگ و علاله باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر […] بخت حتی تم ملع حاجات
الربی من نوره و تاودت الاهضام قطرات […] و نجوم […] انظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها در تمام دو ماه بسط کرده و ظهور […] باسم نعید
الله فما له من مضل ومن یضلله فما له من هاد […] و نور در جهان ظاهر و شور
دسر در حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت
و تازگی از سر گرفت انفاس زمان به بشر دعای سلطان […] و خیام ایام با طناب […]

او بلطف اعواد منابر از ذکر القاب خود چون شاخ گل بشکفته گشت و چهرهٔ سکه از نشاء دی
نقش پذیرفت ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافت تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا
ومن ذکر بشراه تحمر کالشمس چون شاهزادگان از همنشینی کردن و کلاه سر رفتن فارغ شدند
علی الشاوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند اول باران جود و احسان بر کشت زار امانی
اقاصی و ادانی فایض گردانید و تمامت را زر و فرانوامات و نوادر خلع و کرامات ارزانی داشت
خلع کادنوا التیح مدبج و موشح ومنمنم و مصفوف بهرت عیون الناظرین واورثت
حسنا یکاد البرق منه یخطف و خلایق را از نفایس عوارف و سجال ارفاد و سیل جود
نصیبی وافر مهیا ساخت بر تخت بخت فیروز شاد و در گنجهای کهن بر گشاد و هم فرمود تا
بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات قیمه و طرایف که از آبا و آباء نیکوخوه ا باقی مانده بود و در خزانه
و دیگر اطراف جمع بود و رسیده بود برادران و اولاد و خواتین و کتاب و نواب و اخوات و امراء تومان
با هزاره و صده و ده و کافه تجزیه قسمت کردند و از خزاین جز این اعداد شم جلیل و رقاق غیره وات
خورد از ذخیره نگذاشت لو کان صوب یدیه ساء عادیة عز القطا فی موضع الیبس
شد منفعت عام رسید تو که آن رشت کانت و نه کانت فشاننده کانت
شد معطل دینا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست فزاینده جانست دل خاص و عام را
انعام در دام کام و قید خود آورد ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین و بخشش
و بخشش و استقرار قوانین و رفع این ابیات مکارم پادشاهانه در صفحات جرائد روزگار محرر شد
و بر لیغها باطراف و ممالک روان فرمود و بنشر جمیع کف جود و دوی کف جور وادی و تشفق
مبادرت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و شروع در کار ملک بتذکره گری
اجمی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی محنت و سموم چرخ لا
ابالی بود بر هم زده کارش از وغلطها مرادی و دست خوش روزگار را از مواجبه اعادی خلاص
داد و از قید صورت و معنی بیرون آورد بکیش بخشش رفته صلح کرد باز آمد و ردیف اقبال
استقبال کرده ملکف و چون غنچه در رست بخندید هذا الذی کانت الآمال تنتظر
فلیوف لله اقوام بما نذروا وفقی خاطر با جادت این ابیات سعادت کرده
بود درین مساق تناسبی دارد شب یلدای ما شد اثر صبح بدید یافت قفل غم
از فاتحه صبح کلید گشت امید بخندید چو پک شبنم لطف شاخ شادی دگرش بار قبول
تو ورزید کشتی عمر که در بحر فنا همیشه غرق شد ره آن بود که نزدیک کناری برسید
رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر

خوار جفت دیده خوار است گز گلستان امل هم گل یک کام نچیده در قدح ناب طرب کس ز دو گیتی
کرد و دیده من خون معتقد بچکید بر کف جام غم انجام نه امروز چه شد گر دلم در کف حادثه یک
در دو چشید و در فلک که بجواد و سر روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از وگشتیه عیش
خود خوش که دارد و بزغ تغر کم روز که در ایام کسی بوی وفای نشنید با بشارت سیتجنبهم وصفهم
جوالملک را که بشم بدان قبه معلقه کردند و با عوان صباحی سپر زبان غل از غل غلغل قلق
هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در گوشش پر گوشش انداخت و قید صدیه از سر
عذرا زنی عذر در پایش که تنگ در بایست بود فرستاده شاخ ارزوی که انه و چشم خونی
نه از سر آزرده دل گرانه هر دوست در گردنش نشسته آورده و چند انگه سما برزنش
میکرد تقرب و توصل اباوت مینمود و بیلیغت سرا بر سر راه او بار بر سر او خوار نهاد
[illegible] از خوار زدی و درین بخت برا فواه و جواد صرت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
ظهور یافت و درست افعال ناستوده و اعمال ناز دوده خود چند روز با قید تکبل بود صاحب
علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت جبر لم است که در زمان قدرت خلعت عفو
که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضیلت ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت قم قحا
مسوخ گردانید جمع ملعصان رضوم و اعوان زبان تفریع دراز گردانیدند و حقیقت بر جای خود بود
که آنچه شاهده رفت در ازاء مصطنع و احسن جسیم این دولت شبان غایت چون نفس
او چگونه ظهور یافت و در ماه ل جانب حق رضق با سر مرمی رعی فرو شت امروز چون بر سر
دست حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از نجوه دستک ن خوردن فره مجازات الحلم ان
بستمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالم را در دست ظلم و عدوان
او گرفتار کنی علیک بقبح الجهل یجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی
فوضع الندی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی و کار خصم اوله
که بر قتل و قصص مبادرت نمایند تا حال نفع و امکان تحرز از نکبت او باشد النظر بقید الاقدام
باید نمود فاما چون محقق ذهنه که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محاله جز بقطع و قمع رفعاید
و جهت فرصت غایت نگردانیدن و روی زمین و صاحب خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه
غایله او پاک کردن و چند روزی که در عمر ستی و اجل را تا خیری باشد آن را پیوند صبوح ولغی
و سرمایه فتوح زندگانی شمردن یکی شربت آب از پی چه سال بود خوشتر از عمر هشتاد سال
و درین حال خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت
رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند در یک چشم زدن چون ذبایح قربانی که خلایق

غل کینه

بتفرق اعضا و اجزا و استیلاب جلود و اعصاب آن حریص بسته‌اند اربا اربا کردند و خون او را چون
خون حرام بکلوم می‌آشامیدند و عصب او را بر آتش می‌نهادند و می‌خوردند و کل لحم نبت من الحرام
اولی به النار هر آینه سرانجام و شامت و پایان کار حاسدت با اردمه کرم و دودمانی که او را
نموده اند چنین خواهد بود ازان هر عضوی از اعضا او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند و چون
سر شرور بعضی در آورده بود دنبال او بیست روز سر او را در بکو ستاده‌اند حکایت کرده‌اند که شخصی
بداد و زبان او را بریده به بغداد برده از زبان او گذشتی در سرانجام سر از زبان گردد و ما شی احق
بطول السجن من لسان گر زبان تو از درستی تیغ است سرت چکار شتی و رنه حسن فضول
خاطر تو این سرت رانه جای روا رستی پا پر او را به شیر افرستاده‌اند یعنی حسن رقم صحایف انکه نهاد
و چون دست بروی نموده بود و در پی او بی دست از پا جدا کرده دستش بپای مردی سرعان بعراق
برسانیدند و در سخال بهاء الدین جای رست میزانند که او دست رسانند بفلک دستش نرسید
لیک دستش برسید صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة
الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون
شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد روزی دو سه گر
تو دور بر شده‌ای جو بقیه مال و ملک و تو فرشدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک
هفته جهان گیر شدی دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام پنجروزه نفس خود را در انجمل حطب
حطر هیاز زد و درین جهان برده نایافت مستلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی اندوزد
لمؤلفه الدنیا دار مثالف وکل فیها من الغم تالف والزمان امدا المصائب فی
قتل الرجال لهم السهم صایب گرفتت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتت که شدی
انچنانکه میبایی نه هر چه داد ستد باز چرخ جفائی که بهر خاکدان فرود آرد هر کی گوکه سری
دارد هر که خود دست هیچ نشناسد هر که خود را بهیچ نشمارد نام خویش از میانه بر گیرد کام
خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت
از معهود سلطان او را سیورغامشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و در ونکار را از کرده خود معذور
خواه آمده وما بنالی اذا اردو لحا سلث بما فقدنا ه من مالی ومن نشب فالمال
مکتسب والعز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند صاحب رای که از
درخاطر موج میزد و نخواست که باز در آن کار شگرف و دریای ژرف خوض نموده و مجاورت دهر
غشوم و مکافات جبال و جاه و غنیمت شوم در مدت فراغت باستهنات لذات و راحات
فرو گوف تقویم نماید و سخن مرتضی علیه السلام را تدارک فی اخر العمر ما فاتک فی اوله کار بند و

بهاء الدین

پادشاهی با قرب عهد که بر سر سلطنت تمکن یافته باشد با وجود تشفع و سابقی چندان عواطف پادشاهانه
و مراحم خسروانه مبذول داده او را از عقوبت شماتت و ملامت خلاص داده چشم حاسد و دشمن
حاسد را با هر چه از اموال او گرفته برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم نماید چگونه
رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص ماذون بود بدین موجبات از اعتناق
عهده و تصدی اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و خلقی فرمن و عادتی ممکن است که آدمی
زاد درین خاکدان و حاصل این باده دان استحکام محبت بندد که ایام دولت تن در خوشی دهد و در روز
شادی قدم اندوه فراموش کند و پیش کار دنیا دارست که قفل حزن مفتاح فرح باز دهد فرح
مصباح بی ثبات و قرار و شعله گذار و ناپایدار به حکم برو و شمعی ابراهیم ادهم صفتی که این ترک
هم فراد هم ریشه اول زنخاف از بر کمال نه و رودی طلاق هر کانه بر گوشه چادر بسته و در
کنج اشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و آزاد گشته قدم از جاده عادت باز پس
مقصود و نفسیم سلطان روی باب خون تمهات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و سیل فاز بالله
غایضة وحاذ بالعید فائضة ووقع الامر واضعة وحصد الزرع زارعه
مناسب آمد راه نیابت بوغاق فرین تفویض و منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین را
مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک
وملت از پایه معهود زیادت شد و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت
و قاعده مساعد میان برلیغ را فرمان داد که رسول گفته داد یان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قرار
منسوخ بود و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی بواسطه موافقتی سابق سیورغامشی کرده و رتبت
قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر
اهتمام او فرمود و حکم شد که تا مات اموال وقف بر حسب شرایط واقفان بر وقوف و حضور آب
شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمنصب استحقاق رسانند و موجب و رسوم ادرار
واجب و متحصلان یهود و نصاری که در جوامع و دواوین اوقاف بمنصب حکام در هر وقتی اثبات
یافته مسقط کردانیده از اعمال و اراکث عوض داده و دو جهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل
بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنان مقرر شد که حاصلات اوقاف حرمین
شریفین را از روی حواله مستقر فادر کرسی جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج به بغداد فرستند
تا صاحب علاء الدین آن را بسده کعبه و روضه بیت اکرام رسانند و معابدات و مواضع مضام
بنام و دیرهای یهود و نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینی از
خواص و مقربان حضرت بهر طرف ایلچی روان فرمود و ترغیب ارباب علم و فتوی و تعظیم

اصحاب زهد و تقوی و مشایخ متصوفه و اصحاب فرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
علام لیل و نهار گشت صاحب دیوان در سنهٔ احوص و النوال که شروع در پایه کتب عزم داشتند
که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح اش اوقاف خواتین و شاهزادگان و قتلغ و یک منشور صرف میبرده اگر
از خاصه خواجه فخر الدین اخراجی می نشیند اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود هر سال آن مهم را کفایت کنم
پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین اخراجی در کارش مدخل نسازد مهمات
صاحبی آن سال مصالح اش را بوجهی مهمی کرداند و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا آنچه
آنچه تصرف نموده اند عوض اتلاف و ضعف بوده و بسبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین
آن بود که سلطان در مبدا جلوس بنابر سوابق خدمات و اوار فراوانات که در بندگی حضرت ممهد
داشت حکم فرموده تا او صاحب دیوان باشد بکلان بخلاف عذر این گفت که نطاق همه بر
من از احاطت بر کل مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ چه روزمان استضائت شود
متحقق کیاست نباشد اگر پادشاه مسیور فرماید بیجان همه قدیم و پیوسته مالوف که
در بندگی آقا بغو موسوم بوده ام کوچ و رسم و امتثال فرمان او امر و نواهی که بنده سلطان استعفا
او را پسندیده و عاقبت کارش بزرگ را که ورطهٔ هایل و دریای بی ساحل بوده بکمال کفایت او تفویض
فرمود و بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او در خاطر راسخ شده و فخر بدین مهم که قاید
روح قدسی ای محللیت از التزام بمصالح اش بمخالفت اموال خود دم نقد و او را اندیشه روی
نمود و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر الطرف قصد بوده
وانی امرؤ احببتکم بکلام   سمعت بها والاذن کالعین یعشق بحضرت آن یگانه
مستسعد شد انواع مکارم باتفات بصیرت مشخص مقصور و عالی در تحت همت نفسی مستور جای
چون آب روان روح افزای و بلطف طبعی چون جوهر باده طرب افزای در سیرت و خصلت
دری نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین   جواد کفی و دریا
دلی و کرد و رشت   زبخل و ظلم نیابد نصیب او الا   که جام باده بساقی دهد بدست تهی
تیغ سرزنش ... خطا حال که دیده بروی اعزاز و مکحل شد بی سابقه خدمتی و اتخاذ
معرفتی که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد اعلام استیناس مناقب شد
و از نزهت طبع جلی و اکتساب بتفضیل علی حسب الاستعداد در غنی صادق و میلی کلی فرا نمود
بحکم الحکم مرکز کوکب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل استغراق اشتیاق
اتفاق افتاده بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت و موقت فرقت احباب و وطن هرگاه
بیت بم التعلل لا اهل ولا وطن   ولا ندیم ولا کاس ولا سکن تعلل نفسی

چون ملاقات دست دادی باز از کم تزاحم شواغل و علایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بسط
لطافت طبع را مبسوط فرمودی و بحسن مجاورت و الطاف و تعلق خاطر و طیب عشرت و مباشرت
بادهٔ وحشت مهاجرت زایل گشتی و در استنجاح آمال و قضاء مهمات تقدیم تکرم و تجشم نمودی
و چون زبان عذر منعقد و لا ینطق وحشت در از آن شمایل اخلاق و لطف گستری گفتی
ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو   از تو غریب که بود رسم غریب پروری
ولیس غریبا ان ینال غرائبا   من المجد فرد فی الزمان غریب   و چون استماع عرضه
ب را و بر تقصی و ما رغبتی فی عسجد استفیده   ولکنها فی مفخر استجده
در خور سماحت و علو همت او شد بود بر خاطر گذشت که چنین شخصی مدت
مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل
اعمال ایشان شده اگر اندک سعف نظر ترتیب زر و دینار داشتی با چون شکوه ترکیبم قرون
عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیرت
مکحل باشد باشارت یا صفراء غری غیری و یا بیضاء غری غیری کی بدین خاک رنگین چون مهمل
سفله نفس گردد بل ملتفت و ازین و حشمت این جهان و عدت و زخارف خاک توده فانی اکتساب
ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی در آن نیست چگونه اختیار کنند و اینک زبان حال نیز با رحمت مقال
عدت بواسطه مشاهده این حال چیلی و نتیجه کرم اصلی در مدت اندک مصلحتی چند از ماثر این استاد نمود
بنزل جمهور پیوسته و از آن نافذ و غیر او را و اعقاب او را اثری نمانده بمجرد جریان خامه بر صحیفه حقیق
کاغذ بر رشته ببود و رشحه لعاب مداد چگونه مصلحان ذکر جمیل او را از عرضه ذکر الفتی عمره الثانی
و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال بر نخوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست
که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر نضوب که لطیفان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس سامی المجالس
اجلاها اخلاها حاضر شدند و لطف حال اغیار رسید و در او شدند و اتفقات الفاظهم ادق
من مرققات الرحیق و روایح مطائبهم اطیب من المسک السحیق در اثناء حکایتی که
بر رفت ذکر صاحب شمس الدین اناره الله علیه شاپیت رفت از جمله اخبار و اواسطه عقود حکایات
آمد و محرر این تعلیق را اسباب وحشتی که خاطر زاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود در تقدمه
اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بملاطفت قسم و ایمان مؤکد جواب استشفاع
از ملاوات بصیرت بر داشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحبقران همیشه محبت خالصست
و شفقت و آشتی بود اما هر چند پیرامن کعبه تودد طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم
خاطر صاحبی را نفرتی یافتم و اعراض و انقباض زیادت مشاهدت کرده می آمد خالصة

مخلد وصافیه فشوب وواصلته فقطع وما الکه تعطف اوه اصلاح حال خود را درعقده
تعذر یافتم وازعنایت ومؤالفت ورعایت ومخالطت نومید وخواه دولت وقاصد جاه او
بودم ودرحضور وغیبت برمراسم خدمت واخلاص وثنا وترغیب قیام می‌نمودم والدلیل علی ذلک
درزمان اجتناب ازکار اوچون بزرگ چون مرا درمعرض مواخذت آورده بود نظراین دو سه بیت
که درزبور فارسی بحقیقت ازخلل خالیست ونتایج لطف طبع ازالفاظ آن جاری انشا کردم
وبخدمتش فرستادم   مکن نومید داراز آنکه نومید   هرکس را بچشم خوار بینند   نبیند بیشه
نبیند شیر هم چیز بچشید خطا را بسیار بینند   بزرگ کرده عاقل رفت فرصت که دارد ولی درکار بینند
این معانی درگوش صاحب کالنقش فی یوم الحجر دیار ب تاثیری نکرد واین قطعه باغرایب
ترکیب ولطف تمثیل از زیب رحمت نامه مستعد مشتمل برظرایف ولطایف توبیخ واعتراف
بردوام قربت انشا کرده درصحبت انشاد   لن تراخواده عمر ان چیست   هت عفوت از تعظیم
از کرم آیت ولکن را   برگوانده زهی کریم رحیم   به تعظیم عکس انجنی   نکته بافهم چودرتیم تو کرای
کردکار کریم   راستی سبب کرده شده بودیم   باچندین سوابق اعتذاری اعتذار ارتیشد
چون این حکایت باواپرت ازحافران که واقف براحوال بودند استشهاد کردم هریک
داستانی موافق این مقاله ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد ازتسطیر ساطره افسانه
وابداع انواع احوال زمانه باز برسر سخن رویم سلطان احمد درتمهید قواعد عدل وانصاف واغلاق
ابواب حیف وجفا ف نیک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد
دراعلاء اعلام اسلام وتقویت دین محمد علیه السلام رغبتی صادق ونیتی صافی دارد وبا
سلاطین جاه مصر وشام اظهار موافقت واعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از
طرفین درغلاف رود وراه تردد تجار ودر آد ی تردد منفتح گردد ومواد مخشوشات وحصول
منازعات بیکبارگی منقطع ومنقلع تخجه مقاصد سلطانین وتیرازی خطوط السنه بین واذا
تقاربت السعود فعندها یرجی الصلاح وتحسن الاحوال واکر دفع نازله را استمدادی
رود بحکم اتحاد درآئین واتفاق درمسلک دین بیقین درمظاهرت ومناصرت بتقدیم اجتهاد
ساعی گردند وشرایط سعادت ومشابهت را رعایت باشند مصلحت مشارکت وتیشار
ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام درملاد ابل وباقی ودیار مطاوع وطالع بعبودیت حضرت زاد الله
مسرات وجاها مایل گردند چون این سخن متفق مصلحت موجب رونق ونماء ملک وملت بود حکم
یرلیغ شد وشیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت وسفارت معین گردانید جهت وصول سلطان
درمسلک دین وابتهاج بانتهاج خط یقین وذکر استصلاح ذات البین وایستهما داز طریق

نقار وشیمن بجواز ارسال وترسل اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی واتابک پهلوان را بااین
مکتوب روان فرمود بقوة الله باقبال القاآن فرمان احمد الی سلطان مصر امّا بعد فان الله سبحانه
وتعالی بسوابق عنایته ونور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی
الاقرار بربوبیته والاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق
نبوّته وحسن الاعتقاد فی اولیائه والصالحین من عباده وبریّته فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین واصلاح امور الاسلام
والمسلمین الی ان افضا من ابینا الجد واخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من
جلل الطافه ولطائفه ما حقق به آمالنا فی جزیل الایه وعوارفه وجلا هدی
المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع
الذی تنقدح آراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر
وزعماء الاجناد واتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم
الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم وامتلأت القلوب
رعبا لعظیم صولتهم وشدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد
وعزیمة تلین لها الصم الصلاد فتفکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهوا
ءهم وآراءهم علیه فوجدنا نتیجة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من اقتفاء الخیر
العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام ان لا نصدر عن اوامرنا
ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء ویجری به فی الاقطار
رخاء نسیم الامن والامان ویستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة
والاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک
النائرة وتسکین الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا
الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء وتاخیر ما یجب ان
یکون آخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز النصال ولا نؤثر الا فتح التعاصل
الا عند ارتفاع الحجة ولا ناتی ذلک الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة وقوی
عزمنا علی ما رأینا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح ارکان
شیخ الاسلام قدوة العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا
هذا الکتاب رحمة من الله لمن رعاه ونقمته علی من اعرض وعصاه وانفذنا
اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما من ثقات

هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق عندهم ما ينطوي لعموم المسلمين جمع
نيتنا وتبينهم ونياتهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى
القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله ولنشاهد واعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا
اليه من تقديم اسباب الاحسان ولا نخرجوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل
يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يتحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة
يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من ماثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره
فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في كل ايراد وكل امر و
اصداره تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا
وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف
وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين
من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الارض والربط الدوارس وايصال
حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس
شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر ولا اثر فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج
وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبيل التجار المترددين
الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراول
والشحاني في الاطراف التعرض لهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف
قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه
صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل
الصلاح فساءت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا
بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما اسديناه من فتح الطرق حتى
وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى
عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت
الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفير التي كانت موجبة للمخالفة فانها
ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن
دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن يجري الان
طريق الصواب فان له الزلفى وحسن ماب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب

وعرفناهم

وعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتيناهم باستيناسها وحرصنا على
جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها اثار الا
قبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة ويتجلى بنور الايتلاف
ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سابغ ظلها البوادي والحواضر ويقر القلوب
التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم
وانتظام امور بني ادم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريق المثلى
بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن
الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون
وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهوان وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب
الرحمة ومنع من معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله ما اعتمدنا ومهد عذرنا
المهيمن وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على
البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين
وستمائة واجاب عن مصر الكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان قلاوون بسم
الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذي
اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجاءنا بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا وا
لصلاة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل شيء نجي به امته وعلى كل نبي ناجي
وعلى اله وصحبه صلاة تنير ما دجى وتبتز من داجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله
امير المؤمنين وسليل الخلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي
يتمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم الملتقى بالتكريم المشتمل
على النبا العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالفه من العترة الاقربين
ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخير الجليل والحديث الذي صح عند اهل الاسلام و
اصح الحديث ما روي عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان
يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب حب هذا الدين في قلبه كما انبته
احسن النبت من احسن المنابت وحصل التامل الى الافضل المبتدا بذكره من حديث
اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبي والاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة
المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه
شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل

العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف لجنها ما وجهاد لما يتزلزل دونه الاقدام
واما اقتضاء النوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير فانه
هذه المواهب لعظيمة عليه وتوقله الاسرة التي ظهرها ايمانه واظهرها
سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده وصدق المبشرات له من
كرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والامراء الكبار ومقدمي
العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي الذي يتقدح فيه زند الاراء
وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب
وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراءهم وانتهت اليه اهواءهم فوجده مخالفا لما في
ضميره اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح وانه اطفى تلك الفتن الثائرة وسكن
تلك الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب
بالراي الثاقب والا فلو تركوا واراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة لكن
هو لمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى
واما المقول منه بانه لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة
فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة
وجهادنا واجتهادنا انما هو لله حيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وزالت
الدخول بارتفاع المنافرة تحصل المظافرة والايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا
ومن قام مناره فلا هل باهل في كل مكان وجيرانه بجيرانه بكل ارض واما ترتب
هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن
اعاد الله من بركاته فلم يزل لي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة
الصالحين ان يصبح كل بلاد الاسلام دار اقامة حتى يتم شرايط الايمان ويعود
شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين
في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب
الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل هذه
البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره
ومنتظرات ناظره ومن كل ما يذكر ويحمد وتضمن حديثهما فيه عن مسنده
احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تتطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه
دواعي الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر من اثره في موارد الامور ومصادره من

العدل

العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط
وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلا تملك بعد الله
يلتفت الى لوم من عذله ولا لوم من عدله على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
المثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه
باجراء اجر غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخرا انما يفتخر الملك العظيم بان يعطي
ممالك واقاليم وحصونا او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه
على اعياد القراغولات والشحنات بالاطراف التعرض الى احد بالاذى و
اصفاء موارد الواردين والمصادرين من شوائب الاذى فنحن بلغنا تقديم
بذلك تقدمنا ايضا بشمله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب وتقدمنا
الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت الا
يمان نختم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي كان
قد اطلق وان نسب من تزيا من الجواسيس بزي الفقراء وقتل جماعة من الفقراء والصلحاء
رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزنده منه كان قدحه وكم من متزي
بزيه قصير من ذلك الجانب سيروه والى الاطلاع على الامور سوددوه وظفر النواب
منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقير بكم ولا كيف
واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم
فلا مرية لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فلا حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه
عن المكافحة كان كمن مد يد المصافحة والمصافحة والصلح خير وما كان من
تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده
فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لازمة يتعزز بها كل معنى ومعلم
ان تهيا صلح او لم يتم امور لا بد وان تحكم في سلكها عقود العهود تنتظم قد
تحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملها النفوس
واحرز مقاصده والرسل احسن ما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد
بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود
ينسج وعلى هذا السبيل ينهج بل الفضل التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات
تستدعي سمعنا المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين
وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده

فى سلك المؤمنين وما ابطه من عدلها واحسانا وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله
عليه فى ذلك فلا يثنيها ولا يتبعها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله فى
حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم
للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا ما اغناه به عن استمداد
الطرق الحاصل فى يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت عليها الموافقة تمت
المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذا لا معادينا
واغزاز مصافينا وكم من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وبها
تم امر الدين المحمدى واستحكم فى صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت
له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء و
الامداد والاستبداد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد
من المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما فى يده من ارض ومن مال فلا حاجة
الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كف
العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء
وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتى مثله ولا يأمر بشىء ويبنى
فعله وقد نقول اما الان بالروم وهى بلاد فى ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك
فيها وقتل وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادى على ذلك الاصرار ومن
المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر
عن هذه الاثارات فيعين مكانا يكون فيها اللقاء ويعطى الله النصر لمن يشاء و
الجواب عن ذلك ان الاماكن التى اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عاف مواردها
من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم فاما
انجحكم عاكم فنعود والى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذى قلتم به فيه القا
بل ووقت اللقاء عند الله لا بقدره ما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اتقاه
لا لمن قدره وما نحن ممن ينظر فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما لمرسانه
النصر الا كالساعة التى لا تأتى الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة
وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب فى مستهل رمضان من السنة المذكورة
چون رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاه زادگان وامرا از سبیل گوشش اکتساب
باملوک مصر فتح مصادقت میان ایشان منعقد و بر سان شدند و از غایت رقت اسلام در میان

بر خود چنان و استحکام جلوس احمد پادشاه زاده ارغون باشقاق دیگر برادران بکاینات آقا چلکا
داده بود بعد از آن عازم سنقر لاق شدند و با غراز جمیع امرا در حضر او غبار تفرقه گشت
وامارت مخالفت مرتفع و بر مدرس حقی اسباب موافقت و بر اخوان ابواب مصادقت
پادشاه نامزد کرد برای کمراة ولا عجب اذا یبصر شکل الشیخ نور سحجیل طفو جادرا کس
اعلام داد و بر تومان گردانید و لشکر قراونا س کسی شناس صفت المذنب ناس و در میان
مغول از ایشان بد بک تر نباشد در عهد اسلام او آمد حکایت تفرقه و تبدیل عقیدت
او را در خدمت سلطان عرضه داشتند ایناق که مقدم لشکر گرخ بود و لیصفدری و بهادری مشهور
براه رسالت نامزد شد و امتحان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت
شاهزاده رسید ملاطفت شاهنشاهی عقد دل بر وفا او در او که امید شباب او چون کبریت
احمر اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بکلا جل اجلال او شفقوا اصطناع مقید گردانید ایناق بر سیاح او خم
غوشانه که غنچه اق است پرنی و شرک باحواق ان عروق است قسم یاد کرد بر صدق ولی و
اخلاص در عبودیت و موافقت شاهزاده مواثیق مستحکم راحت داد و چون دید که سریر
دولت معاودت کرد در ان وقت ارغون بحضرت غدری مقیم تر از عزیزه لرزان
دار رخ عد اذ تعر النقم منه جفون الحسان و دلیل او هی من نظا
صبر العشاق فی مقاساة الهجران مصاحب دیوان را در ایه از جهادله اعلام کرد بود
از تبدیل نقشه روز نزول حرکات و اتصرعه چون آتش فرو خواند و خود جهات ظاهر دلیل
جهات باطن باشد و زبان ترجمان احوال سید ایرو المظاهر عنوان الباطن در
میان کی حضرت جد از شهر ملاقات عرضه داشته بازدواج دختر سلطان کوچک نام ا
الیناق را درک کرد بود و پر تیغ جانب عاطفت و محل او مرتبت و مکانت او نا قدر گشت
بدین حسن موج مخالف در ساحت سینه او قمع کرد ده و چشت بین مجالست حاذقا
از تداع یافت عنقریب شهر ادها از ان خوشی بالسبه اردو سلطنت فرستاده مشهور اگه از ان
اتقامی مجد الملک و ایقاد نوا غضب امجانی و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان
موحلی داده بود که هر چه سیت تملک دارد از نقد و جنس و عقار از آن پادشاه است
ده استحکام اشارت ان عمتم و تعمم تسلیم کند اکنون التماس از سده سلطنت آنست که
او را بصاحب جوشی دی فرستند تا ان سخن پرسیده شود و ان مصلحت تفحص رسیده آید در جند
سال التصرف در مملکت مدبر نکو با نموده و بهر گرجای خشتی جمیع وجوه مملکت رفع کرده از ایشان
جوابی گوید و سیاقتی منقح نماید عشر از آن این التماسات نطلع لی نبود چه در وقتی

تقبل دراه برچو
ده دستکردن
تعقب انتظار دل

نائب زبوکر

کرد واقعه اباقاآن شایع شد بدان منوال که شرح داده اند اکثر طوایف ازراه غلبه ظن وان
الظن اثم می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر وتقریر انکه عبد الملک چون ازین
کارها فارغ شود باستر جاع او پردازد بابعض خواص وایناقان حضرت موجه کرده تا پادشاه را
سمی ناقع تجریع کردند ووفات برادرش منکو تیمور نیز چون هم دران نزدیکی واقع
شده بود بدین روایت مسند گردانیدند این اغلوطه درخاطرشاهزاده استحکام یافته بود
وچون دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبده مقصود حبت این التماس
زهر بیت در جلات تعبیه کرده وتیغی خونریز در زیر پرنیان منقش وصورة کریه در پیرایهای
دلکش وملابس منقش جلوه داده آن را جواب این فرمود که تمامت مهمات ملکی ومالی
در نظر وعهده صاحب دیوان است اگر غیب کند مصالح درمعرض اهمال واختلال افتد ودر دیوان
حضرت کسی که قایم او تواند بود وبه نشیت امر قیام نموده اورا چگونه توان فرستاد در برابر
دم اسلاء التغافل وبرسول ومقترحات اعتماد نفرمود چون سخن تمام کرده باخوشی
تمام ونا خوشی پیغام مراجعت کرد ورنج تنجی چنین این واقعه ضمیر منافرت گشت ومعادات
از حد قوة بحد فعل پیوست ودر ساز زمانه ساز کار ی پرده مخالفت را آهنگ بلند تر شد
بل کار از پرده پوشی بگذشت ودر معاودی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا مانده ودر روزگار
در عطا خود رجوع کرده چنانکه شاعر نظم داده یگانه همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت ودین صاحب زمین وزمان بسال ششصد وهشتاد ویک شنبه چهارم
از ذی حجه هنگام صبح دل ودلان ازین وحشت آباد دنیا بجنت سرای عقبی فرامید
وجان معالی را با خود در دل خاک ضمین ساخت ای خاک چه دانی که چه دانه کشتی دیده
نقش خواب ملالی پاشید وروزگار بناخن حسرت چهره آمانی بخراشید وزبان حال ازین
سوزناک سیکفت وسیر شد الدهر دیوان الفضایل عطلت لفقدانه اقلامه
ودفاتره کثغر معنی حامیه لیس بیننه سواه وکا لکسرالذی عز
جابره لیبلی علیه حظه وبیانه فداماته راثیه ودامات ساحره
دلها زهجر غرقه دریای دیده اند جانها چه مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب
که چیست وچراه شعله برفرق طاق قبه خضرا کشیده اند بدری از آسمان وزارت
افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام غرامت وحیی
سراچه چهره برسبیل خون آلود رشک ششت بعبارت خود از خواب جدا ماند ودر خون بود
کردار شمع ریزان بر رخ زرد ومانند صبح جامه دران باد سرد این جان کند

آنرا

کفتح کردن گرجی ... جنگ کردن

مکرر بکرد کوئی من بدادرد وشمع بودیم بهم یک شمع بمرد ودیگری میسوزد ومن هلك
اهل الارض ثم بکی اسی بکی بعیون سرها وقلوب چون هنگام ترتیب غزا وعزم
کفتاح بوده موسم غزا دریلیغ سلطان اورا خلعت خاص داده بانواع سیور غامیشی تسلیه
خاطر مبذول فرمود پس تدبیر استدراک امور وردع ماده طمع وتسکین بحر امیج فتنه
که زمان ان از زمین برانگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاده اطراف که املاک
صاحبی را با تصرف ایلچیان ونواب دهند ووکلاء او را از شروع در استیفای
توجهات ممنوع دارند ودین مصلحت بوقا با موید العراق روان کرد وسبب انکه بعض خوی در اخراج ایلچی
بوده واغراض شعار داشته تصرف سلطنتی در تصرف گرفتند وذریع اختلاف وضیاع
معاملات ما المحالات والعلات سیر وازنت درهم چه دست زاهم که کار جهان ازیم زدوحال محتاج
پیچ شری وشاخ شرارساند من یزرع الشول لم یحصد به عنبا ودر برکات هنگام حسن توزیع شاه
هزارکان استحصار تقویم انجمان علی استنباع تتابع می نهضد وما ذادوا الا الباغی عن
جانب السلم والصلاح وما هادوا الا الی الفساد عتووالکفاح چون طراوت
ریشه وکل انصاریف بهار وفصول بدده درت تغیر میزان فلک برکشیده وقرطاس
نازکه واللیل ان طالی غالی النوم بالقصیر دل شد وکیل بود برجامه استعار رنگ اشجار
از کسوت خانه ربیع عاریت گرفته بود دست تحجه وفصل از خزان ات گرد زعفران در رسید جامه غرازه
اوراق اغصان ثیاب احمر واصفر بردوش عروس چمن افکند ودرخ نامیه از ترتیب نباتات
عاجز آمد قوت مولده را عرت بر گرفت ماخ شتردن شد ازدون گذشت چکنه بر عین
وطبیعت غلبت دوبیخ شمود وسعدان تالیم وقت بزان آمد چون انکشت شاخ زنگشت برآورده خوابگم
بود برسید انگه که بدجوان ارتجان وبرجهد ازجنین در کلن دستها پیدا شد آن گشته یابن در
بوستان بجای گل ولاله وسمن آمد ریج ودرگش ریج بیکران کراغوان زباغ نشیج بافت
می خجسته اوار غوانه ورباد راغوان فرمان شن از داران بتبرک زرینزدان بوکتر سران رازنبوی کی
میسخت ذوی نیسن انقد نوای برگ زران بهمه حال قرسه وید بحش بقوح الحجار در برگ
ونوای طربت می زدخت عنبان صحن چمن از سر درخت گل وارغوان دسمن زخت آیات
زدیگ سرما یه انگشته وچون ایام نظارت سبز وجمل نظارت وطلاوت ملبس ونسیم نامه عهد سنان
شرر وبوسیت غنایات وثابت می نجم شصل تعجیل گند بعکر نستن داشته وصل بازه
شبابه گر عهده للانس فصل نقلباده ووفاه وودوام نضرته علی الاوقات
الجوانا غیره وهواخضرو الثری ملبس قیبه وناضر الورقات بروق شخیره لفقه

از تسجیع دلنواز قماری و حمامه و تغرید و نغزیه عنادل در مجلس نزاع ادا از نزاع و مقاطع غریب و غرائب
بدان نمود هیچ زمین در تعجب گران نژند حال اطرف زمان گردون فکاهتا کی از زمین تحفه هائی و دولت را
چند این حرکات وقایع پیچ پیچ اهی درین تقلبات صد باد منتهی تا کی فکاکر تجهان میگردی
روزان شبان بر این آن میگردی خاک ادم گشت و آدمی خاک شد دردرد تجوید توجهان سگردی
زلال نسیم بهار و نضارت ریاض از سموم صیف معاون میانه و نه برگ و بار بستان تا بستان
از زنگ و تاز خریف امان می یابد و نه فرماه ملون فزانه خانه قوانی ار سیب و نخب صد منت شما
سلامت می چیند اخست ای جانت بری آوازه پر بود و امروز نمود امروز فردا شد
شود فردائی و درین میانه روزگار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی و تسبیح تاثیرات
دهور و زمره شهور از آب بارسیدهای طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چو ابر آذاری
محرق است و دوستان را چون نسیم عراق موافق این کلمات مؤلف گردانید زفزور دین که
وقت اعتدال است جهان چون نو عروسی با جالت زتا ثیر هوا اردی بهشتی بگاهه در رسید
ربیع بهشتی مه خرداد ما را فرق داد کان شو عالم گرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید
شود جشن اندر جهان را امید زمرداد بهشت کی مرداد با خور بفعل خزانش خوشش زمان کام بجو
بشهریور سهیل آمد بدیدار هی تابنده همچون چشم یار بود در مهر مه نوبت خزان را
برد باد بر آن رنگ رزان را بگویی چو کی آمد ماه آبان نگاری جوی همچون ماه تابان
بآذر مژده یابی از زمستان زنجره نقل کن سوی شبستان چو آمد ماه سرد و قلب دیماه
تو هم قلب شتاء و جام می خواه چه شد سیمین زمین در ماه بهمن ی اندر جام چون یاقوت در تن
در اسفندارم باز او شد بجر و ما للبرد مثل الجمر و الخمر چو آمد نیمه ورزیده بی اتشس بزودا از
عمر خود روزی پیچش ارغون مزوم توجه بغداد معتصم شده و ابواب مدینه دار السلام را بجاشنی
انتقام بچشانید خزانه موجود بسته و علت بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات را
معین گردانید و استخلاص حرف شیشی بخشی و تولا نامرد و طی جار در ساختن مصالح و چون
در سوانح مهمات سعی پیوسته چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور
سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با لشکر حاضر متوازی ورزیتی و المسیرة خلافة فوجی
الی بغ و قلبی الی کرخ بر خوانده عازم بلاد شرق شد وما شرق بالماء الا انذر کما به
اهل الجیب نزول در تبریز اگر چه تختگاه موروث از دستمداری دولت بیرون کند و دیگر
بخت دشمن بر خون روزی بنشینی می بر عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده و چون
اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال میزد همت بر تحصیل ایها

البلاد

اسباب که نمودی بود بحصول مطلوب سخت در اثناء این امرا امیر علی چلکین با جمعی گشته بتجم بعضی
امر در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفریومی ابن الصاحب
السعید فخر الدین طاهر طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر صاحب طاهر نسبت
الطاهر بآباء والابناء والآداب والابواب والآلاف که روی زمین مکارم و ممالک و معالی
و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود و نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان مصون
و جلالت قدر منیفش مانند چهره آفتاب از کلف تحلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان
و مضافات آن هر سال توماننا بنامه متصرف کرده و نعمة الله مقرونة بها الحمد
و انواع اکاذیب واهی یک در زیور تزویر تمکلت جلوه داده و الحق متحقق بانکلاد الرباء
واز مآثر منشورات سید ابوالحسن محمد ابن عبدالله البلخی رحمة الله علیه که بر اکثر ثمار اوراد
و اثمار نزهت اولی الالباب این کلمات ناصح و اوضح مینماید معادات الاغنیاء من معا
دات الاغنیاء لان الغنی اعتزازه الی الله واعتزازه بصنع الله والغنی معاد
و من عادی معادنا عاد معادنا لاشک تا چه ابن بود از سفساف نقران و سافل کدران
نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان بزرگی و مکرمت سرایت کرده داء قدیم و امر غیر مقید
جور الزمان علی اهل المروات شاهزاده بموافقت و تزکیل او اشارت راند چون بزرگ
نسب طاهر حسب را که مجهد سالها منصب برکات و خسات تن در نداده و منکام تورد امواج
محبت و تعرض انواع نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در غلاف عیش گدر
افتد و بره که زیادی گذر تعلق بالهوا مضطرب حال شد و دست اعتصام در عروة الوثقی صبر و تحمل
زند و سهام صروف ایام را جز اوقی از تثبیت و استقرار پیش ندارد و تذبذب و حیرت
که مادره پریشانی و موجب تحیرت و علامت عجب شاید بخود فرو گذارد و متابعت نصیحت
این ابیات را واجب شمرد لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء
والضراء فلرحمة المترجمین حرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین
در دفع این حادثه که منصوبه روزگار ناهموار و بازیچه فلک دوار بود استفراغ و استنفاذ
در خاطر راه نداد و بخوانیق وادعا التجا نمود چون سنحنه نیاز زود تر یاد کیت ترس
از کمین بدار و پناه از عنان بخواه دل را قوابه دارغل اندر کلو مکن تن را پیاله دار کمر بر میان
بخواه اما ناصحان دولت و بزرگان حضرت بر عدم تواضع و التجاء و قلت استمداد از افراد
امرا باز خواستها شفقتها میکردند و در شیوه مجاهدت و توصل مبالغت می نمودند رعایت خاطر
ایشان را باطلاع ان قصه آن مکتوب نوشت و این دو بیت را متضمن کرد سر آوردی

بدولت پای مردی کن بلطف دست رس داری زبان افشان و کان زاد دیگر کین همان بهرات
گزشاه اردوان بربود تاج وین همان چرخست کز نوشیروان بستد سریر او
در جواب این ابیات مدرج کردند سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی
کسی چکند برده بودی ز نقشت آمده بود چون تو کژ باختی کسی چکند گوهری شب چراغ
بود لیک چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو
بد باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب مشکفت پادشاه حکم فرماید
تا در محضر امرا حضرت کتبه صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستوجبات را آشکار
نمایند اگر چیزی بسبب تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولاة اطراف
باشد بدین طرف عاید شود دو دینار [illegible] عوض دهم الله تعالی انی اذا النفس اشرقت
علی طمع لم اکن ان انکرتها والا برای پادشه که آینه حال امر غیب و طلیعه کتاب
اسرار ایام است نمونه ارباب اغراض و [illegible] اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت عالی مانند
شاهنشهی تقتضا فرماید مجازات سوء افعال و جنس اعمال ایشان را الحکم راند هر چند بر بستگان
حضرت و چاکران دولت شاهزادگان بعلم الیقین معلوم شد که اگر مستوفیان عطارد
رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیالی
روزنامچه از کار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی
ممکن نبودی که در مقابله معاملات او جملا و مفصلا حرفی باز خواسته شد که محاسب عقل او را
قلم لایجری راند و از فذلک مجموع غلط شد و کمال زراعت او وجهی باقی طلب دارد اما از
رزقی خواست بجواب بر قانون صواب در عوض زر سخن زری مقداری داشت و طلب
در رو یواقیت المواقیت و زواید و شاح و زینة القصر را چکند قوام الدین بخاری با تولوخان
از شیراز که بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده
بر [illegible] افتاده ایشان را [illegible] فرموده قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان
حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات با امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستاد
تقریر کرد که ایمان طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت کم بیقین گفته و تحریض بر
استدراک بهانه ایست برای توصل بمقصود و مراد از استعراض جمل و حسابات اصل تبدیل
چنان لایقی ترکه برین مبلغ مصالحی کرده اید و مساعی طلب داشته شود و از برای تفتیش
اطماع و [illegible] را کار بندی و حکایت علاء الدین که این خطاب بقدریست مغروب بران عیار
و کسوه [illegible] مان پود و تار در هم [illegible] از آن و رشحه هم از آن سبیل باز یاد دهیم

افتاب

افتاب پرتوی باید آورد و بعد از اختلاف سفرا و تردد [illegible] بران مقرر شد که پانصد تومان
بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و قماش و الات یکی از
ثقات و نواب صاحب وجیه الدین در تغافل جوهر نفیس رویه را اشکار کرد و شعبان صفت
زبان وشایت بیرون آورده گفت دستوری مختل بر ذکر اخایر و دفاین و نفایس جواهر و این
چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاده و ان الطوس شام من طوس
تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد و حال ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میلاد [illegible]
با [illegible] ان تمام علاقات فرستاد و آن دستور برگرفت و از سر پای مراجعت کرد و چون بر آن
خزاین و نقود و دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر بتفصیل کرد دویست تومان از نقود
و اجناس [illegible] داد و ابا فرمود تا کام او ادا با پانصد تومان را ملزم شد [illegible] تقریر کردند که در
[illegible] قریب [illegible] زر و دل [illegible] گشت و [illegible] اصحاب و ثبات [illegible] فرزند کرده
[illegible] در خزانه بیرون آورده و تسلیم کرد و اعتنا ذخیره ذخر الکل [illegible]
و سهم الوری انا ما الذی [illegible] مولع [illegible] وجهات [illegible] بهمت اتفاق [illegible]
باکثر رو آنست ان تحز و ندم اظهار کرد قال الحکما ینبغی للعاقل ان لا یشتغل سره بما
زال عنه و فاته لان النظر فی الفائت تضلل العقل [illegible] دنیا نامی [illegible]
آن زر کست که خوش [illegible] الا انما الدنیا متاع غرور و ان عظمت فی الصدر
و صد و ود و [illegible] استرادست که زیادة المرء فی دنیاه نقصان [illegible]
[illegible] دل ز [illegible] فانت [illegible] نهاد و در حال [illegible] در [illegible] شفقت [illegible]
حب الدنیا راس کل خطیئة [illegible] نشد و در عتق الذهب [illegible]
بدینک [illegible] نشد و محروم گردد [illegible] غنی النفس من یکفیک من سد حاجة
خبة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا [illegible] کلمات العاقل
لا تهتم مما افتقدته لان کل فاقد نادم و کل نادم هالک و در دیگری [illegible]
[illegible] ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع الی ما
ما لم یصل الیک ولیس بلوام علی الامر بعد ما یفوت ولکن علی ان تعدنا
تا [illegible] اول [illegible] الکتاب فارغ شد و در آخر از حسرت و ندامت [illegible] الکلام
[illegible] کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الاخرة خیر و ابقی [illegible]
دیوان شمس الدین [illegible] این چشم زخم که چرا اقبال [illegible] اختلال [illegible] سلف گشت بسبب
قرابت و صلت مصاهرت [illegible] که داشته بود و وسایط [illegible] مشارکت منعقد در تحصیل آن اموال

فرستاد و بخط اشرف تسخیر بر پشت فرمانوده که در بنا قویها و بی اشراک ولاد و دوری یا و سپاهم
سپاهم این جان کذ از ره کار در رهرب لو لقد وان سلمت نفس فیحقا الله هم
در ورد کسی رسد که در دی دار ردغاء فیهذ الخطوب لنا مد وصیرا نمی هدا
لقطیع لنا نخل الم تر ان المال والمجد والعلا امانی من تعلیم بهد و جبا
لغیل چون عرض شاهزاده از این عرض بحصول بر موصول شد ادر تشریف داد و محقق کرد و از
بکراه بتعلیه حضرت عمال غزان الا مانت وقیل حق الوزیر علی الملک ان
نعطیه من نفسه ثلث خصال و ما یعفیه عن ثلث فاما الثلث التی
یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه
واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال و لا یطیع فیه اذا
ابتدر و لا یعجل علیه اذا سخط در [illegible] طبیعت تنزل نظر تعقب نعمت بندرت
و تسخیر فت موسوم که هر گر نوات ورز از صدمت خطاب عقاب آن سلامت نخواهد بود
و بخت و ساده حقوق خدمت [illegible] وفات انحلال [illegible] کهنا تقرب معقدی و
تنوع حسن [illegible] ساحت کرد و چنین بار رسم الیه کسی کش ز عشق [illegible] باری حمل دعا
الواب قناعت که [illegible] فراغت و نام و سعادت آخرت [illegible] زر زدی جان بهمکنان
کش ده دار و دیده بصیرت همه را کحل معرفت جناب رتبت تحمل کرد آنا و تا مدتی از جارت
پای بر جای سرحمت فرو نبارند و دست از ن خطام [illegible] قطام بدارند و منه التو
فیق والهداه الی سواء الطریق ذکر حادثه قتل قراناتی و فاتحه کیفیت
و سیط زاشتات سیدی عالم ملک [illegible] حوادث و نوایب کوارث معلوم
علم علام قدیم مقدر حکمت حکیم قدیر توانند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه غرول
ولغوس المصداق تجربت و قیاس و دانت [illegible] حل مشکلات و کشف معضلات
فقدا و قدر و تدبر زمان مرجبات نفع و ضر [illegible] معین میگردد چون سلطان احمد را
ستر ادات رونق اسلام و سلاطین مبالغت میفرمود عقاید و آرا شاهزادگان و امرا است
تغیر میگرفت و از مخالفت و بال و نکال ایشان در حضیه با همدیگر سکالش میکردند و در اوایل شهور سنه
اثنین و ثمانین و ستمائه قنقورتای را با لشکری تمام بسر حد روم و روع عصاه آن بوم
فرستاده [illegible] اندیشه ناصواب در شبانه دماغ او بیضه [illegible] نهاد و سودای سلطنت ایام تمامه
وقالب سک او زرست نطفت او بر بود تا بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرده و تعیین اندیشید
که ناغفه سلطان را بر دارد و خود در چهار بالش خلافت نشیند امضاء این عزیمت

العروس اللصوق والثبوت کرشکرشه اشته و علیق

وتنفیذ

وتنفیذ این نیت را متوجه او رد گشت و مترصد و منتظر تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید
توفیق مسیح غرایب روزگار ربایه [illegible] الا وه نخواست که خلف بر او مستولی و کفر
بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره موافقت شقاق از سر تکیل سر
[illegible] شاهزاده فرزند [illegible] در بندگی سلطان باره از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد
اقتال را از کشف جهات ستم را و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقیده مبهم بر او روشن
و [illegible] نزد گرفت احضار کرد و ایشان را در مقام باز عفو بزرگ در معرض سوال و جواب
بل نکال و عقاب آورد هر یک غیبا یا خیره و خفا یا سرار ایشان سر برصحرا نهاده از قول کاتب
کفته شد عقل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد گر سرکشی در قوم
آن جای و دیت در عفوکنی بنده نوازی باشد بر عقب مناهج اختلاف و اقتراف
جنایت و اجحاف انحراف آورده چون دلایل غدر و خیانت بر برادر خود که انسلام شدت
و رضا و زمان دولت و حرمت پشت استظهار و روی رزم مظاهرت [illegible] درست یافت
حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طره دلبران پشت بشکسته کوچک نوئین و شادی اقتاجی
و جسمی تمام از امرای بزرگ که درین راه راهبری و درین کار یاوری نموده بودند شمشیر حسام انتقام
کشته و ذلک اول یوم واخری السیف یبدی الجور فی جانبه و یبذل الانصاف
فی اخری بعد از ظهور امثال و شهور [illegible] فعال سلطان را بجلی مراد احمد و از مقول منقطع
و نقصان و تجبر از بواقی و بواقی امرا یکی بهزار گشت و [illegible] این حالت بحقیقت داعیه
سبب غدر و مکیدت و جالبه سمت مکر و خدیعت امرا مغول و موجب زوال و نکال
ایشان گشت و بعد از ان سالها امثال وقع القوم فی سلاحل واقع فرود و شرف منهم
بیشتر صورت حال آمد چنانچه در سیاق جلوس خانان و انشای اثبات مدار ایشان احوال علوم
شاهان گردد و من الامثال السائرة ان بغش تر نام الحر [illegible] شاهزاده
ارغون با سلطان احمد محض توفیق و سعادت تابید چون مستعلی گشت گرداند
و سای ارغون برتعقلی ولا تقعدن تعفی بکون علی القذی وفی الارض مراکب
وسیف و صاحب [illegible] که [illegible] از طلب و اجتهاد در طریق توسل بر بوده و تقاعد
شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر [illegible] قله کوه [illegible] قلعه [illegible] حلقه
کاشانه خود ویرانه نشیمن [illegible] سرحمت فرو [illegible] و شیران شرزه را که [illegible] آسایش ایشان [illegible] و مطمع
اشبال و اشباه [illegible] بچگونه از مابقی الکیله و ناب و کلاب تیغی جانت خود سازند [illegible] التیقظ
للغرق والمال لمقدم خیال و تمثال عقیله نکد از عادات خیر او عجب نیست

و درین اثنا ولوله ... باقی بسواد شاهی رسانید ... عنه ... و صلها ... درب
ارینه اجلی من العقد چون از غایت مروت و بسط ... خراسان را السبیل ... بهانه میگرفت
بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیراز که اکثر با خود خاص و اختصاص داشت
در میانه انداخت و ... [illegible] لیلی ای دین تدمنت   وای ... [illegible]
غزلها سر ... اعتزاز از سرحد ... عرض برداشت خلاصه آنکه چون سیر دولت پدر نیکو تحقیق
واتفاق ... و ... سلطان غازی شاید هر آینه ما از اسم طرف باید تا مصالح لشکرها کرد و
نفقات از آنجا ساخته کرده اید   فلست ترضی ان الکون معطلا وقد کنت ارضی ان یکون لک ...
اکنون در از ا ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بمطالعات ... دارد مبذول هر آینه میان
اقا و انی طریقه متابعت و متابعت سلوک مانده و منهل معادقت و موافقت مورود والا گر از
اسعاف این مقترح متاثی و متحاشی خواهد گشت فما الرمح میاد ولا النصح خاذل و
لا النصل خوان ولا السهم طالح ... معادات و ملاجمت رد
ترک چه بعد الیوم در عوض سر ملک ... سلطنت ... تا ... ترک قا
جوشن دل نهاده ... سلطان چون از مضمون ... مسموم گرفت
وعندی جواب آدبت القلب ولو قلته لما اتی الصلح موضعا ...
هم از ان پرده ... اختصار فرمود که مدت معهود ملک مالوف از اعراض ... است و از روی
اشفاق و اهتمام ... مقرر داشته هم اگر التماس ... طرفی از اطراف ... نظام
... حاضر شود تا چنانچه رای انور که یکذره ... اقتضا کند صلاح ... و
ندا ... و عاطفت ... دریغ نداریم و اگر ... عهد و راه ... سپردن ...
اعزاز ... لوح ... و لمؤلفه قصر علی التمادی فی التنائی ...
فلیع اخشه الاخافه ... محیطی ... چشم منتظر که نصرت
ازلی ... و سعادت ... هدایت ایشان ... ارغون ... لشکری که
بوجه ... در بند ... تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل
لامدن غضبک و اشتدن غضبک مشاهده کند ستعلم اذ
دارت رحی الحرب بیننا رحی ام قالک اطول من جواد ... لطیف
... عنیف ... صلح چون ... دوستدار ... کارها
... در گذشت سلطان با دل ... سنه اثنین و ثمانین و ستمائه
امرا قرا و ناس و ... و ایلچی فرستاد و بغداد و امراء ... شهزاده را احوال

اعلام

و جا غرو طولا ولای و ریجی و ایای پسر سنتای نوین و خوشی و چغان و ... صنوف ملازمت
گردانید و مانند دل منتظران در بند کرد و درین میان کیتی تو اغول با تمامی اقتامی و فوجی قلیل از خوف
فلک دغا و حریف زمانه ... چهره اقامت بر چیند و از زخم کعبتین ... روزگار مقام داد
طوبل خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ ... ایلچی پیش اتابک یوسف شاه ولر فرستاده
با لشکر تمام مستعد و مستکر شده ... محافظت آن حدود نماید و ... هنگام حرکت و میعاد ...
چون یک منصور از موضع خود در حرکت آید ... لیلا ونهارا ... جهات چون یک
از دور و نزدیک ترک ... اشتغال نمود ... اصحاب رای ... الرای قبل شجاعة
الشجعان   هو اول وهی المحل الثانی   اقامی ... ساخته اسباب سلاح
و استعداد و آلات حرب مرتب میگردانید پس یرلیغ ... لشکر نفاذ یافت ... ارباب ...
در مطالب هر کس از ... خود ... مدت ... قیام نمودند و در مقدمه ... شاهزاده ... را
اغول و ... که مرسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور ... صفدری ...
جمهور با ارغون ... آسمان ... متوجه خراسان شدند فی فیلق
من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان ... گفته اند
ترکان که ... شند ... شند که در صف رزم هم
خنجر بستند که در کف بزم همچو ساغر ... و از طرف شاهزاده ارغون چون از محاوره
ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت و از ضعف ... تا خبر ... رسیده ...
برسید دانست که آب از سر چنانکه ... از اتمام ساز ...
... و تحصیل آلات قتال و ... مصالح لشکر و ... فارغ شده بعضی از
قرا و قرا و ناس عرضه داشت که اگر ما مشغول باشیم متعهد میشویم که این لشکر باده تومان
معارضه کنیم چون تمام اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار ... ایلچیان را
روان فرمودند ... باقی ... و هر کس از مقام ...
رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار ...
تا ... ایشان را ... ساخته ... روان
گردانید و خود ... غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه که ...
دولت بود و با امرا ... بقایای ... و قازان پسر قتلغ بوقا و ...
... قوشچی ... و ... و مقدار چهار هزار
سوار ... عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا و ...

بالشهب فی الفلک حرکت فرمود چون بادمان وحات مراکب نوروزی دهستان محل فتح الصار
ایشان شد خبر آوردند که الیناق ری ولایت ری رفته و دیار و اموال و اسباب سوخته و کشته و رفته
و سرای لار را که اینجو ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده و آورده با بجان
فرستاده و اوزان تماسه فارغ و اوزار شابزه غضب ارغون را بر نایره سواد سوادشان تند
چون شرر زغم با فتنه اضطراب آمد قسم یاد کرده که در ازای این جنایت جناب را استیصال تخم
تا بی ترحم بزخم تیغ فاید تیغ سزای تخریب سرای و رکن روزگار او نم از آنجا انتظار
وصول لشکر نا کرده شب رکاب در روز و روز در شب نهفت و دو منزل را یک منزل می پیمود تا در
صحرای اراق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین روداد و از دو سوی روی
با قتال آوردند وقتی که از گردش منغوز نگار دام برآورده و خورشید زرین حسام فرو برده
هم سیمین سپر صف مقاومت آراسته شد از طرف ارغون تولاتامور و اباکاجی
در میمنه بودند و بولاغان در میسره و ماومای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف
سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و یاسار اغول محافظ میسره بود و الیناق قاید لشکر
و رایه ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد سواران از اطراف در جولان چنین
کل ممتنع الاخلاق مبتسم للغضب الا انه ضاق الاخلاق والخیل یعدو به البرق
الا انه فرس فی صورة الموت الا انه رجل تلقی الرماح بصدره منه لیس له
ظهر و هادی جواد ماله کفل عبس رنم را آهنگ جنگ تیز شد و فرسنان اوتار
شراینی را در پرده حجازی اصطحاب میداد و صلیل نصال حسام خفیفا و ثقیلا اصول غزل
می نمود و را وای کوس با عراف جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشته
در پای کوفتن آمد و ساقیان قضا بجام سر شراب هلاهل بمذاق هلاکت می پرودند و جویهای
آب و مذاق تیغ از بیخ جبل الورید چهره را الگلونه میساخت و چنانکه فردوسی گفت از بهر نیک
دلاوری و بر هر طرف کاوان وری در صحرا برد یکی چرخ را برکشید از سماع و گفتی که
خورشید شد در شراع سر درج کیمخت را باز کرد دران هر چه بد مرغ پرواز کرد
هوا پر ز زنبور شد تیز تر خدنگی تن و آهنین نیشتر ز گردان هر آنکس که آمد که تا خشت کاکل
چنان ابر و دوران بهمن رفت بکر زکرکس و دال بنشسته شد پرانده پر یکدیگر بافتند چنان ابر
کمان تیرباران کرد و بشکفت اگر از سبزه زار غنچه گل و لاله بشکفت ز پولاد پیکان و پر
عقاب سپر کرد و جوشن تیر قحاب ارغون سیاوش وشی تهمتن تنی هیون پیکری
که از فراهت او سمند خوشخرام گردون بسته عقال عجز می نمود جهان نوردی کامروش از ابر

بیابت دسته که اغرور و زرت وکل ذوابة فی رأس خود تمنت ان یکون له
شکالا یوم النبل اوامسی حدیقا اذا اهتدی للحدید لم تعالا الا رکستة کان کونس
المنایا حیث لا ینتهی الخبر فلک هزار چشم بر ان نیزه گذاری و میدان داری و خنجر گذاری
با خلاص آیت وان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست می راند شاه بر اسب
چپ تا تیغ فکند پلنگ را شیر فلک چو سگ بود آهش پیاده شتری هنگامی که کمان چاچی
مانند ابروی بتان در چشم می فکند قر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق
اعادی راست میکرد و در روزگار بسیف شبهة والسیف فی کفه بالبدر اذ یلمع بالبرق
هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطان نیان گوی قطره بود در دریای محیط یا ذره نسبت
اجرام بسیط اما شاهزاده میان دو لشکر با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله
آهوان را غنیمی شمرد یا باز که تیهوان را منقاد و مسخر شمرد و لفظ برقلب و ساقی براطراف
حمله های جان شکر میکرد و میکشت و میتاخت و به صد فرسر ها چون گوی در خاک می انداخت
تنوره حرب تفسیده گشت و تجاوید و داغ برده ان از دو خان سود او آتش غضب
باشتعال رسیده فرو بسته دوران غوغای ترکان زبانگ نای ترکان پای ترکان
ترک سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده عروس تیغ بر قبا
گشاده جهان بر آتش در فتاده محافظت الیناق از میمنه بر میسره زد و در حمله
اولی و الصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و دسته ثبات قدم از دست اختیار
خویش و راه لشکرگاه سلطان در پیش گرفت تولاتامور نیز با اهالی از میمنه خود طرف
مقابل را حمله بردند یاسار اغول با ساز و لشکر عنان قرار برتافت بسط الرعب فی الیمین
یمینه فتولوا و فی الشمال شماله تولاتامور تا نزدیک قزوین از عقب برفت
چون اوراد و نیافت زن و فرزندان او را بیرون آورده و دیگر کان را چون گرگان گوسفندان
غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی قطیع رفت و هر ده و ولایت که بر ممر ایشان افتاد
اثر عمارت از دوان نواحی منحی گردانیدند و دستور آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو
لشکر بیکدیگر مختلط شد دوران گیرو دار آن گرد فر ارغون با قلت فوجی از قلب
جدا ماند لمؤلفه وقلت دهرك قلب وخلت برقك خلب زهی میانه
فرس تو نیش گشته مرکب امان توقف و مجال ثبات ندید راه فیروزه کوه روان شد و امرا
و لشکری که در خدمت رکاب بودند با سیصد سوار عنان کشید و در خاطر داشت که با لشکر
قراوناس بپیوندد و دیگر باره استیناف مقابلت و استعداد مکاوحت فرماید و تقا

لشکر چون از حال شاه زاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین قطع محاربت در نوشته
و دست از جنگ کشیده داشت چون زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب گردید و غراب
حوالک دیجور را باطراف سهل و جبل بگسترد آوازه درافتاد که ارغون پدید آمد اتفاقا
لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در
راه پراهی که عادت ایشانست آغاز نهادند دست هتک و فتک و تاراج مفتوح کشادند
و دامن دعاوی را آتش غارت در زدند چنان دور از او و خروش افتاد و از تعرض آن
دو لشکر درو لها و لوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر برفت چون دو دو چنانکه هنگام نزول
جبال طی نمود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را نگفته بودیم
که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون به بارگاه سلطنت
که آنجا تعقم اسطال و تفضل فراخ و بر رفع حاجات و بروفق قصاید حاضر آید و بعد
اللتیا والتی در مجلس استیناس بکرم کاس جام بر سبیل مصادقت بادشاهی داده شراب
داده شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و عقد تجنب و تقرب مشدود
دارد و معارضه توهمات و شوائب خطرات را التفات نکند و باعتقادی صادق و نیتی
وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی چند مسلمانه و اغلوطه عاقلانه فرا نمود ارغون قتلق شاه
زاین و لکزی کرکان را بخدمت سلطان فرستاد تا بهانه هم ازین نوع در جواب
بر جای و تمهید معذرتی بنماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده
و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون در تعجیل مهمل ماند چون لشکر
قراوناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد
لشتاب که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملک تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند
فرق از تبعات زمان نا آمده بکم آزادی و لطایف حیل دست دهد و مقصود وقت تلقی بتازه
روی و خوش خویی کردن لسلامت نزدیک نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از
شست رفته در پیش قبضه امکان نیاید بربندگان گذارده لوازم مناصحت و تقدیم مراسم
رعیت و ارشاد آنچه بفراغ خاطر خودم باز کرده ستیمیست اندیشه صاحب شهنشاه
درکم روی چه رنج باشد در باب که دالیه زبانه گر فوت شود دریغ باشد بعد از فوت
قدرت تلهف و حسرت مرنج نیفتد و تلافی آن فرصت میسر نگردد سلطان باره تومان لشکر
و سواران گرد افگن شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمده جیشا
کالیم طافح الموج مصطخب یضیق عنه سهول الارض والاکم یغدو
می

الیم حرب فهو واشقه وشف لمقیل لا یبقی به قدم ویصدف النجم عنه
وهی حامیه منه فتاءت فی الجو مزدحم در خیل بزرگ چریک را عرض داد و لشکری بدان
ابهت و آراستگی و ابهت و پر آستگی از هیچ تاریخ مسطور نرفته و بهر طرف که میرسیدند
دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق در مغارات جبال و قلل پناه می آوردند و تحصین دامنوان و نواحی
فناخت من البلوی علیها النوائح ایت سنعد بهم مرکبان بران بیچارگان بخواندند
و هر آنچه از کرت اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار در عنایت بسیار وقت
عبور سلطان تظلم و استمداد و تعیر و استغاثت کردند و فریاد و دمها کان و تلک محالة
القری بظلم وأهلها مصلحون بر آورد سلطان رجوع آن معانی بصاحب دیوان فرمود
عرضه داشت که چریک را در چنین حالها از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته گردد
چه فوات المخالب هرچند معلم باشند بعید و در آن باب ترین باشد ایشان را از دادن
بالی با بل چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را صاحب نیشا و بزودی ملک
سلطنت را آسیب فنا رسانید والظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة نار
احرقت بلدا سلطان در راه شاه زاده علی تیمور و بوقا را بفرستاد و کیکهاتو اغول را در
منزل کمبوجامه باردوی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کردانید که ارغون از
لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با لشکر همان لشکر خود شیران برزین که چون آتش
برزین سر بر کشیدند از عقب اوروان شد چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت
سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سرره رفت جام ارغون را
غوجان که رفت از لشکر منتشر اثری ندید و از اد ما آن در کفش و اسراع چه سواران ایشان
واختیارا تکلف نموده بودند پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلات ازان توقع نداشت
پناهید و آن قلعه است در دور دشت کالسریان سرخس و ابیورد و طوس فرستاده از حصانت
و دور و جستر عمارت آن مطوس ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفت
آن قلعه چنین تعبیر کرده وهی التی تخفق الریاح بین نغانفها وتنزل الامطار
دون ذراعیها وشعافها با مقدار صد نفر از زمره ایناقان و سایر خدم آنجا بماند
و لکزی بر خاطر استیلا یافته و دست جبر و تا ابرنامه که خود پایان این کار بی آنجا چگونه
باشد و کالاکی واقف الدواء الکی بازار جاه عرصه دیار را منتسع میکردانید و با خود میگفت ممکن
باشد که هم روزی بکو شود از رجعت او کار ها ینقاد دهری طائعا او کارها الیناق بود از
دو سه روزه آنجا رسید اتفاقا شهزاده بشب آمده بود برای تفحص از کار لکزی کورکان

چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او با نفاق اهند و تنبکچی با روزگار یار شده اند و اردوی بلغان
خاتون را که محبوب ترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق که خدمت شاهزاده آمده و التزام
طریقه ادب را با سی خنک نکشمش کرد و با یکدیگر بر قلعه رفته شده و هر نوع سخنها گفته شد
الیناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک چاره فضلی می پرداخت پادشاهزاده فوازل
بلا متلاطم دیده وارا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بجز تسلیم راهی و بیرون از
توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بنشیب آمده و در انی بگردش چرخ باشکوه و قرب
در مقام غوجان باردو رسید او را از جانب بسیار در آوردند و کمر از میان کشاده و فلک از
خاطرزاده محرز بر آستی یوانند   چون کمر گشوده شد خورشید از جوزا برون   مه به برج عقرب
آمد چو که به برج زلف نبت سلطان در خانه که شکل سطح مستدیر او موازی دایره فلک و
مثل نجلا برین بود و حامل آفتاب سلطنت کانّه نسجت من فضة ضربت و زینت
بدنانیر مفاصله ان قرّ لیل کفی النیران ساکنة او جاد غیث فلن یغشا
هاطله و یعرف عجم آن را خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با بحسن الاستقوش
هموم از لوح سینه شسته دل خود را بنتائج خطرات و قدم مرات ترجیب و تامیل کرده نظر
انتقام و دلایل استقلال که هنگام فرصت از مقتضیات رزایل نفسانی و رزوات قوت شهوات
بشند در کار آمده بشارت کرد تا جلال دخول و ایستندان چون عرصه امانی بر ارغون تنگ
گردانیدند و او را در معارضه دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سماکی تاثیر صورت ظاهر
از اثر آتش فشانی میکرده و دیگر آفتاب عنا که نفحات زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت
زوال تاخیر میگردانید بجز آنکه خواهش تقدیر خاک هر عزیز و مغز هر ذلیل سراپرده ظل ظلیل
دولت جهت ارغون و اروغ مبارک او افراشته خواه کرده و دست حوادث روزگار صیانی
جهانبانی در عهد سلطان انباشته چنانکه درقع وانیق از گلبرگ طری گلاب تراشیده
که از عارض سمن سیما شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک گشت
و دل از سیخ حال تیر پر که خاک خارش عنان از غایت شفقت و دل سوزه پیش
او آمد تا لطف اسانه چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرور و چهره او
محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را بر جای کرد
و کاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین آمال بر تابلی مرادات کامیاب
بود شد برای اطعام و تطیر شکره خاص تسخر کنان دهن گشان برون آمد بریق فتنه تاج و تاراجش
از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طره قبا مرواریدی ریزش الکون زرگیش مهر و ماه سیاه کوه

خاتون

شده

شده در حوالی اردو بساعتی جا بوزراندوخت چون بخرگاه مساودت کرد ارغون را آواز داد
در رفت و زانو زده مراسم خدمت کما هو معهود و رسم اقامت کرد سلطان او را در کنار گرفت چهره
صفات چهاره لعل گون را ببلالی وزیر یشک رحمت و خجلت برصح کرد که کادش قطر المزن وجه شقا
یق بپرزن سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعده عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی دارد
و مشمات او را بقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زند و از جانبین رکیک مسامحت
و مقاسمت سازند و ترک سر حکارت نصب منصوبه مناصحت پیش گیرند لیتق عقود
الامور و یلتئم جروح الجمهور و یسکن القلوب المقلقة و یتلاقی الجفون الما
رقة و تقر العیون بالمشاهدة فی الدّعة تغر نفند قال دع القلوب
تعرحالی خرگاهی منفرد تیین رفت ارغون لشکر اردو در آن روز که صورت عتب باری درخت
آتیس شده و بالذوه دل آتشین وش انس گشته خود و بولقان خاتون در آن مقام وخشت و وحشت
ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آمدند
بکمال محیط شدند روز دیگر احوال که خورشید جمشید وار به تخت مینوی بر آمد سلطان جهة
مواجهت تودی خان روان شد چه خواهش بجانب او چون جوهر بر کز اصلی مایل بود ایسناق
تیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون کوچ داده منزل بمنزل براه
و خود تا از درخت نوبر وصال بوری برزودی گل بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود
و بلبل نوای عقل میگفت   طراوتی نه هستی باغبان هرگز   چو دست یافت بر اطراف
گلستان تودی   تیغ مینا گون را با ساغر عقیق رنگ معارضه زد و وصال زنان از وصال
تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر غلور عشاق اختیار کرد و بر اشغف تودد
الطاف قاتل ماند از هر نوشش نشوت انگیز عقار رهان را بجش عیش عقارب فدا کرده
و در هوس ابکار رو عوان ابکار عوان را فراموش فرمود معارف و مزاهر معاطف لشکر
ترجیح یافت در مناظره شدود بیض مهفهفات خاطره ناچیز انگاشت جباح دلیران و
فاما شنوده بصباح دلبران مایل شد و رازی عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده
درازی غوالی مشنوف در ایوان بزم ترجیح کرد هیهات تضرب فی حدید بارد در
خلوتسرای مقصود بر گوشه تخت سلطنت عروس ملک آن در کنار گیر دحیت که بوسه بر لب
شمشیر آماده   از سر جهت و هیش چون در این مشیخ خواست خفت برای یکساعت
سلوک سالک عیش ترک ملک و مالک و چند چند و چشش بگفت چوت جام مدام بود
و در سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام مدام و بیخبر از ایام این جام   زدی دام

دشمن کرنی بدام بکش خیره رودی و بر آب نام ارغون را مملکت و دولت رفعت جرعه
مقدر بود و سلطان بسیف در وقت خود برانده بالوقت سیف برکشانده و در انتها زرفت و
اغتنام زمان فرصت قدم عزیمت در طریق فلا تبذل لشغلک الا بها تنها ره لاجرم دشمن
از مرصد اتاک عدوک من بابها در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض
معاینه گشت و لقد صدق من قال مثل ما کل فرصة تنال و لا کل عثرة تقال
بوقا بعد از هزیمت برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت عزت و اعتباری تمام حاصل داشت
و شهر قتابا فته بود و از بابیه معهود در گذشته پادشاه زادگان و بعضی امرا دست بیعت کرا احد
از روغ چنگیز خان را مستقل استاصل خواهد کرد و سلطان را بتعلیم صاحب دیوان رحیب و تقدم
داشت و از برای کسر مغول لشکر کرج را در اهتمام الیناق متفرق گردانید و اورا بزینت استظهار و عقد
از سایر امرا و اینا قان برگزیده صاحب فرد و حصافت چون ثمرت تغیر عقیدت دشمن
در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود داطراف کار خود فراهم کرد و برفع شر
مرفع وجود او تعلق نمایید و آنرا روزنامه تاریخ سعادت و صحائف توفیق و هدایت شمرد چهار
بطرف اغفال و اهمال گرایید و پیرامن و تذبذب و تحیر بر آمد تا کار از دست چون تیر از شست
برود و آب از سر چشمه فرصت از پیش بگذرد بی شک ارغون خود کسل نموده باشد و در این جهان
چون مقدور و مشکور نبود وکیف یفتح باب للمرام وقد شدت علیها من الاغفال
اقفال معلق اکوس و چو یک آن باشد که هولاجو را بنانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و
این مقدمه با طلاق ارغون منوط است ما را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار
مانند دل گناه کاران سیاه گردد و لشکر روز با ترک و سپاه این عزیمت بتقدیم رسانند هر یک
از مقام خود بر سر عهد زمان موعد و ترتیب اوان میعاد شدند چو چرخ بلند از شب تاج کرد
شب سپهر آگنده بر لاجورد رایت ملک زده بهرام تب را از میدان آسمان بیرون تاخته و
ادهم شام را ستام مرصع جوزا بر انداخته بنات النعش گرد قطب مشعل گردان شده و فر
قدان دیدبان وار دیده بر حوادث لیالی کار دیده زهره با سطر لاب ترک بزم عیوق گفته و بهرام سیاف
گوشه خنجر گذار تیر دیر در فضا افراخته و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت سر از دلو در چاه
حیات خاکیان افکنده با خود میگفت ولکن الی دلوک فی الدلاء درحقه ثریا بصفت
مهره تقدیر مشعبدی شده چابک دست کوی دختران ثوابت چگلی لعبتکان بودند و از ورای
پرده کحلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه چون جان
و ازرم بر داشت و آواز داد که از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از منبع

مضطرب

مضطرب برخاست و هر چند سراندرون در نگاه پوی آمد که جهان لحظه با صد درد و داغ درد و وداع
روز جوانی از ساغر لتفریق المنی و سبب وداع تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد
شهزاده استیطا ی میکرد و استفساری مینمود بس بصورت مواضعه و قضیه امرکن فیکون و مصلحت
عزیمت شبیخون و اغلوطه تامیل هولاجو بگانه تقریر کرد فرمود که تا تر لرخان کنکاج کرده برویم بوقا
مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام متعلق این جواب دوان نباشد مبادا کار
ساقط تلافی گردد و در زمان فرصت ماشی اذا احببت فالزم و وجدت فاغتنم با
هم دیگر روان شدند ما ورای بیشه براکب مسرع نجم عجلة عزم و هجوم نجیبان زیم خرم بسته بود چون
تیغ اعادی تشنه کشتن بر بنات غراب والوجیه فلاحق والعوج
سمی قتبة المقنب برباد پایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک
استذلال ریخت لیکن هولاجو در سر بازار راندند و او را با چند خواص مست
خفته یافتند و از جوده اجیانام ایشان همه کرد ارغون و بوقا عازم یورت الیناق که خصم
الدوناب احد بود شدند آن هزه و تمرد از اندیشه جنبش پیشه بی کی شانه الحرام
طاغیة لا یحب الستجب سراها ولا الکلل درپشه خانه بهلو تنعم بر بستر استراحت سوده بود
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا با تیغها در راندند
و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی یتاق داران دست به تیر برکشیدند بوقا آواز داد
که تا امروز چاپسا احمد کوچ میدادیم و گردن انقیاد در ربقه مطاوعت مینهادیم اکنون پادشاه
هولاجو اینناق را کشتیم ایشان سلاح بیفکندند و زانوی خدمت بر زمین فراغت
نهادند و فروغ روز اگر در نقاب مشاهده کردند و خروش و زلزال در منازل افتاد و همای
نگردان مشتری جان را در کون ثبود داوری وبین تغطی سفرة و انصرفها
تقلب حالات و کشف عجایب هم در شب با از میان واقعه ها باز ایال غلام تمسک
نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد بچاید روان اللیل داج
الکلاوش ینتطح فمن نجی برأسه فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل
هزار فرسنگ از سرحد امکان مقاومت با سریر و فسر ملک گذشته بود و بر سرایر
قضا نبشته یا راقدا فی لیل غفلة انتبه فالصبح اسفر من وراء حجابه
مارا جاذبه فرار و سکه حیرة از حیز ضبط بیرون رفته بر سید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون
و احوال شبیخون و قتل اعوان برخواند و بگواهی آن دعوی سیلاب حسرت از هر دو
دیده بر وجه براند فاربعة تظهر اسرار حالتی و تغنینی من شرحها و بیانه

حوه ذوفرعه والخد ادمه ادمعی وصفرة لونی واحتراق جنانی بدین خبر وحشت بنجوم ترش
دل سلطان در قلق بلا بلا رق شد و جهان در ضیق بجان امد و بجان در جبه احمد با چندان اسباب
تیغ حرف از کلاب و عساکر و قواین و ذخایر بر صورت لاینصرف شد و اعلام دولت فی الفان
علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قهری و داوری چرخ چنبری برجوع قهقری اختیار کرد و
بقنقر الان باز آمد بخت و بخت بر عرش مستعد شد و لشکر حرمت و نجوت نگاه اعتبار
تاراج داده تردد باطن و ظاهر خاطرش مشوش کرده و اضطراب باطل و دم خروش اندرون آتش بر پا
کنده از آنجا بجزم عزم آورده و ما در شش قول فا قوتان عنان بصواب سراب معطوف گردانید و خود را
مانی کالذی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا لم یجده شیئا ادما و در
میداد و در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف بجستند و منزل بمنزل از اردوی باز
میماندند و امجا صورت اختلاف میگرفت بر کاهی زرکاهی دور میماندند زحمت آب سطوت
صاحب دیوان تبریز در زمان مراجعت از غدر و حشم و خیل دخول مواکب و جنبیت جدا مانده
کالشمس بجناب السماء فریدا با یک کوتالی بباجرم رسید یعنی خواجگان شیراز که در
خراسان بخدمت ارغون بیرون بودند و بعد از مقاطعت و انهزام لشکر چون کار دیگر گون دیدند و احوال
مشتر سلطنت منطق بکمسته بطرف اردوی احمد آمده از توجع آن فتنه و تعب آن نایره
در جمله محاربت و غنا و دهشت زمان بباجرم اتفاق دند صاحب دیوان از ایشان یکروز سر الاغ
بسته و حقیقت بر سر جعان و کار الاغ است و ماری و مزور مربوطات مجازی آن دوام مستعلا
در جارمیخ خواری عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما
حریف کیت چیز اوده و آهنگ قول مخالف را تیز کرده و ساز پرده عراق کرده بنسبت لا تغیر
می نمود عازم اصفهان شد و در وقتی که از حبایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره رحمت کرده
قد نوّرت زهر النجوم وقد بشر بالفتح طائر الاسحار اما ارغون در آن شب که بطلوعت بر
اعدا روز بدر نمود و بساعت اولیا شب قدر چون کار دشمن ساخته و دل از ملاک پرداخت
شب هر شب چون بخت خود بیدار بوده فلما تعری الصبح من حلة الدجی وعفص نجم
اللیل من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شعاعها
کافور دل سنه ریا عنبر را اطراف چرخ اخضر بر نجستند شهزادگان و امرا بخدمت آمده
و تهنیت حیات و دولت مراعادت سلطنت جاوید قطع امل تهنیت کرد چو نوش بیشه که بعد
از انتظاری بامیدی رسد امیدواری برقا که بعد قضاء الحاجة جان و سلطنت باز یافت
ثابت گردانید جانده ما بل تیره تیز رد و اندک خورد و بسیار ردو و زآمون

داده

برده کرد در پیه و در تاختن سوی سغرلوق روان کرد تا لشکر قرادوناس را اعلام کنند و راه
احمد را نگاه دارند و الس وتشی بی را بپیش تقتچیان فرستاده و فرمود که در راه شمشیر از نو
کران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادف افتد بلا چاره کوچند تا یک ارغون با پنج تومان لشکر
خواهد رسید بعد از تمشیت این مهم شهزاده تیز برعزم قهستان صید مطلوب و اقتناص
ارد شمس مغرب حرکت فرمود چنانکه درین ذکر تشریح داده شود از اتفاق این اخبار رتامت
اردو ست تفرقوا شغر بغر گرفت هر گریز در دنیا واقع شد و فظاعت آن هول و فزع
و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان بسر برد و حضرا با لشمال از نسیم داوای فرمع
و رزمه رزمه ثیاب و تاج و پرنیان چون سنگ و خاک بر خاک افتاده و از غایت عجب
و هراس التفات بدان نمیکردند فکم دلاص علی البطحاء ساقطة وکم جان مع الحصباء
منقش جواهر که غیرت خلد برین و حور عین بودند زواهر فرائد که با ستدلال دیبیمن عین
در تقلدن مثله کات التراق و سمعت بالمباسم که فرایند تم بمباسم ایشان بود
از گوش و گردن چون قطرات باران از دیده روان می انداختند و پیاده از این و پیاده رسیده وید
و در دور و او اغوار میخزیدند و از ترس منون یوم لا ینفع مال ولا بنون حب و حال
پدر و جوان فراموش کرده تا جان از رستم دست برده باشد دست بروی جنبان فراز دیار سوغنجاق
با اغروق سلطان و خوانین و احوال و اثقال راه سلق گرفت و از زبان حصیات و افواه فاک شنید
الیک طریق الرشد غیر مسلم عزم داشت که از عقب سلطان بلراب رود و در راه متاقضه طغاجار و قوتشی
و کتبوقا با فوجی در وی بار سیدند و بر اغروق زاد از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از دشت
قضا تیر کاه بر مقتل برادر الغو و قوتشی آمد و بر جای سرد شد و مرکوب سوغنجاق را تیر زدند و اورا
باز گردانیدند و در سلک مخالفت آن قیام مینمودند سلطان چون با اردوی ما در رسید از اعجوبه کار روزگار
روزگار ناگاه چنین فتنه می انگیزد و با مرمان بدیطوه رنگشی می آمیزد خبر داد وقتی گفت سلطنت
بشد هم اینجا بودن و امرا را که ملازم اند با خود منطبق و متفق گردانیدن چشم نهادن بر یک
بر فشردن تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در آن حال بکیفیت واقعه هر کس ملتبس بوده
بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون
زیاب تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه
چینی مصقله لمعان بزد و در و قرار بقای و سیکتور علی الارقسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه
بر جناح تعجیل ترتیب لشکر و تعبیه سپاه به سلطنت سوال کردند گفت ارغون را گرفته
ایم ما آمده ایم تا الاغ و ارداق جهة یکیک معین فرمایم مفرادش فراغ مفصد چندان بر برده

کلین سوزان خورد کام تواند دوخت   با بتان برون خرگاه بنشسته بود و این مفاوضات را
استراق سمع میکرد که قضیه برنهج منیت نقش پذیرفت پیر ما ارغون عقد معاهدت بسته
اند و چهره مطاوعت امرا بخدشه عذر و انکار خسته و او که ذخیره اکه ابقای مملکت و نمای دولت
و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب او در محافظت باید کردن ای باد بیچا یان عالم
خاک و صورت پرستان زمانه حافی هر لحظه چون شاخ بید بهر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع
بر خود گدازان چون حجاب افتراز از ملاذت بصایر و ابصار مرتفع شد و قران حالی از
تفرق عساکر و تبلیل خاطر و مشغلی ظاهر بنعهدمیت آن محاذ استشعار کرد از خرگاه بیرون آمد
و کناره وثاق سلطان در محافظت نمود خود منقرب قراوغاس با غلام توره در حرکت آمدند
و بهرجایی غارت و تاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن اطلان بود و برادر وزن اطلان
چون سباع و ضباع که مفاخر سرنخها و ادام معاودت کنند این بهایم سیرتان نعمها
اشا در آهوان جنگی و دوره چشمان حور مقصورات فی الخیام افتادند و حلل و ملابس
خلع کرده بغارت دادند و تمامت ورش و بساطها و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند
التقاط رفت قوتی را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزها از پای بیرون کردند و هرچه از تایکی
و بهایی حکمی بود بتقدیم رسانیدند معهود از یاسا مغول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین
و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما درین
حال شیاطین مغول چنان از رشته ضبط بیرون جسته بودند که بقول اسپ تا حول نزخر کی بسته
و مشارفته چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آن را باران دو صد ساله فرو نشاندی غبار
سلطان را گرفته و جهابیرون کرده در خرگاه نگاهداشته ارغون چون استمداد لشکر
سلطان را عزم استرکاب نمود لشکر از الاغ باز ماندگی دلشکسته و کلها بگرشه رفته بود و
انتظار تحصیل اسباب ورم اسب بیشتر در آن موجب فوات مطلوب می‌نمود با منقدا سعید
سوار چون واثق بود بطاوعت و انجاد و امکان نصرت و ایجاز موعد فتح و تایید عنان فلک
سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه و سید عمادالدین ابوعلی از خدمت سلطان در غلو
انعزام او مرحبت کرده بودند و ترف بکشیشی دریافته در خیال ملازم رکاب سلطان ساوه بودند
باینک کوتاهی و وقاسید عمادالدین را مربی شده و بواسطه تربیت او حقی مرموق یافته و ذکر
این در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی وحده   چون ارغون نزدیکی مسلمی رسید
زهره و سپاه انجمن بشمر بردی   یکی لشکر کش پرخاشجوی   قرابقای و سیکتور با لشکر قراوناس
سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شدند آن مغول بشد در سباق سباق و اثنا

مراهنه و منافحه چون غالب و خطا ذکر کردند دست فشاندن و باز جنبه تمطط و مربر گفتن هلالی که از دوز
نقل ارغون بر پوشش نقشه و داد و داوران صفت دید با امرا از شماتت و مرام او گفت هم آنجا که
گرفتند و با سر پوشش غالب است که شیر شیر آن و با سر و ه بهمراه قاید و در یک لمحه مالک
ملک و سریر در ما تور مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب ادوار و تبدل روزگار
بمجال لعبتهای نوبه نوبه متغیر شاید که عقلای آن را بدیده تدبر تجارت اختیار و معیار اعتبار احوال سازند
چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون گردانیده اند چنین حادثه که
حکایه گشت بجز حدوث نیامده و بر تمنزل داستانی باحاد و تواتر روایت نکرده اند و ما سمع
بمثله الآخرون و ما شاهد چنین عجایب ملک ابنای روزگار نه گوش پیر شنیده و نه چشم
دوران دید   ارغون چون این تادیب غلبه   لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین شنیده گرفته
بود و برای العین میدید که انعال سلطان چگونه ثمره کامی او شده و تامیل و امهال او چگونه از عقل و حکمی
بافتی پسران قنقرتای تیمور را امید و زرا فرمود که تا مهر را از روده روی و کتبه دیرینه بدر فارغ
گردانند و بدین شکنی جوینده ناگاه که خسته هم از انجا طلب داد انتقام من پدر سلطان را پشت
بشکستند قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها علما تفسیر آورده اند که درین کلمات
بالاعجاز نقط سیئه ثانی را معنی نه مساوات است چه برتقیع جزا افتاده پس مذموم نباشد الحاصل
در قرا قنقرتای و ان مرتبت دفن کردند   للدهر عتب و عتاب این ست رسم بسیخی آری
یکبار بر دو دیگر آرد بکار   کان لم تکن بین المخاض و حازم   کان فتحین الفلاة
و خیام و ما الدهر الا دولة ثم صولة   ولا العیش الا صحة و سقام محمود قیت انجمن قانع
بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و فسوس آن فروت رهند که لگد کش بر غار و گل احل
پرورش را بذنا مل در دو هم و دو سر و خار ره عقبت نخزد و بر خود پرده صبر و قرار دارد و بنظر همره
و صورت مزور او که ماه رکیز عبارت از اوست نخزد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال
و منال و لذت و جهانگیری این جهان مانند جمال امرد و وفای غانیات و مواعید عشاق ابر تابستان
و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و هیچ کامل کجا
این که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازم حال او تواند
بود نه مت و ضجرت ننمایند ایناس و البس و یاسا و باس او را یکسان شمرد و سنان
عندی نخل لیلی وجودها و تتابعت رحمت نامه در حالت در دو حالت قاید عنان ارادت
و نتیج اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتاکم چه از راه معقول و نظر مستقیم این مرده بشیرین نمی ارزد و این حلوای زهرآلود کراست

چنین دو بیت واین قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان — زروزگار اگر کام خویش
برداری — بر آفتاب از نام خویش بنگاری — اگر بملک سامانیان رسی وکیوان — دگر قرار این
سامانیان بدست آری — وگر جهانت مسخر شود چو اسکندر — وگر بچرخ فرازی علم زجباری چو دو
فتنش بسپری و بسپاری — دریغ کافر آن بگذری و بگذاری — جلوس ارغون خان
در چهار بالش خانیت چون سما نه دولت را کار بساخت و خطر از بهارس و شواغل
مخفف و مرفه گردانید اصغای عزایم پادشاهانه را که آثار دولت ایدان مقبل و آخر بحقیقیان را
عاقل قرآن باشد در تقریر زمانیت تعجیل نمود پیش از آن که فساد خیالات و مواد احتیالات
در تجاویف دماغ و سویدا دل اکفاء و اقران تمکن یابد و قوت و جلادت دست نباهت و قوام
بر تابد و اگر چه بواسطه غلبت بعضی پادشاه زادگان اجاق و اتفاق که اجماع کلی جوان صحت
پذیرد دست فراهم نداده او لجتبای و ترتیب خواقین و امرا برقا و سیکنند و طی جا رز او اتفاق نموده
ارغون را بجانی از سر چهر جاه بر رغم انف حسود دعا نما داد و در روز هفتم جمادی الاول
سنه ثلث و ستمایه لوای یوم تخضع اشکال النعو دله والدهر ممتثل والجد مطواع
در مقام قاسون که آنوقت وقت میان دشت الرود و قربان شیرا از منازل مشهور شبان
اسکام ببلاق سیر دولت روز افزون بدامیه ارادت بچون مستقر شد و فلک قرس خوی
با متثال اوامر و نواهی حزم و مقرر انتر زخند که و بخت برزق نهاده روزگار حکمت — فرش
نخز من یکی مری از راه مترج بالمعالی فوق هامته — وفی الذی ضم فی صورة القمر
زمین با پایه تختش بخواند فلک سرا کسی — جهان با کوشه تاجش بگردید چو فر او ولا شهزادگان و
خواتین سرا ابهای یاقوت رنگ و کاسهای کهربای بلور رنگ بکف بلور صفت نهادند و جام علیهم
بالمدام ممنطق بزنا برقه حلو الشمایل والقد مجیح سلاف الخمر مسعده توجج
فی بیناه کالکواکب الفرید ورود سازان که دلنوازان عالم اند و جند تعلق کرسم النغمة تطلق
روحانی بران صادق می شاد و نسبت الایقاع یب الناس فی الاستیناس حب جلال
مجلس اهل مجلس را استماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و
روی زمین بغیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا خرقه خوش نهاده و نرگس برست دریای سرو
آزاد سر نهاده و بادم شرح جشنی از گوشه چشم هرا دیشان باخ فما کان غیرا لزجنس الغض
فاتوا کمثل عیون الحر دالعین صومد لک بر گاشته و بر اطراف ریاحین میکشیدن نشسته کذا
نرجس غض و سرو کانه قد عود جاد الحق فی ادذحفر زبان را بدین نمط چون
آب روان گردانیده که صحن باغ بخزر زیر سرو بنشین به بنیش خویش بخر بار سرو قد خندان

مشاط

مشاطه نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشیده و مشک بید از شمیم نسیم چون جیب حوریان بهیبه
بر لب جویبار سبزه خط سر برزد و شکوفه در تبسم — باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را — انگشت شاخ مرغوان گرفت وکان الینع نجاده
عرق وشا — وکانا من قطره فی نثار — بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه عراقی بت فقه شاعر
در غلغل درخت آب خضارت کشید و زمین بآب نضارت چشید کوی نقاش ربیع بر صفحه سطح
جاری بخامه سحکاری غرلک دلاویز کا بت ز نقش بسته بود ایتک رواق بادبهاری ارغنو کوسا
لفوالعقار — از طرف بستان — در صبح نشو — لحن بلابل — سبح قاری — از شور غوا — و نغمات صبها
مطرب چه خوانی — ساقی چه داری — ای صحن گیتی — جانی بکوی — یا باغ خلدی — یاردی باری — باغ
از صبا شد چون جیب خوبان — بر غنبر تر با مشک داری — از روی دلخوش دلدار محاصل خیم
الزواری — شیر الدراری — در سپیده دم قمری نغمه گان دور قمری را مبین رباب مجالس انس
میکردانند — ای دل تو چو ایشی ملامت بسیری — تاکی ره اندیشه باطل سپری — تا چند بال عقل
و حواس پری — می نوش که مشعر و جوانی سپری — سحاب نیسانی سایه بان بر سر خضرکزار
بر داشت و اطراف کیتی را از لطف خویش سیح باقی نگذاشت — تعلل الشمس ترمقنا بلحظ
مریض مدنف من خلف ستره تحاول فتق غیم و هوینا فی کمثین یرید نکاح بکره
در چنین فصلی چند روز شاهزادگان بعیش آموز بودند و در سر در وجبور — کهی بربط زدند و
کاه تنبور — کهی بستان بودند وکاه بحشمور — کهی ساغر زدند وکاه چوکان — کهی رستان زدند و
کاه دستان — جهان بیغم نباشد کاه و بیگاه — دران کشور فنا بودند بیگاه — کهی آهو
رمانیدند از کوه — کهی آهو رمانیدند از کوه — کهی از دل رمانیدند اندوه — برین صفت درین مدت چون
زلف دروخ خوبان شبی خوش بروزی پیوستند و با غافل و غوانی شراب در می کشیدند لیس الغلان
روی لسان فتنی حوادث و نظم مسودات و ستکات جوانب و استمالت اقارب و اجانب آورد
بادل دارا آن مراحب که از سرادقات قیوم قدیر فراز یاس کلی و یاس تمام و عدم مجاولت
و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مدد فایض گشت بر لمح عالم گشای از لب آب آمویه تا حدود
بلاد مصر محبوب الجیان بنو بسته و مستقیض لبطانج حرافت و تبسطن جسم مواد مخالفت
مشرابشاعت ما ز مودت و تجرد ساعت کوس نخفت و حرکت و طایفه که احکام انقطاع
سکر مطیع فرمان ملازم رکاب آسمان دوران بودند و در تحقق خط رجوعیت قدم مصادرت
راسخ داشتند و ناصیه و فا و جبیت را بر چهره حسن عهد عبودیت شاوخ اقبال و از سر استانه — شاخ نوجوان
خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه ولینعت از دست نداوند هر یک را پایه علیه

و در رتبه بی مانند ارزانی داشت و منتهای امنیت و معارج علیا رفت رسانید ای بسا کلاهان کلاه‌دار
وجهانبانان شد و بسا اسیر گدای کدا امیر و فرمان روای آمد ان الممالیک فی ذا الیوم املاک
تغیر الدهر اذا ما دار افلاک آری می‌فقط عهود خدمتکاران خلص و ملاحظت احوال
اعوان مشفق لوازم تحمل اعباء شداید و عنا مکاید وحیت از هر دو ان الکریم اذا ما
اسمل اذکروا احکام تقضیه ایتمراع کی از دهستان حاضر بود و حسن نزاد حبت بر پارسی و نظم
عربیه بالطف توقع تقضیه و شرف مکانت مثیل و شیوه اغراق و استحسان تحسین سیف مودای
بیت و کر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تفنن از نیه معراج عهود خاطر الزام نمود
ای خاطر از هر دو انواع لطف خدا از لوح منکر کو ان الکریم اذا و چون هنوز کار ممالک انتظام
تمام نیافته قوریلتای در توقف داشتند در اول دولت غازان ایلچی را با یرلیغ استمالت و استعجال
بطلب صاحب دیوان فرستاد و بدین سبب اتابک یوسف‌شاه لر و ملک امام الدین فرج
از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی بعونه
در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو و اغول و کنجاتو هنوز
نرسیده بودند و بعضی از شاهزاده زاده از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواسته
شد در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و معادی مبادی مشاورت هولاجو خان کردد بدین سبب
اختلاف اهواء ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت باوج رفعت و فر
سلطنت زینت یافت پیش آقا را نیز ایلچی فرستاد و پیغامها و لطف آمیز داد تا ایشان را
استمال کرداند و جهت هولاجو چتری که فرسای اهای و نور خورشید عالم آرای داشت با انواع
معذرت روان کرد و کمال دلنوازی در سلک این عبارت منخرط گردانید که چون ما اینجا نگاه میسیم
خواتین بزرگ و امرا و این چون آیین و راه یاسا داشته بودند الزام کردند که جای پدر را
تعطل نکن و مصالح ولایات و جریک را تدارک و ملک موروث ما از نوایب مصون گردان
بدان سبب از اعشاق ان منجانی فی خزانت بود باید که هولاجو اقا خاطر را از خطرات
غایله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و با تفاق و اعتضاد
و دور از منافات و تفاد و در استمرار میشی رونق مملکت و استکشاف جریک و استمرار امور ما
بزرگ سعی بلیغ و جد نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت یا ارغون با
یعنی حقیقت کار برود بس عازم فرمان شیراز شد سوی خانه ارغسون و خوشکب بطرف
همدان بیرون رفت و دو سه نوبت باستدعا و استرجاع ایشان به بندگی سریر دولت تمغاچی
ایلچیان تواتر نمود بدارا و اندار و انقیاد و متقاعد گشته و باندیشه‌های خیال الکز

ارغون پادشاهی

ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اعضا برین تقادی در
مذهب سلطنت و اقتدار محظور داشت لشکری جرار نامزد ایشان فرمود چون خبر لشکر
در فارغ در حرم حشم او بشنیدند از وخامت عواقب شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک
از اراده‌ی خود بحضرت سارع نمودند و شرف همنشینی و اختصاص با نواع لطایف
و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین قلاش و تحصیل انتعاش ایشان را مذات بر آرنده
کیوان و هور نگارنده فرود بهیم و زور جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة والا
ضداد و تعالی شانه و عظمته و عن معاونة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که
جانب ایشان را براه اتقای پیوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد و
و ایشان نیز الزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بکا نیت او حبت دادند و مراد انتقام خواطر انجام
یافت چنانکه نجات از رکوب جنود و خلاص از انسلال حسام ایلخانی از سقولون با رضاین آمد و الله هو
الهادی والعاصم از امراء که ذکر با احد بر زبه مطاوعت مرسوم بودند امثال بوکا و جنتای و الغان ایسر
شیرامون و هولاجو باسیلاق تبریز علوه در بارغو سخن می‌پرسیدند و حجتی بر ایشان بیکرفت و شرف
یاسای یافتند موضع ذکر در حین تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت خود
از کام دوهان نهنگ جان خلاص میدادند و از زمان الدهر ذو غیر احواله نوب و عشر و احلا
و امرار مذاد دخر استجدّا بأذقانهم کوش رسس ارباب پیرسید و حادثه بنیانی عناد
سخت درهم بکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از بیم استیصال بپای گریز بر دوانیدند
و بکسر ناحیتی جلال توقف نمود صاحب دیوان عزم عراق کرد اما اهل صفاهان از ضرورت حال با مراد
جلو کی واقعه روزگار محتال فاضل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضات و جمهور طوایف بخدمت استقبال
بیرون آمدند و بتحفات لایقه که در چندگاه چنان و لوازم صاحب سلطان نشان و سلطانی صاحب
بیان معهود بود از مراسم اجلال در انزال تحف و اجلال تعلق کردند دو سه روزی توقف کرد
و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و طرف بحر بیرون رود و خود را
بیلاد هندوستان اندازد و باز از صولت قرمول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را این
دریا ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و دواب و کاشتکاران و اقوام
و اتباع ایشان را در معارض عنف و غلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و عشار نظر صاحب
نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و غلواء میان بسر برده‌ام و اینک سلطان صبح صادق
شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شصت کرده اگر چرخ سست عهد بوفاء
که عادت اوست اغاز جفا خواهد کرد اصابت همه تدبیر دانا بات رای خیر کو ناسخ افتد مصلحت

انست که به این توکل معتصم و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بمقتضی حقوق خدمات سی و
اند ساله و کوچ دادن چندین کاهر در بندگی آبا و ابنا و عواطف پادشاهانه و را اقرار نمی آید
و برحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل فرماید زرنگ بری ز خورشید زرنیت دریغ الا
بار این چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده بشیم بدین نیت جرئت که از تعرض او تلقف
تواند کسته منتفی شده ونایره خوف و هراس منطفی آمد و افوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد برزبان گذرانیده بصوب بندگی اردو بستان متشال مثال شده در راه امیر خان یارلیغ
مشتمل بر ازالت آمد امراز نقار و واقات اعدا و اشرار و مجز از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عا
طفت بصاحب سید حکم بخواه حال فراغ حال روی نمود و از پادشاه خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد
و بر جناح تعجیل روان شدن کان القنا احدی مراکبه والجنوب بعض جنائبه
او الیعرق زاملته والبراق راحلته چون بطرف کشتی ثرف حبت از حضرت نواخت
و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب برقرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات ملکت
و مهمات امور اقیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقوش گردانید و زبان باستدعای
عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت گشاده بجمیع غرض خود معاودت کرد خلایق بحت
حیات او مراسم و لوازم سپاس باری بار رسانیدند و نذور و صدقات بوفا جهد کمعشر بوقا چون روم
گرانز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب شود خواهر بود پادشاه را بر ابقاء او حامل نموده گردد تاکید
نمود که تاکید اوراچه او از احوال جانب قمرابا گیند پس گفت از کسی که پدر نیکو ایشان را با چندان سوابق
رنجش و ترتیب بد اندیشه توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنا صاحب
دیوان متلازم ماندند ایشان هنوز از اختلاف عقاید متردد در ای بود محاکمه بار با صریح و صحت این معنی از اثرا
استماع رفته بود و در زمان سلطان سابق صاحب در ترتیب اسباب چریک و نا به آن عزم رات
میشد و علاوه آن تغیرات می آمد چون در خیال از فرط مراقق و تفحص مشفق چنین مبالغتی باشد حکم یرلیغ
نافذ شد که امرا بارغو قرا غای و اوکتای سخن پرسند و بنور قضیه برسند صاحب دیوان را ز لعوام
بارغو مواقف الخوف والباساء والکرب حاضر آوردند برآیین ایشان چون سر رشته
اورا در بستند قبا و از حوایف ترک و تازیک برآمد که چاه و دار و زرق خلایق می بندد و در جواب
حل منقریات و القاء فرزدیات کلفت از باب مساوی و تقصیرات من بنده و انچه ارباب
اغراض بسمع اشرف خصمانه بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکبارگی اعتراف مینمایم
اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد و نیت خبر ندارم نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر
نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بکوافقت جنان ولیاقت پیان فرابسته نبود

با علم خدا دام سبا چکند

ذکر شهادت شمس الدین صاحب دیوان

حکم شد که چناد
فضایل و معالی را خراب گردانند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع موتیه نزدیک اهلاد
قهر باتیغ افنی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آوردند از دیده اختر خون شفق می بارید و ذیاب
عطارد نفیرکنان و زهره گیسو کنان مهر مهر تیغ نیلوفری آورده کند برتن آن که هلالش می
از دانگه نیلوفر دانست که رای خلاص نیست و تا جان او که حشاشه تمرت و مطلب باشد است
در معرض بدرنیاید بهانه بامت استهلت کرد تا لحظه امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرده مصحف
گرفت تفاءل نمود پس وصیت نامه بفرزندان واین رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن
تفاءل کردم بر آمد اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ
باری تعالی چون بنده خویش را در جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی ازو دریغ نداشت خواست که
هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین
و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هریک بتطویل می انجامد و موضع چه حال
نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعا و خیر
مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم برزبان راند هرچه آید از تو جانا بردلم خوش بود دعوای
شفقت خواهی الم دور شد عقل بگفت یا احسن الغیر ذدا ولی القلوب بها وقل الصاحب
بالنفع الشجب فلیت طالعة الشمسین غائبة ولیت غائبة الشمسین لم تغب
نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمایه چنانکه ناظم این ابیات ذکر اجمالی را
در سمط تاریخ درین نمط تقریر کرده است خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب الخ شش
نماز چار روز گردون مرد شد در سال فی چه جیم بف گشت متصل زان پس که دور حکم عرش
بنهادند وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد سودای خیال
ناسمه خرد بیضوی اورا که بیضه غرای صبح کاذب بود بچشمه خضر از تیغ بر ساهره عبر از زمین چون
چهره عروا شفق گردانیدند و چنان صاحبی راکه ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم مانده
بگواهی تیغ استشهاد گردانند گوهری بود که دوران بنادانی شکست گوهری کو تا بدین گوهر
شمس برلستی آتش و آب ابد بستی که از گیتی به رفت آتش حلقم خون شده آب از خون
برلستی و این دو بیت که زاده طبع یکی از فضلاء حضرت صورت و معنی در صفت مراعات نظیر و جناس
تمامی بنظر آمد از زرفق شمس از شفق خون ناچکید مه روی بکند و زهره گیسو برید شب جامه
سیه کرده دران ماتم صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعه بالبده و ای

مشتمل بر حروف از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام لیف و حلیف این حزن گشته و اکابر
و اصاغر بانواع بسبق نسبت الیمین بگشودند و گفتند بغول سهام النائبات حداد ولبس
ایامی لهن حداد   خطوب اذا ما ساخر القلب بینها نلبس لها غیر التفجع زاد
سلام الی یوم المعاد معاده علی من بداه للعفاة معاد   شیراز با وجود آنکه هرگز
بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اما بواسطه خیرات جاریه او که بر دفاتر دهتی و فقرا
فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و جهت ناله و دریغ گفت   الغیاث ای چرخ دون
کو صاحب عالی منش   آنکه جان بازد نثار از خون دل چشم منش   صاحب آفاق
شمس الدین و دولت آنکه بود   روی دولت با فروغ از روی رای روشنش   مسند از بی
تکیه اش گردون فراز دیش ازین   حشو بشد معنی او از میان پرون کشش   در قلم بیت او
خواهم که بشد در فشان   شاید ار بیا بد زدست تیغ قاطع سرزنش   تواز دا قم صاحب دیوان و تمامت
املاک اعادد جمیع ممالک با نجود در آوردند و اساس آن خیرات را منهدم گردانیدند و آثار
آن بنیاد منهدم و ما ینعم لا تجدده الدهر اولاد او را انحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر
مکارم و مشاعل برج سیادت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و دران اطفال بدگناه
رحمت نکرد و بر یک حال چون مدتی بگذشت ارغون خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر
عصر بفضل و فروت موصوف و معروف و به کثرت و شبهات مذکوره مشهور کان
سعایت ارغون درمنه آورده بود که از اعمال بلند او مبالغ مال بنا محرم تصرف نموده ارغون بتوهم
آنکه خواجه هرون آنکه باوی درین وقعیت هم راز هست و خود سوابق مخالفت و مکاشرت دلواحق
معاندت و مجاهرت درمیانه معهود بود با حکم یرلیغ هر دو را برتیغ گذرانید یعنی از سر بریده نابیدا آواز

ذکر مقبره خواجه شهاب الدین و اولاد او و مقابر صاحب و اولاد او در چرنداب تبریز

در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه ناقل این اخبار بانجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام مربع
انگیز و موضع سعادت بخش استراحت رفت   عطفنا فحیینا ماسعیه انما عظام المساعی
لا العظام البوالیا مرهنا بها فاستوقفتنا وسومها کما استوقفنا الریض القنا
الجواریا وقفنا فارخصنا الدموع و ربما تکون علی سوم الغرام غوالیا
ولما تجاهشنا البکاء ولم یطق عن قلة عاعنه تا البواکیا   هر دو برادر بلغت
بسر معنی درمنه شبهات را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحب
روزگار که کمتر جاکری از ان ایشان بود بجاورت انس ابد و حوریان فردوس گردانیده و القاب
و اسماء ایشان را بدینها که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند

و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب منصب او نوشته لا دنتر دنوازل
الاحداث نقلت احبتنا الی الاجداث تعددت ما ذنبنا وهن مقابر وغدت
مذابحنا وهن مراثی   انشاء آن شاه و مراقد مراد ماه حمیده شده و روان بر چهره زمانه باز
بیت الحکمه و بیت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت صدر مسند فرو دار و سبب آنکه جمیع
ایشان از سعادت نیل مدت بر مقتضی لقوله ما کل ما یتمنی المرء یتفق محروم فرستاده بود و بداغ غیبت
موسوم شده خاطر که به نقش تحسر در غلیان بود از شعبده روزگار تعجب می نمود و معانی این ابیات
تمثیل میکرد   العیش نوم والمنیة یقظه والمرء بینهما خیال سار   فاقضوا مآربکم عجالا انما اعمارکم
سفر من الاسفار   وتراکضوا خیل الشباب و بادروا ان یسترد فانهن عواری لیس الزمان
وان حرصت سالما خلق الزمان عداوة واولاد   یکی از فضلاء عصر در تشریح کیفیت وقایع
ایشان این قصیده انشا کرده بود کاغذ در سطح دیوار قتل ملحق گردانیده چون حال حسب حال بود
چند بیت ازان یاد گرفت در شمال آن را از قریظه حافظه باز یافت و ایراد کرد   یا خیر من تداب
من مقابر تبریز سقاک الحیا الملاث الهامی فلقد اطبق الثرا علی غرر وجوه علی خدود
کرام فترا شمسا مقرونة ببدر بعلاه و نجوم هنک یقدر التمام   سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة
فی ضیائها الظلام   وارانی سبع وسبع سموات طباق و سبعة الایام   فرج الله ثم
یحیی مسعود و هرون منجد المستضام والامام محمد قد تقضوا و جمیع قتلی بحد الحسام
خربونی وزاد کربی اتابک من قبل کالنار ذات اضطرام   وشجانی مثوی عطاملک
صاحب دیوان لمنذار السلام فعلی تلکم القبور معا یا مرحبات من ربنا بالسلام
قدوم طهران
چون قاضی حکم ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی ایلخان از قامت فنا دیده در قدوم
مانده هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخان منحرف ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین منوچهر
واوراد ما خوذ کردند این دو بیت حسب حال آنکه شده   ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت
یا در عنا دوشت ویا در خطا گذشت   چون عاقبت فنا است جهان دو رنگ را خواه
زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت   دانست که این نوبت خلاص متعذر است   هر چند پیش
امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد   در مفتح مکتوبه که پیش طوفان قهرمان
اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغه نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی
در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخته   بود جان نا غم هجران تو بر عاری سخت
رحم کن بر من دلخسته که کار این ما ریست   عاقبت بر تیغ جان اورد از سرشیار سقبل بالاتش
رسانیدند یا دهر انک بالرجال لبصیر فلذاک ما یجتنا جمهم وتمیز ذوات الاعلال دیدا فی

وطالب اشتغال این جهان بوقت منقضی است و دولت پنجروزه با سرعت انتقال وارتحال
حتی منقضی ما راست حرص دنیا و دنبال امکر دانی که چیست قیمت مردمان گر خواهی که کار
خوش بود بعیش برباد با نیستی بساز و کم کار و بار گیر چون روزگار کس ندهد پند آدمی
خواهی که پند گیری و از روزگار گیر والله یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب
وخير المآخر ويعصمنا في العلم والعمل
عن فيالة الرأي وخطل التدبير انه
على ذلك لقدير وبالاجابة جدير
وصلى الله على محمد وآله بشير نذير
وهو في دياجر الظلمة انور من
سراج وقمر منير تم المجلد الاول
من الكتاب بعون الملك [illegible]
بالصواب في شهر صفر المظفر من
شهور سنة
اربع وثمانين ومائتين
بعد الالف من
الهجرة النبوية
الف الف الثناء
والف التحية
تم
١٢٨٤

کبیکج

[illegible]
١٢٩٥

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی و فی کل احوالی علیه معولی

فرخ ترین نوای که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان دستان زند و دلنوازترین یادگاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دوروی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارنده زمین و آسمانست دانندهٔ افزون و کاستی نماینده راه راستی همه روشنان را دیده پسند از پاکی هستی جاوید اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه و شادی و ناز و گداز بیم و امید ازو هرچه آن فرازست بکمر منزوی پست اوست هم زوست پس هم اوست اوست هندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آیین پاک نهاد را در چهار بالش انگینه خانهٔ ششم ملک فرمان روائی داد ترک تیک خوی جنگجوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در کرهٔ زرکش تختگاه طارم چهارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده ساز در شیوه و سازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیم گشت تیر دبیر خامه زن نامهٔ سیه سفید روز و شب و شمارکنندهٔ روزگار سالی و ماه را گاه در کوشش کردن کرشواری نموده و گاه در روی مهر چون آینهٔ خوبان چین زدوده از رنگ آمیزی آتش و باد و آب و خاک سراچهٔ روزگار را از شک نگارخانهٔ انگلیون کرد چهرهٔ گلرنگ بگلگونهٔ زیبای برلالا شاخ آراسته گشت و زلف پرتاب سنبل بدست نسیم بستان برای باد بهار پرسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد و برگوشهٔ دلگشای چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخسار یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشک اندود بر آل گلستان آفرینش

دیده و بینش بخون اهای دادگستر که شاهزادگان و یاران و پیروان او باد تا فرخندگی پژوه کار زمانی جهانبانست و چهرهٔ ماه بر چرخ گردان تابان درخشان در مجلد اول چون ذکر قبلای قاآن و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هولاکو خان و فضیلت اولاد و احفاد در اقالیم ثلثه و ربع مسکون تا زمان دولت ارغون خان کرده شده و احوال ملوک اطراف و حسنا دید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تعلق این حکایات و اقتضاء وقت مسطور گشت درین مجلد شرح تجددات امور مملکت سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت به دودمان کرام سلغری و بعضی احوال الغ خانان اروغ بیرون نسل چنگز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه خلاصه و لباب حکایات است باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود انه خیر ناصر و معین و لاتمام مهام الانام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد قید اخبار و آثار و تنسیق حکایات و روایات نیست فحسب الاخلاف آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة و مختصرترین اشارتی کالسلسال الزلال فی زوائد شواهد و دلایل مسطور است اما نظر بهمت که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم کرده چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که در دقایق سخن و رشاقت عبارت تامل شافی الطف فرمایند که در رشاقت لفظ و سیاقت و حسن مواقع تضمین و لطف مواقع تجنیس و غرایب برین نمط در عرب و عجم مسبوق بنظیری نیست بل اگر باد دیگر کسی معارضه کند از انجا آید بر روی کار بازآید والحسن ما شهدت به الضرات و در علم بیان در درجهٔ تبیان نرسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگر شده استعمال این دو قسم باندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و پسندیده است چنانکه در لازمه دلنوازتر دانسته اند سرمایهٔ عزت دراز اوپذیر و من ثم تم قول المهلبی اذا اختصر المعنی فقریبة حاتم و ان رام اسهابا اتی الفیض بالمد بنابرین مقدمه اگر در بعضی حالات و مقالات عبارات ازین نوع مسلک کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آن را بنظر قبول و عطاف ملاحظه فرمایند و لئن اطلت فقد اطبت فانّنی رجل اذا اصف المعانی اطنب عرصهٔ ممالک شیراز حماها الله باقی الزمان و وقاها طوارق الحدثان که زبدهٔ ممالک ایران زمین است بل مرجع و مآب سکون ملک سلیمان علم خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده

بآنکه توسط قبضه وتعلق نطق اکر بسیط معموره جهان نسبت بشخصی کنی آن نواحی کرد سواد شیراز چون
مردمک چشم جهان بین باشد واکر کره غبرارا بقبه خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس انجم را
روشنان آن کرده واکر مسیح طب المکنه را مجاز ازمنه اعادت شاید گفت این مملکت را ازبهار
شادمانه وزمان دوستکانی و روستکانی بل روز جوانی و شب وصل جوانی خواهد بوده اکر
بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین حاکی است در دار دنیا توان یافت
اسواق مرتبه واطراف مونقه آن در فصول اربعه از گلهای تازه ورياحين گوناگون وصنوف فاکهة
مما یتخیرون بانموذج نزهت فردوس برین توان یافت حقیقت غیرت نزهات کرم سیر شیر حله
رشک از دیده بغداد روان کرده وطراوت ریاض سر ویرش سمرقند برهاقبه نشیبان نهاده
وعروق عراق را نیشتر رشک خونها گشاده ودر حلیه لطافت شمال رشک فشان مصلی آموی
المصلی او کشته ساحت حدیقه ارم وباقچه بهشت باروی باغ بنفشه اولاد قافیه بنفشه تکه تر
نمود چنانکه گفته ام   سطح خاک او چون جیب عذرا   صحن آب او چون مشک واقی نسیمی
خوش کند چون عزاداران اهای برصفت چون دین فاسق هوایش بصفت آب از آتش خلیل برو
وخاکش بنجاحیت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته و آتشش بلطافت گرد از باد مسیح آورده و شرب آب
تابش کرحیق او حریق وشقیق او عقیق صفت وارد درروضت اطراف بلبل بیدصبا لالی آب روی
جوهره روح جرعه جرعه برخاک خدمت ریخته واین دو بیتی در وصف آب رکنآباد اولاد نشا
مولف رکنی آباد رشد   از رشک تو بر آب کند نقل فرات   چون زلب جوی تو یک قبله
فرات   از باد چو بشنید حدیث لطفت   افتاد بسر زرشک در دجله فرات   ناقلان نقاب
اخبار روات صحاف اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آینده گان را چنین کرده اند که چون بجریان
سنقا و برصنعت حال ال بویه را این دولت مناسب آمده   ملک بنی بویه تغضب
وکان فوق السماء سمکه   فاعتبروا وانظروا وقولوا سبحان من لا یزول
ملکه در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغربیک بن میکائیل
بن سلجوق با لشکری متدرعین باللبوس لا التیوس وراکبین علی الجیاد لا الجیاد
ومتقلدین بالجیوف لا السیوف وتضیق عنه الجو حتی لو جرت فیه الریاح
ارسفن وسف مقید عنان بصوب فارس مطلق کردانیده وبعد از استخلاص لوای سلطنت
مرفوع کرده وقت هشتاد و پنج سال از آغاز ایام دیالمه تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضه
تملک سلاطین سلجوق که بنحوی کاه کاری از عروه عیوق برگذرانیده غرایانند چنانکه جرائد تواریخ
ناطق ومفاخر القاب وانساب واحوال آن دولتیاران مرشح و مزین است ودرین مدت

صفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره   فضل من العزیز نعم
گفت فصول البغی من فضلون سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان او را
مقرر کردانید عاقبت ضمن اجل مستقاضی آمد وامانت روح را نفس ضمنت ولو یقتل
ذمامک منا مثلنا وانت لدین الحین یوما مطالب شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید
دوم رکن الدوله خمارتکین که از اتباع دولت سلجوق نهال بود بر لب جو یاد نزهت یافته بود
پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی منقطع شد لئن کانت الایام سوالف تبدل فمن بعد
ترشیح خراسان تذییل سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاویه وقسم شبانکاره برت
او نبسر نزیرف کنت فی الدهر فردا انت تملکه الیس ثمانک ان تغنی و
تا ترکه چهارم ایل قرابه مدرسه که در شیراز بنا کرده و بود در همان گشته شد   گشتی تو و گشته شد
ترا انکه ترا کشت   هم کشته شد از گردش ایام سرانجام   بردی تو و برده شد تو را انکه ز تو برد
برده شد از او حاصل ایام بنا کام   پنجم ایلک منکوبرس در جوار مرارات کلشون مدرسه ساخت
ومرقد او آنجاست بنوا قصورا ودفعت الثری سکنوا ما بال ملکهم یحویهم الکفن
وزن او زاهده خاتون که زنی عابده عالیهمت بود مدرسه عتیق بنا کرد   وا دینا ها عمره
وترابها تقوی وکل الرکن منها فضل وامروز حق تولیت آن به پت الترف الی مات
لا اخلاها الله من فلان افضالهم و ... تعلق ونطق تعطف که نواخی شیراز
تعطف درین عهد که از مرتبتان انیه وافاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة
واتبعوا الشهوات پایمال افتاده واز بزرگان فرزند هنر نواز این بیت یادگار مانده
کوی آن قوم خاندان بودند   کیکی از تبارشان بنماند   اکنون این مدرسه بواسطه خلق و اهتمام
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با قرار معالی حق محقق وطلبه علوم دینی
واقامت مراسم خیرات و شعائر مبانی عبادات واداب روایت افادات و فضل حکومات شرع
وقطع قضایای دینی مزین داشته آمدی واز کثرت کم از طالبان و نکات مباحث مفیدان وطرق
صدا بر البروج سطوح اباوین آن حروف والفاظ علوم نگاشته حقاکه از فضل یجز نام فاذی حرف
علوم بجلی نامعلوم کشتی وحال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال موطن قیاس رفتی ششم
اتابک زنگی پادشاهی عادل منصف بود و بصدق واخلاص متصف ولا بدان تلقاک
یوما منیة سواء علیها ان تجود و تبخل لا برشت ملکت و کشته شد و روز عمر
واقبالش گذشته چنین بود بر ولی قضا ونوشته هفتم ملکت و از سلاطین بوده و بعد از کشتن
ترا به یکسال رایت دولت را برافرشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد

وبعشوق چون قضای ملک از ایشان بسپری فوق چند افواج ترکمان چون امواج بحر زاخر از نواحی قفچاق
متحور شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قوی انبوه قصبهٔ خوزستان را تخریب کرده
و سنقور بن مودود السلغری در عرصهٔ کوه گیلویه بر مقتضی اشارت حط الرحال اذا صادفت
مرتعا خصبا مرجا ولا تبرح باعقال فالروض یبهجک ما دام السحاب بکی والماء یطرب
وزاد کوه بابال خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلث واربعین وخمسمایه بر ملکشاه
خروج کرد و کواکب طالعش بدرجهٔ شرف عروج صف منهزمت ارادستس امان بود و انهزام
لشکر ملکشاه امان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز
او را مصفی شد النقر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات وتوفیق بنظام ملک
داری و تمشیت مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ارسلان از خو
زستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد
افشری از طلب قهری کرانه جست و بیش خیال معاودت و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد و امروز
از رسوم آن پادشاه عادل رباطی بنام او معمورست با موقوفات تمام و طلبهٔ علوم با قتناء فضایل و
اکتساب کمالات مشغول مدت سیزده سال مالک ملک مجازی و سالک مسالک نصفت و رافت بود
در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه خاتم ملک از انگشت اعقاب برکرده خود از غرف سرای غرور
دار السرور وجنت خوبان یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر
شتافت ولله ملک السموات والارض مضی الاوایل والاواخر قوم تبعوها کما سافروا دوت
من التک لو کان یبقی ملوک وممالکهم لم تفض الینا نوبة الملک چون او درگذشت
اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود باراى
پیر و بخت جوان آیین داده دهش پیش گرفت ستم و آشوب در عهد او سر خویش جاده
سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان چهارده نقفی امره واستوفی
عمره و ذلک فی سنه احدی وسبعین وخمسمایه دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
که باز ماند بناکام از چنین ملکین کرفدری زمین تختشان بدتها ولی چه سود پس از ترک
رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ملک
وضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آباء کرام استمرار نمود و فخر الدین ابن [illegible] در مدایح آن
پادشاه قصاید غراست این دو بیت از قصیده ثبت شد هو الملک نال الفرقدین دعایمه
هو الملک ثم الخافقین مکارمه تعزز بالآفاق تحله شاهنا فلا من یجاذبه ولا
من یقاومه الیس وکیل المکرمات بنانه الیس کفیل النایبات صوارمه

اما السحب

اما السحب فی حال العطا فعبیده اما الشهب فی حال الوغا فخوادمه اعز اذا یعلوا السریر متوجا
تمنی الثریا انهن قوایمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان اشهار فرصتی کرد و شیراز را
خالی یافت و لشکر آورده و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمایه
پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و معدلت مندمل گردانید چون مدت بیست سال
آیت جهانداری از صحف ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنه احدی
وتسعین وخمسمایه مقتضی هادم اللذات برسید و ناکام ابخاز ملک سلطنت او نقیض
زاد و بر بود اذا مضی احد یتوله احد وهکذا کان حکم [illegible]
یبسط حینا ثم یقبضه والامر یوما ثم ینغصه
پادشاهی هنرور و هنرپرور بود اما زیادت تایید نداشت و ستیزهٔ روزگار [illegible] بخت
چنانکه گفته ام ولیس سعادات الدنیا لا دل النهی حدیثا ولکن قد ترتب مع الدهر بر تکله قفچاق
خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند او را هزیمت را ملحق شد عاقبة الامر در
حوزه قتال مامورا ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم اجل قابل ابطال والدهر حال بعد حال چون نوبت
دولت سلغری برحسب تقدیر ازل و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن
زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را
بهر کرد فلم یخل من اسمانه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم یقر له بالجود
من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود و خواجه
وعمید الدین ابو نصر اسعد الابزری افراد او علی زاجر وفضل بارع وجاهی عریض داشت ونسخ اشعار
ابکار او تازی و پارسی موجودست و رسایل نفثات الخاطر فهم عبد الحمید بهتر جهید
بهتر سامعهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقتی که او را رسالت
بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را اعزاز و احترام فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس
فرمودند چنین گویند که سلطان روزی در نهان مجلس بزم این شعر در صنعت مطارحه انشاد کرد
چه آنیم در بزم چه رزم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین
باتمام آن اشارت راند بر بدیهه گفت از حضرت ما برند انصاف بشام و زهیبت ما برند
زنار بروم باکه بنسبت باکشد سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل ننوز زبان سلطان
ستایش نمود آن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه
امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره مواصلت و مراسلات اغاز نهاد و این دو بیت از مدیح آن
صحب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال گفته است بتدریج احوال و استقلال النفس ناطقه

بدان حضرت فرستاد سلامان منی غدوةً و عشیةً علی ماجد درّ المکارم اب لی و لم
اک ادری قبل شوقی و فضل حدیث سلامان و قصة ابسال اتابک سعد بادل عالم دوستکامی
دور سلطنت و پیشین دست قلم در شطرنج ممالک ملک کرمان را مستخلص گردانید و مقالید
سلطنت آنجا به برادر زادهٔ خود محمد زیدان سپرد و محافظت بیضهٔ آن ملک را در اهتمام
او لشکر را چون تیر و شمشیر آوازه چون نیزه کردن افراز هر مرد و حرب کارزار و قیامت خیز
الکنان سر پنجهٔ اقتدار کالاسد فی الصیاد و السیف فی القتال یمین زمرد و جوت
چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین اختلال تمام بامور کرمان احاطت یافته بود و وقتی
که اتابک با قطب الدین سنجر که از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و مکاتبهای
مشفقانه ادا فرموده تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد و نسخهٔ حکایات آن از منشآت مجید
الدین وزیر معلوم شد که در وصف حال کرمان و نعمت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود
انتهض الکاوم رفیقا اکاشف قوق العضع عن بلدة شاغرة الی کرمان التی و ایجاب النواب
الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تعمش مجاذیل قرادعرین اسافل و اعالیها و جثوم القفق
والمحن من قبلهم فیها من الهیها بما ارتفعت عقیدة اهالیها الی السماء بحقّ و علم آدم
الاسماء کلها مسطرا الکی فیها من ارجاسهم و حاف منها من انجاسهم مقصود از این
حکایت آنکه حاصلات آن بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد و بتوقع اتابکی عشری از املاک
ملاک در افزودند و آن را مزید الملاک نام نهادند اهالی از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند
بوقتی که لشکری جرار بدیار رستان کشیده و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت پس نصرة الدین روزی
محمد زیدان را اغوا کرده و او را بمال فریب داد تا قدم از راه مستقیم نهاد و بر جیرهٔ حال خود
و لم یغفروا بما یهوی الذی عشقها سطور گردانیده و کرمان را که خطهٔ کوچک عبارت از ارتست
بثمن بخس فی زمین بخش بعزوجت و حقیقت این خود خطای بزرگ بود چون از نیت ای
منتزع شده در قبضهٔ تصرف دیوان سلطنت استقرار یافت در نسخ نامه که بکرمان منشور فرستاد
از منشآت عمید الدین وزیر با بطال آن رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه
مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند و روزگار در تهنیت میخواند مطرب بسماع برکش و ساقی قدح
ده ایام را بامن ملک را جواب ده افلاک را غلام سگ کوی خود نویس تعریف نام
ز فرقش زین خطاب ده و اتابک پیوسته بر سازهت پادشاهانه نوای عراق ساختی
و با لشکر ظفر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت آب و هوای آن تاختی
لویت الی العراق عنان دهری لانی سود دار شید عهدا و خیم فی ذری اروند شوقی

و حق الآفاق ان الی وجدا و حقیقت زلال زنده رود از چشمهٔ کوثری نموداریست و نفحات نسیم
عنبرپاش همدان از شمایل معشوق یادگاری و فصل ربیعی از این هر دو قرب العهد که راوی
این حکایت بنواحی همدان رسیده مرغزاری دیده مزوّج از ریاحین و شقایق و در ظلال این ربیع
ای چون هوای جانان طباع را موافق و جوی النسیم علی رباها سحیقا غضا و شاها الربیع
برقا ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت هو الجنة المشتهی قربها و لکن فردوسها شانی
و کالارج انواعها و العبیر ثری ارضها و حصاها الجمان کان قوانی اشجارها التریح
فی نزهتی افتنان تناغی المجیبین اصناهم هوی ماهم فیه الا هوان و قطرها این غصنها
اغانی نشیده بهت الغیاف لخط طلایع جدایع افرخها را بشکری متقابل وحشت و انکار این
بیت بنقل انتقال با اکرم استسلام و حال ارتحال بود بر لوح تذکره نگاشت و جدت نسیم
الخلد من همدان و جدت بدمع و هی المهلان نقلت ایا روضا نعیما مرتعا
بعذب میاه و اخضرار جنان فبلغ الی شیراز سقیا لتربها فنیما یبلغ و عتی حنانی
و بعرض سلاما راق مثل حبوبه من الشرف المجهوم کل اوان و این رباعی فارسی
ثانی آن ساخته بر زعم خودی چو آتش بیکر در دست دو زلف مشوش بیکر بر روی
رباعی ما چنین آب و هوا چون زلف نگار گوشت خوش بیکر وصف همان خود از مشاهیر همدان
اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوا و دلکشا او غیرت نسیم و تسنیم فلک او را ارتزهت
و نزاهت شامل و نفاکه او را فرط نظافت حاصل غبار دامن خاکش بدنگ سرمه دیده بود
و در توفیق طیش بعقوب باعتبار حصیات زنده رود در عذب لطف در و مرجان را خفده
خصل داده و جنات رفیق را و جنات عرصات آن و روزغ طرح نهاده و رحیه ارت
بی سبب کافوری او که جسم غذاء الجسم و رایحته راحة الروح صفت است ولیس
علی الاراح کالتفاح تفاح بشارت جان بازار نسیم رخ بتان شکسته و از نار ترنج شفقت
نارنج نوبادی چهره بگون برشسته برکنار زنده رود فرد هنی را از گفتهٔ صاحب عباد خاطرا ملا کرده
یا اصفهان سقیت الغیث من وادی در ذکر احباب داد وطن این رباعی
چون زلال زنده رود جاری گشت ای دل گذشت محنت و جان دروان و دیار
بخشید رهبری مان از دیدن زنده رود مقصود چه بود کز دیدهٔ خود آب زنده رود آن
و انشدت فی هذا المعنی لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزنده رود فقل
سمعی اذا شاهدته و الدمع یجری فاین الزنده رود و این دمعی
در جلد برای تفوق در این اطراف اکراوقات شیراز را خالی گذاشتی و توقع استخلاص

دیگر اطراف دشتی   كنا ركلة ببعضها بالعراء   ويلبسه بيض اخرى جناحا
بدین نمط در شهور سنه ستمائة اتابک سعد بن پهلوان با لشکر قاصد شیراز آمد و غارت شیراز و
فتکات شنیع فرمود غیاث الدین بسیره رب درین حال   الامهات الثكلات ولا فجيعه
فقد ذبح الاسى في القلب مهجه   وضاق على من اسف اماني   لعمرى طرت
لو صادفت زنجه   تعين تج بيت الراح حتما   واين طريقه حتى اجده لعلى
ان طربت ذهبت غما   تعالى الناس من فتكات كلجه   اخات غلابنا وجنا
اذانا   واتلف مالنا من غير حجه   وصادرنا فلو انا طلبنا بجهد لم نجد حجه
مجه   لبسنا بالبلاء ولا نبالى ببل الماء من قد خاض لجه   وقابلة الام بكره
تحيى   فقلت الى بلوغ السعد رجه   و باز در سنه اثنى وستمائة سلطان غیاث الدین
با لشکری چون مور و مار در کثرت و مضار احذار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات
و مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد هرچه یافتند برداشتند و از مبالغت و استقصا در تجسس
و تفتیش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها شد و لشکر از نهب و شنایع غارات
قافله در قافله راندند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی
نرسانیدند بعد از تقدیم بدباکیها   وبكى بالعين الشكرى على ذلك التعاقب باكيها بالحز
عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می‌پرسیدند و دشمنان که بملک از غیبت او راه
می‌یافت هنوز بر کران [illegible] از حوالی جان نوری میدید و اگرچه کوه وقار بود   چون
مور جمع کرد عالم لشکر   آرزو میکرد در سنه اربع وستمائة تا حدود ری عنان
ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفت هزار مردان کار و افراد کارزار با فرس سابق
و رمح طویل و سیف صقیل مجتمع بودند و در جبل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان [illegible]
اذا ما سار سار و داؤه   جيشان من طير وغير قبل دو صف از لشکر سلطان
منهزم و متفرق شدند و او در طلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی با بیدهم ببیض
عتاق كانها متون اضاء صفقتها شمالها از پس و پیش حمله میکرد و دلاوران از پشت
زین بر روی زمین می‌انداخت سلطان مشاهده آن جلادت و پیدا میکرد و تعجب مینمود
لشکر را گفت اجازت نیست که او را از پای زنند و [illegible] پیش ما آورند تا موجب تهور او
معلوم کرده که چرا پروانه‌وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پیشه کرد او استقبل جواهر رماح
میشود چون کوه بر تیغ جای می‌طلبد و چون ماه در سرعت مقارنه مریخ می‌پوشد دخلت
غاب اسود غاب منك تحيى   وانت تخبيها وهذا غير ضر لان لشکر او را در حلقه

او را

گرفتند ناگاه بحكم اكمه ولكل جواد كبوة اسب خطا کرد و از سر شد روز رزم بغیر از زین جدا
ماند در روزگار تمهید معذرت را [illegible] خورشید دران لحظه چه خاک نشد تا سایه لطف حق
بر او افتاد غایت او را بحضرت سلطنت بردند از روی اقدام سوال فرمود که رسم خدمت اتابک
کرد جرى القلب وذكى اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطاردت
سبب اینهمه بود حسن هیئات و منظر و شوکت ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد و حبس او در
قرکاهی مفوض شد رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب جستند و او
را از جار [illegible] و وقار [illegible] بر و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترجیح زیادت [illegible]
نفس حرق [illegible] سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس
بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت چنان سلطان جهاندار
در حق چنین مهمانی با فر و مقدار لایق و درایق مینمود قامت را برابر امرا سلطان بخدمت او تا
رسیده خدمت کرد چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و سخاوت اصل
و علو همت او استدلال کرد و او را در مجلس [illegible] رفع فرمود [illegible] كرس الراح
حين بيرها   واستبدلت من راحها برضابه   فطاف عليهم بالمدام مهفهف
اذا مس مال الغصن تحت ثيابه   عادات و حکایات [illegible] او را در اثنا مجلس بزم چون
ادب موافق میدان رزم که هم در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون معرفت دید عقل بملاحظه
پس ملک نوازی و بسیط شد و قرار بران افتاد که اتابک سعد دختر را ملکه خاتون که دره
صدف شجاعت و سخاوت بود در حباله زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را
بر رسم نوا در حضرت بگذارد و [illegible] از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان
که مدار و اساس [illegible] بر سر دوران خزانه و دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این
نکته مشهور [illegible] و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از ملک این قلاع [illegible]
ملک رسیده است و سخن فردوسی   [illegible]   که شاه ایران زمین [illegible]
بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هرسه مقابل افتاده اند بدین شرط اجازت [illegible] انصراف
یافت سلطان او را خلعت داد و [illegible] مفاخرت و اوامر مصاهرت مبرم گشت و قواعد
استیناس و مجانبت مستحکم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و فروع ملک و ترویج
ارتفاعات حصه [illegible] و الزامات [illegible] از اندیشه تشتت سلطان که بسبب آن ملک
موروث در معرض فتنه افتد بخود پوشیده و رای [illegible] بر خطل و خطا محمول داشت با چند خواص امرا
کرد در جای که مستقبل رکاب [illegible] سرعت میشد با تیغ [illegible] و لشکر پوشیده برنشست

اریحیت و سخاوت

محفوظ از [illegible]

چون اعضای این ماین پدر و پسر شایل ساخذ اتابک ابوبکر لشکر را از نظرف باآن پشته در کمین تعلل جایگاه
چنانکه لشکریان تحرز مشد بر ایشان یرزوی می اندوخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان
در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام متعلقات را روان کرده بود مقدار صد سوار قتیل
آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که بر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب
اشارت اوست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت
نمود تا موجب تغیر و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر وقت ملاقات شمشیر قهر از میان لا ارحام بین الملک
برکشیده و بر نکبت تعلت مبالات جانب حرمت ابوت که واخفض لهما جناح الذل من الرحمة
سبقت آنت با آداب نبوت بل فتوت از میان برخاست فما نعته پدر از خی زد نخمات لباس بانی
وصول یأس شدید شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان شد بزخم گرز گاوسار
شیر حمله را از پشت باره بر زمین انداخت و باعتقال او در قلعه کانما نحتها من الصخرة بلد
الصخر اشارت راند و خود بتکاء عز و دولت فرا رسید ملک را با ترتیبی که فراخور حال و مشاکل حضرت
سلاطین بود باز رسانید و منزهات را بحضارت اذا قلت فی شرع فانه فاق تمر دین علی
المرء واجب برفا رسانید و اسباب مناحرت متقاعد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات
در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حصن الملک بالعدل ابروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید
چون خرمن کرامت خود با دست و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی
مشتمل بر دکاکین مسقف و بیوت مطبق متلاصق و متعاقب یکدیگر استحداث کرد چنانکه ارباب
انواع حرف متضاده و اصحاب صنوف صناعات مختلف بلکاب ورواج اشتغال دارند و در ربع
اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که از مستورات مسموعات
آن پادشاه نیکنهاد است این ابیات کسوت نظم پوشیده سوقی تراها فی الفصول اریجة
مثل النسیم علی الریاض اذا سری طرها المنفج غضة فکانما انغی بها صنغ الحبیب
معطرا و تزینت بخدود تفاح و عین نرجس فلتری ان نقترا سوق
امانی النفس فیها جمعت و هوی القلوب بها یباع و یشتری بر سر رباط بر سر رباط
شهرالله را بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و طواحین و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات
مستمر و جاریست و روان اورا روز بروز مستمد و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر
بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی مترقب و لکل امر رجل و لکل وقت اجل
سال در سر مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و محلی گردانید و قبات
در اواخر جمادی الاولی سنه ثمان و عشرین و ستمایه در عرض کوشک سلطنت مفرش خاک بساخت

ونها لسخت تعد المشرقیة والعوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و ترتبط السوابق
مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل
الی وصال جهان را خاکش چه کرد از نیست هر دو دل سپردن سزاوار نیست اورا در رباط اتش
دفن کردند و در تربه اولوالالباب ملک با تخاذل قوی و تهامت اجزا بزبان دیل و حرب در مقام
اندوه و کرب بگفت ذهب الذی مدت الزوایل بعده و عش المنون کلیلة الاطراف
هلا و قتم سیفه فی قبره مع فذاک له خلیل وافی ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو
بکر بن سعد بر صفحات فرامین اعین طغرای او چون نقطه زلف بر عارض خوبان زیبا بود وارث ملک سلیمان
سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن تن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و نقد اثر
پس چراغ دوده سلغر سلطان و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق
علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمه هر زمین نصب کرد و صیت
علو شان آوازه مبتدا مشارق تا منتهی مغارب برسید و صیت جهان و فخارش غبار رفقه ولایت
از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دولت و دوره زمان در عهد او بدرجه استعلا پیوست و آفتاب
اقبال آن طایفه در نوبت پیرایش بابرج ارتقا اقتران یافت فالدین مستبشرة والمجد مبتهج
والعرف منهرة والملک مفتخر در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی آیات و حفظ شرایط
ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دستیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار
و مختتم اعمار و دست زده حدثان دهای مال طراز نگرد و پادشاهی مبارک ذات میمون
اعتقاد بود تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ
آفریده بطاهر در اهل حکمیات و منطق که از ان مخی است شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت
اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگز خان
بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان را آثار باس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه
بالقهر ممتنعست او از ذوق مناصب جانداری سلطان السلاطین صورت قضیه آمد از سر لطف
دل اقتدار را بلی کرد و تحفات و هرافعات را در صحبت برادر زاده خود تهمتن بحضرت اوکتای
قاآن فرستاده و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن بسیر زیر دلشی را یرلیغ بالقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بیمن همت و حصافت او حصار
ملک شیراز از مخافت و آفات آن لشکر در خفقات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی بجواب
ماند و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد راستی که منشی او بواسطه
موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت موافقت فرموده ادا ام مسلامت با دیوان عزیز محمد الله

وابقا بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تهنیت وزارت داده بود
بل مبالغت تقلا کرده واو در رد و قبول آن ترددی داشت علی الجمله بین وسایل نسایج و نتایج
طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرز و معزز داشتی از آنجمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیرالمؤمنین
طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد   وقیت الردی یا من بافعاله غدا لواء المعالی
والمحامد غالبا واضحی به روض الشرایع ناضرا واضحی به صدر المعالی العالیا صاد
لك البيض البواتر غادرت ديار الاعادی مقفرات خواليا غدا لمعاليك الزمان
مواليا مطيعا وابناء الزمان مواليا وفاحت خلال منك تحكی غواليا به غل اثمان
الثناء غواليا وجاءتك من دار الخلافة خلعة بجلبابها نالت مفخرا ومعاليا كذا
القطرات النازلات من السما اذا ما خلت البحر صار لاليا درین حال این رباعی بجهة
شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد   ای وارث تاج و ملک و فر سعد بخشای
خدای را بجان و سر سعد   بر من که چه نام خویشتن باستم   همچون الف ایستاده ام بر سر سعد
پس او را بحبس تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند   والطیر اجناس
تطیر وانما للغانص حبس فی الاقفاص در حبس قلعه قصیده حبس مطلع آن من
بلغهن حامات بطحا متعات بسلسال و خضراء موشی بصنوف بدایع و لطایف
و مجمر بانواع روایح و صنایف لف کرد تجنیسات کلمات آن غرت لفظ صاحب التجنیس شد
و از آن عبارات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت بشر حقیق
رونق گشت و از آرزوی مشاهده جمال بستان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر شکوفه
شوق و ان حل عمره علی العکوف چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات قدری داشت املا کرد
و برشش آن را بر سطوح دیوارها ثبت کرده یا دیگری گفت ثلاوت از ان طاوس روح او را از قفس
قالب بجوجه جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه و فتی
که تاج الدین محمد خلدی یافت این قصیده را شیخ امام المتبحرین صفی الدین ابوالخیر
مسعود بن ابوالفتح البراقی بن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرده و در بعضی ابیات
تقدیم تاخیری بود وجه علاقه لفظ و ربط معنی معلوم نشد آن را بحسب امکان مرتب کرده
ضبط و بعض اطراف بعضها و انداز آن رفیق صادق فرا نمودند و مولانا قطب الدین عمر بن الامام
صفی الدین که در فضل و تقوی یگانه عصر است آن را شرحی مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو
و نظم صحیح واضح و دفع ارزوی نحو و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این
قصیده غرا بل جریده زهرا از مزید ایضاح و تبیین میان ابناء زمان مستغنی است غنی لفظا

عن التکمیل

عن التکمیل بالکمل اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان مستقیم بود و وجوه مال بحدی چنین
مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کثیره خود تفویض فرمودی و در وقت
استفراغ محاسبات بعزم و نقل و قسیط و صفاق و وراق رسیده هیچ وزیر و نایب را مکنت
و استقلال آن نبودی که بدرم و حبه بی حضرت بی اذن بل اتمام ادنی معنی جسارت نمودی و اکرم
از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان دوام اشراب
خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات شاف و مثانی اشتغال کردندی و سبیل
خراج رسانا بالمشاهره بیست هزار دینار زر رکنی که حاصلات محترزترین ولایتی از اعمال شیراز
موازی آن بودی هر سال استرضاء حضرت خان میکرد و اندک خراجی از مروارید و دیگر ظرایف
بدان منضم میگردانید و هر سال پسرا اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی
و شحنگان مغول را از روی و درین که عاقبت منتج عافیت نبود در درون شهر مقام دادی
و اسباب و ما یحتاج ایشان را بر حسب مصلحت مرتب فرمود و شحنگان را برکات تشخیص باشند
و دوام را از تردد و نزدیک ایشان را مانع و نزد و زدودگی بود استطلاع بر احوال ملک میسر نشود
و برای این معنی کلاغ اقامت از دبستان فیروزی که بدست فتان دولت مستوری
اقبال اتابکی بود اختیار کرده و ارکان دولت در حوالی آن خانها بر افراشتند و هر روز
بوقت آنکه نیر آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی بار نشین اسقاقان و امرا
و کبرا و اعیان مملکت و کانه نجم عازم لشکرگاه شدندی و بعد ما که خوان سالاران
سماط و کانه ام النجوم ودعتا غربت کواکبها و ذا لا یعزب او عرض دجلة
فی النوال یملأ تیارها وموجها المتحدب را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس از
موضع خود در حجت نمودی اهالی فارس بطوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف غنوده
در خواب نوشین خوش بغنوده و از اعوا و خیرات کثیره او ادرارات خیریه آن بود که در شیراز
مساجد و معابد خیر و مسجدات خانات و اسواق در دار الملک دار الشفای در کمال آراستگی بر حسب و اطبا
با حذاقت که ارباب طب عطای و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه
بر حسب تحلیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات
و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی درین را معالجت میکنند
وعلی طب لمن حب و عید لمن رد بجای می آوردند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی
الطبیعة خبایا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص مهیا میشد و رواتب و دوائی غذائی
و غذای نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استخراج فرمود چون عرصه همت خود

کخلد نعیم و روضهٔ ادب بعض اشجار تمایلات آن مانند نهال دولتش برومند گشت و انفاس رسانیات
فقاض علی رضراضه یترقرق در فصل صیف و ربیع نزهتگاه خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار
و شقایق در نظرها چون روضهٔ رضوان رایق بر شاخسار از نغمات رسیلان طیور لحن
بستان پر آوای و نوای بربط و طنبور بحقیقت رابستان ملک شیراز امروز تخت سپار
رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و بقاع در معرض انهدام و معرض انخرام بود آن را تجدید عمارت کرد و هم
او قاضی علامه جلال الدین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادب النفس مع القدس و ناصب رایات
العقل و النقل در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام
یگانه و مقتدای زمانه در تشییع حلقهٔ شمعان و تشریح انواع علوم و تشیید درس و فتوی و اعلان
و تقوی از اعلام و عظماء و بزرگ ترکان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفهٔ عالم نموده و جا
جابکر مسطورات و بعضی اهل عصر از قصیده در مدح او که اثنا خطبهٔ درس تضمین کرده بضاعتی
المزجاة مولای فاقبلی فانت عزیز المصر بل وحید العصر و اوف لنا کیل العنایة متفضلا
یرد لان ربی ببسطة الجاه و القدر اتابک ابوبکر ازین اقدام و اصطناع سرا و علانیة از مکرمات
و سنا خوبیت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشان را برانه و علما و افاضل
مرجح داشتی و چون بداعیهٔ حسن اعتقاد و فرط ارتباط زهد و تقشف بود متصلحان و متزهدان خود را
در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و بابادی و انفاس
او حظوظ میشد و ارباب بلاغت و اصحاب نفوس ساده را کفش اولیا و جلسای خدای تعالی اندر (نفس)
ملک دانند ارث بر خورده و احتیال خالی و علی ضد هذا الحال از فضلا و ذکا و فطنت اهل
نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشان را بفضول نسبت دادی لاجرم چند مرد از ائمهٔ نامدار و علما
بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت از عاج کرده قهرا و جبرا از شیراز اخراج از آن جمله امام صدر الدین
محمد الاشیمی الواعظ بود که استغفر و ستبعد را او در اشعار بکلی علوم عقلی و نقلی چون
جابض نهار از اقامت جنب استغنا داشت و در شیوهٔ وعظ خود را ابن القری جهد بلیغ
و بهری الحلافت چون بلبل خوش نوا منطق او شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ و صفیر ذکر اراشتی
بلاغت زدی از گلزار اسرار در دو ختان غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی و بر یمغ فیروزه خرقه
نیلی غرامت کردی و در و دیوار بحقیقت نه پندار کفی   چون لفظ خوش تو گوهر فشان
گردد   در حلقه بگوش از بن دندان گردد   از زلف حروف معنی عارض تو   چون چهرهٔ آفتاب
تابان گردد   جماعت فضلا که در مجلس مذکر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات و جزئیات
علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سایلی از غوامضات و مشکلات قسمی از اقسام علوم

اصول

اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئت و حساب و جدلیات و طب و علم
نسب و تالیف و اصلاح در تاویلات تفسیر و تاویل و وجوه قراآت و احادیث و ادبیات از فقه
و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب گفتی و در ضمن مبادی مسایل
و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در
میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب
المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده
او را در محفهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود و تحسینه
فرمود و این دو بیت او را بر حسب حال خود او نا بیک   از صحبت تو کنون فراق اولیتر
بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر   چون پرده راستی مخالف کردی   ما را پس ازین راه عراق
اولیتر   و امام علامه شهاب الدین توره پشتی و مولانا عز الدین ابراهیم قبولی الفقیهی
الحلم و فقیه العلم بود و در اقانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامهٔ روزگار و اعجوبهٔ ادوار هم
بدینقدرات با صد تهدید تقبید فرمود و باعث او بر انکار اینطایفه اشفاق او بود بر حال ملک
مبادا بقوت در بیت و درایت یکی بار اسرار آن وقوف افتد و خلل سرایت کند چون
باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آنهمه عزم و جزم و رای و حزم فایده نداد
و ما المال و الاهلون الا ودایع و لا بد یوما ان ترد الودایع بعد از آنکه عاقبت
مملکت فارس که مانند در در صدف محروز و محفوظ بود و بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون
قطره در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرا قبایل
مملکت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و بیان کرده و ما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ
و تصرف ببارگاه دولت او حاضر شد برای تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس و نفعها و تقرب
جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابک این شخص امامت تحریم نماز بست بیچاره معرفت
مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند چون
از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد و مقلدانه راسخ تر گشت و از وی استفسار
و استعلام از حق او کرد باغزو صلی کرانمایه ارزانی داشت و نیک مانندست این حکایت
با حدوثهٔ سلطان محمد خوارزمشاه لحذو النعل بالنعل و قد الادیم علی الادیم
چه او را ایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زنادقه و متصوفه برائمه علما
مباحث کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون کمتر لقمه غیر متکلف و حقیر تر خرقه

مزیف قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط و امن تملق و رمی چند برنا فی اذنک تصدی تلویح کرامات و تحریر
مزدوره کرامات می کردند هم القوم لایشقی بهم جلیسهم و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلّم سالها سعیها جان گداز میکنند
و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود الذهب
للظرف لا للنجم فی الفقر هرچند خواجه امام نقل آیه شهد الله انّه لا اله الّا هو والملئکة
و اولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه در زمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته و این
آیت دیگر را که بعد رسالت بغیر ذکر علما تانی نام خود گردانیده آنجا که فرموده لا یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل الصلوة که فضل العالم
علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در عبارتی درج و اشارتی
با حکمت تحقیق کردی و کره بعد کره تحقیق خاطر علما سلطانه برانکار امرا سیفرموده و برقرار ازان
این مجهودات کشف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از فرزندکان اصطبل خاص دو کس را
بیاوردند بعد از الزام باستتمام و استعطاف بفرمود تا ایشان را شرایط خلق و البسه لایق
بدو رسانیدند و بر سر سجاده مرتع یعنی از اهل جاده تصوف اند بنشستند فوقی تلامذه بر قاعده
مریدان برامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری در حلقه در آورد
بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلام حضرت با ملکت و سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین بزرگوار
مستجاب الدعوة تقرب نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ نیز در تراانجشم میفرماید و
بزانوی حرمت با تواضع بسیار می نشیند و از انفاس انفاس آثار ایشان مستمد گشته علامات
مرور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت و سلطنت فرا رسید خواجه امام از صورت حال کشف
القناع کرده سلطان را بدین تمویه اقتناع کرد این دو شخص دیروز در مراتب جزل و مزابل نشسته
و با صهیل و نهیق الفت داشته را ملکی پرورش انشای چه میفرماید بمجرد خلق و تری بری خلق و تسنیخ
بگروه در نظر خلق متمیز خلق و سیرت ایشان بتوانند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی را ازرق بود
پرستی غلامی باف تا موجب کرامت و دلیل جادث گشت لیس التعرف ان جلابیک الفتی و علیه
من لبس البوس مرتع بطراق سوُد و بعض لفقت وکانه فیه غراب ابقع چگونه
اقتدا ساعی متعلق کرسالها و رهست کال نفس بیقین در معارف یقین و معالم دینی بسر برده باشد
و بعقل مستقلی که نهایت مراتب معقولات معرفت تقدیر موجودات و تصور و تصدیق معلومات
حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و باز سبب
مجاورت بجستن بعد هذه المحضر الذی هو الذی حضرها فی الکاس اللطف من شعاعه
تدارک فی مجلس الاستیناس ام با سر قصه خود آییم مدار مملکت اتابکی برادر فخرالدین ابوبکر

و بقرب الدین مسعود بود و دین فخرالدین ابوبکر نسیبی و اصل رفیعی منزلت پدرش ابونصر محمد کرخی
از جمله رعاع الناس سوقه و در سن دون البلوغ بود که حوادث بطبیخ اتابکی کشید تا بقضا
روزی نظر اتابک بر کبابه نماس موجود او بود بر وی افتاد و ما الدنیا له الا اتفاقات
الحسنة مقابل رشد و شمایل شهامتی در ناصیه او تفرس کرد او را در عداد خشتخانه
معدود فرمود و از آن پایه قرب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت
و مطمح نظر التفات خاطر و محط و فور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و از خس فرس کشید تا
ازاد که چو سرو سهی ان التربی اذا سقی فیتقبه اندک مدت منصب امارت لا بل
منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کال دولت و اقامت کمال حرمت و ترقی بمعارج
تصول مهمت و تقضی از لوازم سر و قصه بر اعیه و لقد سموت بهمتی و سما بها طلب المکارم
بالفعال الافضل در جهان یافت که در میان روزگار شارع آثار او در روزه و دیده مناقب ملوک ایام و قبح
و تارک نام با فلکان شهیر را او ام شد بالسعی واجد نعمة ولا تقنع قسمة فالفقد
فی عقد الحساب بسبعه بسبعه و در مجال که ذکر او ثبت میکنند این تقویت کرده شد
فجد و جد سعیا تفز برغایب فما المجد عوذی الاختیار بغایب بهتة یسمو
الفتی لا بمالة کما تزجو بالجناح المناسب تذب تمنح للمعالی تصاعدا ولا تحتشی
عن دهرانی بمصائب فانه لم یکن اصل زکی و منبت فنفس عصام سودت
للمناسب ولا تقل التقدیر یجری بحادث وما کل مطلوب یزف لطالب لان
جدود المرء تقضی بجده وذا الکل المقوت خطوة خائب تفاصیل مکارم او از
تشیید مساجد و تمهید قواعد رباط و سقایات و حمامات خصوصا و بذال اموال و استحقاق نعمت این
عمر با بجبر النفس منطورات و تفریج اربحث رستخ حسن سجیت او وده و تربیت ائمه و
افاضل بوجود انعام سابغ و ایادی و ادرار ان درکف رعیت سابغ دین مرضی مقتضی بتقویل
بود ولا وجد مع الوجدان و لیس لخیر کالهیانه و توانید بود که بعضی متقلقان او از قبیل حسن
البشر او گذرانیده از اشخاص رقبات خیرات آنچه امروز مشهور و مرسوم است و مراسم او
درس و تلقین و وعظ و تذکیر در ان معابد و اقامه ملک که در سلک وقیفه کشیده هنوز زیادت
از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تقلب و تعدی حکام و تصرف
زمان او استقلال می توان کرد بر مکارم ذات و جلال پسندیده آن عزیز مصر مروت و کرم
و حسن نیت مع هذا الشمایل در طرف عبودیت و بندگی امارمالی بود و صافی اخلاص
و صدق نیت بصفا عقیدت و لال لاتش هر نام که عاقبت محمودان حضرت فایز شد و سعادت

و نیری وافوری جایز بزرگ هست باشد کی اسیر کرد هست توجه کرد هست آن قدر را اعراض

ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب لذلک الاحوال

منقول از راویان اخبار و اخبار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن
زنگی طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق بحد مقدار
انعقاد نموده و تنقیح وارادات و طیارات و قوانین دیوانی و جمهور مشی معین نشده و در باب اعمال آن ولایت
هیچ خطاب سدس عشر مساحت معروف با املاک مالک معمور و دیگر سیاه و اراضی دیوانی اگر خود
و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آن را بنا صفحه موسوم بودی و الا اصلا تعرض
و مطالبت منحصر نداشتی و کتاب منافع و عواید متصرف و مالک را منتج الامثال و الرخا
طیب امال نات لیتها انت فیه نوه من العیش المهنی بعیده اتابک ابوبکر انار الله
برهانه با خواص دولت و امنا مملکت مشاورت کرد بنده وقت ور آنجا اطلاع امرا مغول و توقعات خواتین و
اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله محصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه در وجه لشکر و دیگر لوازم
کار سلطنت که امری ضروری و حتمی لابد است بدان منضاف میکرد و رای همگنان در ین مصلحت چه اندیشه
دارد و بدین اندیشه چه مصلحت بیند عماد الدین که در آن منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولدا او از عراق
بود و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت است اولو الامر را برای ذب از حوزه
اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط اعمال ملک وقت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد
کردن لطفا و عنفا طوعا و کرها پس وارادات و طیارات و نفس دار الملک و اعمال وضع کرده قوانین
بر دخول اصناف تمغات و عشور خیول و جمال و اغنام و حیره و تقریر معین گردانید و تمغا انواع مطعومات
الاچه و گندم بریده گشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل اودیه او در
محصلات آن اهل استمرار رود با قنوات و مشارب ابنا لنا و منها بمنصف مقاسمه فرمود و املاک اربابی را
از ثمرات و طواحین و دوالیب و بساتین به نسبت اشخاص حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر
بالیسر و العسر آغاز نهاد و در استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار و ثمرات بر مساحت و تقدیر و وضع
و تقدیر بنی ساخت و در قریه الاعلی شیراز چون منصب نهر اعظم بود در عراض آن نواحی از زرق
زلال آن طره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا واده و در باجراهات رب
تاکیدی زیادت رفت و درین باب تحقیق با حدود جداول آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق
و لعمری انا بی شره هم متنفس گشت منشعب که اگر کسی با التقود جری حلقوم بگردد مالب آن را بتجرع
آب ما عوالجه و اجب داند اما اگر آب ورد کند و گلو گرفته شود و جه تداوی بهیچ چیز نخواهد جست و در
از شعت حیات باید شست بداوی بما من یغض بلقوه و کیف اداوی از شرقت بما منال

ذنب عنه و نوع و منع
تمام

اعلی برضع شال اینقدیمات نفاذ و شیال ایشف و نیقرر قطیر صفحات و سایرو قوانین نامه مکاسب او مرم
در قسام اموال عالم بخزانه اتابک عایدیشد امام عماد الدین میراث بد نامی برد واد انواع آداب
مشتب و باب نظم و نثر منتسب بود و در عهد اتابک سعد این قطعه مشتمل بر شکایت از عزل جمال
عبد الدین فرستاد و لسنه مولانا علی رتاج و ملک فخر للعید و تاج تخرجت لا ادری و داء
للة و از من بد و ا و سا ا مزاج اترضی بکون الجبه منزل فارس و منه الی العراق فجاج تیر
ست ملی و ری کا لتبن فاحص والعقوبی العقلب کان رتاج عمید الدین در جواب این قطعه بر این مضمون ور وی
باز فرستاد و از آنجا این روبیت در قلم آمد وقد ینفق الشی الخسیس مهانة و یعدم الشی الخطیر رواج
و الطرزات الترزل یشتی مواضع و مرضع نرصیل الجواهر تاج الحق از نفوس افاضل جیل مومع
مرزبات و موهبات بحر التعریف نا الاتحبت و نومرم و الشفقة علی الملوک شوم فرو نشاندن
کشته اقرح ضرر در نج مرضع ضایع اند و دخات آن شرح جرایح در آفتاب و خضاب و زینت
و تروح و دستان و اسرار کفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابک بر خطبه سیر گذشت از
گوسفند و ال رعایا تجمیع مال کرگ کرده و دولت غفلت از قبول نعمت فردا قیامه کرم و زیادت لکن تنبیع خود
علی التدریج نفس املاک و نواحی ضیاع و عقار کار بر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة
با مزه دیوان میگرفت و صاحب را در معرض احتیاج دیوانی و باز نوبت سعد فی آمد و لا در الاتمه
عتاب چون قوی اندر از او طاقت من حدیث جلا شریت و حیله و باه حکایت ابو منصور الخلیفه
نوره در حال او آمد من لم یشبه خلافه فی الارض لم یشبه ضیاع الیتامی و المساکین وقتی این بیت
کفته ام فیا موقدا نارا لغیرک ضوها و یا زارعا بذرا لغیرک تحصد و قاضی فخر الدین
العلوی را که فاقدان ایشان در روضه سیادت و قاضی القضات بود از اقتناق شغل قضا معزول کرد
و اینده و قات املاک موروث و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال با تقفیه تصرف گرفت بنا بر انکه
طایفه سادات در شیراز قوی انبوه اند و تقلب و استیلا تمام دارند اگر حسب ثروت مال و نعمت
املاک منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سوداء تملک و سلطنت در خاطر تمکن
گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک
ممالک و دعاوی آن بقاضی القضات السعید مجد الدین اسمعیل الفالی الکرم مثواه که شافعی ثانی و نعمان
زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و ثایق ملک را مطالعه و احتیاط نماید و تا تاریخ انتقال که
مدت پنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت این مکتوب سجل ممضی نباشد و وکیل دیوان وکالت دهند
تا بر نظر آن حضار اشکال دیوان عالی بر تشریح توقیع ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقال تا تاریخ
از مدت گذشته باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب انتزاع رود و تنقلات و اثبات و دولة

تضمین حرکة

چنین اثبات کرده اند که روزی شطلی نیقه بارگاه سلطنت او آورده در خدمت اتابک شمس الدین ایجی
عرضه فرمود که از جملهٔ اکابر حکماء و علماء نامدار بود و ظرایف و ظرافت و لطافت طبع او چون تصانیف در علوم
حکمت و ریاضی مشهور بشد بران اشارت فرمود تا رقیقه را جنیبه طلب کنند مطالعه کرده عرضه داشت که بیک سال دیگر
مملکت بحسب تصرف ثابت نخواهد ماند اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جمله است
که انتقال بنجاه سال متغیر نشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالت اتابک خاموش متفکر شد و بطلان
این قاعده نشد نمود و چون اکثر نواحی کرسیرات از عهد پیشینه زوزشیت ایران اطراف بود
و جلت اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع تعزز انا وجدنا اباءنا على امة جرى بدیوان
اتابکی نرسیده ایشان را مدد و املاک مستوفی کرده و متصرفات را بر عادت خواجبات خفیف و بارت
قهر پادشاهانه ازدست ایشان بیرون کرد و اگر کسی بسبب استظهار اعوان و اقتضاء صناعت ملکان تمرد
و شکایات بیرون برد چند روزی از چنبر اوامر کردن مطاوعت بیکشید بمجرد بنیاد و امور استعمال
میکرد و ثمره آن آمد خود مستحصل نظر بانکه جانب نظر نعت تواند بود هر آینه اعیان
و قدم را بر تحمل خط حیفیان و حفظ و قیام در مقام استغناء دلالت کند و از طریقه اجمع کلّه یعشقه
دوریسته و اقارب را برغبت خویش تمکن تعرف دادن چنان باشد که عقارب بانیش و مور را پر دادن کرد
در نکوسرد و هر چه وزیر نایب یا امیر و صاحب یا بشیر و کاتب را اندک روزکاری بلابت
اشغال منصوب نمیبود که منقرب بحر الثقیل و علت رفع و استیداد که دریای از لال معد دره
عرضه میکرد چنانکه گفته ام نصباك بالحقیقة نصف الحیوة وشغلك الفرح لمنعم اللذات
وعملك عامل جانی الکتاب اى يوم سرتنى بوصال لم ترعنى لثلثه بصدود

صفة قلعه اسفید و شعب بوان چون از حکم یرلیغ تخریب قلاع ابلاغ ممالک
ایلچیان بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن و معاضرها مقصور بر قلع و انهدام مقصور گشت
اللّهم الا قلعه اسفید که از بهر مسافت بر کمال حصانت آن از حضرت اتابکی التماس اعفاء فرمود
فرموده آن قلعه ایست مشتمل در نواحی نوبندجان نمودار قبه قد سما بر مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده
یطاول سکانها قمة الجوزا ویناطح وغولها قرون الثور والخضراء عنده اقترانها من
قلیم الدهر لیس بمثل و لم یعرج الوهم الیه الا بمراقاة و سلم محلق العقاب دونه
وما اظل السحاب منونه بدقیقه است از مطالعه ارتفاعش دیده وزفا کند و از اوضاع مواقل
فهم عاقل خیره و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر نبد تا نشش از ابر
بر رفته تر که بد باشش از ابر بر رفته تر و در ای فراز نشیب بدیهی ان محدود بنقدره الخ یک اوادا
مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی بسیط مستطیل قریب بمیلی جای نزهت و فلاحت مناسب

اشجار وزین بانواع فواکه و اثمار و در هر سالی قراد اشجار مثمره آنجا که منقیار هزار صد و چهل و چهار درخت
انجیر در شمار آمد بابین و سبل آب بصاف تر از زردان عاقل ینساب بماء مثل ماء المفاصل کالحبات
سرت فی جنباتها بل کسلسال الحیوة جرت على وجناتها بیضا می رضاب الغانیات حلاوة
و یزری على اطباق الهواء لطافة برزق تو جاری و سیل و سیلهای وادی چون دایره از تیغ کوه باز بطرف
نحو رجانکه صرف تحمر آن از اصطکاک رعد غرور روی سیر کیسیل راه خبر میدهد اتابک بو بکر آزادم
بخزاین و ذخایر و دفاین بر شحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آن را پیش
حوادث روزکار مرتع کمین و معقل حصین میشمرده و هر سال از ارتفاع نقش قلعه و نواحی نوبندجان غلات
و نقل بالا از قلعه مینمی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت رفتی و دوین حب از ا
فرستند ... ورزی بر که بد نام آن ورز سفید که ایرانیان را جوان بدید و امروز در جاده
مرتن و طاقی ایل دربانی محیط بدین حصانت را از حصن کیشان نیفراشته اند و اغراق در اشتباهی که افاضل
و بلغای بنظم و نثر در تشریح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه و آنچه صاحب
دیوان علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارع قلعه ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تا
ریخ آورده در وصف تاریخ ناصری بطریق افسانه آرای ایراد کرده که شخصی از امراء لشکر و داران
سلطان بوقت مراجعت از نهضات اژدهای را بگرفت برد و قلعه غزنین پوست آن اژدها بر کشیده
سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز و اگر این سخن راست بود خواهد بر خیزد و بجا رود تا پوست آن
بر در قلعه چون شد و در واه آویخته است سه ده کند در مقام باری جدیت از مجاز است
دور و حقیقی از مجاز نفوذ هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و مورد از جانی بی نیاز
نوارد بر خیزد و به نقد ره رود گرفت با درت زمین اگر بر وه به بین تا فلک البروج ریماس
کنج جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشم آن جون در جکر است
مانند حکایت کنند که اتابک پیوسته نقل فرا کردی که در مملکت من دو چیز است که پادشاهان نادرا
در دست او خدا ازان کثیره و جوان کریز نیست یعنی چون قلعه سفید و دیگر نزهتگاهی چون شعب
بوان بر صحو دلکش تر از صدیقه ریاحین و غدار و خلد و بقعهٔ ارم و نزهه ترین طرفی از بهشت
جار کانه عالم در بهار رها رنگین اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار با صناف اصوات موتلف
اغانی این حارقه تر چنان می کشند حال الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان
چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران موکب عضد الدوله بشعب بوان رسیده بعبارت
عضد الدوله در اوصاف اطراف نزهت و طراوت آنجا قصیده فرا انشا کرد و از آنجمله این
چند بیت تحریر را مناسب و متناسق نمود اشرب على الشعب داخل روفته انقا

قد زاد فی حسنه فارده شغفا اذا لبس الصیف من غصانه ورقا ولقن العجم من احیاره
تنفق وثمرت حبة الاغصان مثمرة من نابع قرطا او لابس شنفا وانما تمنی علی اعطافها ازرا
والریح تعقد فی اطرافها شرفا والشمس تخرق من اشجارها طرفا بذرها قربها تحتها طرفا من قائل
نسجت درعا منفقة وقایل ذهبت او نفقت صحفا طلت تزف له الدنیا عروسته وتتحف
ذا الالطاف والتحف من عارض وکف او بارق خطف او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر
شاه زاده سلغور شاه برادر اتابک سعد چگونگی حال او و چون صورت
برادر و کثرت بیاوس خاطر آدمی زادست از هوس مداخلت در مال و ملک امور لشکرکشی بکلی
جتناب نمود و او شاه زاده ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی زاهر
چون زهره زهرا و خلقی دلکش چون غالیه بر چهره حورا و ازان روی که جهان نیمی زبهر نیکنامی است
و نیمی زبهر شادکامی است هما دهالدهر شیئی سواهما حدیث عتیق او عتیق
رحیق وانی من لذات عمری لقانع بحلو حدیث او بمر عتیق بیرون شهر از طرف
شمال بوستانی را چون ارکه خلد در روضه نعیم ساخته بود آن را صبح آباد نام نهاده و صحبت
ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده فبادر بایام السرور فانها سراع و ایام الهموم
بطاء وخل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء و در شب و روز
روی نهمت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشینی چنگ و المدی جام اختیار
کاه در سستی پیش غنچه دهانان خوبان که باحسن تبسم آن صبح دوم از دم سردی بر خود می
خندید و چون شمع ازدل گرم می گریست و باز در اثنا مفاوضات شکرریز بتان که یار
شیرین سمع فرهاد وقت او سبز و چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم بتشبید اشعار آبدار
و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بربق چهره ترکان ایلاق طاق بود و در جهان مخمس
او همه انگه در ده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم بلبم رسید جان ای ساقی تا برکم خواب
کردم و باز رهم یکلحظه ز جور این زمان ای ساقی در نقل و نقل ساغر و تبدیل نقل شاهوار ابیات
که موجب فرح و افزون سرور در کامل و شامل بسیط است در دایره حال او متقارب نمود
ما العیش الا فی الغیات صباح الوجوه ذوات الطرر و شرب المدام بماء الغمام و عرف
الغیان بوقت السحر و اشجار سرو بمیدان آلاس و شاهسپرم غضیض النظر و حبت
خلق و فرش وطی و طیب ذکی و شاب عطر فهذا النعیم و کل السرور و ما دون هذا فعیش
کدر زمانی بیاری بند قبای دلربای کشاده و سر زلف شکسته ساقی بیازی حلقه کوشواری
کشیده و کره طره بازبسته هر دم ملاح نشاط در دریای وصال بهبوب شرط مراد سفینه

آرزو را لب وکناری رسانیده و در خیال طالع اقبال آوازه پر این امید بر قامت مقصود کرده و صل در
افتاده در صبح آباد و بیاد عشرت شب روشن باشد چه جشن بر جشن غنیم دل کریان و در شب از
غلوای برنائی داد طرب داده این بیت سرایان عرسی ای شب اربپایان نرسی جان منی ای
صبح اگر برنائی در روز کار از در چشم بود ورد سلیف و کوهر این معنی را با الماس فکر می سفت
فانسی الفتی فی الدهر خل ساعد فان فاته الکل الساعد فانکر و کار او بر منوال مطرد بود و گوش
دو هوش این سفال را مستغرق و دیده عقل بران متنبه بر روز بشنبگ خیمه روشن زد که از خیمه
تو دم دراکشاده کرد چه علم فرداز نزد یک خلق پیمان نیست در روز کی طرب و باده خور به یکشنبه
دوشنبه از چه که محمود نیست بیکاری شراب سبزه و دلدار در سه شنبه بر سر چشمی که تماشای غافلان بفصد
موافقت کن ومی و نقش و زنهار میشه منه چهارشنبه که روز سلطنت مشو برون زخانه و دار خود از
نبیذ جبه چو چرخ روز جهانست روز پنجشنبه خشتش را در دوش ام ز باده زده چه کار رعاه قانت
روز آدینه ترغامی بسکان نشاط کن برزه اگر بود بکفر سیم و در اجل تاخیر جهان کم که ترا بقدم
ای پسر با تو وقتی در این معنی این کلمات را ملبس لبس یکی از دوستان فرستاده ام السبت سبب
لجر الایناس تربیع الکاس والاحد احد اخذ بدی التداوی بالمدام و من شربه الا
تثنین الاثنین فیه الا وجه الجام و من شرب الثلثا حصل له ثلثا عیش و بقیة و
الاربعا یکبرا دبعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لقالت العیش طبیعة خا
مسة ثم فاسقنی قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشتری والجمعة جامعة
لوسایط العرس والتعریس ومن حجة الزفاف ابن الکرام بابنة الکرم اعنی
الخندریس واذا لقیت الجمعة الزهرا فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر و چون دران
ایام این مقالات را سمع بودی و خلوات عیش و عشرت را متتبع در شهور قبرک سر تفادی بختی
نادیت اذا العشرون من شعبان ولت را کار بستی و از گفته کاتب گفتی ساقی زنی ناب
کف الملون کن و اندیشه تقلید ز سر بیرون کن عشرون چو در شعبان شد و گل چهره نمود تدبیر صحبت
از العشرون کن فلما تبدی هلال للصیام تجنس علی الکاس و البربط استهلال رمضان
رتق و ربک اثر کفتی و بدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف
مجید بخط حجت ادا نموده شاه بخط کرک مطلا بزر و بخط مطرز فرستادی این بذله مشهور
باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او چهره
رفیع ناجم اقول یا فتی در روضه نیم کش جم و هو کاتب شاعر منجم ذبول پذیرفتی در رمضان
بندگی او رفت و ارنسب او منحریر سوال کرد شهزاده فرمود که نیت راسخ شده

که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت
چون شاه زاده بار از ایران کاری کند باز خار رحب فرستادن اول باشد و اورد رباعیات لطیف
ابیات كلها خمرية مفسقة وغزليات معشقة كالنخل دقة وكالهواء رقة
متضمن صفت کلام صبوح و امارات سلامت و لطائف لذیذ آن لامع اما در خورد مقبلانه
و دستگاهی [illegible] تحت ضابطه فایزی بها مع فضله استاده وکالا الا قصور وجود وعین جود
لا عجب للرجل الكريم كالد لا عوم چون از متعفی الكيس والكاس لا يرجى استلاوه وبها نفرغ
الكيس حتى تملا به الكاسا . بازی امر شنیده و در دام ناکامی پیچیده بر رغم دهر خاکسار هم از
باده آید برغم آتش فلک بر گرفت و در شکایت فلک دوار و روزگار ناهموار از طبع آبدار این اشعار انشا
می نمود کای چرخ بگردش تو خرسندیم آزادم کن که لایق بندنیم گر میل تو بر بی هنر و نااهل
است من نیز چنان اهل و خردمندنیم و باز آنکه جوامع خمر او چنین مشغوف بود بر [illegible] الذات
و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات میشمرد و در خیال و جمال تمنای حکومت عین محال بود بل که
ملک بلک سنجره جو فرو جام ساقیان را ترجیح نهادی و تا بلکه سلغور از جانب او تا این بود و نظر به اهتمام
و اشفاق اخوت بر حال او نی از جهت محقره دلایی که حاصلات آن بسیم مطربان و جایزه شعرا و ریاحین
مجلس وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر بنیا مده تجدید و تغیر شارت زانوی و از امرا و
اکابر کسی را بارانه که بطریق خدمت باما باب مجلس و جناب او حاضر شدی و باده صبوح ولایل و وقتی از اوقات
بسماع اتابک رسانیدند که سلغور شاه در صبوح آباد لشکری را تهیه داده و با بعضی امرا بر سر تعیین و
امرا اتفاق کرده که بنا مقصد و نقیه تعب مقصود را قصد چون خود و جمعا به عدد عصاه ضلال دیده
اقبال باز بند و بدین نیت باطل و تهمت عاطل که بهت صاحب دو قنان نفسی نوشت امرا حبس
نفس اماره عنان کش آمد تا با امارة و دلیل با جمع اماره و لشکر در صبحی چون نسیم صبح کی
زار بستان بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را [illegible] ساز آمد چنانچه ابو الفرج
موقفی گفت لقد نغبت نغر الصبح من فلقه وماث جنح الدجى عجلان من فرقه
وصفق الديك انا بالذى لقيت عيناه فى دهمة الاظلام من شفقه
برنشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساقی توقف نمود چون از مصداق تقریر نمام [illegible]
و کنی شاه و نرفت داری بار شدکی را از مقربان و اندرون فرستاد تا از تجسم کلاب
اهل اعلام کرده و نزد دیده نظری نگارد و پوشیده چیزی آرد آن شخص در رفت قامت خواص ندما
و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده و سورت عقار زمام عقل را در قلاب حیرت
انداخته صباح و صبوح در غلغله گل و بلبل و گلبن و بلبله مطربان از نوادم بسته و دست

لغزی آنکه بوی خوش روان کرده
و دست جیبا نشده و بوسه

و ساقی نزدیک صراحی افتاده و چون ساغر از دست عمل شکسته وی ریخته و شاه در خواب مستی گردن
کشیده و دف از چنگ خوردن می بشکسته و دیده نای بکفش ننموده و چنگ گیسو بشکسته را چون
دیران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از ناله خسار بانت و این غزل آبدار عجب که گردد به یار
خفتگان را بیدار درچنان صبحی که بدست شاه رست وزدم [illegible] صبا شاه دست چشم نرگس
از شب نه در خمار لاله مست و سوسن آزاد مست چنگ مست و باده مست و نای مست غنچه مست
صبح مست و باد مست از شراب لایزالی باده مست سلغور در خانه خلوت سر بر کنار رعنیه نهاده
بود و جامها پر ان کرده از جامها ملان خورده و طابع افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستاد چو
و اترج محمد را اطراف الرداء کا انفی الشفیق علی قیه سنان [illegible] ابیات قاضی کی بیا
اکثر موافق آمد فقلت قد قال لکنی لا [illegible] فقلت قم قال رجلی لا تواتینی انی فعلت
من [illegible] فیعرفنی کا تراء سلیب العقل والدین معنف و ذلک تمام و تبره باب سرود
و هو [illegible] افاقتی یافت بانگشتها و جامه بیرون رفت و ستاده زمره سم خدمت اقامت
کرد اتابک چون او را بران هیئات دید پشیمان شد و از سر تامل حال سلغور شاه صفت و با حق
خود را چون باطل برادر مقابله کرد و لشکش در غلیان آمد و از تقاعد بجارات مراد و دوبان فیض نقطرات
عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و باز گشت اتابک عنان عزیمت اقبال تافت و سلغور را
قرو حسن تمام بواسطه قلت و حمل و کثرت فتح جمع شده و از آن جمع خاطر پریشان بود تا پیرانه
غم مسکین من کار آب فما [illegible] و از این چو آتش بر روی آب کار من از مطیعان مجلس روایت که
جای در صبوح آباد با طلوع صبح از مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در
گردش آورده و با وقت خواب صراحی از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرد و چنگ شان
صبح را بیک و تراه تازه می زخمه زنان صبح را ساز دواو تازه می و مطربان برین آهنگ نوا
بر کشیده هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت فتوح دهد و آنکه قدر صبوح نشناسد
ایزدش توبه نصوح دهد می خوران را خدای عمر جبل گنج قارون و عمر نوح دهد چون کاسی چند
شاوب کرده و [illegible] شراب وقت مطالبه را تجاذب وقت چاشت در آمد خواست تا حرم [illegible]
بحضرت بارگاه اتابک رود خواص معرفه داشته که جماعتی غرة تا [illegible] غرما پیش سده میمون دعا
دولت میگویند و نزد عیش شاه زاده چون درجهات خود هم بنید و در خزانه زر و در دست بکر
ساغر بر اثبت زر باید زر که طرب شاهی ندارد معشوقه چه دانند قال [illegible] قیل تو جیب از تحیت
کریمانه و لطف بحبت شاهانه از خلف میعاد و مطل فریاد و تسویف بر وجهی که مداخل آن میان
مزد و استکاف نمود و عزم رکوب از آن کروب باطل فرمود وادا الهموم بطقهوة عذراء

وامتزج بخار الراح بنور الماء لم يترك منهم تقادم عهدها في الدن غير حشاشة صفراء پس فرمود تا
بدین بشارت درکش که بهار آمد و شد بهمن و دی — جام و قدح و صراحی و شیشه و می درکش مطلب
سرود و خوش آواز و برزن چنگ و دف و چهارپاره و بربط و نی — اهل طرب بدستیاری یکدیگر
چند ساز را با هم ساخته کردند و ساقیان دستگاه نهاده در طلبهای گران در دوران آوردند و باده
پرستان در مقام هل من مزید من عقاری گفتند — ساتگینی که دادند که خورده و که ستده در کف
کیست که دارد که هین داد و چهار — غرما چون مجلس اتابک گرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوی گرم
داد و ستد و خلیفه جام و صراحی شده و کف بشنید طبی گوش نای و دف مقرون گشته و چشمت
صفت ازان نزدیکی درشته ند و چون چشم بدیهور سلغورشاه را از تفرق ایشان خبر دادند او
در حال جناب کشیده با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان
پرده سازی و دود نوازی آمده سلغورشاه را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشا کن
تا این بر جمیده و بشت رعنا و برلسته تن دل اندر آورد ابسر نشیمت بشارتی بنوازند هر چند راه
طرب می بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه نشسته جهان روشن
بر دیده او تار شده بر دل نکوهیده اصطلاب او تار در حال بر این دو بیتی انشا کرد و از مطربان
بشنید — گر من چو تو بخت همنشین داشتمی — با نخل امید بر کلین داشتمی — ز نسان کی توی
تو را امید داری — گر من مدد ترا چنین داشتمی چون این رباعی را در خواند در دیده که از اشکی
کمالا مال آن الفاظ راستایت بر چهره روان کرد و بر خاست اتابک گفت سلغور آیت
شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قرض و شدت
فرما عرضه داشتند از خزانه عنایات الوقت را ده هزار زر و ده تخت جامه و از اصطبل خاص
ده سر عتاق چهار بغیر ستاد و ... داد که وجه قرض از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر
کرده اید هنوز بعرض نارسیده بر لطیفان و خواهندگان تفرقه کرد و بلا زمت در عوض اسعاف
مطلوب و انجاز موعده او درستی نامج ترجیح فرمود و بسبب مکافی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود
چون شعر زحف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از کشاد
تقدیم رسم مرثیه را این رباعی خواند — پس بلبل باغ بر طرفناک نهاد — کایام و را چو خار بر خاک
نهاد — ای بس صدف در بها که فلک — بر گوشه هند قهر خاک نهاد — بر ازان بساط چون سرو
ربیع در رسیدی هر بلبلی بر شاخ گلی از زبان او شعر سیف الدین حسین ابی می سرایند و لکم غیب
العشق وهي محق وهزهزت عطفي الانس وهو رطيب وشققت جيب اللهو
في صحة المنى ولقد تخلو من السرور جيوب واجبت ها نفحة الصباح

بنفحة

سحرة اسجى لها بقلوبهن واجيب ولقد لقيت ناقة التنافي حبا بلسان رطب
والتفات خرجب آری درین کره خاک چاره چیست چون او را راه ثبت و اما درین معهد این
محنت رهینت ادوار فلکی هر لحظه بر جان نازنینان کین می کند و می در جور و جفا خود آی کم
این میکند این قطعه وقتی گفته ام — نباشد شادی بی محنت و غم — که در عالم گل و خار است باهم
درین مجلس چرا خوش خرم نشینم — نه خود عیش مدام است یکدم — تن آسای ز دنیا کی توان یافت که تا
زخمی نزد ننهاد مرهم — مه و سالش فزاینده غم و درد — شب و روزش گزاینده چو ارقم — سعادت
انکسی بر دو از میانه — که پیش از رگ مردو نیست خرم — مقصود از این اطناب اسهاب صفت کمال
عزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش
میسر شد و در روزگار ربان مشترک است فتح جزیره قیس و بحرین تعلق بوده و ذکر آن فتح چون بمقدمه
احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و اوساط رسالت
محولست اما چون باضعاف از اشعار ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده
اطناب و اخواب را معتاد و تصدیق را در قلم آورد — وقد ما صفا وقع ما الكدر بر خواند چه اباطیل
معتقدات الغرور و محالات مزخرفات آن طایفه که در رجال کتب می مسطور است بنام بر تخیلی بوده با
که از فایده خالی نماند آن مصادی العهده علی الرادی والعلق علی من يوشد كل غاي
ويبيد كل منادی ما يتبع الجسم المحوی للحاوي **ذکر جزیره قیس بحرین و
صفت فتح** جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر بر و بحر
سایر و در هر مکان دایر جلوبات بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرض
آن عرض میکنند و غرایب و ظرایف و نفایس و تنایف مصر و شام و منتهی قیروان در رشته
سن تزیین آن رونق می یابد و وجوه مکاسب و مراتع تجار در بر و بحار و نظام و ترتیب بقاع
و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده
در میان دریا مانند حوادث فلکی سرگردان و چون غور اندیشه عقلا بی پایان — نی دیول جغ
بر طول او گذشته — نه غول نه غلاده در عرض او خمیده بهیچ حال هیچ کس از هیچ عهد اثر عمارت در آن
جزیره چون عیان حال او درک نکرده جز صبا و دبور صادر و وارد در آنجا قدم نگذارده در عهد ملک
تورانشاه بن علاء الدوله قاورد بن جغربیک که مملکت در تحت تصرف او قایم بود آن را فرخ
سواحل ساخت چه در روزگار دولت آل بویه منظم ترین عرض در جزایر معموره سیراف بود شهری با
فسحت رقعه و سعت بقعه مضاف خلایق از ائمه محقق متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت
آثار و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمکن کرد

اسهاب اکثر الکلام

و مدینه ناظر شده و از جمله افراد علما متقدم سیرافیست که در شرح کتاب سیبویه تقدم تحقیق سیری و افی
نموده و از فضلا متأخر مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود رحمه الله تعالی و ترتیب ابنیه و اکثر دکاکین
از کثرت و ازدحام چنان بود که دکاکین و عمارات و رباع مضعف و طبقات مثنی و ثلث و رباع بنا کرده اند
و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشرع ابن الانس والاقوام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع
عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه سیراف را بحکم غرور اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت
آسمان فرسای آن پادشاه بنای رفیع ارکان منیع بنیان فرموده و آن را قبل از عضد گویند و هنوز آثار
و اطلال و دوارس آن در کوکبه شان علان فرد میخواند ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در بیرون
کرانیست از جانب ترکه سیراف بر ساحل بحر بنای دیگر با کیوان همراز ساخته و آن را ایوان پادشاه خوانند و
مقر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس قرار داشت و منها بدان لا ماءٌ ولا کهف ولا مرعیٰ ولا مسکن
القصه در آن تاریخ از ابنا سیراف ناخدای بحر قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سر معیشت نهج
بقنوع غشانه یعنی ان تعف فاصنع ولیس یمنعک ان تعف الابل وقتی که قصور وجود از بحر با ایشان
رنج بیرون خست و طلاع تقدیر سفینه عمر مقصد او با ساحل نجات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود و در
اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر و هو اکثلا للبلوی نزیر تمامت اندوخته پدر را و را اندک مدتی بر انداخته
و باطلت مال و رقت حال بر شرارت طبع و شکالت عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد ملزوم
بودند از ایشان بر سرعت بضاعت نفری فروهی آورده و بستیزه ایشان دیگری را ضامن داد از
خواص و قرسطان خوار ایشان را در جوار شراق البحر صحیح النسب سپردند این اسباب
فراهم داد و خورشید تمتع بمنع تمتع چهره پوشید بضرورت جلا وطن و وداع اهل و مسکن نموده
کرده مولد و منشا را بمادری هر که در آنجا بود بگذاشت یک قطعه سماک برگرفته و بجزیره قیس
نقل کرد و از سقف آسمان و خوص اغصان نخلات سقفی ساخته چنانکه در پناه آن بنارحایل تاب آفتاب
بوده در سواد آب حیات و منزل استراحت از نسماکی تقوی بود و ملکی ذی حاصل بیکران و مقام
رضینا من الدنیا بقوت و شمله و شربة ماءٍ کوزها متکسّرا امالت می نمود بر حال ایام و لیالی
گذشت و بهنگام سفر جهازات بحری و تجری از فواید سیراف عازم بلاد هند شده معهود عادت اغنیا
انطالیفه بوقت نهضت مسافر در کوب مجابر از عجزه و ضعفا اندک و بسیاری بطریق بضاعت
ستدن تا دعای خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و شکایات سفر با ال و خیر حال ایشان باشد
و بدها که حسن اما اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فایده رسد ناخدا البحر از ما در
قیصر بضاعت خواست عجوزها فرشده ایان مخلط باد کرده که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید مختص
معروض منقود و موجود خسیس و نفیس چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صحیفه حال

در فضیح ...

اوّاثار

آثار خالی ظاهر شود کشف عزاره و کراهیت آن را بخود بر جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات
میکند و چون ببلاد رسید باز کرده و رمی بجهاز آن تفقدی کرده باید و عجوزه را به نفرستاد و پس طلا حالی را فرمود
تا کند که سعد را قوت جهاز رسید از قعر دریا چون نخ شکیبایی از ساحت سینه مجبوران منقطع کرد آیینه
دل را چون رای دولت برافروخته و بادبان برکشید قاید هدایت از پیش روان و توفیق استعانت
رفیق باران دریا ها بحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کرده بعون مراتب و مواصف تکلف بر
ساحلی از اقصی بلاد هند لنگر انداختند و در سایه اها مع الندور جهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا
پیش از حمل اثقال و نقل احوال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن
سواد شد چون از دهان خطوات او را بخط دار الملک رسانید شهری دید از منعطفات ایمن
خندق عمیق تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که از هیبت
جبال و دروازات ارتفاع آن سر در حضیض قصور میبالید بنیان مرصوص در حومه آن شهر امکن مرتفع
و قصور و دور متکلف افراخته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص ملک بظرف صناعات
هندسی و فنون تنوعات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و قیمت
ثمن مرصع یافته کانها تلک القصور عرایس والارض حلّی فیها ترحل فیها العرف ارجا
نها ورقها یقبل المقبل الاول از حجاب اجازت دخول و شمول بارگاه آسمان مثال
خواست و در پایه تخت عرضه داشته که بازرگانی از منتهای حدود فارس در مقام خدمت و وقف
استیذان است فرمان شد تا او را با عزاز تمکین کرده بار داد و قدم در صحن سرای نهاد و عرصه دید با
فسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت ارباب جنان و از فرش های ملون چنان
که های رفرف خضر و عبقری حسان و در صفه بارگاهی بانظر از نفضا را ند اخته و چون سقوف
فلک بنیانی بکیات لآلی و غرر در و شمع ساخته چنانکه برید و حبنک من سبا به نبا یقین
در حضرت صاحب دولت مهب الملک لا ینبغی لاحد از تقریر و له عرش عظیم صاحب سلطنت
ملک سبا با رسوم خدمت آورده ناخدا اشتر ما خدمت التزام نمود و او از ترحیب و تکریم تحفه و طرف
معروض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد او و دواعی غربت و کیفیت بضاعت استفهامی
کرد ترجیب و وقوف وقوع حال و تفصیل سخنی بر اند چون کالای خوش برگرفته بسبب ادا نشست و جواب
لکل داخل دهشت از پیش بر خواست پادشاه و ما فران را امید نطفایر و جامکسن رهاد و درلوله با الحفا
زرین نهاده خواست تا از موجب آن استجاری و وجه راندن نظر کرده در روز وایاد و اطراف بارگاه عملها
موش بسیار دید و چون خوان بنهادند دید از هر شخصی که بر پایه خوان بود فرادند یکی ایستاده و چوبی در دست گرفت
و موشان را طرد میکرد و دانست که بسبب آن حالیست از آن سبب موش پس خاموش شده با خود گفت

همانا طایر دعای آن عجوزه با قدم مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت
بقیت عمر را خود و فرزندان از شفایق بچارگی بفسحت تنعم و رشد و نما رسید یا رازق النعاب
فی عشه وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت حرکت بر رفقای ارباب
سفاین باز بر قدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان شعاع بر افراشت و زورق
زرین آفتاب بر بحر خضر آسمان روان گردانید بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی بر نشستند
و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بر جنبیدن و بر کثرت موشان افتاد
آتش حرص شره افروخته شد و از غضب در حرکت آمد بیک لمحة البصر چندین را بصدمت دندان
ناب و چنگال بجزا رسانید صدمت احباب گربه که زهر ناب ایشان بود ... بودند و اقران از شکر و ند گربه
نیز بسبال باز مالید و کالذئب الغادی فی زربة الاغنام تاختی میکرد و دهر موی [illegible]
و نیکشت و بیجوزه و بیخت الکه در قدم او سر بیالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر
مشاهده کردند و از شدت حملات و قوه صولات او چشمهای گرفت پای کشان در زیر دامهای سوراخ
گریختند گربه همچنین در اطراف قصر طوف میکرد و در تعقیبه که از موش حسابی می افتاد چنگال فرو برد
و چون شیر غرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه بملک صولت شیر دل میکرد و در مقابله
بنشست از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع جانور است بدین صولت و چالاکی و در کدام سرزمین
باشد ناخدا انجاز شاه و دعای حمد خدمت بر زبان نهاد و گفت این جانوران غیر ... و در بستان
نیکو چهره و خوش لب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آن را سنور گویند و مثل الفارة
عقفة السنانیر چون سنانیر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد در سکونت این
جانوران مرجوحیت و دفع موش اما این بنده می اندیشید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد مثل
چنین جانوران در جناب آید استحکام تحفت بررسی آن را بجهاز فرستاد تا بر عرض این محقر فایده
رسید پادشاه آن تحفه را بقبول با قبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از قمشه جهاز او سقط کردند و او را بتشریف خلع و جوایز صلات مشرف گردانیده مقربان حضرت
علیحده مواجبی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر با دست از قیمت
مثل بفروخت و آنچه لایق قرضه فارس و بضاعت اطراف آن دیار بود بخرید و تا موسم آب
بتهیه اسباب و تحصیل ظرایف مشتغل شد چون موسم در رسید و از ترتیب زاد و آب
مصالح فارغ گشت و جهازات را مکمل گردانیده قطاسها که لوازم آب باشد چون دیگر
عشاق ارتیک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس و وداع کند با خود گفت
منتهی همت آن ضعیفه چیست که چه مقدار باشد باضعاف او را از خاصه خود خوشنودی توانم

جست

جست اما چون صورت حال ایشان رسیده و متاع او روجی که در خیال نبود در حساب نمی آید با قیمه شمرده ای
واجب باشد اگر به تخفیف فاقه ای فرماید بشری فقد سعدت من غیر تعب و اگر استرضای او بایمن حرکات
کند اگر از حد اعظم فتوح و اکرام غرور شناسیم چون در موقف استجازت خدمت وداع و از یمین بوسی کرد
گفت ذات مبارک پادشاه در مسند رفعت و جلال الی یوم الحشر مستدیل اجلال آباد باد و بنده در نتایج
سفرت غنی از شغل انعام و فضل له از زواید عطایا ... عام دوان عجوزه برساند یا از فواضل مبرات پادشاه
بر سبیل اختصاص خواهیم یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده
با صاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا تا حد ساحل آمد یکی از حجاب از عقب رسید و جهازی که شحن
بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و دقایق مرغوبات امصار و
جواری و راری بنات و انواع دراری ... گفت با غلمان قوی هیاکل که جمله اعمال جهاز بکار
مشغول همین منصوب بودند چون زمان ... و سکان بکرد و قبا ... و ملاح در آن جمع گرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت ... بعادت بمقصد مقصود در پیوستند سالمین غانمین قایلین والحمد لله رب
العالمین نقل کرده اند که چون چتر زرفشان خورشید از لشکرگاه افق بر افراختند و طلایع شب دیجور
از بیم تیغ زنان بگریختند از سواحل سپید مهره بشارت زدند ناخدا ادنا ادنا لا تترکن
حوتا گویان بمقام مألوف و مقطع سره و مرجع اسره نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را
بشتافتند پیرزن نیز که بر مرصد ترقب نشسته برقت و بخوشی سلامت بازرگان را و درنج
سفر آفت خواسته ام برفت ... بر آفت حق ... از زبانی پرسید که بضاعت فرجا
این ضعیفه اسپنج منتج فایده شد یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حالت در جواب
گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامحدود و محشو باصناف قنیت نامعدود آورده ام و در ساحل
بداشته عجوزه بزبانی از دل شکسته ترکیب گفت هرگز فسوس کردن بر عجوزه از عادات مرضیه و اخلاق
زکیه شما مشهور نبود همانا انعکاس طالع و شور بختی این بیچاره او را بدان میدارد بد بختی من
ز بخت جنوران گفتن بازرگان استبعاد کرد عایذ آیاته پس گفت برخیز و جهازی که
بخش بینیازی او و اعقاب تواند بود مشاهده کن چون این حالت سمت تحقیق گرفت
مسرعی را بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و انتظام حال بعد
از اختلال اعلام کرد پسران او چون طیور را عاریت گرفته و هم تک باد عاصف و برق خاطف
بر آن نعم نامتناهی و فتوح ... الهی رسیدند پادشاهی که انجام دوست نوازی لعاب
عنکبوت را در احجاب ساحت عصمت و سراپرده وقایت حمایت برج محبت عنقا قاف
نبوت ساخت و نیش ... عنجار الکنت ... روح فرود و ... وارد و منزه ذره

ندا در داد بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن و جنوده و هم لا
یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه کره از
کرت نقر و کریه غلامی داده و بلباس نعمت سنی و عطیات ابهی متحلی کردند سالیان در کنف خصب و راحت
و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد و هم شرب علیهم عذب
و طاب و للجل مع نفسه هذا الخطاب الکلمی یا سنم بپیدا است یارب بجواب خوش ترا
در چنین نعمت بر از چندان عذاب اگر چه این فصول از راه حقیقت فضول بنماید و شطری از این
سطرها صورت فسانه آرای دارد و سطرها ان که مطالع فضل شان از مناحس نقصان
ایمن باد هانا مبالغت محرر را از قبیل تعرف بطرف ازاحا در نظر شرف آورند اما تمهید قدر در تعلقه
دیگر رفته بنو قیصر آن قسمه و هرچه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق آنچه لایق بود با زر رخت
و از سیراف غلات ثیاب رحته او غار رحلان کردند چندانکه محل آن علمی و با مادر بجزیره قیس نقل فرمان
ونسب این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و کهنه اهذب اطلاق این اسم است که
از مکان نامرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیئت کیش ترکی اش دو ارضی از روی تناسب هم
بنسبت غریب و لا مشاحة فی اللقب بنو قیصر را چون تحول منازل و تحول احوال ظاهر شد و قدرت بسط
مشاکره از اطراف سواحل مردم تجار را از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر با خوب
شکیت لشیمت مروت و مردم داری مجبول بودند و المطلوب محبوب و المقبل مقبول فتی کان
فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا واردان و متنعمان را در کنف
حمایت و ظل رعایت و مرتع رعایت جای دادند و معاندان را قذف جای گزای و جلاء که
متفرقة بجاحتها کالواح تکسرها بعیدیب سلسیل در میقات سفر هند دو برادر از ایشان
مسافر شدند و بر منافر و افر ظاهر و بیرون از انتساب و الواح جهازات بسیج متاع بخریدند
فی تقفیعیف الامانات دوازده بار جهاز شاحن از اقمشه هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند
جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و انتقال و احمال را
نقل فرموده بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند در آخر شب دیر باز شبی چه کاکل ترکان شبی سیاه
و دراز بساحل رسیدند مردان کار رو نواخدا مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کودک اقبال ایشان
آمل سفاین با عدوی اندک برکنار رو آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم دلیران ذلک و تهور و فرط
تسلط و تنمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در خواب بودند و در غفلت رقدت
جهالت و آن را فیات امن و فراغ می پنداشتند طعمه نهنگ سیاف سنان و شمشیر گشتند علی الفور
لنگرها بریدند و با مقصود مراجعت کردند از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر

ارباب

ارباب جهازات مسلوب و متاع مغصوب که معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصر اند در تعاقب ایشان
متردد و متلون شده و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف میپذیرفت هرچند قطان سواحل و سکان جزایر
قلع و قمع ایشان را از هر جانب شوکت استعداد کردند و اسباب مناجرت و مشاجرت در امید کرشتند
و آمد تمکن بنی قیصر استقلال گرفت و در حبال مکانت ایشان انحلال راه یافت و با امیر ابودلف غانی
که سرور امرای ایران و زبده اکابر اقران بود و در فضل ساحب ذیل افتخار رود در کرم ساحت
نزال زوار و منهل اوار و مرتع استرفاد افراد و مستنجح استمطار انظار شوکت و عمرانی
استمداد کردند و دامن استیلا او التجا و او تمسک شدند و در دولت استقلال ایشان آرمیده شدند
و کتابت مغالبت مالیده گشت و امیر ابودلف دعوی آن نها و در عراقین که اکاسره میکرده و حکم او
بر قامت سیراف و هستان و سواحل ارمجا گنده رون تا کار و جرلیس جوجوم دکران
دوام استیراف نافذ مطلق بود و از افاضل خطبا و اماثل شعرا و افاخر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شده بودند
و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده بهر فیض منایح گشته و نسخه قصیدات این اشعار امروز موجودات و در
سلک تدوین چون دانسته که مقصود گوینده ناطقه ایام از جریده مفا فرا واین دو بیت خوش خوان
املای کنند انما الدنیا ابا دلف بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا
علی اثره چون بنی قیصر مرور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد گشته از جمله
بناهای رفیع قصری ساختند و آن را فریدون نام نهادند و امام سعدالدین ارشد که امامت تقدم
قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک برنسق و ترتیب
ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی ایشان و معاریک و مناقب و مناصب و مآثر هر یک فرا فراخ
در کتاب آورده و درفت حال بجایی رسیده که ملوک عرب و عجم اطراف سند و هند تحف
و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و تولید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت
متوسل شده و لولا دفع الحوادث جمة کانوا نجابا فی جواد مجاد و دو ستانها
لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید ماثر ملوک کبار
و نام نیکنامان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المومنین که از خلفاء آل عباس
و خلفاء ات رفق و پاس بزینت حلات و فنون آداب و کیاست مخصوص بود طلسمات و مراتب
ایشان را بقلم اسحاف و تجری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقه تکریم و اجلال تعظیم
بپرستی و این حالت بدین نوبت ملک ملکها سلطان بن الملک قوام الدین بن الملک تاج الدین
بن ملکشاه بن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسیده روزگار بخشیده خود بازخواست و
مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی بواسطه زوال ملک و داعیه انتقال دولت ایشان

آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت
نخوت و خیال اختیال بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که محض نفرت نفوس است اغاز نهاد و منشعف نقوش رقعه توانع
آغاز نهاد و در رستاق جنب چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طرق تداخل و تداول سپرد و از نکایت
ایام و شوده باز ملک عینا ندام فارغ و آزاد گشت فقام علیها الدهر من کل جانب بتجیب
آمال و تثبیت ماجمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طوایف رکعف قدا و ان ترتیب داده
و مصحوب رسول با زکا و تحف و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد و اخراج فارس بنا الملوک
لم من الجوع جوع یزدهی القلقا و فرضه سواحل التماس کرد که یک نیمه مبذول داشته و رسولی
با اعزاز و نوخت اجازت مراجعت داد و ملک قیس مع الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس می‌کرد و استعطاف
نیز دیگر را مبالغت می‌نمود و در عهد اتابک سنقر چند کرت رسولان تعاقب کرده و زبرادر وی عاقبت الامر
و معلقت جوی که برکفاة حضرت ملوک داشا و نهی او شده سلطنت و جبه تکفف مملکت خیث
که ایشان را تملک بحر با حکومت سواحل انتظام یابد این توقع در عهده توقف لا یفتر و این ملتمس ایشان
اشام من صحیفة المتلمس را تیر تر هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند مقتضی کرم
و دواعی سماحت شیم مرضی شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشته و بوده
نابود یکسان پنداشت سواحل عندی ام زحل چندانکه فرضه را در قید تصرف آوردند از عدد
و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امرءًا عرف قدره ولم یتعد طوره تعامی
نمود در مفاوضات حضرت فارس الزام طریقه ادب مهمل گذاشتند من استخف ملکه استحق هلکه
وزیر حوصله داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقر بران اتفاق
نفرموده ایشان بدان شیوه ادامت از تطبع (?) بر سود کی قوت و جمعیت گرفت و نقود تجارت مبدل
شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف ملت مبالات پیش گرفت است اتابکی از عصا بران ترک
ادب انفت داشت خواست که تا بار با تخفیف نفس جمیع را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او را
فراد نماید که کل شیء عنده بمقدار اما انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بترتیب جهاز و سفر قوزی
داشت تحت کتاب اسباب آن را در بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تیر از قوه بفعل نا آمده
ورنگ آن اندیشه بر لوح مفکره تتمیم و تصویر نه پیوسته که حجره مرصع سیف الدین ابا نصر
بن علی بن قیقتنا (?) و از سوء الغبار را اتابکی تا ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار رعیت و خدمت
و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکرها مرتب و میان خبث و ملک آنجا در غرور و نخوت
و میله و غفلت روزی گذارد اگر مراضی اتابکی مستقر گردد و بالتفات خاطر اهرو استخفاف استخلاص آنجا
سهولتی تمام دارد و ذلک امر عندنا اهین سهل و قال علیه السلام ان لله ملکا یسوق الاهل

الی الامل من عده استمداد و زنده استمداد فرشت که مثال فرماید تا امراء و کمیرات وقت انکه از قیس
استخلاص لشکر و استخبار رجاله سواحل فاینده و هر ذوقه شنیده که اینک من از مقام خود جهازات را
بروان کار استعداد بکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سیاحت کنند و بوقت ضیا بز چون باد
خود ابر آتش تند مشغول گردانیده قاصد آنجا خواهم شدن و بعد از استخلاص جزیره قیس مضاف مملکت
فارس باشد و تلقی در مقابله این خدمت چون محافظت یک طرف از نواحی محمد وقد شکاری طلق ناگزیر تواند بود
بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فزود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و دولت
مشفره رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقه دلجوی بجای آورد و هر آن
شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تخفیف تاکید که چون
از قیس جهازکان را با جرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عرض فرمان جهانگو
بنام تیغ و خنجر خشم منصور گردانم سیف الدین ابا نصر حسب محاورت و بیعات محاضرت جهازات
جهازات را مرتب گردانید و با لشکری رجاله جابگو که با کشتی کشتی کردند و در آب چون حباب
سر فکندی یا قبضه شمشیر دایم در مصاف و بپرهیز روی در روی بهرنگ فر او قف کالغول لابل غلفت
بل یغلون للغیلان فی مهمه قفر عازم کیش شده من الشاه بساحل آنجا انجوانه خنسه و دست فتک
و سفک بنش بطش گشاده تیغ اصطلام برکشیده و قدم اقتحام فعسر در روز سه شنبه دوازدهم جمادی
الاخر سنه ست و عشرین و ستمایه ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را التحمیل با تباع
تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر افق غروب نکبت منغلق گشت و خنجر اقبال بتند باد محنت منطفی
تو تقدیر قیصر انکار و دار رادیگر چه سود چون بگذرد هیچ تقیضه بقا چون این فتح نامدار که
شاهان کامگار در بحر آرزوی آن غوطها خورده بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بر دست
سیف الدین ابا نصر بزیادت کلفتی و مساس آفتی مهیا گشت و با علاق جواهر و نقوالی و انواع فتح تا
وزر منشط و رشد شیطان غرور او را وسوسه داده و غرغا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
در دماغ اشاه و خواست که با انفراد و استبداد و املاک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک یکان
محققت که نه در شاطه هیچ چهره عروس حال را به گلگونه حسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست
نهی از شاخ سرفرازه وفا میوه مروت تواند چید ان خلف الوعد من خلف الوعداز
عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم جهاز و املاک کیش که مقتضی
الزام و مشروط انام بود و قیام بموجب آن مندوب شریعت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض
میثاق و ارتکاب شیوه انکار اصرار نمود اتابک بر خبایای ضمایر او که مخمر بود بر مکاید مکاید
و دغل عقیدت وقوف یافت از جریده همت عالی منی ان الله یحب معالی الامور و یبغض

صفا فضا در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت معنی ندی لقد در عصابه امویه خطبة الملک
والسیوف معهود ار برکین پادشاهانه نقش کرد و هرچند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول می‌نمود
اما در خداء کامکاری و ازاده شهسواری خود لجج این دریا چون بحر عروض بی آب مینمود و تصور
اسباب شوکت و اقتدار و تمشیت بعضی رکن دولت خصم رام در اوایل دولت چون جنت عدن خود زوم
سرزده می پنداشت رفع صلابت در بدو با چنین صغری میدانست و کل میسر لما خلق له تحت ذر
ضمایر سواحل را تعرف علم جازم و نصرت علم جازم از قلت اول استراع کرده و تدبیر کار و تسخیر
لشکری جرار بشیب هوا دامن ظلام را در طول اتکوهت سپهر برجیب سحر دوخت و اسباب و سفرت
سفاین از اطراف جزایر جمع انداخت بحکم انکه ظفر احوال و للطلال فرصة و للدهر اوقات
جاذبه مدت یکسال بران بگذشت طایفه از نواخدگان کیش در عهد ملک سلطان دوباره بجمیع
سفری را از سر یک طرف بلاد هند برده بودند چون مراجعت کردند و در ملک سپری شده بود و مرکبی
چو مانی ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات کردند حال اجتماع و وجه استرجاع بر سیف
الدین ابا نصر عرضه داشت و نمود که تا چنانکه در عهد ملک شرایط معامله بجای آوردند ایشان
قماشات را که لایق خزینه الاسلام دانسته بدان طرف روان کردند تمامت را ابراد بنفرزخت
رچون بعضی بکشتی بخریدند و هوس حصار بر اقامت غالب آمد در تاشنا مراجعت در خاطر
ایشان بسببی از اسباب ابتدا اندیشه استحکام یافت که این جهازات را در حضرت اتابکی فارس
وسیلت قربت و ذریعت رفعت خود سازیم و در خور سیف جهازات بر ساحل بگذشتند
وانچه نقود و طرایف بود حمالان بر دوست عرض یافت آنرا از تباشیر صبح نجح و دلایل حصول متمنی
و مامول دانست از تحیت اتابکی از قبول زر و خواسته ستاب شد جهازات را بسبیل تحفه و هدایا
قبول فرمود و نواخدا را بتشریف صلات و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت این وقت سفاین
و اسباب جهاز از نواحی جزایر بعهده داشته بود پس لشکری را آراسته فرمود از افراد اکراد و الوار
و شول و شبانکاره را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمد لور که از اعیان درگاه و سرافراز
حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرده و نواخدا یعنی بر عزو بجز ایشان کمی و قیف و صاحب
عمارت شیت بلشکر فرستاد چون دولت در کار رو اقبال یار و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف
عنایت ازلی از جهت توفیق و تاییدی کلی در وزیدن آمد و عوامل بخت ابدی مخالف را خاک
بسته لال در دیده اقبال ریخت و آب تطهیره بر آتش استیلا بر غرور فرو نشاند و دشمن تنگ
ناتمام بنکث عهد ملی سیف الدین نصر در عوض ملک کیش ملکی عزیز بود مر که و ذلک
فی یوم الثلث الرابع المحرم سنه ثمان و عشرین و ستمایه ما یفتح الله للناس من رحمة

فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم و مبین فتح که مفتاح
ابواب مفاتح و لوایح اسباب مناجح و نیز بحر آرب و تیسیر بحر مطالب و آزر خسار دولت و رونق
بازار سلطنت بود و عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و فواید بسیار بشمار
ثمرونما دارالبحری و برو بحر برلنة صابح تری الکم کل الانام عیال الا قیس باد و قحانه نام نهاد
و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود از ظلل عاری و ثمن اقبال را بادی و دارای طیب و ادریسل
خوارق مرادف دهشت و دار اهل عنا و ازانجا مرتدع گردانیده و حبل شرور شریر ارا منقطع و اعیان
امراء و لباب ذوی الالباب بلشکری گزیده از رجال تراکمه و الوار و اکراد و سواحل نشینان آنجا
معین و مرتب داشت و در جیب و دامان بادهء متوفر و مزعف و روز بروز قلق خاطر شاهنشاهی که ضامن
کفایت مراد و مرام و کفیل اقوام هزار رود و هر کام بود در باره مخالفت آن سفه ضعف میشد ضمان
علی الاقبال ما انت طالب و ختم علی الایام انک غالب در اخال سلطان کیش بتمه اجتماع
ایشان بپاسبان ادلنه برق رفتار بر جهت منقاد و مطواع شد و رسل باطراف بحضرت اتابکی روان
داشت و التزام خراج نموده نسخه قبول کرد تا سال بسال مال مقرر را بادا رسانند با وجود آنکه در حرکت
سقید بود و آفتاب ملک حری در ان دیار پرتو طلوع نامروده خطبه بنام اتابک فرموده تا آخر عهد او در
عالم برین منوال انقیاد داشت و ضوا منشور اتابکی بجواز نوشته و وارث ملک سلیمان عادل
جهان سلطان البر و البحر ابو مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المرسلین و ترفیعش الحکم له
بود و الحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب دنیوی استیلاء بر بداست دیگر مرتعیب و عزبت
و حصول در سبی از ان است و داعیه قرآن منوط جنانکه زبان صدر صفه مصطفی این گوهر
افروزبان در سلک حقیقت اخبار کشیدت لو کان لابن ادم وادیان من ذهب لابتغی
ثالثا ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب همت بر استملاک دیگر جزایر و ابتر قاق اطراف
و جزایر مقصور گردانید تزداد هما کلما ازدادنا غنی فالفقر کل الفقر فی الاکثار و جهت
اقبال بهای مردی توفیق ملک شمال جزیره اوال که بحرین خوانند و در تصرف دیوان عزیز المستعصم
بود و هر سال دخل و خراج آن را بامید خلافت بمدخل آنده و خلل فی لغت جواب
ضمیمه فسخ بجرد و بطریق عطر و لشکر قوام داد و مشاد مانی و پهلو تیر آن ساخت مرج البحرین یلتقیان
وامیر محمد بن ابی عاصی را افواج کرده و مال و منال او عرضه تاراج تفرقه این جماعت و اجتماع فرقه
اتابکی در روز جهد بحجه جوجث و تا این وقت اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضع منح بود و بر قطیف
استیلا و تسلط اعراب بدوی اتفاده و اختلاف دارد و حکام ایشان آنجا بسیار شده از این جهت
استخلاص این مقصی استداد مدت و تسلط اتفاق فرمه عادت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی

وارهاین دستها لشکر فرستاده واول قلعه طاروت را که سکنیت شده در اطراف جزیره و حصانتی تمام
دارد بگشت و مذاب هاشم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد
شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مسخر و منهی گردانیدند و چون از غلبه قبایل عرب بسیار
قرون ترا از مورد ما اقامت عسکر در آنجا میسر نشد و هر سال ابطال اجناد در استیناف ابهت اعتداد
و مساوات وعدد احتشام می‌نمودند و رای جهان‌آرای که اشارت عقل کل از شعله انوار آن مقتبس گردد
مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت درآید و ان جنحوا للسلم فاجنح لها را کار بندد و از
برای استنبات خورده ملک و استتباب روضه فراغت مقرر گردانید که هر سال ایام اینباع [illegible] محلات
قطیف و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم انگور از خوب سالانه هزار دینار مصری از ایشان بطریق [illegible] بدهد و مراد
شیخ و وجوه عشایر [illegible] و مشروب جمایل [illegible] و عادت این مبلغ [illegible] تنفیذ نوعی
خداوند اعراب بن [illegible] امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن [illegible] می‌شنید و [illegible]
مستمر و [illegible] از شراب تنغیص و عروس [illegible] از وداع [illegible] فرو گرد و در
الجدیدین و مر و را الملوین [illegible] جای [illegible] متجانس [illegible] اگر [illegible] شیفته
ادا و اطلاق آن [illegible] آداب [illegible] حوادث [illegible] سیوف [illegible]
و تفصیل این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره احباب [illegible]
[illegible] و رسوم [illegible] که [illegible] ان هذا البیع [illegible] سعید [illegible]
[illegible] اطلاق ان صلی عذار [illegible] کمثل الماء
صفاء ولهب النار مضاء و لسان الحیة [illegible] اشارت بآن کرد
وکیف یحق هذه القبیلة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا نأخذها
الا بالسیف مقصود از این تمثیل آنست که ایشان قطیف ملک الیمین [illegible]
[illegible] فایده و ادا [illegible] می‌نمایند [illegible] از [illegible] ایران [illegible] استیحاش
اعراب [illegible] و طریق القی و متابعت [illegible] شد [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] فارس [illegible] حقیقت [illegible] و نما السلطنت
سلطنت [illegible] ظاهر و منتظر [illegible]
[illegible] رسوم [illegible] روزه [illegible]
[illegible] هزار [illegible] عمر [illegible]
[illegible]
اناخ الشعب [illegible] و لکن لا اطیق له مرد [illegible]

للردی

للردی فیه ولیل تو ردی من به یوما تو ردی در شهر سنه ثمان و تسعین و تسعمائه منشور
سلطنت او دست قضا تقدیر رشت و شی می‌شد و بهار عمر [illegible] کام کامرانی لا می و [illegible]
ولیس کمثله شیئ چون دید که این شد و فارغ بنشست کرد احتشامش که بالا بنای فراخ
هر دولتها باشوب مشوبست و اساس هر اقبال در معرض تزاحم احداث بلکه بسبب [illegible]
زخارف رسالت سرای دنیا نام نهاده و محل [illegible] و طارق را [illegible] آباد و جهان خوانده با ویرانی
قفس [illegible] می‌پندارند و آب [illegible] امانی می‌انگارند [illegible] برق خلوب [illegible]
[illegible] بیگو [illegible] این باد [illegible] بنیاد قطعی [illegible] خواه [illegible] واین آب دور از [illegible]
گشت و این برق [illegible] چشم زد [illegible] سحابة صیف عن قلیل تقشع جهان چون
[illegible] و چون تو بسیار دید [illegible] با کسی آرمید تا [illegible] آورد و برد تا چند [illegible] و در [illegible]
جهانا چه بد مهر و بد گوهری که خود پروری و خود [illegible] [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] دارد [illegible] تکلف پرستی و صورت [illegible] تقلید چشم باز [illegible] قیاسات عقلی
بر این حکم دو دلیل [illegible] نصب العین [illegible] ساز [illegible] تعقل تأمل کن و از نهی لا تسبوا الدهر
فان الله هو الدهر [illegible] روزگار [illegible] چون [illegible] تقدیر [illegible] صانع [illegible]
روشن رای از [illegible] دل [illegible] و از [illegible] زر و دینار توقع [illegible]
چون انگور از شاخ [illegible] حوصله چون غنچه از [illegible] دارد [illegible]
[illegible] طبایع مختلفه و تنازع امور [illegible] چشم [illegible] استمرار [illegible]
آدمی که [illegible] نقش [illegible] درکش این چادر [illegible] بر آن این [illegible]
اعتدال حقیقی در [illegible] ممکن [illegible] از [illegible] چون [illegible] از [illegible]
میل کردی ترجیح بلا مرجح [illegible] محال و اگر مایل [illegible] لا محاله [illegible] بطبیعی خود [illegible]
[illegible] ملازم آدمی [illegible] و الا لکان المطلوب بالطبع
[illegible] بالطبع [illegible] محال [illegible] که [illegible] فلک القمر عالم کون و [illegible]
[illegible] کل کاین فاسد [illegible] فساد [illegible] بحقیقت وجود آن [illegible]
باشد و [illegible] این قضیه را منعکس [illegible] مقابل محمول را موضوع سازیم [illegible]
را محمول [illegible] کل کاین فاسد [illegible] الا فاسد [illegible] عکس [illegible]
این موضوع را از مقابل محمول مسلوب گردانیم تا عکس کل کاین فاسد لیس کل لا فاسد کاین [illegible]
آید پس از این مقدمات [illegible] باشد که [illegible] شخص [illegible] و ما هو الا الاخلق
کالذنبة [illegible] و محال لیس له فی العقل مجال و اگر بر خلاف این [illegible] و از

هزار هزاران یکی از ایشان ثبات و بقا نبودی دولت محمود از جمشید ار چند و فریدون و هوشنگ و دیگری منتقل
نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا له الریح تجری بامره رخاء
حیث اصاب روان بود چون زمانش بر انس و جان در معالم معالی بر کرسی یا ایها الناس علمنا
منطق الطیر نطق میکند و بدین اختصاص استحقاق و زیادت داشتی نه خود سریر سلیمان بباد
رفتی و بس که هر کلاه که بر سریست برود بر باد تطویل به تفصیل انجامید مباد اعکس ملالتی بر باطن طبع
مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و مجاورت بهشتی بکران عالم انس پیوست امور
مملکتش مختل گشت و رسوم قوم و ضبط ساقط و از آن تاریخ تا امروز روز بروز فراغ تر میشود و عقده
امور مشکل تر میگردد لا یعجب الناس منهم انهم انتشروا [illegible] سلیمان و التحمل اشباهی [illegible] پسرش اتابک سعد در سبیل
آن سال با برگ تمام باسم زیارت حضرت هولاکو خان رفته بود در اثنا مراجعت رخش عمر رخ روی نموده
شهر ظفر یعنی وفات و رخش بشارت وراثت تاج و تخت برای او رسید [illegible] بهنگام وداع
مانده کلالی که در روز بوده اند و من یسئل الرکبان فی کل منزل فلابد ان یلقی البشیر او ما عنا النعی
کالقاب او را او چهره مسکن آن صاحب بود نه بوی نموده چون نزدیک بود که شحنه فنا سطوت [illegible]
از مخیلگاه تاب دور کند و عجوزه تابوت رساند با دلی غمناک و دیده نمناک گفت روزگارا اکنون نوبه
ملک سعید که جان شیرین میستاند بغداد پدر ترحیح و تاسف نمود بود از چهره روز از جام پادشاهی
جرعه نوش ناکرده ساغر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی و ظن انه الفراق در کشید قال
تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة زهی کژ بنده و دولت [illegible]
جهان سست پیمان بخت کان و امید دور انداز و از رنگ و تازه ابنا زمان افسوس عیش تلخ
تشویش فراغ آه از امل دراز و کوتاهی عمر المنیة یفجاء عن الامنیة در حال کتابت از کاتب ایام
و روزگار زمانه قلم بحرفت زرین اقلام از دیگ [illegible] بر حرش چنین کف برانده نقش شد و این گفته
پرداخته شکوه ملک و سلطنت اگر چه خوش است چو پنج روزه چه حاصل چون بباید مرد تو
از در رقم زر لطیف و محبوب است ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بدرب [illegible]
شیراز که مستمدت ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت
مملکت نشاندند و مادرش ترکان بنت علاء الدوله اتابک محمد هنوز بنزدیکی رای زن سلطنت
و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعاة و رعیت را در کنف رحمت و رفاهیت و امنیت
و اطراف بر و بحر را بدین صفت از ضیعت و اتلاف مامون بساخته گردانید قوانین که اتابک
ابوبکر بسی از تاریخ پیشتر در مدت سی و نه سال سلطنت اندوخته بود بدست عدم [illegible] بذل
کرده بعضی تصدقات و انواع خیرات صرف و قتقضا روزگار خود همین است یکی یا خورده و نهند

ودیگری

ودیگری گنج برده و هر یکی یافته در باخته و دیگری نا نهاده تمتع یافته یکی با انتظار و طلب محفوظ و دیگر روز
و شب با توقع محروم آن را که داده اند هم امروز داده اند وان را که نیست وعده بفردا نمی نهند
و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه تشرف یافته بود بمنصب وزارت رسانیدند و در جهت رسولان
و تنسقات و خدمات بندگی هولاکو خان فرستادند و اظهار صدق طاعت در ادا اوامر و نواهی کرد
و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و بجمیل ذکر و فخم قدر در شرع حکم
و افاضت سجال نعم و تشیید رسوم مبرات و ارتفاع براق همت جد موفور و سعی مشکور نموده و سرانجام امر
فخر الدین بعد از وقوع واقعه اتابکی چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان بشتافت و گفت
من بنده زنده کرده نظر پادشاه ام و بر آورده نعمت و پرورده این درگاه بگذشته ام معترف بوده ام اگر
بکشند و گر زنده کنند او داند و کلت الی مولای امری و اضیا فان شاء احیانی وان شاء
اهلکا او را [illegible] از این خاک توده فانی بمنزل جاوید انه رسانیدند [illegible] و العفو اقرع [illegible]
تطیب تراب القبر دل علی القبر حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از قفا دید باز و بند گاه
پاره بیرون آوردند و بدندان ریزه کرد و بخاید همانا شد که گنج نامه اتابکی بود بس گنج کو زیر گنج زمین
نهاده است این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین و لا بقوا اهل شیراز
ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبه کرد [illegible]
[illegible] و بشیه و خراب [illegible] تجاوب وزیر شمس الدین [illegible] که از خواص فلان [illegible] اتابک
[illegible] اتابک سعد فرزند و رتبت و قربت معروف و موصوف بود از [illegible] روی [illegible] بوی چون سرو سهی
قبا پوش و چون ماه در خور آغوش عارض گلگونش [illegible] عارض لشکر خوبان قامت بلندش خوش شمایل تر
از حرکات طرب [illegible] پیش سلطان جلال [illegible] بکرد [illegible] از روزگار راحت و دلال [illegible]
چشم [illegible] دوربینی [illegible] من الواحظه [illegible] فیفنح عاد اخیه دوام
بالای [illegible] دیر ایشان بسته و بازار [illegible] از رشک گرچون چمن قبا بشکست و از زبان
مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن یارب این بچه ترکان که زما بیزار اند که همیشه
دل ما را به بلا بیزار اند روز آب و روزه و تیغ و کمر بسلطنت شراب و قدح و زیر رود تا همی
ره من کز چه از دست نمی اندازند بیک شب [illegible] و در حال فراغ بیزار اند اگر طایف [illegible]
و سبب او را [illegible] حرمت مالک الرقاب متهم گردانیدند و این حکایت افسانه زبانها شد
و تا آن جمله گشت [illegible] برادران [illegible] خواهند بمبالغات تقره کنند و [illegible]
نقایص [illegible] نیز نگویند هر چند آن کان از حقیقت دور بوده و از صدق و راست بهره قلیل
قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا فما اعتذارک فی شی اذا قیلا چون مدت دو سال دولت

از عهد دولت اتابک محمد در رشته اقبال بحضرت انتقال روزی فالیشی بشی بر روی پیوست و بسقط
از بام قصر که مشرف بود بفضوة القصر منور از مشعر سلطنت شره نچشیده و از شرب کام هیچ نچشیده منزل باقی طفل
و غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمایه گل چون
بجوی برشکفت و بریخت بادا و صبا حکایتی گفت و بریخت در جهدی دهر بین که گل در ده روز سر از
غنچه کرد و بشکفت و بریخت ابو بکر خوارزمی راست طال التاسف علی هلال استتر قبل ان یقمر
و غصن جف قبل ان یثمر ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار … گل
محنت فراق جلیف ناله زار شد دستش ز زلف مشک پراکنده بر فرق چنگش ز ناله … لاله روان کرده بر سمن
آن خون که ریخت از مژه گاه فراق یار ساقی بجز قدح نریزد از خون دل درماتم ماه روی خود شب
صفت ظلام پوشیده … و با کاس مژه درتی چون این شعر دری گفت این چه بادیست که
غنچه ناشکفته بریخت وین چه سیلیست که برکنده ز بن … شادم از سر خاک تو که لاله بر دمید عجب که
چاه درخت از خون دل آبش داده ام … کم کشته شده … ای فرزند دو دم
کشت فرح آباد ام چون تو در خاک شدی ای لعبت آب حیات … من خاک شوم … در آتش … ام
مراد از تقدیم مراسم عزا … چون امور مملکت … ضبط بیرون خواست … ترکان با ارکان دولت
و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغرشاه پادشاه
باشد و ممالک بر وی … بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض ابرام
برگشاد و خزاین و عساکر در عقده ضبط … آورد و ماده رجولیت و فرزانگی اهمال … داشت
و در واقعه … ملازم بندگی هولاکو خان بود … آثار شجاعت از وی …
دیگر پسندیده در نیرفت که مالک مملکت گشت … و انهماک پیش گرفت و … سرور
و شرب خمور و استماع … سیم اندام در بام و شام مشغول گشت ولا تحسبن المجد زقا و قینة
فما المجد الا السیف والفتکة البکر وتضرب اعناق الملوک وان تری لک الهبوات السود والعسکر
المجر جرای صفت مدام لب بر لب جام خراب … و چون … چنگ و رباب بود …
کواعب … از … ما نعم البدل شمرد و در عوض … ارباب … و خراب
با … و … معاشرت و مباشرت اختیار کرده عواتق … و …
اللاح مع الرکبان والراح … در اصطباح روز میگذاشت ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح …
امسی بفضل غبوق ولکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق …
سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلیص خود را … پس از محمد شاه … نامه …
آورد و این رباعی در آن مندرج کرد در غم و بندم من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد

بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از جنیبات جلال الدین مسعود خجندی
این دو بیتی دلپذیر خوش است گر بشد از این سنگ برون آمدم نامیت ازین تنگ برون آمدم کو …
هم از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمدم در جواب عشوه زشت … بساط … خوش
زشت و بکار عیش و تماشای مشغول و مشعوف شد و با این خصایل فی طایل خون … چون … صهبا بر
و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و … دختر ترکان را در حباله نکاح آورده …
التفات … نمود و بر … ملتمسات … او توقف … قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة
ذو رای و عقل فلتستشره و رجل اذا … امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره و رجل حائر
بائر لا … و لا یطیع امر … ترکان با امرای مغول … و منتهز فرصت شده چون …
محمد شاه بحکم در آمد از … مجلس … دست … آلت … ضرب بیرون آمد … شاه
شیر دل را ناگاه بروباه بازی ترکان … چشم ترکان … در خواب …
… و …
… فانها … من خلقة … وان خلقت لا … لنا …
المخضوب البنان … نصرت … که …
تمام … و در قتل … برخلاف سیرت شاهان … پیش گرفته بود …
… و … و اطراف … این سخن … بلیغ …
این خدمت را بشرف قبول مقابل گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که … بر …
چهار … هلال … چون محمد شاه را … مانند کودکان … خرد …
… و … که پادشاه سلجوقشاه است امرای مغول را … بقلعه … روان کرد
… سلجوقشاه از … اعتقال … بدیه … و …
… بشارت سلطنت … در خدمت رکاب … دولت … چون بر سریر حکومت …
… خورشید … او … و …
سلطنت او هر چند … مدتی … شد … جلوس … را از امرا … ملک
… از میانه بر … و ترکان را … بیش … و … انگیزی …
… این … را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش … بود چون …
او از … اطراف … باده ناب … شدی … و … رانده …
مجلس بزم بهشت آیین چون … و غلامان زرین کمر برسم خدمت … صف بسته
… پری رخسار و ساقیان لاله عذاری چون … تلخ چون عیش

٥٨١

عاشقان مذاق برکف گرفته هوا مجلس از بخار بخور و گلاب حور چون غالیه و عنبر بخور معطر شده و زمین
بارگاه از گل و سنبل و ریحان طره و حدیقه جنان آمده   قدح پر باده گردان گردشان جنانه
کاندر منازل ماه رخشان   همه بسته زرود و مشک سوزان   بر آمیخته بوی زلف دلفروزان زنگیرو
مطربان نالنده بر مثل زنگیرو بلبلان نالنده بر گل   ز لاله هر کسی را بر سر افسر   ز باده هر کسی را بر کف
اخگر   از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و سلیمان داود ادا در پرده رهوی و حجاز
روان عشاق چون گرز و غزه داری الغیس غنیره و خوده و غفره و مهر و وفا و لیلی و مجنون
و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و در ساز
و خشنودان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل مرین غزل قابل   ای در محیط عشقت سرگشته
نقطه دل   وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل   زلف تو بر بناگوش غمان رشته موی
خال تو زنخدان هاروت چاه بابل   دور سته در دندان چون از زخت نتابد   گوی سمکر زبا و در ماه
گرد مزال   نوازش او تا رسید چار کا نرم افقت باده یاقوتی نسب مزاج و شمشام خاطر و روزها آمد
مرطب میجب شتند و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانه جمال
نگاشته ناگاه سلجوقشاه ترکان را دامن دماغ بدست استیلا حکم فرو گرفت و اندیشه ملامت لا یعلم
گریبان جان را تاب ملا داد اگر چه ستو به ستوب شغفها حبا شغوف جمال و شغوف وصال و از عشق
پریشان چون زلف و خال او بود اما در نیت وجود سامان تخت نیاف بخت لفا ذات و
تختی خواندند   فتحن کیکبر فتشقی و حمی تخیج از مولد غلامان نظر برزنگی قوی هیکل انداخت که
در صف النعال خدم ایستاده صورت انفعل من دیش عاشق با چهره چون زلف دلبران از غم و تا
مانند شقاقان و در ازحبشی و شمس روی تر از دیده رقیب و شکل هولناک تر از هجران محبوب و
اورا اشارات و مودت تا ترک چینی نژاد روی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه
آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاه بی تحاشی بگرفت و سر او را که سرور
فتنه و آشوب جهان و سرشته طینت اجتبال بود لب بریده آن را در طشتی زرین نهاد و پیش
شاه فلک بارگاه آورد و روزگار سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر کرد   ان من اکبر الکبائر عندی
قتل حسناء غادة عطبول   کتب القتل والقتال علینا   وعلی الغانیات جر الذیول
قول از پرورده کان و آیه صدف دو دانه که هر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و چون
زهره و مشتری از عارض ماه چارده درخشان و در گوش [illegible] سلجوقشاه بجود جانسه انامل هر دو گوش
او را که سامعه [illegible] نوشت باکو خوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت تا روزه دان [illegible] مشرب
مسرت ترعقیق را از شرب عذب رحیق وفی ساخت و چهره ترکان را که مقبل سلجوقشاه سلطنت

دوم زم

و خورشید سپهر مملکت و جمشید چین اقبال ابدی و الصفقة اللاحقة فال بود که قضا ارتجام کرد و نهد مثلث
کاورا بریده آواز در مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد و طشت شناعت از بام
در افتاده و طنین آن تا محدب طاس نگون فلک رسید معنی وقع العطشت غیر منکر لیته لم
یقع و لیکن   مثل فارسیانست   وا در دین طشت زبان زبانه تا رسد [illegible] کاه
قلا زاد اتقنی قد قلته   ندمت علیه اق ساعة مندم سلجوقشاه چنانکه رسم بد دولتان باشد
از غرت   کمن موضع [illegible] قبل [illegible] و تامل ما قبه فعلک قبل سعیک فاحل [illegible]
وقد کلام تفوی   فقد [illegible] فی العمل تبنج من الزلل [illegible] در مبادی مداخل [illegible] قبایح
تصویر کرد   فهنالک و الامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیک مصادره از [illegible]
اغلبک و قتلغ بیلجی از حکم هولاکو خان بر ممالک شیراز به یتقاق بودند روز دیگر چون قطره امر شد
فاش و فتنه او را سباب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند و بازگشته در ارتکاب این جریمه سلجوق
شاه در حضرت ایلخان بجانب قبول تمسک نزد [illegible] شد منزور در سکرت غرور بود و از طریقه صواب انحراف
نمود چون یتقاقان بخدمت آمدند ایشان را توهمی افتاد که سلجوقشاه قتل ایشان خواهد پرداخت بدان جهت
بر مرکب سوار گشته روان شد سلجوقشاه را از رجعت امرا خبر کردند از جیش و جنت که با مدافت
و ساعات همراه   و العجلة اخ الندامة بل فتح الملامة با یکی پیران که معهود کسوت شعاری باشد
گرزی زرین زرین در دست بر جنبیت درگاه بگیواره از عقب شحنگان بر کنخ الخیل بر آمد نزدیک و ثاق
ایشان اول با غل بابک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور   وقد وطی الحصی میثنی [illegible]
صفارة ما قربی من القمام فاصد [illegible] از [illegible] و در دست
دستش بعقال التحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو گرز گاو سر را چنان بر قله سر وی زد که نقش چهره
او را از لوح وجود پاک بسترد و حالی از پشت مرکب جدا گشته روح بمغازات بیران بسپرد و مرکب
و جناب تیز بر اثر برسید غرا نیزه غضب شاهی شعله بر کره اثر کشیده بود و دست تقدیر ابواب نحوست
بر طالع گشاده اقدام در مهلکه عواحر ایام سر گشتی شمرده و از صفحه روزگار رخ از این شعر خوش خوان کلمه
از ما صفوا علیش المرء الا فرصه   والغبن ان فات الفتی امکانها   شهادت داد تا لشکر
هم از بهای وعوام الناس از هر جای بسنگ فلاخن و قارورات نفط و آتش گرد مساکن ایشان در آوردند
و خانها را چون جگر جعبت زرکان بسوختند چه خانها دودمان خود را بگله عالمی را بر باد فنا دادند
اطاع عنصیة اضاع ادبه   حاصل در یکساعت [illegible] مسقوف آن ابنیه بر بساط غبرا از نهی
ساختند و قتلغ بیلجی را عقب تو کر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح
صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید و در سیاق ابتغال [illegible] گرجه عازم سبزگه حضرت شد استعصاء سلجوق

کماشتگان پادشاه در تشیع تر صورت عرضه داشت هولاکو خان را چاره خلاف که از اتابک و اخلاف او مشهود
بود معلوم شد محمد شاه و دران نزدیکی بسبب رفاهیت بغراف مخصوص شده بود بوقتی که این اخبار را ورود یاسا
رسانیده و حکم یرلیغ شد که ایلتاکو و تیمور بهادر با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلغوریان را که موقد آن
باد نخوت و عجب نفس بود به آب تیغ سکون بخشند تا زبانه شر و آن خبث فرو نشانند و از جیحون و دلو رودبار یزد
و از ماهان و امک مدد فرستد ایلتاکو به سپاهان رسید از روی کیاست و ابتهاج طریقه حزم پیش
سلغور شاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین بلشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه
حرکت ایشان در زلزال افتد آمده‌ایم قوم تا قود کم علی خنق لا یغفرون اهل الله ام تقعا
عزم آن دیار داریم اگر بر نادره سهو نسیان یا بادره تیه و طغیان اقرار آورد و از غائله تجربه
بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا بحضرت ایلخان هی الحضرة العلیا [illegible]
و تندی بانواع الربیع المنجح هنا لکل رتبتی لجاء لمرتج نکاب ولا ایاب العطاء [illegible]
تحی خلوت عفو و استعطاف استشفاع کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک اموال و جان و دماء
سلغوریان مصلحت نمی‌اندیشد تا زمانی که شمشیر [illegible] ان الغریق فما اخشی من البلل برخوانده و معنا
زاده الا اقفو ونا واستکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند ایلتاکو با لمیشان کرمان و علاء الدوله
اتابک یزد و ملک شیخ نظام الدین حسویه و شهباء شهی الشهت کمنا بجنیعها اذا قارنت
والکت شهبا الذی هنا شهدت لها فی روضة اثبت لقنا با الطل عزا دها و نجو و دها
در حرکت آمد از آوازه وصول او سلغور شاه با لشکر حاضر فرا زکو بود برگرفت و بر طرف جوشنه پرون رفت
و چند روزی انجا توقف کرد و قرقان و ترسان و از باد خبر رسان شکوه را بداعیه تو هی قتل کرد و انطاعه
خاص یکی را الشمعی موسوم گردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند و آب روی
غیرت بریزد و خود را بطرف انداخت عسی الله یقضی با التلاقه بیننا و یختم بالحسنی و فتح بابها
خود تماشا احوال لشکریان ادرو [illegible] نزدیک پیش از مصاره و مجاربه خلاف بخت که داشتند چشمه
خورشید بعلل تو [illegible] تحقیق خود نباشد و با من شوارع جبال را کمان کار رفرونه و مکلف الا
با م ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار هر کرا آینه بخت تیره و دیده امید خیره شده
هر آینه خیر خیر بمقناطیس جهل تیغ طلا را بخود کشد چون ایلتاکو بالشکر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم
فی البیض والحلق الدلاص نجوم فرا رسید امیر یعقوب الدین مسعود قضات و ولاة و اکابر
و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطایب و معارف مراسم استقبال لوازم
ازنال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر کوه کوه استیمان پناه امید نمی‌ادنا
استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین بر زده و دامن درچیده بودند از تعرض ممنوع

و نفود

نفود و عازم سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد سلغور شاه از غوز طبع در غور سیف بود و در خور
سیف بر عزم قبضال و انعطاف که از خطه ممالک محروس عنان عزیمت بر کران مرجحت معطوف گرداند
جای که از خدمت حضرت لشکر فرستاده سپاه پوشش شاه انعزام شد در کارزدن ملاقات شد و طراز
ترتیب مواقف جدال چون مجلس بزم را از طرفین هنگامه گرم شد ادارت سقات البیض و السمر
بینهما کؤس لمنایا حین عنی حدیدها سقیت علیل الطیر منها موسعا قراها
و هامات الکماة شهودها غنائم ایمانی السیوف برو قها لدیها و ادرام الخیول رعودها
روی هوا از غمام قتام بسته یافته و راه کرد و ارکشته از طرف التاجر ملکان عثمان [illegible] تلحق
کردانید سلغور شاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت نیزه گذاری در تیغ داشت بضرب [illegible]
شخص او که بر مرکب حیات سوار بود پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج بکار زخار در جوش
امدند و دفعه واحده حمله آورد سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسید فرو ماند
لشکر شول و لور هم در میدان حال متفرق شدند سلغور شاه روز دولت را چون لشکر برگشته دیده
شب محنت مانند طلایه بخت نمایه لحظ با چندین از خواص ترکان و ممالیک تخت پوی کرد و
جکیک از وجوه خواص و افراد ممالک سلجوقی در ان شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی و
آن بکار و خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلغور شاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت
و اسب خواص [illegible] اختصاص خود در پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با تکلیف اعوان عنان
بر تافت و پناه با کازرون مسجد و محتمی کعبه جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد
و در ها را بر بسته و بر انداخت و بیرون تیر چون برگ ریزان گشت لشکر مغول بر در مسجد حلقه وار
ایستاده و خزیده [illegible] مومن و مشرک در یکدیگر پیوسته سلغور شاه بپا این مرقد مبارک مرشدی آگاه
یک حدت دست [illegible] در تربت بشکست و در انداخت و گفت شیخا کار بجنگ آمد و نام جنگ
بدل شد اعلام حرمت [illegible] روایت کرده‌اند که شیخ روح الله [illegible] القدس بوعده اجازت داد
تا هر وقت که در کازرون حادثه نازل گردد و اری حایل روی نماید سنگ تربت او را از جای
بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد و بر ارباب معنی که دل ایشان آینه دار معارف شعه انوار
لا هوتی افتاده و جمال لاریبی غیب سر از سمت حدوث و عیب در ان جلوه گر آمده پوشیده
نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقت دارد چه مبدأ اول که منبع فیضان بودست بر
جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر دل سبب وجود ممکنات شده و عقول تاثیر
می‌کند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را تحرک دوری اختیاری تحریک
میکند تشبها بالعقول و تشبیها فالنها [illegible] اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ما تحت الفلک

القرة عقلی که بفلک قمر مختص است مفیض نور است بر قوت ذات مشکاة یکاد زیتها یضیٔ و لو لم
تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارواح
در جوهریت و ادراک و میان عالم کبیر تا عالم صغیر از یک حقیقت است پس غرض از زیارت و دعوات که انفاس
زایره هرچند بجلایب ابدان اتصال دارد و تعلق بالواح جسمانیات او را حاصل چون بقوت استعداد
فطری از ارواح که شتابان طلب خیری یا دفع شری میکنند و ذکر مزوره از برای آنکه او بجواهر عقول و تشبه
باحوال آن بقدر استعداد استمداد تاثیری کند و امداد وی از ذات مزار بقدر درجات استعداد متفاوت است
و اسباب نقصانی و حجابی از استعداد در اوّل خلقت و اعراض از تمکن امور مادی و تصرف در قدس
و جبروت و عالم ملکوت و ملکات تعیینی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و موانع که مستاصل شروق نور
حضور باشد بیک تخلف چون قضا کرده و بیشتر از این اسباب که تقدیم یافت هرچه بود خاطر پریشان شهوات
و بریشان … بر ثواب شبهات شبیه … و فرغ الله من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و این
شیخ بوفق قضا موافقی کرد چلپک بشبهات از ارباب عنان مستغنی بود پیش سلجوقشاه آمد و گفت
زیاده از این توقف معلق نیست مصلحت حال ضیق حال و عذر لشکر چون عذر قرار و نهمت کابد للقرانا
ان یتفرقا یوما بعد ما تلقی و عذر فراق من بنده متعهد موسوم که باچند سوار چند که همه خود را از نقود وجود
برداریم و از میان دریا محنت خود را بسلامت بساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت از تعلقات
نمیشد در عوض کاچن خواهی داد بر عال مرز که خلق بیش … مواتی بدولت چاره نجر نتوان زد سلجوقشاه
خمات جیش … و سوق تعجیل مانع آمد نه مدت تاجیل برآمده بود و علما را اعلا … پیاپای رسیده
در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص اندیشه توانی کردن اجازت است چلپک و سپس با چند سوار
از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشته شد و شعثه چون نهنگان دریائی و پلنگان جوارح … از گوشه
بیرون تاختند علی فرس جاری الریاح علی قفا فقادها حرج و مخلعها ضعفی علاء و دولة
باشکری از … اور وان شد چلپک آواز داد که در چنین روزی مردان را از چنین مقامی بشتابان
باز نتوان کرد … باز کرده و باد هوس کردنی … و بقدم خود مستقبل قضا و بدشمن … مستعد را
بکثرت عدد و عدد و سفاهت که لایق شرف نجابت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیر … بنجاة
بازی جان کار برد و نجات الطیور از چنگال قهر باز بازی بیرون نرود و چلپک در جواب به کلمه تیر که کمان
مسموم بود از شست گشاده داد و بر موضع آمد حقیقت جواب چنان مسکت بود که تا روز نشور حاجت
نطق از وی زایل گردانید و یحل ابینا یحلم دابنا و نفتم بالافعال لا بالتکلم چون باز گشت
جیب حیاتش چاک شده و بران زخم هلاک چلپک بسلامت در کنف شهامت مال و جان ببرد و عازم بغداد شد
و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر حجت و حرمت زنده گذاشت چون عوامت یافته و تنزل بکار رود

چلپک

چلپک که ابا احد و نا باب بهمه و بر و نام و ناموس و وقار … بود چون از سلجوقشاه جدا گشت
لشکر متوال … کردند و در سبعه آمد خلایق … پیاده از ارکان سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند
چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهدا است از سر یوسف بکران که آن روز کشته گشتند انباشته است و
مشهور شد … و ضد و زیر بوده و … و بر و طری خنده … بیزد و انباشته شد و بعضی
چون ناکس … تا … مال … فاضل بس لیف چه چنگ ازو درنا … خاک بر … کاه
چه دل گزدت در پرده دل سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پای آن قلعه سفید روز روشن بیش چاه
این شاه زاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانیده و مدت مملکت بهفت ماه و یکروز نشد چون
روز وی همچون شب در وش و خطبه و سکه بنام اتابک ابش ثبت و حوادث ابو بکر زنت گرفت و
ذلک فی شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه کار روزگار هست دیروز تیغ و کامکاری با فر سعد اجم
آفتاب برابر بیست و امضی الیوم فی الارض کان لم تغن بالامس … کذلک من فعل ما فعلا
لقی ما لاسا چنین که شمع هدایت ازلی حجره دل دانای ایشان را منور گردانیده است و مشام ارواح
بنسیم سعادات ابدی معطر و مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را از نوایه دلخواه منتظر
پیش نظر آورده و در بدایت اجتناب و ثمره اهل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع
و مضار … در مقابل یکدیگر دارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توقیل بنوایر … مرغوب طرایق
تسهیل مودی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور با اسباب
لطایف حیل و فنون متصنعات عقل تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل
ما هم و جماعتی که تراکیب جوهر ایشان از ترکیب غفلت و زرایه … جهالت و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک
ایشان علی التحقیق باطل باشد تا از روی درجات و مقامات هلکت … شروع کنند و از فایده و کم
یکون من المستعجل الزلل … اندیشند و بر تشنه الثانی باب لسلامة … اقامت … فرو گیرند … غافلا
چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه … سفاین امانی را در هم شکسته
یابند و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است مانند خضاب و شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک
الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون و کم زانا … فی ظلمة
الجهل منهم در نفقا … آن … اخوان الوفا که ایشان عین احباء و واسطه عقد
اصدقا بود … با این فرد … از گفته فردوسی بر زبان راند   بر پشت نهنگان گذشتن ز آب
بر آید که در کار کردن شتاب   چون موافق حال بود این ابیات ایراد کرده شد قرحه بر نخلا علی
ظهر تساح عبور دجلة لاجله من فعل الامور متعجلا بدیهه عقل ملوث که … ابواب
و بر اثر آن … آنکه جهات مالیدن جز کار دیدار نکته … نیست و ستم … اعلی را … زیاق … مجرب بنجع

کردن میشه فرزانکان نه لا اشراب لتم علی جراة و ان تاقی لک تریاقة تحت سندان زیرک چگونه در
منقبه غزوات جلیل و دقیق نظری واجب نماند طرف احتیاط و تهون فرو گذارد تا در عاجل سقط فرجه دو
و سنوه شماتت دشمن کردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مثوبت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء قضا
خود کدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ رایات با اتساع عرصه مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در عهد خروج
پادشاه گیتی ستان چنگیز خان با او و اروغ او دم مخالفت و عصیان و مجاهره و عصیان زد که دولت بغیر
افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستاصل گردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار
او بر نیاورد و پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکابرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و
دعوا ان … واجب دارد و چون سلجوق شاه را پاسا رسانیدند از دوده دولت یار و جرثومه اقبال اثار
سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد … کسی که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک
ابش مزین و محلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و خواص الناس
و اعوان را بر اسرار و خفایا ملک و مال اطلاع دست داد تا امروز در دست تجاذب اطماع طامع و حکام
حکام مختلف دست زده میگردد و از آن رتق زیادت فتق میگردد و آن خرق قابل از دیاد میشود و
اتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معرض ضیع و مال پایمال و دولها دور از آمال …
و اسباب و رعایا و رعیت که در مراتع سلامت و مراتع رفاهیت میخرامیدند با انواع مخاوف و مشاق
مؤالف گشته چنانکه از زبان هریک این ابیات حسب حال میتوان خواند و لا لی کنا بین لهو تنعیم و خفض
تناغیه و کاس ندیرها فدکت علیها الحادثات بانها بنجبة دنیا الایدوم سرورها
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند دمی که با اتابک جو نگر بود گفت شیراز از قتل عام باید کرد تا باز …
عصیان اقدام ننمایند اتابک جوان رضا نداد و یعنی بدولت دوران صولت کسی که … با خان بانی
و برهان خود بانی بود مجازات افعال اهالی شیراز از قدیم تبدیل دست و عقوبت …
و طرحت کرده اند واتم ما نوا واعتدنا وما نقصوا عهدنا و لا اضمروا اغلالا و لا ابتدعوا
چگونه ملکی چون آراستی بحکم یرلیغ خرقه تخریب توان کرد پس … این خلایق بجای آورده و …
نقب کرده … که … اصطناع در رب دولت و ملک … یاسای …
سلغری بوده ملزم … حقوق و … سوابق حقوق گشته پاسا رسانیدند و لا ترتجی الخیر عند
امرء مرت ید الخناسیح راسه اضاعت حق اولیا نعم … غایت نقم … بوده و هرگاه
در ازل آن آیات رقم اسعد بن سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشد هرگز بهیچ نوع از انواع غدر
و خباثت مخالفت از بار اعراض خود را ملوث نگرداند اتابک لشکر اطراف را اجازت فرمود و … امیر
صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه به بندگی حضرت ساخت و لاین

و … کرلعاف الفاظ … غواب … چون شمایلست که بر غزل لیلی کرده و هم
طلع آمد و یتنفح الاحوال عندک بعده امر عشاء او بکر غداة اذا علمت الحادثات بما
سعی کذلک ینبیک الزمان بلاث کلکم که از ذوق سخن زاید صدر از نهان یک نفس بکشاید
از پرده مشکین سخن نوش حروف بس بر غرایب که ترا بنماید والتکلان و الاعتصام و التو
فیق و الانابة علیه و به و منه و الیه **ذکر خروج قاضی القضات شرف الدین**
ابراهیم از جمله سادات معظم و اجله اشراف کرام جامع الاسباب السیادة و کان لرقی الزهادة و الا
ستیناس عادة و له بن القضاة و السیاده صدر الوساده … از … دوده علیا نبوت …
از ازهار روضه رعنا فتوت … خاندان … وزارت دوده ان مفاخر از ایشان …
طرق به الافاق و حدث به الرفاق ولا یوصف الفلک بالارتفاع ولا الشمس با
الشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بر لسان … بشارت
سافروا تغنموا و طول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجیته فاغترب یتجدد ارتکاب … غربت
اختیار کرده بود و در خراسان عصای اقامت انداخته و بزهد و تقشف خلق و تلطف و انواع ریاضات
و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و با نفاس … او تیمن نموده و کرامات
و مقامات از و علی التواتر نقل کرده چون از خراسان … معاودت عزیمت نمود در راه آغاز
دعوت کرد و خواص و عوام متابعت و مطاوعت او مایل شده چنانکه امیر ابوالفضل البکالی
گفته فرج شیعتی قلبا فرج نسبیا مقدسا به هر موضع که رسیدند طایفه بادی همراه شدند
و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقتدای اهل ایمان خواهد بود فان یکن المهدی حقا
کان هو هو و الا فالمهدی … المهدی از جمله کرامات او تقریر کردند که از سرایر اندرون
و ضمیر منبئات اخبار میکند … آئینه نفوس … ریاضت …
کرده حاکی صور غیب … صور … که آینه دار …
بزدای چو شمع بر سر … آب دیده شبی کز تو رخ یارای … بصدق …
خبری که تا … آفاق را یارای چون این حکایت … رسیده هرکس …
نفس … رسانند و … تا … حسنات و دعای … آنرا …
می فرستادند ناگاه هر یک … و عوام الناس چون در ضلالت …
نشناسد و اکثر از اقل … اولئک کالانعام بل هم اضل در قبول امثال این خرافات …
که … آفات عاجل را حاجت نباشد بحمدالله و المنه … محتاج … این احدوثه با حکایت
… که در … اشبه … بالماء و التمر با التمر علی هذا … تمام از نقش …

وبطون ولایات که مراد بود بگذر سواد وسلک در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و رکاب
وحجاب و نواب و قواد و عمال و افراد و ابطال که لوازم کار سلطنت بجمله مرتب شد سید با فوجی ترا که از
اقوام بنال ارباب ثروت و ... و از ضعف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره
در حرکت آمده در آن وقت یکتو بیتقاق شیراز بوده و کمچه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک سلغری باقی با تیغ
وتوق از تمام آن بحر امواج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کمچه از
غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جوش و انصار و کمال وثوق و استظهار بزبان تیغ آبدار این
غزا املا میکرد واتی المیمون النقیبة منجح وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد واد ...
سئولحین ارکب عزمتی ولواالله فی جبهة الاسد الورد نزدیک پل کوار اتفاق تلاقی دست داد
هر دو لشکر افتاد و با فواه در خبر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه نهفته است
که انتظام موافقت و مقاومت استعمال انواع اسلحه مشاهده میکنند و صور اشخاص ایشان در حجب ستر
و نیز در مواجه لشکر او هر کس که مخالفت ... بعلاج ... حالی ... چون والدنیا مخرقة
ومجنون والمحدث شجون والمجنون فنون ازانجمله در مبادی تسویت صفوف ... از لشکر شیراز
جسارت مبادرت در مقابلت ... ناگاه از کوشه بسبیل ... در ... ترس ... خوف ...
کشته داده ... نشد و سلامت ... بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در عقب با ساز و
سلاح ایستاده بود ... سواران مغول بیکبار حمله بردند بی توقف ... که پشت لشکر
در روی ... پشت نمودند و روی ... از آن لشکر ... خنجر
تربت هلاکت چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بقرب ...
... سیادت و نقابت و نقاوه ... نقیب بود
بخشند و هو ... فی رجب ثلث وستین وستمایة ... رجبا ترى عجبا شر عشنا الی ان
راینا فی الهوى عجبا کل الشهور فی الامثال عش رجبا ترى عجبا ... سید شرف الدین و
اهالی شیراز در طلب ... از ... رسید ...
اتابک ... وجوب ... از شیراز باز گرفت ...
سمیع ... تا این ساعت ... لشکر قوم اذا
فتحوا العجاج رایتهم شمسا وخلت وجوههم اقمارا واذا زناد الحرب اخمد نارها قدحوها
باطراف الاسنة نارا بشیراز آمدند ... چنگیزخان بلاد ماوراء النهر
و خراسان را کشش عام کرده قتل ... تقدیم ... فضل ... در عقب خبر سید
که سید شرف الدین را با اعوان و انصار ... کشش ... فاعتبروا یا اولی الابصار

اورده

گردانیده ... اهل شیراز از نسبت ... و ... در مقام ... بوده برنوع آن
لشکر ... شده و بیامن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا ... قبة الاسلام ... قرآن ... از ... وفور
و سلب ... احوال چندین ... دفع کرد و آن ... فضل عظیم چون ... آن ... و ...
حوادث غبار فتنه ... روزگار ... گشت ... سال ... در ... سنه خمس وستین وستمایه
... و در جبهه ... خواند و ضبط اموال ... از حکم یرلیغ ... بشیراز آمدند ... استقلال
نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل ... اختلال ... ازان جهت تا ... سنه ... که بحکم
... بامارت و حکومت کلی ... مملکت فارس منصوب شد ... معظم ... بود ...
... احکام سلطنت ... ولایت داری و ... بر ...
کرد ... ترتیب ... از ... استطلاع ...
مملکت ... درجات و طبقات ... حاصل کردانید ... ایالت ... الزام ...
... احوال ... ازلطف ... و بمقدار ...
... و اعمال ... تعریف ... رسول ... و دلیل ...
چون ... مزاج ... محل اعتماد ... و ... سرای ... با جرات ...
... و ... دیوان ... طریقه امانت ... عدل ...
... معایا را از ... تکلیف ... زیاده ... و ... از ...
اطراف ... بر سر ... تقریر ...
... موجبات اعمال ... کردانیدند و ... و ...
کرده ... احکام ... تباین الاحوال ... المقادیر ... درجات ... و ...
... زندان ... وسایل ... وحدت ... صدق ...
رسل و علوم ... استماع کرد ... حنیف ...
... حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف ... نجیب الملة والدین ...
... حقیقت ... ارباب طریقت ... از حقیقت ... در ...
... کرد ... شیخ ... در خانقاه ... فرمود ...
... حضرت ... ربنا انزل علینا مائدة من السماء ...
... فلا تقعدی ساعة من نهاره ... فرمود ...
نمودند که ... صدف ... و ... آن ... آن صدف
... صدف ... سلطان ... جوارح ...

و دل دانا نیز معرفت که بدان عقل فیاض و باز عقل مشابهت صدف دارد و گوهر آن نور است که بدان معرفت ارباب
خرد علما دیگر آن حضرت را در عرف سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی نظرة الاسلام از نشر عشق که
آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید نامش دل شد
پس سؤال کردند که در صدف عقل کدام معرفت اسرار ربوبیت در وجود جاه و زمان موجود است یا مقصود
شیخ فرمود که اگر چه حق حاضر است و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگر کلاهی و سه دیگر شعله چون آدم
نور مشترک است هر دو اصل الاطلاق صاحب قرآن گفت اما آن انوار نسبت نور چشم آفتاب به وجود نماید ازین
تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مشابه چشمه آفتاب نور انوار نظر باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار جوامع
و شمع و مشعل چون کشش بدین مقطع رسید اتابک توبه خواست و به تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تنبیه
معذرت بدین عبارت فرمود که اگر چه برخاستن بی رخصت از ادب اتفاق افتاد اما از فوت معنی این بیان دیگر
ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر مرید دیگر در مجلس شیخ برفت ازین آبا و اجداد تبرا خواست کرد ما انحرفنا عن
الکلام ان الدین عند الله الاسلام ازین اطناب مقصود شرح تفقه و کیفیت اتابک توسیع نمود
مباشر حکومت ممالک شیراز شد و تقویم ... و بنظم ... و اصلاح مهملات و تصحیح معاملات قیام نمود بعد از
تکودار بسبب ... استیلای ... از ... کرد ممالک اتابک را عوان ادغو کردند و بلشکر ... نمود حوالی
انجمن تو در آمد و گفت که بدو سر تن را رتق نباشد و بابسه و لشکر را رونقی نماند مسابقت را و قد سبق السیف
العذل بشارت فرمود تا سر مجموع از تیغ از تن جدا کردند و از بالای قهر ... بسوی ... شروع کردانیدند
و دلهای لشکریان ترتیع و زبانه ... چون ... احوال و فضایح احوال ... و نقدات ... به
بقدم ... رجب کردند و هر یک بزبان از دل شکسته ترجمه ... و قد اوقدت الاخزان نارها
شکسته دل تر از آن کسی خبر ندارم که در میانه غار ... کی زرست ... اتابک ... بر ... باز خواست کرد در
جواب گفت از حکم یرلیغ برادر ... او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه داشت کرد و آن را مطلق
عرضه و ... در مخالفت ... ساخت ... کاری دولت که درین شورت با وی ... نمودند ...
و ... گشته و ... حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشت شد که
اتابک ... از شیراز با ضاعت مال و تخریب ممالک ... و ... سلطنت در دماغ ... کرده
و نقدی که در حکومت او مضروب شده بود و او در ... پادشاه ... خطای علامتی نقش فرموده ...
این نقد ... نمودند ورق ... او پرداخته بود از دار الملک و اعمال ... و ... چه تعرف نموده ...
مقدار ارتفاعات بدو جبه اندا ... فرق ... از قرا ... تا ... از قطره تا بحار در سلک ... لا ...
منبرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند والسیل العرم یجمع من القطرات التی تکون من الحصبات
چه قطره سیل شود گرچه بهم گرد آمد ازان تاریخ باز میان مغول کتبه شیراز ... شهره ... یرلیغ نوشتند

بنام بخی پنجاه و سال که کمتر ... کند ... در اشال بود حجرا آمده است من عرف بالصدق جاز
کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانحراف و اتواع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در
مقام ... فرا آوردند سخن پرسیده که ... ثابت شده و حقد و بغضا نیست ... جواب ... جواب
این عبارت ... ما تقریر ... انجا ... در تحت تعرف ... ازان پادشاه است والعبد و ما یملکه
له ... بنده ... فاذن ... هر کاه که بشارت رود و دیگر بندگان ... سپرده ... اهل ... اعمال
در ... انجا ... آنچه ساخته شد میان دولت روز افزون ساخت و آنچه در عقده تقدیر افتاده
سبب آن بود که ... بنده ... شیراز و توابع بزرگ ... اکرا ... استطاعت ادا ... حقوق
مصالح و دقایق ... تصدیق کرد پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی فی کلماته
القصاید التی هی واسطة القصادات وقلاید المرء ... ان ... منه وان طال
عشر ... بدین صورت ... خود را از عقبات ... الاعتذار ... الا ... رو
بسبق الا ... از حکم یرلیغ او را بر سالت حضرت قاآن مامور کردانیدند یعنی بدانکه تحمل اعبای این ... فرموده
و از اوساخ خیانت و آثام پاک شده ... مسافت ... متمنی ... مقام ... کرده
و این قاعده ... که اکر از امرا و نزدیکان حضرت کسی ... غضب شود و او را ... خلعت
ابقا ... جنایات و کفایت جریرت او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری ... شاقست
یا بمصاف ... تکلیف نمایند پس ... بی ... ممالک فارس و تاکید قواعد ... و ...
رعیت ... شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد با ... تمام و شوکتی موفور امرا و بزرگ ... را
کافی ... نقش ... از ... حال ... خواندند و ... آن ... ایدا
امروز ... در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین حسین ... را برراه ... اولغ
بیتکچی ... و ... تو ... و ... احوال و تحقیق و تحصیل
اموال ... اعمال سایر ولایات ... بطریق مقاطعه از ابتدا سنه
احدی و سبعین و ستمایه ... مال ... باشند در ... و باسقاق ... و در
وقت ادای مال ... جواب ... سید علاء الدین ابو علی که ... است
و ... حیدر ... کار ... و ... باسقاق ... و باسقاق ...
... و من عجایب الاحوال در اوایل این ... محمود ... اقطاعات که جزیره است از بحر ...
... جزیره قیس ...
... او را ... امثال ... بطرف ...
... شیعه ... برق ... از لشکرگاه ... در ... حقیقه ... کوشش ...

بالید کان اصطکاک الرعد کعن الرعد کعن فوارس کان بریق البرق بیض بوارق در
معارضت با حریف دی ماه و چند رنجها امتحان بکشد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکنده خنجر
چه زبان از تقاضای سوسن برکشیده و دشت باد بهاری دریای آب زنجیر کرده نایره از خشم درو دیگل ساغر
بر سیکند زده شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن جنگ بها فر خون در میان صراحی و قلینه افتاد
گل از ستیزه خار ستر جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم فنی بدین زبان
خوب ادا کل رسید چمن چه فردوس برین بلبل نغمه خوان آمد کای عاشق بیا بر روی زیبای بروی گل ساغر
گیر فراز گوشی نغمه بر زیر زیر بیا با سقاقان و امرا متول لشکر فارس و اجل عازم سواحل
عمود قلعه تیز چون تیتار بلا را و ترقیح آورده بود و نایره نار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب
سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده
شد و شگرای از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجه سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک دل دوز دیگل
خون ریز چون غمزه خوبان خوش جان گداز آمد و قوار بر لفظ مانند آتش دل عشاق روز وداع دل
گداز از مرهبت آن دارو کرب ... بر عقد آب افتاده و غواص ... لالی در جوف صدف که دریا ...
رنگ ... گرفت ناله ها بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درواه ... بشوید طلاح
تقدیر سفاین بحسم اهل را باد ... برکشیده بر ... سطح هوا را ... گرفت و از تلاطم امواج کشتیها ...
برحدب فلک اثر ... و ساعتی در مقعر طبقه ثری از افواج صواعق ... امواج زخار بوارق شرر
آثار عیان گشت صعوبت ... صفت حشر اگر ... اما ... بحر اخضر و مراه ... معبر
القدا کرمن یوم کدهنا اویرکب ... فمرا صفوة الماء قادت اعنتهم ایدالشمال
اذاتدهده الموج من علیو کدهنا ... جماعت لشکر فارس با ... و شمس الدین محمد ... او
... بود و چند ... و افراد و خشم غرق شدند بس زورق که بر سر فرق ... ابی
محیط سرزیر شد که ... نزدیک شد که ... در ... قعر غوطه خورند و لشکر قلعه
آیت قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین برخوانند به جانوی ... موج ... چون
سواران چابک بر مرکب ... بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل ... قدم مینهادند
تا امواج چه رسد که در آن گرداب بجیب شناوری و ... نمایند این بود ... در جهانداری
کار هر مرد و هر کاری ... تخریب لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و به نظاره ... و
برون آمده بر سر پشته از برکلاه برخاست ... بحضرت ... جوار آینده
و ایدا مان مسلم و کالا ... نمود و گفت اگر چنگیز خان ... ده براروغ ادکا کسی ...
تواند کرد لا اله الا الله از سراپرده عظمت ام من یجیب المضطر اذا دعاه اوراد لیل اجابت لاح

درو دیوار گشته و برگرد

شاخ ... شیره

غاره ... رفتار

شد و امداد

شد و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح ولاح النصر مثل البرق نورا وعاد الفتح مثل البحر
عمرا توفیق لامع ... جهارت قلعه از زخم تیر ایشان لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته
گشت روی دریا از خون لعل کانترح العقاب بصفو ماء مار کن شد فارسیان بدین فتح میمون
با فر و جاه منصور در کشتی راندند و لشکر را از طرف پکانکان مستغنی گردانید از دولت بدین
چون فتح مبتسم شد و بلبل تجلیل در این وقت بلبل اقبال بنغمه ... مراد و ترنم ... لشکری تمام از زوال
و پیاده در عرض کشتی آماده فرموده تا بچاره ... و باستعانت عنان در عنان و با ظفر رکاب در
رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات ... و خزانه را برگرفت و در خدمت حمد که هر کار ...
دارالملک ... جنت سمو بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والده ایش ترکان این دره و شاخ
حاجت و نو بر شاخ سلطنت را با گوشه تاج خلافت و نهال چمن خسروی ... عقد مناکحت و مزاوجت
بسته بودند و ... که از جانبین تحف و هدایا معطابا فی مطابا ... اصل شده عوض مهر و شیر
... بستان فردوسی و ... و اسحاق خان ... هشت هزار دینار از ... الملک که
دارالملک و مواضع املاک ... برلیغ ... فرمودند و از جمله اعمال ممالک فارس مفروز و
من خطب الحسنا لم یغلها المهر حکام شیراز ... حسد و منازعات عرصه مبادت و مقابلت
بگستردند و در تقبیح ... بکدیگر تصانیف می پرداختند والتقریب زند العداوة
ولا راحة لحسود ولا وفاء للملوك وقال حکیم الحسد داء منصف یعمل فی الحاسد
اکثر من عمله فی المحسود هرچند ... توزات بی حد بود و بر رعایا ... کثرت
... عرض عوارضات زواید تکلیفات ... چون ... و وجوهات ...
... محتاج ... استکشاف احوال تاریخ ... بزرگ ...
... و ترتیب تحف و عدد ... بی حد و با اضعاف ...
... و ترتیبات را که برای قصد ... میشدند بدین اسباب ...
... الحصول که در ولایات و اعمال ... تغلب ...
... هم ... کاشی ... و ...
... از ضبط ... مهمات ... خارج ...
... و ... رسانخی مهمات دیوان ...
... لا ... اموال ... وجوهات ارباب
حوالت بتحصیل ... و احوال ملک ... عمارت خالی ... و رعایا ...
... مواخذت و معاقبت ... ومیل ... مرتبعات ...

شمس الدین بن محمد لکیت که صاحب ثروت جهان بود و نخوذ و کوک زمان و بسبب تفوت او بطریق تجارت از
خاوران تا قیروان مضرب روان واز غایت شهرت ووجاهت بشرف قرب حضرت غازان [illegible]
پادشاه غازان در حباله نکاح آورد و با وجود آنکه صبح [illegible] بخت او طالع شده بود و شب شباب را شتاب
را غره در روزکار ربودی شعر ابوبکر خازن بسبیل نصیحت خوانده الکلب [illegible] سود القرون دایض علی صدر سود
الدوائب کاعب احب الیها من محاسنها الذی لها لحیة بیضاء فوق الترائب [illegible]
دست ممالک فارس را بانفراد واستبداد صاحب مقام شده واز حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق
داشت وارباب برکات را بجوانب متوجهات شان بادی گشته در مدت ده سال از برباد حوادث
پایمال پای مالان و دست خوش ناخوشان شده وتمامت اندوخته بر باد داد و بعضی بوجه مصادره و مساعده
با حکام شیراز [illegible] وقبالات وعشور [illegible] ومواقفات [illegible] فایده دیگر حاصل
نشده و برخی در مصارف خیرات و صدقات و برات و تعهدات صرف کرد از جمله آثاری که از وی مانده
آبادیست در محله شیراز هو کانفاس الشمائل رقة وماء کثیرها فی السلاسة سلسل یفوح
کافحة جیب کاعب [illegible] عبیر [illegible] از صد هزار دینار [illegible]
امروز که شهور سنه تسع وستین وستمایه است [illegible] و مقام ابتلا [illegible]
زادگان [illegible] مجلس ناقه و جمل دارد [illegible] دفتر [illegible] بنام او بر می آید آن دو بیت
استشهاد کوی که نبود و آن [illegible] کوی که نبود شد [illegible] خواب سبحان الله دیار دوران
دیار کوی که نبود فذلک این [illegible] از اشتغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی [illegible]
و حاکم و محکوم سیما در این عهد و زمان محتاج تکلف شرح وبیان نیست ولا یحتاج فیه الی دلیل [illegible]
در سرا و جنات نعیم بذات انس مقیم محفوظ باد و در جوار رب غفور رحمت فایض و فضل موفور [illegible]
از راه تجربت و قیاس [illegible] تا تحقیق [illegible] این نکته [illegible] جان نواز [illegible]
عاقبت کار رو بر [illegible] سیاه [illegible] خواهد بود [illegible] فی سلک [illegible] سلیم [illegible]
عمر خود [illegible] و در سیر [illegible] وتذکره اولیا [illegible] مقام ولایت رسیده است [illegible]
و قزاز و قصاب و رزاز و خباز [illegible] اعمال [illegible] ارباب
انواع حرفه [illegible] صنعت [illegible] که جوارح را [illegible] مشغول دارند و دل و زبان از ذکر
و تهلیل و تحمید و شکر و تمجید آفریدگار [illegible] الآیة غافل نباشد بر خلاف کاتب و دبیر که دست و دل و زبان
موقوف [illegible] نقل و تحویل و عقد و ترتیب [illegible]
مؤکدست چه گفته اند کل صناعة یحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانه یحتاج الی ذکاء من جمیع المعانی [illegible]
[illegible] بالقلم ولذلک یقال بالفارسیة [illegible] این صنعت [illegible]

نفس جناب جلال احدیت [illegible] در حق ایشان صادق باشد [illegible]
دنیا [illegible] نعوذ بالله من فاتحة امر یفضی الی النخل والخسران وعاقبة عمر تؤدی الی الخزی
والخذلان هر چند این حکم امری کلیست بر سبیل عموم [illegible] اما سرایت [illegible] واحوال زیادت
تاثیری دارد [illegible] وهو فی نظر العقل الهادی واقع [illegible] شیراز [illegible]
در خصوص آن [illegible] بر زبان [illegible] این کلمات مختصر نوشته ام [illegible]
زواید شکایات [illegible] چاره کسی [illegible] دیوان ومسکن دار الملک
شیراز باشد والله مشکور علی الآلات قال الله تعالی خلق الانسان هلوعا اذا مسه الشر جزوعا
واذا مسه الخیر منوعا از ابتدا عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر
بی رنگ نیرنگ رنگ اشیا بر زدند [illegible] کاف و نون بشارت [illegible] الیس الله
[illegible] الکمال [illegible]
تا غایت [illegible] زمان و مکان [illegible] از اوقات [illegible] مشیئت الهی [illegible]
[illegible] در مقابله [illegible]
[illegible] حتی یاتیک الیقین [illegible] فاذکرونی اذکرکم واشکروا
لی ولا تکفرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فذلک این [illegible] مملکت فارس [illegible] در شهور سنه سبع و سبعین [illegible]
[illegible]
سقط الثلج فجئنا [illegible] از کرمان [illegible]
شیراز [illegible] اسکنهم الله دار البوار [illegible]
این دیار [illegible]
[illegible]
حادثه [illegible] واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له ومالهم من دونه من وال [illegible]
[illegible]
[illegible]

گروه شوارع اسواق و مضایق طرق را بخشاب استوار گردانیده و تشیخ نیاب در مضجع و کتساب آمده شکر
مغول و تغول در تراکمه و افواه اکراد و سایر تخجنده عرض داده متوجه کرال شدند و الکرب آل الیهم در خواطر جانی
بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و بنا کام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و آنجا از حرب
فریقین که والی او امرا و بزرگ ملوک تا ملاذ قوائد بودند گزیر نیست بدین اندیشه با فواده تمام و اسباب سفر از فرش
خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهما و بساط عبقری و غلامان پری وش در قصبه مغرق و زرکش زرین کمر
روان شدند چون بکرمال رسیدند شبانگاهی قراولان لشکر فارس که طلایع اشکاس طالع بودند مسکر
حباب و ملاء اقتدار از کف خشم و بیار برون رفته برسیدند و تقریر کرد که گروه بزه راه یاغی را که داشته ایم
و جان را رشت مرکب انتها آورده و عنان تا لک در خلاب داشت و حیرت اندا خته رعب و هراس
غالب شده و امن و قرار رفت و الدهر عاتب و صوالح بزوال الرغائب چون شب تیره بر نقاب
کشید و بادشاهی که بود حد و دهلیز سراپرده او او اوج و حضیض شب و ادهم کرد اختر لیل و نهار در بحر
بار رقم نهاد و چون پس از نزول با باکان و سیل کوه گردان فرشد و فتنه آفرزمان خبر آوردند امرا که استقبال
لشکر کشیدند نزدیک پل شکر طاقات رفته دو بعضی امرا ابطوی سالمت موافقت کشیده و دشمن کرفت
ما را از نهر عبور باید کرد و توقف نا کرده جهة عبور برکت عدد و دشمن محافظه مصاف آرایت بعضی گفتند
طریقه حزم و حیثیت باحتیاط را سالک باید بود و دقیقه تحرز و تصون را ما سلک بصوب آن نزد دیگر که هم اینجا
تسویه صفوف کنیم و پل با بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کاهی اخبار و احوال خصم
معلوم شود و ببصیرت تمام و ایقان کامل در حرم انتقام فرخام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت
و رایتها بوخامت عاقبت مؤدی است و تردد موجب حیرت و ندامت خواهد بود و قال الله تعالی و لا تنازعوا
فتفشلوا و تذهب ریحکم باتفاق ملکه امرا شکر کاسات عقار که دران حال از مقرب
از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر آن شراب قوت غریزی را تیره کرده و نفس سبعی
که مبدا قسط و انتقام است برخش تمرد و تجبر نشانده و پل را نشکست و نکرت از آب نهر که قبرش آن خاک
بادپا بود عبره کردند و پل را چون ناس سر خوش از خراب چنانکه یک سوار از رنیت جمال جواز نمود ابحار
اجل البعیر بعد حول الجبرا کاه از مضیق سقل معقل با نصد سوار اتفاق بلاد و بالترابالیمین القتال
و اقدام بین الجحفلین من النبل بردن آمدند و براق با درا کوه را ملکی ساخته عطر پیلا جوش
عدو بشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند با تحقیق حال و ایقان برکیفیت احتیال بر جو حمله بردند و از
از سنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و قیل من استضعف عدوه اغتر من اغتر
طفر یه باغیان انچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بزرگ عنان بزرفرود آمدند باد پایان فلک خرسان را بر نجه و
تیغها و آب رنگ آتش بار برآهنجه و انچه در کمین بودند ترکوا الملکیة و الکنز الجماجم و النتبل

والارباح للاسیاف و از پس پشت چون دایره سر زده بهم باز آوردند رد صفت با نامه فوقش ابر
کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار و بران شیران از پنجه اعادیه در میان رمه آهو
چگونه کامیاب و نخچیر افکن باشد و شاهین چاچ با سینه و بال کبکان خونش حرام و کبوتران ابتدره در دام چو
تنگ مانند یک چشم زدن جمال تقابل با کمال مقابل گرفته لشکر فارس را طعمه شمشیر و ضیمه تیر باران
هلاکت کردند یرون الموت قدرا ما و خلفاً فیختارون والمرة اضطرارا اگر کسی را بار کی با قوت بود
و درک را از نهر جهند تا جان را از ورطه غرقاب آب و آتش ب حل امان بساند بقلم ناسخ و تیر با ارشی
بر صحیفه او برق نقش نخوت با حدی مجعجان قرصه و خلعت احدی مجعجان قبل
رقم بزدند باتفاق قان محمد بیک و ترساق در قمر ملک کردند بولو قان با قرب سیصد سوار مغول در صدمه اول بر
سینه باغیان زده راه هزیمت که عین غنیمت است پیش گرفت چنانکه تا اصفهان عنان تکامل باز نداشت
و توقف نیافت ملوک و امرا و حشم و وجوه لشکریان و روکان را جملا او فارسا مجملا دوبلگا تعرق شدند
باقی لشکر و فرق توره عناد و غرق لجه دریا کشتند و التقع ثوب بالنقود مطرق و الارض تخن فرش
بالجیاد مختل یعفو العقاب علی العقاب و یلتقی بین الفوادس الجدول و جدول خونابه رقم
بر لب جوی خفته کوی از هزیمت شده باد و سروهای بستان از پای در افتاده اند و زبان چو سار جاری از شعر
قاضی نظام الدین مجملا فرو خوانده نه آخر در کنار رست پر دیدیم بحکم سایه روزی بر سر آری یکی زیر
بزخم تیغ از خون جبل الورید گرمان بسته لعل لبسته و دیگر از تیر در سینه چون غمزه یار در دل غلید نشسته از جرار تیغ
عقیق مذاب ایکوی باده گلرنگ بود و سرهای کشتگان بران کران چون حباب تشنگی خاک زمزم
در روی داو لجع خورده برکف ارواح برگ تیغ چو ساغر شکست هرچه از ان پس برید تیغ قتی برم
هرچه از ان پیش شکست از کرم شکست و وقعت تلک الداهیة الدهناء و الواقعة الفجعاء التاسع
عشر من رمضان سنه سبع و سبعین و سبعمایه کوی ملک از میدان برکت عید جاربند و نازغیان با وجید آن شکر
با کیش قربان میساخت برین صفت قتل و تنکیل مغول بتقدیم رسانیدند تا عنان باغیان بسپهر افراشته
شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال تا ای و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تسقعات
خوب و منقیات مرغوب حاصل کردند که تراوال این قصه شرح آن را کافی و خنامر حاسبان زیرک و
دانایان چالاک در عقد و رحدان را تاریخ نافرمانه بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف و
تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات قید و واقع فی العلا یلا باسبره دواشوا
با یکدیگر میکفتند هر آینه هر کس که چنین تنعم و ترفه معتاد باشد و از جبین بستر و بالین مضجع برخیزد روز میدان
و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت برین هیئت خفته اما روعة الملک و اما اللذة الاولة
والعجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوانک جرا انتظر و غلامان ماه رو با کلاه مکلل

رقبا، زراندود و لم يخل فحضره مناطقه من جذب سيف وحمل الدبوس كان تحمي فوق
سرجه صنم قد سمرته في عود قربوس برراب الكيش نژاد اتابكي در طرف ميدان جولان سرور
غوغاء اهل و ارباب طمع وفضل مي گفتند ايشان رايات جلال اند نه ارباب مقاقت رجال ولايق زيب
زفاف اند نه موافق رتبت روز مصاف بلبان واخواتي كه كردن وعارض او خوبان وآغوش عروس
از كاروي بسته جوت وصبا رزنت آورد وسرازي پيشه سازد وستي طوري كه تا بوده فركوش ساغر
عقيق نبوده جلوه در مضايق رزم وحراق سوكه تيغ زمرد رنگ از ابطال جاده كرن تواند كرد
كه از غايت نوبت ونضخت مانند گل طري قطره لعل پوشيده وبر دهن نسيم سحري استرواح نموده
كه تحمل پرس مكان شغفت تكلف لباس لبوس از وي توقع دارند سري كه پيوسته در كرشمه ناز طرف
كلاه مغرق را بر شكسته ... چون روز اين معاني فرو كرد اشتابت الملاحة ان تقع
جفنه الاثقلة بقبتم المكروب جلوه سر مغفر در آورد و شكلي كه تتلب فيها بالجواب
بعينه سيفا عارضاه حمايله صفت دارد كه ان الكيش ناوك گذارد و تيغ هندي كه خونخوار
كه لشكر نمود اركه امراء صد سال لباس از كرباس ورگلاب خشاب وخفتان جلاد از جلود ولبد و
شدند از حرارت چندان عراب ... كه تا جهان جامه به آغوش ... دينار ...
وشيراز را كاه ... وبحر ... طوايف ... ساحل عمان ... در دهان ...
از جواد امر كه برخوم ... حصانت دار الملك شيراز واستقلال آنچه دريا ... وتقديم نتوانند مراكب
... ساختند ... صفت ... كه لگام زرين ...
كردن كردند ونسيم ... الاعالي رسيدند واز ... آن حوالي مقدار سه هزار
از امرا ... وساير طوايف ... خويش ... كردند ...
در جور بودند ... اهل شيراز ... آن احوال بودند ... روزگار ...
الناس ... باغيان راي ديدند ... وآن را ... نعم البديل
... كيفيت ... لشكر اسلام ... يوم ...
... ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا ... ويوم يفر المرء من اخيه
امه وابيه وصاحبته وبنيه صورت حال ... شد ...
... لشكريان وطوايف ... اهالي ... شاغل ايشان ...
... چون ... كه شيراز را محاصره كردن مقدور ... ايشان ...
ثبات ... لشكر ... اطراف ... فيموا ابا اوبل ما لذل ...
وشوق ابالهون والقل ... پس كرمان را بغارت دادند و بنيان و بنات ...

برساني

برسانيق بسبب تمادي مدت اقامت مخالطت ومصاهرت وبستند برده كرده رمه وگله در حمل ونقل در
پيش كرده وعازم مقام خود گشت ورا... مراجعت ايشان اهالي بلاد اسلام ونواحي بقدر توان برده
بازيافتند واز قيد اسارت خلاص داده ... وحيثيت حريت ...
وحايز مثوبات ومتوسل بقربات ... وچون ... آمالي كه عبارت ... فطر بود
بر سبزه زار سپهر ... فرخنده ... تمثال ... كه رقص ...
رقاصه نيرة هلال قد انقضت دولة الصيام وقد بشرنا الهلال بالعيد تبلو الثريا كفاغر
شره يفتح فاه لاجل عنقود خواص وعوام قبه الاسلام كه از خوشدلي ... هر روزه
امن بودند ... لذات وراحات ... فتاده ...
... زيادت ... جوانان ... قطع ...
... سلط الله عليهم عذاب الغيل ... بودند ...
كردند ... شيراز بقرا اغتراو داء فراق او دا مشغول گشت قالالي كيف انت قلت عليل
سهر دائم وحزن طويل ... سبزه ... از خون كشتگان
لاله زار ... بنفشه ... حسرت ... نرگس ...
... چشم ... گل سرخ از غم ... ديده ...
... كه در چمن غنچه كند از فارغي دل ... كند
چون ... صفت ... سبزه ...
گشت اشرب الراح ... وعلى ذلك قبل الوليد ... رياح
... بلابل ... دل ...
... استماع ... انقطاع ...
... ياساق اخمر في كوسكام ام في كؤسكام وتهيد اصخرة انا
مالي ما بغترف هذه المدام ولا هذى الاغاني ... استشمام نسيم روح پرور صبا ...
... جام ... شراب ...
ديده ... تنعمني مسرة قل قلقل ...
... چون ... مشام ...
اين ... مفتاح ابواب ... اسباب رواج آمده اي باد چو ... اقسام
... كلفت ... گر حسرت ... دل ... خون شد ...
... چون ... گيسو ...

کبر می حبس آرارت ساوم با دی خورده و گفت حسرت ایا اسفی علی لورد الخدود و یا لهفی علی
تلال الخدود بنمایند و اغلوطه میداد که حریفی بانوات   از ابر کریه چون بکر کان ترشحت   در کوه ناله چون
چنبد ارکان صوات   دف چنانچه گفت بر رخ روان داشته ضرب امر لش میخواندند بربط بسته چار
میخ ابتلا و خسته زخم جفا بود و میسرانیدند   عودی که دماغ جان بیاساید ازو   بخوریست که دودها
ی زاید ازو   و بعد اللتیا والتی باز در شهور سنه ثمان و ستین لشکر نکودار رجعت نمودند و اطراف
کرمسیرات تا منتهی سیستان و سواحل و ولایات مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و
در مرشتی تا که در سواحل نشیمنان بأسرها براندند و قتل یک بیک کرد دیگر باره غنایم عالم از خیول اسبان تازی
و بردگان ختلی و الوان تحف بسیار حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر چگونه
مدخل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف در شیراز فایض میشد و
بجهات سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب جود به مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی در وجوه قرض
میکردند و دهاقین و رستاقی حوالی پناه با نفس دار الملک میدادند و رعب قتل و خوف و هراس از تخیل
سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان متمکن و مقرر باشد که مدتها ضرب المثل جهانیان شده و طفلان
بخشیه بینی بیرون و چنگ میزدند و ذلک ذکری للذاکرین و اگر حقیقت پرده از روی کار رسالف که از
در چند هزار سال مدد اعصار و احقاب … ذکر شجاعت مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب آباء
بجهان رجعت کنند در میدان عرض ترویست و اداب و مراسم محاربت از آن جماعت لشکر مغول تعلیم گیرند
و فرزانه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند در ماده اهم مانحن فیه از عرب کسی
قیمه قاره و از طبقات چارگانه عجم ارسن سنکار … روئین تن و تورش اشکان و بهرام چوبینه کتاب
مراتب الفرسان کیفیت رمیان مشهور ایشان را شارح مبرزات … از کشاد تیر و از خم بازو و
اعراق کان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی با ننگ خود را خسته زیر تغییر و عرض تقریع کیش
سهام ظلام و نیام حسام انجام یافتندی و شدت سطوت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول و در اشتهار
صاحب خطوب و استدلال بر شوکات خصم و ترتیب راه رسم و مراسم محاربت و تدبیر مراوقت
و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل … قدرت با دل
مسرور زمان نیافت بنفس مبرور در طلب اروغ من الثعلب در طواعیت خان رسانند و
جان بر لب و در روز وفا شکافنده قلب … و بجلات … کاسر پیشانی شد و در روایتی که نفر
سپاه را از علا ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات میتواند بود و دوی اشتهر بقول له
ینبغی للقائد العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهائم عشر خصال شجاعة الدیک
وتحنن الدجاجة وقلب الاسد وحملة الخنزیر وصبر الکلب علی الجراحة وحراسة

اعراق کان پرنیزه حون

خطر کارا

ارون حیله

الکرکی

الکرکی وکیاسة الثعلب وحذر الغراب وغارة الذئب وسکون الحرکة این معانی هر چند
در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف در وی سالت معلوم میگردد که آیت جهان
گیرانی و حسن مالی برین طایفه نزلت و سطوت احکام ایشان و اجتناب از غایله طغیان و تعدیت فلان
مان را در نظر عقل لازم و تعیین لکم دینکم ولی دین والله موفق للهدی والخیرات وهو عاصم عن
سوء القضاء فیما هو آت و صلی الله علی روح نبینا افضل الصلوة واجمل تسلیمات در شهور
سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سوغونجاق نوین باز جهت تحقیق محاسبات و رفع ظلامه
ظلمات آثار و تحصیل بقایا متوجهات از دار الملک برو بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژده روزنت
و امان رسانید و در … مطموفات و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرد کیات و دین اتفاق
رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و خود بنفس خود استماع سخن عجزه و پشم باتکان کردی
و حقیقت مردی عادل زیرک بوده و بنای … و تحدق سخن پرسیدی از دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی
در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر سر طعام خرقه پاره یافتم یکی دو سه دینار
زر بران بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده سه دینار زر یکی بالتفاق از آن وی دادم چون متوهم
و زر را باو دادم مر از ان که از مقتضی الزام تحول کرد بر من دعوی آغاز نهاد که قطعه لعل مسیح غیرت لب
زر شیرین زنخی و رنگ رنگین دلدار کالشقیق بریقا ودمع المشوق صفاء و وردنا و شفة الملاح
رضا بادریقا هم درمیان زر بود و لا محاله ترا از عهده آن تقصی باید نمود سوغونجاق لحظه منکر بر آن
شخص کرد که یابنده لقیط بود گفت بخلاف ایمان توانی مستوثق شد که هیچ لعل در آن میان نبود و گفت
و لکل ساقطة لاقطة … جعل الانجاد المعالا لاقالی شانه و از نجاست کل مجتهد فی الفروع
فهو مصیب دیگر دعوی … شد … و گفت … توافق کرد که لعل در ان خرقه مقتنی بود و چون
امانت تسلیم کرد آن را بر گرفته آن شخص … بتکلیف … شد حاضران از قطع این تدامل و فضل این
حاضر شدند پس فرموده تواند بود که این خرقه نه از آن شخص … بجز که زر قیمت که … باری تعالی بیابنده مقدر
کرده و مدعی را بر وی هیچ دعوی نه چه حکمت که مقادیر این زر و خرقه با ضافت آن شخص متوافق افتاد و
برین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی علیه حاصل … بشفقت ترسیدن
آن زر را ببرد و حق قسمت کرد و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تحقیقات ائمه مجتهد این حکومت را
پسندیده داشته و طریق العقل … و چون از اطراف ممالک … اعمال استخفا رعایا را استخف …
و نمود ارباب بحیث و … که سالها در زیر … تحقیقات مضغوطه بودند بانواع …
روانید ترتیلات و تقسیمات مهذب و معاقب … اثر رسانیدند و وقت منال دولت اختلال
وضعف حال خود و جور جباران و ظلم ظالمان بعد زبان تقریر کرد و بر … ملوک جابره … نمودند

استعدا با یار حرمه حرمن

وسفاهت کاری ملابست ایشان از تحمل فشار مسراپرستی رضا، طوایف رعایا و آزردگان دوزنو ابا بجای می آوردند
بعد از فراغ از محاسبات القوام، لذا تمم نتیجه داده وجب وتوجهات نامه وجب وستوفیات را در جمیع ابواب ممالک
مسیح کردانیده و وجوهات را در فلک سحر کاد دشت مبالغ عالم احوال فانی که وجه تقریر آن جز عجز وافلاس نبود
بر ایشان باقی آمده و در تمغای کشام امیر ها هر بار از رفقی شدی وران حساب تمغا تجیب شد باقی سو
غونجاق نو این از ملک جرجیس شد و متقاعد تعلقات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تحمیل ایشان اشارت رفت
و چون بنسبت دیگران ملک خواجه نظام معمور تر بود و او از فرط زیرکی بال دیوانی دست قهت کمتر یازیده و رعایا را
رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت تعلقات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بار او حسن عنایتی حاصل
داشت و او در کشیده و چنطاع و بر آورده و تربیت و ملاطفت خود میفرمود و من غرس حوس غضیفی احدا فی
تربیة جوانبهم قد استها عطش فلیس من عرسها تداركوها وفی احمصانها ودق فلیس بوغی احرصها
و العودان بیسا چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید منصب قضا بر خواب دولت
که در باب قضاء ممالک فارس متعلق اندیشه مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة والدین عبدالله تغمده
صداه و جعل بحبه مثواه که در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای علما محقق بود و جواید مصنفات آن
امام علام که فواید فضایل فتوی و فواید ماثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصول دین و حکمت
وامروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امة از آن مستفید اند و تا انقراض زمان ذکر آن ناشر و
زبانها دایر خواهد بود مجرد را از جانب ایشان آن مجتهد بالغ بی نیاز زمی گلا بخشید بمنصب قضا تعلق سازد
بدین سبب محفل مزدحم و جمعی خاص فرمود ساخته از قضات و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ
و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق تخوید عقد اجماع که اسباب اقتدار و تعجیل بدان ترتیب باشد
درست بعد از تجاوب اهداب مشورت و تشارع اطراف مباحثت طایفه را رای بران قرار گرفت
که مباشرت آن منصب خطیر جسیم منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم
شریح عهده ولقمان زمانه وشافعی دورانه رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی علی الله شعائر
الشرع المحمدی بحسن خلافته ونضر حدائق الدین بشمال شمول تقواه و کمال علوه
و مزید بدان صورت بند و جمعی نزد هم استان شد که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین
متفرد در فنون علوم مشار الیه و درین شغل معتمد علیه خاطر وقاد او متفرع معانی بکر و طبع نقادش مخترع
مبانی مآثر شعر تلاش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نغمه دمش باشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
هم دم نفحات مناجات کلیم الله لا تردد مسائل تقدم و حکومت ارث مصلحت وقت چنان افتاد
و اتفاق گروه که نخست امر قضا بطریق مشارکت بیشتر و از قضاء ایشان مقرون گشت و نشر و نام
سرو فاتحی ملت احمدی بدو منسوب باشد مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة

احوال قضات

الاعظم

الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک ملت عنان عزیمت بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب
معاملات را جهت استخلاص بقایا مصاحب خود کردانید سید علاءالدین را با خواجه نظام الدین وزیر
خالفقی و دایم قایم بود بسبب آن چند کارهایی عمر در کشور مهمه شده در تمغال کرد او را نایب مناب
سوغونجاق میدید و من فیک الخصام وانت الخصم والحکم میان می یافت دورا و از خدمت سوغو
نجاق تخلف کرده و بدارالملک شیراز مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و دیادل سید
سوغونجاق طلب کرده و باز باشد او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد او را ببیقاق او را مرافقت کرد
و در خانه خواجه نظام الدین محبوس گشت در عالم صورت هیچ بیت ما ورای شماتت دشمن
نیست و هیچ اذیت مولم تر از شماتت حسود ارباب عناد نه چنانکه این معنی نظم داده اشتان
عندی ایتان لغصة رحم الحسود و شماتة الاعداء در مثل است که طایفه دوستان بعیادت
ابی عباده رفته و قالوا ما تشتهی یا اباعبادة فقال عیون الرقباء و السن الوشاة و اکباد الحساد
اری بنج مخالفت بعقوبتی رسید و شاخ مخالفت تا قرن الثور بالا کشید و هر کس که تلخی بچشید
زمان حصاد رنج آن توقع کند و هر آینه مشاجرت را مراجع مناقض در پی خواهد بود والدنیا دار المکافات
و دیر المخافات و معظم القبض والبسط و مستبضع الخیر والشر چون حرکات افلاک بر استدارت است
و اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمیماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت
و اشخاص بر یک نسق استمرار نپذیرد و گاه آدمی از ادراك ملوك احسن اقبال و مطعون تماس عنایت و گاه
بر عقبات امانی فایز و کامیاب و بجلابیت مستغرق غرق فرح و اطراب زروزگار توقع مکن دوام و قرار
که گاه گنج و نعمت و گاه رنج و عذاب چرا شتاب رستان و ابر تابستان ثبات نیست جهان را چه دو
شتاب و عقاب بعد از انقضاء ایام بوس و اشهر از مان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل
ضیم و ظلم متمتع باشد و بجور سفاف تن در نداد و میان سید علاءالدین و شمس الدین ملک رسایل مقصود
در مرافقت لا لف علی ورت فی م راده اسباب مطابقت مهد یافت باتفاق به بندگی حضرت توجه
نمودند و خالفان بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتنه و نواب زمین اند تنبیه
کار ایشان از فوت لازم است و اختتام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بخود مشغول باید کرد
بمطالبات مالی مقید و مقلول سوغونجاق چند تومان زر بر ایشان حوالت کرد و تحصیل آن بر کسان
خاص خود فرستاد که در عوض بالش که دهند بالش زر بستانند نه حساب و نه قرار سید دانست که نه هنگام
تشفع و تذلل است و زر آنکه بعضی در پای سائل بخروه و تلاطم بحر با نباشتن خاشاک منقطع نشود
اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا چنانکه مقتضی شهامت و غیرت من عزمات الرجال باشد
به اشارت وقت البشر بنا و حین لا یحتاج جان نزدیک برفارقت وار و درین حال در عداد قران

چنان مرد و بود و در قربت محمود و بواز التزام خدمات و عوض و توقف بر کارهای ملک قصد سوغونجاق و تعرض
فاسد داده و هر بر احوال ممالک عرضه داشت و قدم اقدام ازو وجدت مقصد ما فالحق بالظفر جری والغالب
غالب و لکنها سر العقدة کا سر را در مقام این اقدام نهاد و بر وفا خاطر ایلخانی بر تفتیش احوال و استخراج
اموال اعظم مولع یافته بود و نیز در آن نزدیکی تحویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از تعرضات
مشغول شده و کرده و بر رغبتی صادق سید شمس الدین ملک را اهمیت کشت و بحرکت ایشان را از طرف تکشمی
حضرت خلت ریحانیه والرشوة رشاد والحاجة عاطفت و رزق جنت [illegible] قسمتند سید عماد الدین
نیز بحواران نامه لقد وجدت مکان القول واسعة فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت تقریر
ملک و اطلاع سوغونجاق و اهمال نواب سید نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر
کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و حکم شد که در بیت فرمان از پیرون از اموال مقرر وجه
توفیر کارخانه قشلاق پادشاه بدست زربار خود کاسه عقار داده و هر دو پاره و در لغت یوره پیشکش
واعطاها العرف الجلیل فانقر سجیته جن تثنیها الدهر حکم شد که علی جاروزی بجهت تحصیل
مال و تقویت ایلخان و از قال معاندان بشیراز اید و از جناح اقبال او تیهو صفت باز سوغونجاق
از قفا بر خودی بچیده بارا و نفس زدن نداشت اذا انفذ سهم القضاء فعلیک بجیش الرضاء
بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست چه سود اگر تو کنون دست رست خواهی جست در معقد [illegible]
برای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرار آتش در التهاب بشیراز فرستادند نظام الدین
وزیر را در خانه سید عماد الدین و المکافات فی الطبیعة واجبة چون چوب طول تعرض
داشته آری اگر کنی کفرش بدرگاه ز چشم زمانه بخواب اندرست بر آید انجا نقش [illegible]
هنوز بر نقد ان او [illegible] اسباب اندرست در عقب علی جاروزی صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی
پرسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبان چند
ساله کردند و در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطلع افتتاح حساب خواجه نظام الدین
مقدم داشته و الاستقصاء فی الحساب من المناقشة را کار بست و قلم تحری و لا یحری جاری گردانید
و دیگر حکام و امرا و حشم چون از شحنه کار سوء القبضة حال تقصیر کردند و در تمامت ولایات و اعمال توزیعات
بر نسبت اموال میان جر مقصور برده و ملکان را از رنج و بخشش یکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع شده و [illegible]
و نکولات مغالفات هر یکی را رهای شده با هم بساز و درین اندیشه تا چه چاره سگالند و کتمانی
خصم را چگونه مالند برلوغان را نیز دمادم دمدمه دادند و دام خوربره نهاد که سید متعهد اوزاج در دست
تومان زر شده لا شک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در [illegible] چنانست [illegible]
برادری زاده خاطر خودی پوشد و از ورود کاه استقراض خواهد میکند فراغ یافت در محاسبات دیگران

متنازه

[illegible]

بتنادس خرنق خواجه پرست و بقاغان و امرا مغول را هم ازین دو وزرا چشیده و ازین سلسله حلقه جنبانیده
و چون حال احکام و ملوک که مشابه و روس شیند بسبب با دیگر جوارح بر عنوان استدراک کرده و خطها و [illegible]
و ارباب زمره علما و کتاب از شرح و اصناف خودی نیاز بود و محلی در سعادت و صالحات نه مشاحنت
و مخاشنت در وفاق و شفاق بر حال [illegible] جا عزت نفاق و نشاق بدین تقریر او را با خود هم پشت
کردند و بعضی هر با علی جاروزی و جمیع متوجهان طرق خدمت شخصا تقبل خدمات و تقبیل پای شاه را پیش
گرفتند و در بنیان بشباب احتیال و حبایل تصنعات چنانکه صیاد بر راه گذرد و حوش و طیور [illegible]
میکردند و امرا و حشم و ذوات الا بر و لقاء دوادین را در بند تابعیت می آورد و در پناه قوم و حمیت [illegible]
و قوع حادثه که موجب انتقال آن سال [illegible] یوما بیوم و [illegible] دمانبدم
صورت حال ایشان ناگاه آوازه واقعه اباقا خان در میدان [illegible] و قضیه یوم تبدل الارض غیر
الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان در مجال ملازم
حضرت صاحبی بود اخبار این حادثه را در ضمن این الغاز تعبیه کرده [illegible] بن میمون ابن میمون
بازده نون از [illegible] را نام [illegible] بن میمون [illegible] اباقا [illegible] برلوغان و اکابر و امرا
و حشم بوصول این خبر کمر [illegible] و خود و لشکر تمام جمع کرد [illegible] و اسباب امن
و استقامت زایل عاقبت [illegible] خانه شمس الدین ملک در آمدند و هر جا که از جانبین [illegible]
[illegible] رسل تبلیغ رفت و بیم بود که در میانه تیغ و کمان [illegible]
نشیب و فراز پیوندی خواجه نظام الدین را مخفی کردند و علی جاروزی این هر چند [illegible] با ملاقات و شوکت
و شکر حاصل داشت [illegible] قدر وقت [illegible] انقیاد که در وجه [illegible]
تحصیل پیوسته بود بر گرفت و برفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب خود گردانیده
ملازم اردو شده از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابو بکر توجه کردند تا احکام
عرض [illegible] رمضان و مقام اجتماع [illegible] ازجواب انا الحق ام انتم لمقوها باز نمانند چون
خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق امرا از میانه کار رکنا در بندگی حضرت [illegible]
عفونا بر خواندند و برکات [illegible] اطراف [illegible] و هر بسیط [illegible]
[illegible] جمع [illegible] نوع [illegible] این
[illegible] شیراز [illegible] قبول کرده و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد و لم تکن تصلح الا له
و لم یک یصلح الا لها برلوغان از اندیشه انکه با علی جاروزی [illegible] معادات [illegible] مکاشفت پرده
آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده استشعار و خوفی تمام داشت والمسی مستوحش در مجال که
آوازه حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد در مکاشفات و مکافات [illegible] و از معادات

وشت بعث مخالفت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز و بر سایر ملک و مدبر وار
مشاورت و تطلب رای صواب بودند باتفاق گفتند معلق عواقب را در انقفا و خوانه تعجیل نمی باید
کرد و حکام را اجمال و اخفت دفت و حومفت شیراز نمود و بر مرصد تخشا چشم نهاد و تا باز پیچها از روی
پرده تقدیر چگونه آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا حشم نیز برای مصلحت وقت بادی الحال
شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و مصلحان تعجیل بال و استحضار او را می آمدند من قبیل و بعد
چون ظرف اذن ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد و در تخلف از توجه بحضرت
چون لعل ان جیرشتاقان عذری رای بیکفت ایلچیان را بحضرت شاهزاده احمد چون امداد و انقطاس
مجال تسوف نمیتوانستند و مملکت فارس و سیورغات دیده استخلاص آن را عروس وار جلوه میداد و استمداد از شکر
کرد و هر چند ایلچیان را چون خط خوبان فروردا از راه خراسان نافرد کردی و مضمون یرلیغ بر حسب مقتضای اراده
استماع و دران حال شهزاده ابن التفریح و التلویح افتد و خالفت کرده بود الوکات بولوغان را بر توقع
اتحاد مقرون میداشت بدان بیک بندگی اشتهار سپرده و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب
تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت سکینت و مهابت و رعب تضاعف می پذیرفت چون
تمرد و تبرم او از درجه التباس برگذشت و التباس بجدا فزاها انجامید حکم یرلیغ که با تقضا بیستی مجاودت
میبود نفاذ یافت و قضی الله بما قضی مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کل شیراز باشد و بولوغان را از رجع
کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تمکین کنند و از حسیح اغد اتابک یوسف
شاه لور بسپاهی دلاور که آهنستیز ره مرگ پیموده راه گریز باتفاق او بشیراز آیند طاشمنکو در
مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علا لور را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود و از افراد رستم
دلان روزگار در تمرد و اتابکی با ایلچیان بفرستاد و هم از مضمون احکام و منشور با بشارت ولنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون بولوغان بر عزم سنقر و ان
بیرون شده بود و مهابت و رعب او در جوف دماغها از دون مخافت عظیم کرد و لشکر را از عاد
النفس و بجائزه بجاهرة خانه حسام الدین فرستاده و او بنفس خود تا نیم روز کوشش کرد داد رجولیت
و فرزانگی داد و با جماعتی بر بام خانه طواف میزدند و از هر روزنه و پنجره تیری انداختند و چند کس را مجروح
میگردانیدند و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رسل آجال و برید ان سبیل ارواح
اجال نماید سیاران برج قوس از مطالع تفرق از مطالع تشرق با نفصاص و مهرهٔ پرست هم شهربان
قوت کرد و بخانه در آمد او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ خورشید صدقت و سروقت و مانند حج
سپر در برادا کرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن او و زبان سنی او را خفه ایلچیان مجال دم زدن
نداد و بتعاز کی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال ... در گرفت این اخبار چون بطاشمنکو

باسعد را اتابک یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و ایلچی نامعدود در قهرزر نوی رسید بیتاق قان
و نوکران بولوغان از مشبهات عصیان و مفاید طغیان و مشابهت خطوات شیطان که جالب سطوت سلطان
توانستی بود اندیشه کردند صباحی که ترک بی سواره چرخ از دروازه افق بیرون آمد بولوغان با اتباع
خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان و امرا حشم دروازها محکم بر
بستند و رجاله تمام محافظت تعیین کرد لقد صدقوا ما لی افضانا الی المنی بما ق موذات العیش
لیس تنفع و لو اتنی ما بهت عمری حیة اذا المنت یوما من التنع تلمع این اغلوطه چون
بولوغان در خود شد لی بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه آدینه ... با خسته نرسانان
با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت یا کرده آمال را با کوره احوال بحاورخه کرد و از جوانب
این روزگار فرمان که فرمان او عاد نمی برد و خراب روی را محال نمیداد در بند اوقات سر کرده
شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف قرار بر گرفت جهت شیراز چون دفینه
در خزانه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشته حیران سقط القوی شغف منازلکم فلیس
بدرکها و خد و لا عنق ... امرا ان سقاقان و امرا حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت
نمودند و بدین خدمت از احرار رجعت بکسالد بر ثبات ... گشت اتابک یوسفشاه مراجعت کرده طاشمنکو
بشیراز آمده و بحکومت اشتغال نمود و بسر مکتوبات احداثی نوشت و در یاسا منزل نیامده که
خان بر زینوال نوسیند پس عنان بیران طلع مشرقی گردانید و متعلقان بولوغان و مراقبان او را
بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفحص نمود و اموال
بیهایت بخاصه خود حاصل کرد یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز
باشد و جناح رحمت های آثار را بر چهره ملک ابا و اجداد گستره و در اثنای این حال طاشمنکو از غایت
کابت و تمرع و وقوف و تمتع که در مزاج هیج و طبیعت ملوث مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکی تبرز
بحث و در شب کوچ کرد و در وان نیم هاله شیراز بقدوم موکب منصور با فرق از لوا منشور
و ملا ملکت زیب استبشار بر سپهر برین افراخشند و ثمات محلات و اسواق را آذین
قصور و رحون ادر یک خلد بر آراسته و مطاربه و ارباب لهو و لعب بلاعب عراقی و کواعب بربر
آن رفتند مدت یکماه بیشتر از خوف ... دوستی داخوده چون چشم بر دور
بلدة طیبة ورب غفور ببارگاه اتابک در نکاح سلطنت نزول فرمود چون قمر در برج و چون
گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جان و الشمس فی ذاد الضحی
والبدر فی اوج الدجی والماء فی جدر الصخور والغیث جاد علی الثرى والمزن یضحک فی
الربى والورد حین الندى والصبح یقدمه الصبا والعیش فی زمن الصبا

والدهر یجعل بالمنی والبر من عقب الغنی والنشر من بعد البلی والود فی اثر القلی

نزول فرمود سریر مملکت سلغریان از رواء طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت
فارس از حکم یک رنگ بی بهانه وطنین نوبت سرکار ناداو آراسته تر از وقت بهشت گشت فتور نماند الا
در چشم محمور ترکان و پریشانی و دور گشت مگر در پیچ زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر ضداوند زاده
جلال الدین ارغان ملکان بن محمد زنگی که شرف انتما و افتخار داشت با دوحه رفیعه اصل نامی فرع آل سلغر
مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی مشکوره بخواجه نظام الدین ابو بکر تفویض
کرد و در ساختن مصالح ملک و تنسیق احوال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از معاملات
املاک اتابکان ماضی بعضی از ایشان در حوزه دیوان است اگر باز داده و افراز آن سلطان ملک بخشش سرافراز را
یرلیغ دهد انچه باشد و از حاصلات آن بعض اتابک را بخشد وارد شود با صاحب دیوان مقرر کرده که بجهة
اتابکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نواب حضرت تصرف نمایند چون احمد ترکی بر ملک و سپاهان
داری مهارت و زیرکی داشت بغور رسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد و اتابک از هر ولایت برحسب
ارادت قری و مزارع و بساتین و مستقلات با تجویز بیرون آورد و نواب متصرفان مقرر بر کفایت و تصرف
فاسد کردند و بسنفد را که دو فرزند از اسوخ پادشاه زنده ترند و تمامت خواص و عوام شیراز را از جریده
بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروثی الکافه از اموال الارث مبالغ خرج کرد در حقیقت
ارتجیت مطبخ پادشاهانه و مساحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر تنها رس دادی یکروزه بر
زایر و سایل قسمت فرمودی هنوز مستغرق و مستفیض شمردی وان سما باجوده مثل جودها سمابطی
اکل السحاب لمفخر من موجبات وجوهی کثر تخوانه رسیده سید عماد الدین عنایت اتابک را در باره
خواجه نظام الدین مرتبه کمال یافت عاقل محکم از دشمن تحمل نشنید تکلیف که کار او را و حرفی ترقی
و مکاسب او روز بروز قدرت و شوکت زیادت چنده روانه دست از دامن اندیشه دور و دراز کوتاه
کرد و با اجازت عازم اردو شد لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة وحسبک عاداتی علیک
واحل در تقاعیف کمال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مخالفت قایم شده بود و انواع
کشرح آن تقدیم یافت در یک لحظه مانوس سرور و منصور مخذول گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید
بر قاعده و معاودت سید گشت و در بندگی حضرت در ترتیب او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ
و بمنصب معارفت محفوظ چون او ضوع و اشکال سپهر دولابی برحسب مراد شخص را توافق نمایند و حرکات
و سکنات او دلایل سیح انیت دلایل مصباح هویت و کیمیا نقد سعادت و واسطه عقد ارادت گردد
شمایل منشیه او ایمان را خوش آمد تعرف و بیستبداد اتابک و نواب در ملک و مال و بعضی طوع
عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کل شیراز و بحر و بر با معارض و مشارکی بزی تفویض رفت و دو اهی تزوتین

ومناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و منصب و حرفه مرا حشم متعلق جوکی سید موقوف باشد
و شتر و کریه سیو رغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف گردد و بحزم تو بر صوب
حضرت معظم گراید و بسیج تعلق بجزئیات و کلیات امور نسازد و او روش چون یک روایتی التماس کرده تقدیم
پیش روزگار بر بهشتی می نمود و راه این قیاس چون غنیمت را مقارن کرده بالهجر عقد بسیاری از هرج
ما یلو ربا بریس از رموز کنوز حلاوات الشهرة افة وكل الناس يتولاها والخمول نعمة
وكل الناس يتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف برادر که در سال ملازمت
بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده و بمیامن دولت فروغی برسم قباد و
ورا اهتمام مرل و مخوف بیموده و در حالت مراخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا فرموده بودند
بجانب شبان الشفاق رفت سید دایه کرم مجمول کرد لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و شکل فرحت
در مقابله قصه و معادات و لطف و مواساة تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را
مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال دستبرد صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان
او تقلید را شایع و برکه نهاده و فارغ از نبت ستاره من یافتک و شنیع ترین وجهی بر فرقه بشیرات
و بر وفق آن تحریض سپاه و سید چون بحدود فارس رسید بسته فتح مکاسبه آغاز نهاد و قسمت تخم ملک
پیش گرفت بسیاقت احکام حضرت استقبال تلقی کردند او بر خواجه را که بتشنیع موسوم بود کرد و در شاخ
کشیده علی التوالی پیغام میفرستاد و اتابک عزم جزم کرد که حضرت نواب سرّه سلطنت در تفهیم فرادم
عمره تو تو برسانند تحقیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که داعی مصادقت و موافقت
با سید میکردند و معتبر از ایادی و احسان او بودند در سواد خطه حضرت میرفتند و در مساوی و مقابح نقل
می پرداختند که زانکه رانی چو پرانی عجلی گر دریا صفت راند کان حضرت حق است و در جناب کبریا جات
عقوبت و در رحمت نامه محمد بر سبیل تکرار و چند جای اهل نفاق و تکذیب بر باد دشور ملعون و مذکور
وانّ الدهر يفني القواني سید بست و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه در میدان نزول
نمود و بارگاه ملوکانه برافراشت و در هیبت و جلالت که فراخور سلاطین نامدار بود بساط داشت چنانکه
وامراء و اکابر و نظار که در سالها گذشته بر حمت ایشان تقبل و تمامل او فرو نمی آوردند و اوراکان فی
سنه لطف و شنادی بود بر جای حاجب ایستادی می نمودند و در حالت بسته کاب برسم کوتاه رکاب ابلی
رکاب تقرب بیعت باری بارگاه باری که از محامدان و تفوق ایشان بر گوشه خاطر گذشت زایل
گشت ما العربا طالبا لقصود العزما طاب به الشهود ولقد صدقت في نقل كتبه الى
اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه وزاد الى ذروة العز والفضل ارتقاؤه انه
وامكان سرمد الدهور صنوفا كنوفا لكل طبع وملاذا لكل نفس فيها نظرة خضرة

شربة وسكرة دودة وخطوة الكلة وزينة لبنة وحلوه خلوة ووصلة خلة ولقلة قبلة
ومتعة وطية ولقية منية وعلته نعمة وفرحة نغمة ولكنها لعل ان يكون فى بعض
الاوقات كل منهما مملا لصاحبه اذا تكاثر وتتفاوت الانس للسكران والقاضى
به كلما تعاقب انما السرور كل السرور ان ترى فى الاعادى ما يريد وبهم ينطق
وترقهم بوذى فرحتك فرحة فيهم تؤذيهم واصيك مبيته عليهم تغنيهم تخليهم وحنات
واحة عندهم تحزنهم از روز کار شت جزاینم مراد مسیح   یا رب تو این مراد بزودی بر سان
چون از تقاطع دائره معنی ونظم قمر ومقتضی تقاطع الدائرة نیران بری ما وراءه هلالنا هلال
شوال مانند ابروی ربات جمال بر قوس ازرق فریدشکل مقوس نمود وسید بترتیب ازال عید وجفت
امرا اشارت رانده ودر حوالی میدان منبر نهاده ونماز عید گذارده وآن روز اتابک واعوان مجلس عید حسب
معیار حاضر شده سید دران نزدیکی باتفاق ایلچیان بتقبیل دارالملک در آمده بکلاغ اقبال خود فرامید و
پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در توقف ومدت براسبت وملاطفت الهه رد نمودکی [illegible]
درصورت تمهید عذری از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دارالملک علاء الرسم الزام حرمت
اول بجبهت رود چون سید مشغول بود بلا رس عنان کشش خاطر برین ترک ادب مبالات نکرد واین بسبب اودمر
اسباب وحشت انضمام یافت واین که در سلک اقوات انتظام اتابک متغیر ومتنفر شده نائره خشم
در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از تاثیر خشم روان گردانید فامطرت لؤلؤا من نرجس
وسقت وردا وعضت على العناب بالبرد واصحاب ثبات وارباب سعادت اولئك الذين اشتروا
الحيوة الدنيا بالآخرة فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون قلت مبالات وکثرت تحرت
او را در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند واتابک را بدان مدارات وتحمل منع کرد وگفت علاء الدین علوی
کز بنده این درگاه دولت پناه است از کمال کفت این جسارت یافته بحدیکه دارد وقصد افزاع وازعاج
ملک موروث پیوسته باشد وچندین خلعت تحریری دارم بسته اگر رای شاهنشاهی بیند حکم یرلیغ کند تا
بر مرادات ومعادات وتقریرات بی طایل ومقدمات نامنتج او نفاذ یابد هر عثرات وهفوات چنین
اقوال وافعال بعضا سیفو باید یک باره ستان این عجز وتقصیر چون علاج فاسده وتمام وماند کلک
سعیه بیان پر رجوان کرده بکلا سفکه نبات نارسیده باشد درپس چرخ دوک تا بابنا و بنات ملوک هر
وچلیپارگی از روی کار سلطنت برانداخت خواه ودست بشوی تفنیعات وتحریفات چنین
زنان عطاردرا در غلط ووهم انداخته وعقول عقلا را خیره کردانیده وران میان رای زنان یا ايها الملأ
وهن ناقصات عقل ودين وچون زن بلقيس یک باشان را بخطاب يا ايها الملأ افتونى فى امرى
مخاطبت فرمود قالوا نحن اولو قوة واولو بأس شديد والامر اليك خلاصه تقرير وصفوه تدبير آنکه

تقویم موقع نزاع تصحیح تحقیق اورا فو بجالت السیف ما حی الذنوب صورت نه بندد محمد فرموده کی کوشش بستانی
حکام اکابر دانه سایر طوایف بنوبت مواریح آن مخلوقاتین دارکه علاء الدین علوی در حق خلایق بواندیش
بود وبقصد لعوارض خواص وعوام فراپیش آمده وحاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده و
طوایف اتال اجمع کرده برای بقای رونق ملک وانتظام مصالح جمهور او را بقتل آورند لا محالة از بعد از غیض
ملکی را عوض تخریب خواهند فرمود هرچند که تازگی یک وباریکی کار منقول براتابک پوشیده نبود چون حکام او
حشم وارکان دولت برین اندیشه مطابق وموافق شده ونیز یک بخط خود با این محضر فرستادند چون نه
اعمال سود کردانیده واز جایزات ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وغضب الله
عليه ولعنه واعد له عذابا اليما فنند یشید ازین زبان رضا داده وفرصت فرصت کار دشمنی
مکن اثارت آتش شده رسید از غایت بسط رجال علت ایلخانی هرچند مخففان دولت ومجادلان
بیزاری بر سلوک جاده تخطی وانتهاج منهج تحفظ محروس گشته زیادت اشفاق نیکرد وبا لسان افراد
شکار احوال مساخت ونیز غفلت از کوشش خود بیرون نیکرد وسیر ترتیبه در دیده تمر یکسیده نعمیائی
عشان که اذا نصحت لاحد فلم يقبل منك فتقرب الى الله بغشه با افعال الفان اوا اظهار نعمت
کرده ودر چند نامه محل آمده قيل لبعضهم اساءت الظن فقال ان الدنيا امتلأت مكاره
فوجب على العاقل ان يملأه حاصلنا در غوا این طوایف خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نمودار
از طرف سیستان دیده اند وهرچند رادی غیب این حیث باشد وبرسانند حشمت که در لشکر جمع
خونش جنگ ورنه خطا وخلل از هیبت ترس یا از ترس حیث ایشان بتبلد در اقوال وتردد
در احوال ظاهر شده سید بحضرت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت یاغی فایض شده وما با اتفاق
امراء ایلچیان مصالح حشمت دو مستعد قتال ودماغ قیام چنانکه باید نمود وتا سرحد لشکر کشید باید که اتابک
بقلعه مظفر رود وفارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین معاملت فارغ شویم واین مشاغل از
میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجه بجانب حضرت کرده اید این آنکه علاوه منهاجات
وستم ماده مصادرت گشت اتابک گفت علاء الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت بالیت شعری
احق ما نطقت به ام هينية النفس لا انسان ذوا پکی جواب فرستاد که ترتیب
یحتاج کنده اسباب مالابد محمد دارد تا شاه بر قلعه وماه بر دوزده رود و سیاق این امر رسید روزی
از پیش ایلچیان بخانه مرجعت میکرد ولکر عظیم از فرسان در جاله اودی در میان اسواق محدود کرد چند از
حالیک اتابکی بوی رسیده ونکف فرمان بران در جهت که بیارگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن بنهایت
رسید وشنود جواب خشن گفت متقدم ایشان در روی آویخت بصرف قوة هر دو از مرکوب جدا شده سراج الدین
مفضل را که در همه بانواع خلع وکرامات سید مخصوص شده بود او را جا نزاره وقایه جوشن میشمر و بآتالرغ

زود خاک در دیده میثاق پاشید کذلک اللیالی لا تجد بطلب لشیء لا یبقین شیئاً علی العهد
چون منفق مُمِرّ احتمال مطاردة و مجاذبة نداشت و آنچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان در رجاله آن شهر
روان قامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلوک اندازی بر وجه کسج افزوده نیامد در تکاپوی
سر اورا بزبان تیغ خون خوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و جثه جود بود برهنه در میان خاک
و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی والعشرین من شوال السنة المذکورة عظیم العزی ان یلمّ عظیم بالی
علی و للانام سلیم و لکنهم اهل الحفایظ و العلی فهم للملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی
و عوام انام و نشو اوباش قلاش کاذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم
صفت و صیغت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی بارده و نفعی فارده پنداشتند و در خانه او رفتند و دست
غارت و تاراج برکشادند و نقد و جنس و رخش و دامان را نهب کردند ممالیک و دواب خرمن تهاب گشت و فتنه
و محاذر فلات بازبال ارذال پرداخته شد و سران سپید میمون سریرت که سرور کسر و رای از ستره جیش
سلال بودی سر برگاه بردند و لقمه پای اوباش چون کوی دوان کردند فقل للاعوان اتجال هذا نعاتک
ان عزمت الخزاج روز کار را زکرده خود سرشک حسرت بر عارض حیرت میبارید و ابیات خاقانی میخواند
و برزاید اذا کافتاب سخا بوده چرخ زرد روی زین سایه برداشتن جهان را همین یک جوانمرد بود فلک ستم
حسد برد و کند ایشانش لبی تا این خلایق را در شهر خوار کردند که چون علاء الدین علوی تو فرات نابوده را
الزام نموده بوده و ممالیک خراب در عالم استاد اصل تهمت شد و اورا از دست بر گرفتیم باید که به کسی معطلت
او مشغول بوده و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج می‌رفتند و بهر دری
شرایط تهنیت و مسرت تقدیم میکردند یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کریم مغمور بود در تضرع
منظور این دو بیتی انشا کرده و در پای تخت نشانده شاها رخت از شاه چون لعلی باد تو فراز گند اعلا باد
هر سر که نه بر مراد رای تو بود پامال چو سر علاء ابو جبلی باد و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید
عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و سبیل اخلاص ملازم از قدیم بارشتا کد در حدوث واقعه این
مرثیه نظم داده لقد غربت تحت التراب غزالة و عن شرق الاقبال من قبل فترق ایادهم
ایقنا بانک راک عنانک فی هدب المآرب مطلق فکم من حسنات ماتبا تتجدد و ابداً تقها
البیضاء بالمجد تلصق و کم من ملوک قد مضی و بکی سریرها کلیل و دار و جوسق علی ذلک
اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفعت دمعی و قلبی یحقق عماد لدین الله و ابن بنیه بنیه
به باهی العلی المتعلق سری فهی ذوی للعواف و التقی کریم و مفضال علی الناس مشفق
شهید بحد المرهفات معتق لقات لدیم القیام حقوق ایادهم قد شوّت حالی تقبله
و انک تؤذی للانام و تخرق خدودنا العلی مکت تقعد جبینه و حبیب المنی من فه المنة

تخرق

تخرق هل الغصن فی البستان یهتز بعده و هل بعده بالشمس تقمر مشرق اذا الکحلت عیناه
رملاء فلم یکن عجیباً ان بات عیونی تارق اما حبی السیف المرتجی حیاتر من المجد اذ منهم
دم بتر فرق تقلده السیف لدماء و قیل ذا بحدواه جیدا لناس جیداً یطوق و راحته
مفتاح کل مغالقه فلم رحله بین الجنادل مغلق علیه بکی جود و باس و ودعة فلم یبق
فیه الان ماء و رونق سقی الله مثواه و لقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق
بوقتی که زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بارتجال گفته شد نظم گشت خاطر آگاه ملک
همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو کردار که شاق
کشتی بود ترا چون تیر قدر بر شاه در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست ورود سید یعرف جنان
سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال عنایت اتابک با حظ موفور
بود و فارغ انا اندیشه آنکه او را سببی سازند از عتبه علیه اتابکی استعفا را اوکردند بی تدبیر و نظر در بارگاه مبادرت
نمود و جانب حزم کوشت ارباب کیاست و فطانت حمل نمایند اتابک با یکی از مشیران حضرت کفاه
عرضه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کردن آن بزرگ رخصت قتل او داد این عبارت منتج ساخت
که سید علاء الدین را بسبب مال دست حال بود محض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود و با خدمت
اتابک سابقه و حقی جهت مجاهدات نداشت در حضرت ایلخان کار خود را بدان مرتبت بجانید که مشاهده
رفت جمال الدین را کمال قبول ظاهر است و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین خصمی بروی رشته که در جنب
انتقام قتلا و شریکی مطعون و ملوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی الصواب و الیق
بالاصابة فی کل باب این تقریر چند در دماغ و کار روان بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون
شهر بردند و هلاک کردند و جسد او را در مغاکی انداختند چنانکه هرگز در قرآن ظاهر نشد روز دیگر گفته
از جنس سجع گفته ای یومین من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر و مثل حال در باره فردین مقوله
حال آمده او در پیش با سفاق و چو یک برین مولات باز خواستی کردند ایشان را با نواع خدمات مشغول
و مستمال گردانیده اتابک بحکومت باز مشتغل نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه
شنید بسببی از بندگی اتابک مستوحش شده بود و بطرف یزد رفته بود حل و عقد و امور کلی برای خواجه
خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای خیر خواست تا تلافی کار از دست رفته
صلاح احوال بروجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل
مصون اما شنید که خون بیگناه گشته و بد کردار هرگز ایمن نباشد و در خاطر می‌آید که اگر چه قلم قلع الاخلاق
سر دفتر رذایل و شر و رست و اندک آن بسیار قبایح و شرور اتابک هنوز دارد که کشنده او از اهم روزی
ز نتیجه مکافات بچشانند و کشش نجز محمد [illegible] از دوام [illegible] اتحاد با ازین [illegible] که تمات اعلو

وخالفان سید معظم رجوع کرده آن اتفاق بهم رسید دیگر آن بودند یا بحجز بطریق صدق اکرام
رقم زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بهر حال که بعنوف خطا بهانه مال ماخوذ گشته و متعاقب آن
علیات الشا و علی التوالی بقتل و فناء و قبول آب را ایمانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدتی از این
جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤ بغضب من الله و در فرقی که هنوز
در قید حیات شد و ان الله یمهل ولا یهمل اثر کرت سطوات قاهره بر اندازه و نیاز شده و نعمت
امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته چشمه آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال بحجر کرایام و
اسامی ایشان درین کتاب اعلام نموده در موضع خود معلوم کرده و العجب برجب اخبار صاحب شریعت حیث
قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر
بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة
چون عوام شیراز نیز بقتل سید بیگناه استبشار کردند و بجاهره بکیفیت شامت مقدم او شد که در شیراز
غلات را غلای حاصل شده و اگر شتر از این دیار شیوع شود امالی از مرتع مرغ غضب در رجب ترقی
و تنزه یابند و در مرتع استحقاق مرتع نشیند بعد از وقوع او مدت سه سال بهار که باران تمام در زبان
فانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم تنزل نموده از بهشت اضیاف ام عجیس
گردانید و دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان خورد لبان نبات ربیع را مبذول نکرده و اطفال
نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر انجره و دامنه ارض اسام جبال
دریسته واقفاده و وجه مستکمل بود که آن خشم لعاب چشمه قطره ناشکی رحمتی بر صفحه رخساره زرین
ریاض و زروع بچکید زعیل جراد که نموداری قهر پادشاه قهار بود انا علی سفر لا بد من زاد گویا آن برسینه
تیره های تاختن می آوردند و آثار حضرت اسمعیل و قرن بر سینه شد و بر بیکان آن شکم غم دوزن میکاشت
بگوید کنم که در زمان حکومت سید عماد شیرازی بجا داشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر [illegible]
یافت بودی در پرده طعام رنج و شرری کردند و منت ملت بحیرتی ثابت و انشده می مثل است که کجا
بهم فرزند امکان بشد نزدیک بود که حکایت جمل بیشتر بود که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده
صورت حال ایام گرده اکثر خلایق در ربیع بقبضه جراد و سکر خیره ای ساختند و در خریف هیچ ذبح
سد از من حاصل میکرد و جرهای اکثر حرث لعل سوع بود بقبضت بشره و صورت سحنه منسوخ شده و دندنه
پوست و مضیق کوچه و میان محلات و اسواق چندتن از مردوزن افتاده و در آرزوی نان جان
داده تمامت اغنیه و متمولان پایمال فقر و فاقت گشته و آباء و امهات اولاد و اعزه را در صرف
اندک مقدار قوت میفروختند از توت آنکه هر چه جستن نیابت از کم کنی تو که زنج بدرد ای
گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود گر تو برخویشتن آسان کنی آسان گردد هون علیک

فان

فان کل شدیدة ان لم تنده ما علیک تهون ویتیقن ان الله هو کاشف بالکرم منک
وبالرضا سیکون عن هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در
جاب فنا کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت بیشه بود در کل احوال بجور دل شکسته خاطر بودند و اوقات
استراحت و استعانت بر ایشان منکشف بجاتی بان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن بود بشده
ذکر آن چون آب بجا بود اعاذنا الله وجمیع المسلمین من عذابه ورزقنا هدایة طریق الرشد
وصوابه هر آینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله تقاعد از رسم
ادب عبودیت تادیبی کند بحکم آیه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت معلول ابنا جنس
از حضرت والا جواز نامه لاوا موقع شود و احادی بوسیله بکنت ترقی و الا قدر الا له اسرار خلق
الا له الخلق والامر بوجهی خوانند و دیده غفلت ایشان که در عهد قدرت بشر بکمال اکثر اشتباه محتمل
نشود و حجاب اشتباه از حاجات خیر تکبیر گردد و روزگار خود به تنگ مجازات اعمال بشر را البشر خیر بهویدا
و بشر گر اجتهاد رسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر از تقادم عهد آدم
تا اینهم هر کس که این صالح و فعل جمیل یا غیری در باره غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحه تدابیر افلاک
منقل است و چون عامل آفتاب خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجود از وی
در وجود آمده یا بقضا و حال رضا داده و معلت خود را در ضمن ترقع دیده هم در مقابل مکافات آن بوی
عاید شده و آنچه زبان حالت و سخنه حیرت خلایق و غیرت خالق آمده ولا محاله یوم تبلی السرائر
از نتایج خار رسا و خساره فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و ثمره مرة المذاق ملقی سطح متعجلا از
رحمت حق محروم مانده تفصیلات خواهد که برهان این دلیل و تبیان این اقاویل حال سید
مغفور علاء الدین و قاصدان اوست که چه سالها کموت وجود انجماعت در زیر جنبره ایام و لیالی الگه
فلک لا ابالی بجز تار توان و بود انتعاش بود و در مصرف سخت و عتاب پادشاه و از تجاوب معقلات
خوانده و حزما علامت جسیمه را ابرازت مراة معارضه زده ان مطالعه تاریخ ولیت بد بر نج جلشر ه مانند آب
در ابن سعدی و اشن بعثت بر فلک سعدی بیطلبند بلبغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء
سردر جهان جبر [illegible] کرده و پاسا ایحاد موسوم گشت و صورت چنان بود که پرسش [illegible]
طرح بنیاد شده بود با بعض نواب و خدم کرکته قاصد او در رشه و کان النوی یکفی لتثنیب شمله
فکیف اذا کان النوی والنوائب استعانت بجذبت برق آتش غضب او که قابل اطفاء نبود
بر فلک شعله کشیده و برودت سید که برق غضب و ضیع و دست خود بیشرد و مشاغف گشت نطاق
ضعف و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت

رعایت کرده و لوازم تبجیل و تبشیر خود کردانید و در بندکی حضرت عصیان و تمرد اتابک پسین و تجاوز از مقتضی
فرموده و تجاسر بر قتل کاشف پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که باشد بخلاف یاسا چنگیز خان چون دل
ملهوفات شکسته اند و یرلیغ را چون کسوت صبر شتافتان پاره کرده اگر برین حرکت منکر اعضا رود و دمن
جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادکان و خواتین که براه و در تحت اردوی زیادت
باشند از تتبع طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و رعایت خود را طالب کردند و جون
در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم او خواست که کرد از زمین و زمان بر آورد و تیغ انتقام از
دولت مخالفان را تیره کرداند عاقبت رای زرین بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را با حضار اتابک
و مخالفان سید بنفشه فرمود و ویرا از ارتکاب آن جریمت جا حد تکید و باده لای خاتون بیغام فرستاد
کو اتابک ایش بجنگ نخشید و حکم یرلیغ را دکر کرده و کاشته ما را بقتل آورده و طریق عصیان بیش کرفته باید که بنج
برنج ترنج کر برجهره بنوشت اورا بجهت مشغول کردد و خشت و حشت اورا از قالب استقرار در کردن
آورده اندازد و او لای الدین نسبت استغفار کرده در فرصت تمام جواب فرستاد که در باره برزک حاضر شود
چنانکه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود و بنهانی اوکوا خشم آمیز با اتابک فرستاد و ملاطفت کرد و دل داد
به بندکی حضرت مبادرت و استعمال نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوی بجو آب رکنا باد آتش هیجان
او فرو نشست و احکام یرلیغ فرو خوش کرد اتابک کرد استمالت خاطر او بر آمد و به تقبیل و عطیات
او را با خود یکی کردانید و گفتها مریف نمود و بمعاذیر اجماع طوایف متمسک کشت و تحف و هدایا ارا
مصحوب معتمدان خود بحضرت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت ایشان و بمکاتبات او بکای که معتبر
ترین خواتین بود توسل کرده و بیغام داشت که بدین اندیشه طراز مسند رس را رفو می کند و از حضرت
ایلخان مستحق عفو کرده و صورت گفتار در پایه سریر خانیت چون حرف عرض رد نمایافت استشفاع
و عطف ایلخان مستحق رعشه دربود مستخفف شد و تکلف و توقف اتابک را بر صدق مخالفت
و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جمعی نام حسام الدین قزوینی بتفحص
خون بکناه رسیده و استخراج اموال خزانه و افواج اتابک به بهانه بشیراز آمدند و خواجکان را در سلسله
و دو شاخ کشیده و تفحص و تفتیش محاسبات و وجوهات اعمال و استکشاف امور و استخلاص
اموال بیش کرفت اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمی توانست کرد به جرعه خان بود و استسلام سلطنت
داشت و خواجکان باز کان فطنت بند بر تدارک مخلفات و تقبلات اموال مشغول و از طرف
خصمان کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر از اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده
کفشند اول وجوه فواضل را تحصیل باید رسید و محاسبات پرداخت بعد از آن جزء منطقه اتابک
باد ایلچیان بصحوب حضرت روان خواهد بود و براستی سخن برسیده از جواب حکم یاسا را کار بند شوند

چون اصحیح مواتف غبطت مآل و مصلحت حال نبود تشبث این مهمات را مغتنم داشتند و خود را کاه و قفان
انقا بی از بندکی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و ابرام و حل از ادرا فراز
رخ عذار اعذار و حکم شده که مرکب اتابک را جلو کرفته از شیراز بیرون آورده فدع دیار الغ
تراها بعدها الا هزیج القتل فی حال الکری فکان از مرکب فرود نیامد با سراپرده بیرون اتابک
بچهره ابداد مقبل کردند و اعمال اعذار و تسویف و رنک آمیزی و تعنف بتنک آمد روز دیگر را وداع ملک موروث
کرده بیرون شهر رفت و ابدال از هشتم که اهبت سفر بنقام بیروت چون سرشک از دیده روان کشت و حالت
و داهب مقبل و دایی لبعدک نابدان و تناهی امیر امیر العرش ندا فقری امامی و ورادنی و ورائی امرا
ایلچیان بزرک و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تر تر رسیدند
برفاق کران خود را با جمال ایلک عادی نوشته و جلال الدین ارقان و خواجکان را اکرچه در استحقاق
میان اسواق بر آورده و اتابک را از عرض خزانه و خدمت کشتی فارغ آمد هر چند او بلا فنون شفیع شد
بمحل قبول نیفتاد و اتابک در وقتی که کیستی جادر فرکون در سر کشیده بود لم یسیر فیه اکالشهاب ولا
حیاة الاخیال نداوای مرغ نه هوای دو زمانه زبان بسته از بنک دید عانم خانه او فاشد بطرق
عذر و استمالت او را از آن ضعف بتجلد باز داد و در مقدمه خواجه سرای از ایشان هزار ده منکو تیمور
اعلام وصول اتابک را بر رفت و خبر داد که سر و درین چمن سایه بکستر ده ماه و درین انجمن طلوع نمود
بود چون خبر یافت بر آیین منزل تقدیم مراسم تعظیم را از خرکاه بیرون آمده و آداب تملق را بتواضع
اقامت کرده و زانوی خدمت بر زمین نهاد و کاسه کرفت پس خواجه سرای را اعتذار جواب نموده
جنی جکونه خاتون خان را دید شهنشاهی بکنار من چون یدری فراچو آورده اکر بفرمودی مصلحی روشن است
و نمودی تا بحضرت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری و جهت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک
در التماس رفق و مدارا مبالغت بجا آید چون روز دیگر برسماع کوس بر رقص خروس فوق بارها در
نهان بنوده صبح بر ملک شب ستیچه شد بدید چون عباد آسمان بنوده صبح تا برادر یوسفی از جامه شب
دو سپیدین رسمان بنموده صبح بر فوجی آفتاب در اردوی آسمان برمند طلوع نشست و بجامه ایلان
انشو ضیا انجمن انجم را اجلا جنی کرده متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود تبات
سلطنت مانع آمد که با جمعی بندکان خود در موقف یارغو بحشم خاید او لی در حضرت تشفع نمود و عرضه
داشت که هر کس خان او دوان جکونه امر شنید اکر او بی کناهی صادر شود و موجب آن اعزاز و اربابی الغ حق
تواند بود و جلال الدین ارقان استیج لوتیت از دواج جمعیت بالش دار و از قبل او در یارغو حاضر
کرد و بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجکان شیراز و ... احضار کردند و نواب اتابک بر جملکا
حکام بر او ساحت حضرت خود در انشراف عرض نیابند و در مبدا سوال و جواب خواجکان قوام الدین

بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را بهشتاد چوب حکم در قفا بدادند و از سر آزار
بر موضع آزار زدند ممالیک عادی بسر جلادان موکل شده تا انتقام را باز ترود و بقوت جلادت
کار شهامت در حضرت عز شباب نمودند و حرف تند بر جلال الدین در عقوبات خوار کشیدند تا در ایام
بارعونت بیسات سطوت ازان احوال استنطاق رود و اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار
احکام ثبات و مردانگی و انکار کامل و فرزانگی است چه را این قول اضطراب و لجاج را بقوت جرائم دانند هم
حدیث فاق الصبر نجیه ومن وراء ظلام اللیل اسفار بیشتا این تقریر کار مفید آمدی کار رفته بود و ایام
حزب بجهد و هی الحق وا الاختشاب بون و ملک جلال الدین سایه پرورد و تنعم و بدعت و راحت
شود چون سفره تقدیم یافت زبان را بسیار و شقه دراز گردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و تقریری
مسلسل و بیانی مفصل از عدد معجزات خیر بشر سطوات منعقد را برین نسق نشانه کرد که ما با اتابک مو ضو کردیم
که علو را از میان برداریم و با اتفاق سلطنت او را ضیع و طوع بپاشیم الا ایمان عقبی فرماید که دعای
معذرت با یجاب قبول نه پیوندد و خلع ربقه اتقیا و نزع قلاده امتثال واجب دانم بضرورت جاهره
عصیان کنم و رای معاملت عراقت شحنه را بر جزیره قیس کاشتیم و عمارت قلعه استحکام بگرفت عقد مدفی
خصم و شهادت یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد چند دیگران کذب
کردند که خوار جمع و فرقه جمیع و عدم تحمل او را بدین اقرار اغرای کنند اما پس بر دو خاصه رخصت توقع آوری
روح سید مظلوم با کاسه آمده در پرواز و باد این خواند سیلقی القاسون کالقینا هم ودران میان
میان آن جمع به تیغ که فرق متقفی طبیعت است یکضرب او را بر تخته خاک تضعیف کردند
معذا قسمة القدر والمناح بنموداین قسم اربای در شمار برش دیگران بعلت الکذبیقایا بد کاتب برشان
متوجه بود و عهده توفیرات کرده بجان امان نیافتند پس بحکم یرلیغ شد که اتابک و متعلقان او پناه و تومان
مال در عوض قرض سید اولاد او رسانند و چهت زمان با یتام سید جلال الدین و ایلچی معین شد
یرلیغ برتسمیه و تفصیل شروع و مبین که هر یک از انطایفه بر حسب جریمت و اندازه ثروت چه مقدار ادا
دهند تمامت خالفان در کشاکش نکبات و عوض مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا والآخرة عیان
معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن حالت باضعاف متخلص و عوض مال عرض بیاد و هرزه ما الحد
اذا حان القدر تا زمان دولت کیقوخان ایلچیان ازک بتحصیل بقایا آن وجوه متسیر رسیدند و
بلیات برایشان بریخت والظلم عاقبة وخیمة وما ربک بظلام برین حال چون یکسال و چند ماه
بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود و قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر گشت
و پیش از یکصد و ده روز سلطنت از آن قیام او کامرانه بعزوب جست وظلمت پرست کلبئن دولت
سلغری بتندباد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بدیم و قصب امانی و خیم گونی ازان

دولت برق و میض بود که در یکساعت متلاشی یا برق که روز نگذشت نگذشت چنان که بگذرد باد بهشت
واین بیت که مرحسی حسنات از کفه خصاحب جال شد ان الزمان وما یفنی عجایبه ابقی لنا
ذنبا واستوصل الراس ان الجدیدین فی طول الختلافهما لا یفسدان ولکن یفسد الناس
اورا در جوار تبریز بر سم مغول هرچند مونس و مادر له جان بود دفن کردند واو را نی زر و سیم علاء آمیز
سلیم آن حقیق ساغر غرق منحیح ساختند و ذلک وقع فی سنه خمس و ثمانین وستمائه و مدت ملک او یکسال
و سال بود و که عین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال وانجم من فقدنا من راینا
قبیل الفقد مفقود المثال ولو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال فما التا
نیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال زهره زهرا درین مصیبت کاسیسه برافکند و بعجز
نگارین برانو خست و حلقه گیسو را بر پنجه کف کحضیب بجید وان بنات نعش فی دعا خرابه سافرات
فی حداد برقت که بنی آن که حصر و کافور ملک و عقد سلطنت و عاقد آل سلغر بحفظ مملکت فارس رسید
عمر این کلمات چند بیت را بزیور نظم محلی گردانید تخت را کجست بود ای که شده زوجدا تاج را
کرده جدا بر کنش بر بستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کو نشسته بدان بیعقیس خرق
ترنستی چرخ بر ساعت بجشم کوکب نیلگون شفق شاید گر در غم آن ماه وش بر بستی گو س شتکر
با لقد اد ایندم در خوریست جام جم بس که تا در ماتمش بر بستی گل چادر روی او چون چهره خون آلود کرد
شاید از نرگس بران چشمان کش بر بستی در شیر از هم رسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند
وادو دوست ... صغیر و کبیر دو حزبه ده فلک از برخوت ملوک و امرا و انمه و کبرای با ... بر کرده چون
ثب کسوت نیل پوشیده در حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل سه روز ختمات قرآن و عدد ثلث
انواع جهان بجای آوردند و مثوبات آن رااتحفه روان شاهنشاهی فرستادند و در بخال بجهت چند
بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد بنالد چه بلبل در باغ و بان که از باغ
بهشت بسی یافت ان ... بام پیشانکه در مرغزار بنالد ز شوق درون مرغ زار بسی در چمن غنچه بر عزا
که بر رشته نبض گل از غم ... با آب در جوی کرد روان کند ناله بر شاخ مرغ خوان که ای رفته
در خاک با دی با مدت رها کرده ناکام جهانی نشست کلاهی که کلبن بجا آمده هست هم باد عنبر نثار
آمده هست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از آب رشته بکام چو خوش انکه بخشیده خود
خورد چه یابست بگذاشت و با داغ خورد خلف انکه اندوخته از بخشش نه آنکس که جان بر بخت
تا ساختش جان بر فردوس ... ای بر خود فسوس جهان برخود که خفته خود گرا در جهان چشم پیش گریست
که خور کار داد چو ساغر ... جهان ساغری دان و ما باده خوار لب ساغر دی عشرت چشم گذار
بکخششی بخشاد مقر ابرین که یا بد زجان آفرین آفرین چه بر زیر دستی ترا دست هست گزون

دست برش که درست است   به نیکی گرای دل به مرو که اندوه نه چندین نصیحت بشنو   در حال رحلت
وصیت فرمود تا املاک موروث بچهار را بلایع قسمت کنند قسمی از آن نصیب دختر شاه زاده کور
روچان وانف بنجی وقسمی حصه ممالیک دختف وقسمی از آن شاه زاده طایچو پسر سلطان تیمور و صد هزار دینار
بواجب که از عهد جابلستن اخن از املاک حوزه بسی ارباب مسئول داشته بودند و برقرار خانم او
مرسوم فرمودند و میان وارث مال القسط معلوم بود از اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط
نهاد و وازای سلطنت و عزت و ابهت مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت هیچ
ماند   خود فغان کوس میگوید بر آواز بلند   بس نوندان نوبت آری رسم نوبت زنوبت
ورور کار دوده تنها رخ در استرداد کرد و ذلک لیس البدیع من شیم الزمان و عادات الفلک المتقلب و در دار
کل شیء فرحة فرحة و عقیب کل نزول ترحال دنیا کاشانه محنت و بلیت و محل طوارق آفات و عوائق
او تصحیف عوائق الا البعروق الدهر فیها عوائق   وان بواق امره لبوائق شراب سراب اوراق
نخت خار بر سر و گل طرای را ستیزی خار در پی شادیش با غصه سفر و در نوشش چون از دولاب استنشاق
وارد لوق محنت را مثر   غنه غلط چه جای خست   این صورت سرایه مجاز دارد و این عبارت
سیما تکلف رحمت ارعین رنج و بلات و مستلذات بالذات محقق اندوه و عنا عرصها عن نقصها
وامرها امر و بشرها غم وقعته و اقبالها امانة ضیف او سحابة صیف او زیارة طیف تقرالصفا فیر
وهی فانقه من النواظر بانع الرطب او بارها ملازمة ظلال و استقرار حبال و استحالة حاله و برهان
این مقالات آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبدا شوقیست بنیل مطلوب بهی و طلبی الی و
شکلی شهوی و لکرچه بعض حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما محققان را معلوم است
که با تجاویف معده التی هی معدة للهضم الثانی رنج خوار محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش
عطش کباب نگردد از لقمه غذای موافق یا جرعه آبی فراح آسایش و لذت صورت نبندد و تا جسم
بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت کسوت فرنی بعنوان لباس در خاطر نگذرد و تا نفس میون
دواعی شهوت و قلق و سیر شارع نعمت و شبق نباشد بوساطت رعونت مجری بنی عشیر لذت
نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تقدیر لذات عرضی مشتاق آلام و سقام بوده و سلیم
عقل صحیح مزاج داند که محالات اعراض و لذات او حباب راحت و لذت نخواهد بود باری
تعالی ممکنان را لمنت اعراض ازین اغراض با ثواب و راحات پر ثواب کرامت کناد
و توفیق توجه بعالم بقا مبرا از دنس تکلف و ریا و حفظ عظ له جلاله و قدمی و لذات حقیقی
نیز از لاحقه زوال و فنا ارزانی دارد   انه ولی التوفیق والهادی الی سواء الطریق و
بتحقیق الامانه حقیق حکام شیراز مدت مدید بواسطه زد و خلایه و وقوع شر و بر بکید نگر

اردو خود وقود وفرش بیشمار اندوخته شد در عوارج این قضایا طوغان قهستانی از طرف ایناق درجند که
حضرت یافته بود برقا از تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تخلف میکرده از مو خلف در امر حکومت
نفاذ بی جهت چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت باد پیمای چون مشحون
هر جای قدم در خط متابعت فاخط من الدهر اذا ما خطا واجرح الدهر کالمجری نهادند و به ترتیب
وعنایت طوغان التماس نموده ایشان را وسیلت گشته در بند که حضرت بشرف تمشی جاینده با تفاق
عرضه داشته که اگر حکومت ممالک بر دیگر یابند کان مفوض شود یا نقد تومان زر از بواقی اموال
چند ساله و مواضع توفرات بخزانه رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و مرچلگا داده شد
ساربان و موشی را برای تحصیل و تسهیل بقوات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخرالدین
مبارکشاه را از نیابت خود براه تمکین ایشان بفرستاد و چون بکوده فارس رسیدند قوام الدین تمغاچی
کراه آقای و تقدم دست جهان فاتنه دار از حکومت شیراز عرض داشت و باصد درد و دریغ خاک در
دیده آمال انداز و قیل لحالدین یزید بن مزید ما اقرب الشی قال الاجل قیل فما ابعد الشی قال الامل تمثال
علیه السلام ان المنایا قاطعات للآمال والقبایا مرتبات الآجال   دستور زمان شده بود
شده بود با خبر زمان شده بود شده بود   دشوار جهان از من بپرسی بر خود همه آسان
شده بود شده بود خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر
بتازی که در خدمت امرا تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستندرکان را نصب فرمودند و در کار
گشت و استکشاف امور دادخواهان و تحریص سعاة شروع پیوسته دودمانان الملک اعمال انجو
باسقاقان و عمال ایشان براه خدمت و مصادرات و علوفات اخراجات انداخته بودند در مجامع
التماس کردند بلی غیر مشکور واجتهادی نمودند اما از ثمره منفعت دور علی هذا از توفیر و بخور تحریر
بر ایشان تقصیر جرمی روی نه نمود و همین تسوید اوراق امید دادست با قبیت حاصل آن تحصیل بقیه
زمان چون تحصیل ممتنع بحاصل بود اموال بقایا و برکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر عایت
و دفاتر مالوف و میان دو عشرات و دوانی و قرار بطا رقم گشت ساربان و موشی با انقدار
مالی که بطریق مستقطعه وعده آن از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخرالدین مبارکشاه را
جهت استخلاص تمامت اموال و فراغ محاسبات بگذاشتند و وجوهات که در خزانه خانه
و هم نهاده بودند و نقل استحقاقات برنده بخزانه پادشاه و چکونکی نقل توانستی کرد تجرد و تعب
بر نفس نهاده شده او نیز در اوراد رادت بساعات تنقیحی بحش کرده و روزنامچه حال خود را
ذکر جزء جزء مورخ گردانید با حکام مهاوث و توانی پیش گرفت و قد حیل بین العیر و
النزوان برین داستان سال با خر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کل ممالک شده و ملوک اطراف

و اشراف امم را استیصال بکلی گردانید چنانکه در موضع خود شرح این ابیات رود وجه نسق کار شیراز
خواجگی و شمس الدین و فخر الدین مظفر عبد الغفار ستاد و حکام ملک اصفهان برسم استقبال تعلق
نمودند و از مقابله بازخورت ایشان بانواع خدمات و تحف تقرب جستند و لا یدفع الشر
از اصادق الاجل خواجگی در اول ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و مصادره و حوالات با ارباب
ملوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین و پسرش که جوان ارکه یوسف بکلاه بر دخیل
آورد و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای جبایت نقض تمویق در قتل تنازکی حجت
دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با توکیل جبار الملک آوردند
و دوران دریا عمیق غرض چه شد ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها ان السفینة
لا تجری علی الیبس تمامت عمال متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و با صلحاء
نایره ظلم و اصطلام تیغ ضیم و قرض املاک اشتغال نمودند و فهرستی پرداختند شامل بر مقاسمه تمامت
ممالک از زمان اتابک سعد و بو بکر انار الله برهانه و بدین علت چند مصادره و مطالبه که جمع
آن محاسبات بر بازر صدق حشو محض بود و فذلک این عقوبات خاص و عام نهادند و چندین خیر
خطیر از ذخیره عاقبت نگذاشتند قال الامیر شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما ليس
فیه خصب و لا امن القصه که ترجیح راه می نوشتند که فلان بعلت ابکه املاک او شاید دیوانی
داده یا بطریق استمداد از ارباب اطراف و تلادیا بر سبط بقایا که از عهد اشتغال او در ولایتی بر
اعمال باقی آمده این مبلغ برسانند عملان چون کلب مسعور که در بسط و بر روش افتند و ظفره و ذوب
آنکه زنده و استه دست بر از استر سباب و ستر بال ظلم کرده بر سر خلایق برفتند و با نواع استخفاف
استخلاص وجوه برفت طوایف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشتند و قلب
ذو لهیج و الدمع قد و کفا و پای در دامن حسبنا الله و حلاوه و کفی کشیده و چشم بر منظره
فرج عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وقف کرده و گوش هوش بر ادا
بلغ الحوادث منتهاها فرج فیه الفرج المطلق نهاده ابو احمد کاتب در شرح سلام الله کل صباح
یوم الی کتاب دیوان الخراج یومون البقایا فی زمان عجزنا فیه من مال الرواج عرفیه حال
همگنان آمده از این مصادره قریب صد تومان مال دهقانان و زرو و بال گیر لا یموت باقی را نه از بقایا
و نه از استقراض و دوا یا بی توانست ساخت ناچار ترجیح الوقتی مینگردند و سکیف بادل بارها آخر توزی
تو روزی این بنده غم را دیدی التوقی مخرة و انحدادها اما قضا کار کرده بود و مقدور نزدیک شده
بل محنور مواقع و تدبیر غیر واقع رای صواب چه فن زند و اندیشه انسانی با قضیه آسمانی کی برآید و لن
یصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیر المؤمنین علی صلی الله علیه و آله صواب

و اصطلاء و تیغ بر کرده

الرای بالدول و یذهب بذهابها چون ازمال از از وجوهات حاصل کرده از این مظالم مبلغی بالآن
مضاف و از غضب و نهب آنچه مقدور بود بتفصیل آورد از جمله دوازده تومان از رکنی بیشابوری از آن
سمرقندی که ابالجد و تفرقی جو بجو فراهم آورده و بودیعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده
چنانچه کاه پنجه را پیش باد شمال موضوع سازند یا شکر کوفته در قواب خنیع کنند و از معنی اذا
ما جعلت الزعند مفتی فانک من ضبع السراذب غافل مانده کیش پیش کرده بر داشت
و از آن معین اثر بگذاشت قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمعه ابن جمال الدین در
بخل مفرط و شیخ مطلع درهاک بد با که چون یحیی برمک در کرم و حنی زایده در سخا و قیس ساعده در فصاحت
و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و صبیح در فضل و حاتم در بذل اشتهار
داشته و بر عکس معنی من اغر نعت اول نعته موضوع بود و ستین عمر او از شستی بر گذشته و طفل
بسا در حرص و اعراض بناک رکنین رو گذاشته بر ادای طعام من لم یطعمه فاقة منبی خوانده و
بر کرده اب منون و صن شربه قلیلی نقل کرده و در سوال سایل از انواع اطعمها فر جواب و کیف
تطعم من لونشاء الله اطعمه و صیف فی الحجاب علیه نقل و حارس و ابواب منیعه در
فی بیته یوما رغیفا فقال لغیفه هذا ودیعه در قات بیخ اتش بتحلیل غذا ابرم قنا عت از روی
و فقر و درد محافظت لحوم و ثبت اللهم من تقرعن الواجب من غیر تعیر فیه یرها و تقصیر فیما لدیه احکام
مجلس بزم فسا است مستقر او مقعا در مجمع و مجلس شراب و مشارب فسات مرتفقا خوان ما کان
للشخت مبسوط کردی و نشا طا و ستاعون للکذب طاهر نمودی خوان کالمصحف المنصاری علیها النحر شبه
العشور و در دو بیم سطر سماع مرتب داشتی و جایزه شعرا ازان ماشتوا از موظف بر کوشه مجلس و قراب
شاه میدی و حریفان خون دل از رجاجی بعر او کباب خوردی و خدام از پهلوی خود جگر لولد فکل کل ما
او تیت فی حفظ عیشه تلاتخش یوما یرتمیک بحلحل که چون هیات ستیزه او دیدی چون
موش از ستیزه او به بر گنجی واکسی از کوزه او آب قراح اقراع کردی آب روی او پیش سبو بریختی و
قال المرتضی علی علیه السلام فناء المال اشد من فناء الماء و شحیح غنی افقر من فقیر سخی و من
یبذل الساعات فی جمع ماله مخافة فقر الذی فعل الفقر در تابستان زمستان شغل ما اسباب
بود تا چوانان رقعب او باز این برسانند و در زمستان محب قرض اقتاب که ریکان ممالک اورا
جهة زر نقف می بخشیدند ایا جامع المال من اجل بقیت و تصبح فی ظلمة سیوء شک غدا الله و نسیل من
بود حتی کلیه چون بیچاره مستقر و متلف و روز کار زرده مستلف بعلت بدل اجازت پیش او آمدی با وجود
رهنی و ضامن و کفیل و الزام خدمت رز ناپ و مترسط و وکیل خازن ترازو و منجم اسطرلاب و کرام الکاتبین
دست جدا بر داشتی پس از تنت طلب و عطا نداری و احکام نقضه مدت در مطالبه مراجعه ساعات شب و روز با

برفاقت زاد حساب کردی قال النبی علیه السلم شر المکاسب کسب الربا وگفته اند شر المال ما الزمک
ثم مکسبه و حرمه اجر انفاقه جزیک فاعطیه رسم لک و ما لک ان غفلت فرح ذلک کما قال الشاعر
الرح سنه فان الدهر بایل و رسم مالک از شاعران استماع شد که چون زر را بری گرفتند محروم مرحوم را بخشا
کرده و مردودن درزن بنظاره ایستاده درمقابله وزر را فروخته وزر بباد داده چون زر از وسنگ برای
نهاده چشم حیرت بگشاد پنهان زرد و بیستن بکرد و حکام بزان وکت نقاد ری خوردند و لا یحسبن الذین یبخلون
بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة در شرح وضع
باشد بر الزمان مشوم کا زاد مشوم المال لطیف لکن چون السلم نجم متمنا شد وایام بالاولاد نافی افرشنا
والاولاد ورشنت کا اعقل الجاهلین بمطلب را دیدند که از شوارع حرق در بلد غریب بطلوع و سنگ کرد میکرد و الی
که از جمع کردن آن نظر رحمت گفت اجمع کنز الاستغنا را مری واز فقر مری سایل عجب بل افسوس
کردمی کنج ارسیم وزر و بوقت و در نهند تو از جود در کوی و ره کز بطول خنده زد و گفت ایشان
که چندین خواین در فاین نهاده اند و در صندوق دل را تعلق حافظت آن قفل غم بر زده چون خود از ان
انتفاع نیکیرند و دیگران را راحتی نرسانند بسنگ و خاشاک خاساک متساوی است بل در خاک فایده
متوقع و منتظر است در چنان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت منتظر قال سبحانه و تعالی والذین یکنزون الذهب
والفضة و قال ابن طباطبا لیس القنیة بنوع الافراد وقتی این روایت اتفاق نشد ولی شنیدن
ان یحقق بذا العیش حاضرا نخل کلما توتی فیمرک محقرا لمن تعیر الاموال مالک فانتبه فانما مثل المال
لا شک تقبراز بود جهر رسیدند که فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من یستوی عنده الذهب
والفضة و سایراللاحجار و اللئیم من یستوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت
بلند او از روی استغنا زر و خاشاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه استعظام
خاک و زر متساوی نماید این کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تفریق و تقریب در ذکر دانست
هست و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده مشتمل است که اگر هوشمندی موفق شد این تجربت را
در عمل تدبیر ملک تفکر زند معلوم کرد اند که در معیار مستقیم حسن اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان مستغط
و تنبه شود و بر حرص و اکثار که طب القلیل اقبال نکند و عروس آز را که طب الدلیل استعمال
نماید و بسا نازبان که کندم نمای جو فروش است چنانکه گفته ام هی فناء الفناء و لا تودعن مالم تودعنا
و عمدی بالدهر زاد ناقه اذا دنا و مهما ملنا الیه او اشتر بناه باعنا او اباعنا مال مایه سعادت
دو جهانست و سلسله اسباب صورت در عالم فانی چون در بیت مردمقبل اند مدتی که از عمر متعدد مهلتی
یابد اول توشه آخرت و الا قرة خیر و ابقی بر دارد و اعقاب را ذخیره چیزی بگذارد پس خود دو جهان
وزیر دستان بدان متمتع و متلذذ باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی زاده که در حکمت عملی

بجامعیت مرافقت بر کم شده است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن کرده و چون از سرمایه غرور که پیش
و پیش او افکنده است و مال و یاش او بکی نعتها مشهورة من نعتها و مرتبتها نابعة لمرتبتها بنظام مرعو و چه در میان طلبان
نام نیکو باقی گذارد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست
فابلیت او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک نعم المعین علی المروة للغنی مال یصون
عن التبذل لنفسه لا شیء انفع للغنی من مال یقضی حوایجه و یجلب له و اذا وضعه
ملذ لزمانه بهمه عدت النداهم دون ذلک ترسه اما حضرت شتی محروم و ظالم ملوم
و جرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و ترقیه ندارد و دایم در غم حافظت و اندیشه
سالیان و احتجاب ماحیان رنجور دل و منقبض خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه خابت و ندامت
حسرت جاوید حاصل ثمره حاصل زر او بس بازی خورده اند جهت همیشه غم میدانکاوی پیش در خیال این
ابیات زبان خاطر املا کرد بسیم و زر شده هم خفلکان مغرور برای آنکه ترحی بر عقاب از زان ‌بر
دواب مفتوت شده می شدی قلاده سگ و اقفال فرج استر از ان تراب هر عزیزی که کراست فیض تو این
غره دو صد ملک شاه است از ان چو محبر از سر بوز ابر آورد نفسی شود چو چوب عربان جهان مجد
از آن برون رسد زرش هر چه است در دنیا آب روی قناعت که خاک بهتر از زان مخود باشد
من مال انما العز صوب الاتقاع و سیم انما هو سم التقیع و فی هذه الکلمات عبرة لمن
نظر فیها و عبرة واسع و زجر لمن وعی و اذکر کفایة لمن تفکر فیها با الاراء السدید و ذکری لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید و هر شی چون از تحصیل اموال و تشتت آمال و قتل و نکال و غارت و از دلال
فارغ شد باطراف ممالک فرستادند در هر ولایت فر ستاد مبنی بر املاک انچه از قری و مزارع و بساتین و
رواتب و وظایف وارد فی سیوخ و محبوس سود و محبوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از
ثمرات نخیلات و قسیلات که قایل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم علیه السلم
حامل است باروم که مرکت نیت کرم تبیان الکرام شجره آنک اوست و از غیر ثمرات چنار رو چند و عشام
و عرعر قدار گردند و در حضرت ایلخان ظاهر کردند که بر فرد فرد ابیات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل
کرده چون بر عزم توجه بغری الا نقال شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که پیر
وبر فلک از ترشح درایت و تنقیح سیاحت ایشان بشکام اقدام مصالح جمهور و کشف معضلات امور
ارزوی انفعال رقم لا تجری بر فلک ذهن و ذکا خورشیدی و در تقریر باقی محاسبه بی خواسته
عجز بیک ر در وجه نهادی و در ازادا فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تنسیب آنحضر
امتیاز ی ملحق حاصل گشتی بر کوشای این خاکدان عرصه تیغ خون فشان کردانیدند و سر ما ایشان را
از در دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت بعید و مریخ نیامد و ...

عاقبت اندیش گشته باب دانغ و مانع نگشت و بر دهن این بنده کان حقیقت معنی قبلنا قوم رجالان

یقوم بلا بحث فلم یقوم و یتقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز داکرده اند

وفات صاحب معظم سیف الدین یوسف که لفظ کلکش سپهر ملک و دین بود دوشنبه زریج

الاخر اسبع و ثمانین سنه و تسع و ثمانین بود دنیا دام غفلت و بازار چه محنت و نکبت روزگار

بیداد آرنده فتنه و شور و مقیم مفتتنش جوان دایم از خوشحال دور و بغم دنا کامی و اندوه نایاف رکرد

قال تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن

والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور الا انما

دنیاک مثل الودیعة جمیع اما نیک فیها خدیعة فلا تغتره بالتی ملت وفیها فاهوا لا

سراب بقیعه برا اهل ازین حالات و علامات یکی اعتبار کرده بعبرت بازکن و ترک جیفه ان

تهمت داریکو و بجفوا و ببخشا و اوچون اطفال خرسند مباش و بجلوه ترش پیش مذاق مت متغیر

نگردان در خواب حرص خیال و آرزوها دراز چند بینی و از برای خوش آمد جاهلان بر رصد مال سیغر

مشو فاحسن ان یهذ المره نفسه ولیس لمن سابر الناس عاذر از سر جهالت چندین ستیز و چون

صبح پر سفر اکر چه در خواب کش طلب طلب خواهی خواند فقالوا الی استیقظ فضحک لا ترح

فقلت لم اطلب لکبری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز بر دی و خبر ادی نکرم شد

جوبر وحدت کشیدند این رقم بر خبر تو کیستی کز بی نام مردی بنشین تو چیستی کزو لاف اکرم

بر خبر نخواهی انجه چو سک قفا و کرم خوری گکوب آهن سرد از سر درم برخیز الحمد لله تو

فیق جده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله

وعبده الذی خلص لامة من الضلالة بمجد مجده والصلوة والسلم علیه وعلی آله

ما فاح الریاض یزیده والله اعلم موضح ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را در انه علیه

شد تجیب تقرانه جاسار جانیده که قرای عمیدت ارشتی او بود بخواست این فتنه ارشد اولکم

یرلیغ ارزاب آموبه تا حد و مهرکه قریب هزار و سی شهر در قبضه حکومت آورده و از حضرت تعقب

جلست نامه برحم خرم ناقد که تا به گناه بزرک ارتکاب ننماید در یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد

ولی النعم و احکام یرلیغ را سمع نمایند و مکتوبات او را بی نفاد یرلیغ مطالع و مستبیح شناسند

لطفت بسوی عالم فناک از نظر کنند از چه موسا زود و در ذره خور کننده کسیر عظمت حقیقت

عنایت زیرا که این خدمتش خاک زر کنند جلال الدین ملک سمنان حسام الدین قزوینی و خواجه

مستوفیه براه نیابت و اسم کتابت ملازم درگاه او شدند و نفقه او ترک حبیب عاقل بود فکر و فیه

المرق و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح ملکت دا

قاعده

قاعده نفاذ و که ذکر آن بر جریده دسته صحیفه روزگار تا فیم ادوار پاینده خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او

بارزا با تنبیه نظر مخالفت انشا و اضداد عالم بساط خاطر و سالمت بگسترد و نه کر کواه سیاست کوکند

روی بار نشینان تمام مسالک ممالک بسیط را بیقظه وران فرح صحابت و قراولان ممت شهامت خود

محروس و محفوظ داشت و آیات با سپس او زبین و زمان روانها برکنت کوی غیاط و غیر کوت اینمی برکات

او حدف بریده بلغت ساوا نجد فرا درفقه رویدا فا فوق استبدا و تنزیلا در نظر تر روای جلال او سدید

بنای ناپ و از ذات خباثت فتور رواه نت خاشاک شرور و قطع امواد طمع و رفع حجاب بغیه تا فتح باب

نمود که روزی یکی از نواپس احطبل خاص کشتی از طرف داند بر داشت بر تفتیش تحقیق و موعود عادت جلیع

اصل الناس والتوقیة کالطلاب الساقیة فاکثر الفسوق فی السوق ما غرشه بسطت

خر بنده را بجان داشت باعدل و شستی تقدیم کرد و سند این نظم نوبت بقا بر وحدانی فرمود تا او را برمان

کر کیس که عبارت از ان نفس است تیغ فریب کرد تقدیم تو کلفی کرد و صحیح یجی بوم خاصران فرمود که اگر مشاغل

چنین کس از المحظورات بود او افعال و محظورات نواد را اعمال موافقت نزود و دیگران که در صدد خوام امور و بقایای

خطوت باشند گشته مهار و قطع الموالد شوند و چون از مذاق استیلا باستلاب چاشنی گیرند آنگاه رابطه ضبط

از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع کردد چنانکه بار فکرت عقلا باب اهای دراز بر اطراف تلافی آن سایه

نتوانند افکند و حکم حکمه تدبیر بر نتابند از قطع و فصل آن تمام و شایع ها فرا آید عجب مدار کر از عقل شما این

شاد این تمام او بت چند ساله باز ده مزین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود

و امرای حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید و چون ارغون خان بن اباقا رشته نعمت بقا

و ملکت را ابد به تسلط ازین موت و حسن اخلاص او شیره بیرون اسم خانیت انچه از الا اندکار

پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بری تفویض فرمود و مصالح جلیل بزرک و صغایر حضرات خدایکان

نیز با صحابت رای مکل آرای او تسلیم تا جرم حسد و غبطت که بر طبایع اکز خلایق مستولیست از امرات

در حرکت آمد الحقد فی النفس مثل النار فی الحجر لکنها باقتداح الزند تستعر امرا در بند ضبط حبایل

حیلها و فخ شباک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر گرفت اما و سیف بیطلاقی

الفلک من حبه و سیف بطشک للاعداء مسلول کوئی از مرت رویعت او خشیه رت بر دشمن

زدان بود و بهر روی بر عرضه تیغ بران و سیاسه برآمد اهل جان سنان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا یارا

بودی در راه مخالفت او قدم نهادن و در روی مکافحت وی ایستادن بضرورت در مدارات مدارات

میکردند و چون جلد سر در کریبان میزده و ترقب وقت فرصتی میبود و صبر افتیز اندرون و فاحکایت

ایمر فارس بوده مرتضی مغفور فخر الدین حسین رحمه الله که از کبار سادات شیراز بوده در زمان

اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع همیون رسانیده که

برای املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد ادقاضی القضاة السعید شرف الدین بوده از زمن
سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته واتابک ابوبکر آن را در خور دیوان گرفت و بغصب وجور بر نامیه
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق وحجج شرعی وقوانین ناطق از عهد عضد الدوله
باز و مرجع الملک سبیل السبیل قضاة وقت مرقوم بشهادت بعضی مشاهیر ملک محفوظ داشت وتقریر کرد
که اگر حکم یرلیغ با فراج وابراز آن نفاذ یابد اینجو پادشاه زاده کشید اباقاآن یرلیغ داد باتمام اجرای
معطل بازی بفرستاد و چون بشیراز آمد ملوک واکابر را در معرض تذهیب وتشکیل وتهدید وتوکیل آورد وعمر بک
باتفاق دیگر بسقاقان رعایت ملوک وممالک را بمدافعت پیش آمد وتشبث این مهم جبر شد سید فخر الدین
مراجعت کرد و بر ملازمت پادشاه مسابرت بفرمود و شئل من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا و
لج ولج کاربست واوقات خود را بانواع طاعات وعبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن اعاده
میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر راسخ میگردانید در نخال که سریر دولت بفروغ بخت ارغون زیور یافت
و در دستگاه خلافت مرفوع گشت حکم یرلیغ شد که بر وفق مرجع الملک ده قانی که تتبع وتاثی حکم ترتیب و
تداعی ومیت انچه مشروع ومشتبه از املاک ملوک و نجهه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند وتظلم عاجز وضعیف
مقصور داشته کیف کنند وان سلیک الافقین وقله الا المداهر لاعار بافضل الدهر سید فخر الدین ملوک
واکابر شیراز اندکه دران تاریخ ملازم اردو بودند حضر میکرد و بترکیب مطالبات عنیف استرداد املاک
واسترداد ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا برین معنی بازخواه مقبول کرده گفت شیراز و نواحی بسیرا در قبضه
تملک پادشاه است تخصیص حیطال وتحصیل حاصل بنابر حیث لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز کرده وعلیحده
تعیین علاوه وکسب احتیاج افتد واضاعت اموال وشناعت اختلال از لوازم کثرت تراند بود ایلخان بازاد
تشخیص وتسعیر وتحصیل آن املاک میل تام داشت وصورت مخالفت بوقا را پسندیده نفرمود ویرلیغ داد
که او در میان کار سید فخر الدین ومصالح اینجو در نیاید وحکومت اینجو در اقطار ممالک بعلی جار نوین کاو
حیتی فرمود وپس بر حکم یرلیغ بوالقتلغ بیرارغون اقا با سید فخر الدین جهة استخلاص املاک بشیراز آمد وچون
هیچ آفریده از ملوک وقضاة بجواب عرفی وشرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و
مزارع وبساتین وحقوق ومیاه وطواحین ودیار اعمال فارس مفروز گردانید چنانچه امروز ارتفاعات
دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقررست ودر جماعت ملاک وارباب که صد ساله
املاک موروث وملکت در تصرف داشتند دعاوی رفت آن را نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بتفصیل نمودند
بعد از مدتی روز سید فخر الدین از دهشت سرای حکومت اینجو بجای بریاض قدس ومتنزهات فردوس پیوست
ما احسن الصبر لولا ان النفعه علیه من العمر بول قتلغ هم از انقضاء ایام التغربه ثلث منصف صدق
اوراسید قطب الدین احمد که صنو روضه معالی وفنو شجره طیبه نبوت بود وتشریف ایلخان بپاینده بر بعث

مصالح املاک وتحصیل اموال مشغول گردانید واین حال در شهور سنه خمس وثمانین وستمایه تیسر پذیرفت
بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داد وسر جمله معاندان او نوقان بود
مشتعه فهستان فایق بر زمره ابنا قاآن خاص بهوا ذکی بن ایاس واذهی من قیس زهیر والمغیره بن شعبه
وعمرو بن العاص بقوت رای وحده ذکا لاقت ولیاقت او در میان مغول ومیان ایشان نشان خواهد
وبا این خصایل در علم ترسل استعمال شیوه بلاغت وسیاقت خوض نشیب دوستی از افاضل اکابر شیراز
حکایت کرد که در وقت انکه سید فخر الدین اورا جهة دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب ...
کمیلوا او را باید خبر بر دار عصبی کرد شده فرمود تا هفده ضربه چوب بیابد بر او کریس تقدیم رود خواست تا اتفاق
سخنی ملایم طباع وحیطه حال خود را خلاص دهد گفت ثبات دولت روز افزون را اگر بهر ... بچوب
مسامحت فرماید چه شود چون حسیب ... کرد اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت قسم کرده ...
در میانه بود ملتفت شده این حیث انشا کرد اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان
اللیث یبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب وتمثیل در صواب او سکه قرار بر خود متسنقی دیدم وتعجب کرد
که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی حسب حال ومناسب ایراد در خاطر دایر نشده باشد مقصود
ازین تمثیل شرح کیاست وسخن دانی اوست حاصل این مقدمه انتهاز فرصت واختلاس زمان خلوت ...
عرض وانهاء برسانید که بوقا بر عکس اوامر ونواهی حضرت جلت مبانی است وتمامت شاهزادگان وخواتین
وامرا را رای او بالطبع مطاوع ومتبع تا از معارضت غیرت وهمت او چه آید واز حیث عنایت ایلخان با او
استغنا او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید گرفت وازخبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود وباز ...
خاطر اشرف ایلخان که راوی اسرار غیب ونفاذ خبر وعیب ... آورد که ... شفیق دولت وعموم
سلطنت وپیشکار مصالح جزوی وکلی هیشهرد یا سفارت رسالت پیش شاهزاده فرستاده تا دگر
خیانت کرده چنان کار را ساخت باآنکه در ان عهد زیادت قدرتی داشت امروز اسباب وخزاین
ولشکر دارد وبوقتی که او در اردو می آید احتیاط ... کرد که حوالی کریاس از سنان بخیلها
چگونه صفا صفا از طعام می یابد وچون مراجعت میکند صف قاقا صفصفه میکرد وعجبت لسعی الدهر
بینی وبینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان این تقریرات را از متفقی طرم و حزم شمرد اما در معادات
موارات او بر موضوع حسد وحقد بر محل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلخان
بشرب خمر مشغول بودند چون صورت شراب قوت غریزی را اغوا کرد میان بکتاش وبوقا سوال وجوابی
رفت وبوقا سخنها خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار واعوان جاهره خلاف آغاز کردند
بوقا در بند که حضرت جوایح رایج شید قواعد ووسایل مشتاول موید متوسل ومتمسک بود خود را از زیادت
ارکان مبینست که با ایشان دم تقابل وتکافی زند وراه قادی وقضا می سپرد و این انقلاب ...

هوی العقاب خواست تا تیری اندیشه بسبیل قطع و فصل سیاسی کافلنه علی الاصل پس بعلت جمع مفاصل تامرض
ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان را هر لاجو و جوشکب قرانقای
وکنشو و طوقای تا مور و عشبر چین و امرا اروق و قورمیشی و قندری ملک گرجستان و مامور طغلق قراداش سر
و غیرهم ببوکشد در آورد با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و منتظر وقت عفقت شد چون
آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع الاتابج زمان نوروز مقبول کرد آن را
گنز بکاجیمی خوانند در رسید چون شب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست در مقام آن در صورت آن حرکات
و کیفیت بور ضمه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بالتبع بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خطر
عین عیان گشت چون شب سیوم قاجیمی یافت در شب لشکری حاضر را بتهیه اسباب رکوب شاه بشارت رفت
پیش از آنکه پیر دیر فلک منشور تباشیر صبح را مانند نامه ابرار مرقوم کند و شب سیاه دل را چون فوج گناه
کاران پادشاه برانند جمشید زمان و زرین آفتاب صورت در کمر جوزانی تیغ تیغ آثار بر میان بست و بالشکر
پوشیده بر نشست و سیمجنور احوال سالک لحبوا الله مع علی الحقود لعظم ذلک بوقا آن را استغفار و عاجز
از عهد و استغفار لشکر خبر یافت با دو سه مرد بگریخت و با بردوی الجای خاتون التجا کرد او را عهد التحکیم یرلیغ سپرده
و اولاد پیش آمدند بوقا با تمکین برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قرار ولا تیم و دیوارکنجبت
قرار دل که من از تعیین او خبر دارم چگونه جای نشینند رعب و خشیت او در ضمیر ایشان چنان متمکن باشد بود
که ایشان را پیش قدرت مکالمه او دی تا بمنافقت چه رسد این کیفیت در دارنج چون پادشاه بکنار پل رسید
شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار سیمجون غبش مرین بت زبان برکشاده آن تیغ فلک در
کف خسروانش اما درچشمه حیوان درق زهرکیا همی پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید و خود
برادران خود عبور فرمود و برین عزیمت بقوه فرود گرفته چون از کناره بحر خضر آسمان بادبان ضیا بر افراشت
سلام کردند که صید مطلوب در دام است ناگاه از پیش الجنای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست حکم
یرلیغ بر چه وجه نفاذ یابد پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشته او را گرفته بیرون آوردند هم آنجا
نزول فرمود بوقا سخن پرسید از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع نمود از اعوان او در مواجهه گفت
روزی او فرستاده که ما اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و تو را برداریم بوقا گفت سهو کرده من تقریر
کردم که عرضه داشته اورا برداریم یعنی مقصود از مورد ضمه و تعیین مجال دفع فساد امرا بوده است بدین توجیه بر
چگونه درست کار غش و مخالفت مزاج مستقل گردی چون بعلت زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بعد
خود سرا را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان صید آیت ان بطش ربک
لشدید بر خواند یا من هذا محله لا فوق الثری الا یجب الکفران الا ما تری حلکة اذ ان الملوک
اذا اخذتهم ملوک وان لم تجدهم اذ قوک انهم یستغفون فی الثواب ردا الجواب یستقلون فی العقاب

ازلاقبر

ضرب آن ثواب لشکر را فرمان شد تا بیرث اردو را غارت کردند و اقوام و اتباع چون تاجو و طغلق و اباکتغای
و شوایاتخشی و لوسکتنا با نواب حسام الدین قزوینی وایرغی ملک برخوردار و اولاد و اطفال مشهور و مجهول
بحکم تیغ جلاد دون ساخته شد و حبل نسل ایشان منقطع و زنان و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت
کار از قتل پشیمان ساختند و بر ملان بر کاشتند تا وقتی که اعقاب ذباب و کلاب از آن لحوم که بیابانگی بود
و بر عظام و سوختی باقی بماند و اجازت بر کفیش نرهند و بیت لعقبان الفلاة لحومهم وللت بالاقدام
بحبلا و ورد عقبه این الشنون بقیمته صفقة و رتها تا ها لها و لفقوه حرمة زغن و زاغ اذان اطراف
لمی وبتربة بنوا نیستند و ضباع و سباع در تجلب و اخراج بیاستیلاع و دهان کشاده کلیه و جوهر حقا
رو البشرها بهم ارغام الشبهه الیوم نامه این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی گفته بار
مناسب آمد هادث و ر زده و ر ر و نقشه درشطرنج تیغ تو بسکالت رهرو فی آمدزان باشد زلف دلبری
سر از تن بریده جلاد اجل بر دل هرگز خلاف معل عصیان باشد هم زبیم ملوه تیغ تو جاسوس اجل برگرد
در چشمه تیغ تو پنهان باشد سالها بر خوان رزم از بیزان تیغ تو وحش و طیر دوام در دو راحسان
مهمان باشد برادران هر کس که با او دی تعلق و کز نسبتی داشت در مقام باس از بیاسا یافتند
است پادشاه بکار ملتفی یافت چون برادرش اروق غایب بود و روزگار بعبثی او نیز غایب بیاسا
نرسیدی و ا باستطلاب او نامزد و بار دیگر فرموده با دو تیر از عقب راه جهنم سپرده گه و دست نفاق و د
شقاق با خود برد و برادر ا دست تشرف در حرکات با جنس منافقه رسید اروق غادر بر قرار قادر شده
بقلعه ایکا متحصن گشت و نزول کرد با مسا ق گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را اتشمی نرساند
چون با ر د و رسیده جام ما لا مال از دست ساقی فرمان ایلخانی تجرع کرد و در قبه قورمیشی پسر هندو والنو
نیز که نسبت جلت و قرابت داشت ذات شیر قرچیان رشد و سرها بوقا و اروق و قورمیشی که بحقیقت
برده دست کمیدت و خشب عقیدت ایشان بود بر سر پل حقان و مخ چشم عبرت انداز روزگار دولت
فرو داد بخشد هر آب کرد که چو پل زده زیر کان هر کس کش اعتماد برین انجمن نیست سبحان الله لطف
و عنف روزگار برین قیاس است و مهر و کینه بدین اساس از جهان بوالعجب بازی او بس پریشان
بینایید صاحب کل ما فیت بنکرامه لیت شعری هذه الدنیا لمن رذیلت نکره و عندها حینی
رذایل و نجس مباب و مشالب است و عاجله و آجله مجازات و انتقام را جاذب و جالب و لها
کها حق ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد لا جرم هر کس که تخم کاشت بوقتی اینباع
و درک ارتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت اگر بار خوار است خود کشته و گر پرنیانست خود رشته
ضرب این بیت لفظا بلفظ است ان کان ربعك شوكا انت زارعه او کان نسجك خزا
انت ناسجه پادشاه از غایت ضراع و فاوی بعهد و آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ با اطراف
عازله

مستقبل شدن کرده
عفقت یافتن شیخ

ممالک فرستاد که چون آیه برقا در عرض کمال عاطفت جهان ایمانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر
گردانید و در مکافات جلال قدر و اعظام شان قصد تشنیع و غدر فظیع اندیشید دولت روز افزون
بل رافت و رحمت بی خوف ادرا با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و اجناد مشمول گردانید و قوابین دولت
ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همیشه اندوخته بود و بدان گردن تفوق افراخته و چهره تبرق افروخته
عرضه غارت و تقیه تاراج چو یک صفیر ساخت تا نفع صدر از خطاب او دیگران را افسانه غریب و اطراف عجب
بر وخت الکایم لعطفت رابطه نیل نعیم و کمسوم سخطت واسطه ویل عقاب بشکند رونیه از نکوق
پنجه شیر برکند صوه بون سخطت مال العقاب روزگار لعب بازیست که در کلحظ صورتها زار نام نهد و
بعضه لباس در نظر بینندگان جلوه دهد با زا زا برسم زند و از صنعه و قیه تعطیل نا چیز گرداند چون دولت ایشان
و حشمت زود خیزه نعمت بیزه و حکومت سبکعنان او برین وجه پایان اند عاقل باید که امارت و امارت
خدا ان دانند و وزارت وزر و وزر و صدارت صدور از سلامت و اخلاص او جاه او چاه و عنوان
بندت رود زیرک براه و فرستد ثمره زینت ملک جهودت نهایت نعیت در حضرت ایشان
جرس بیان و ذلک هو الخسران المبین قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا
الامیر قال فولوده الا امیره و اصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لقرقعة لقعقعة لجام الخیل لروعة ولکن
انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرفنا له صنعة تمونه فانا ان عرفناه اسهرنا لیله و انغصنا
نهاره و از منه الهالکه ایمان با ستکی دهر بنابرف ریح سبز مرود هرکس که بهشت نشابت و سیت
سابه برقا و موافقان او دهشت سخن نا پرسیده بجرجیح زهره تفریح طیبات بدارالملک تساکنها غریب
طویل الجرنشت الحیال مبغوض ستاد تا خلایق سیار از مقول و سلمان پشت زمین را وداع کرده و در
ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمایه نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت
بود از وقوف بر احوال برقا و موافقان مستشعر گشته یکسر کشیده دیافی نمنت ... با لشکر خود عازم بلاد
شرق [illegible] ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق وسلک طریقه

مالک دیوان نشت نشور قدر و قضا طغرای یفضل الله ما یشاء و در هر وقتی ساز
اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و مشتبکان چهار طبایع انسی را از خواب ...
زنبا هی وهو و بعضی را سبب فراز عقیدت و آن نبا هی پشیب مساط سعوت ... در عالم
ملک که مطیع عالم نفس است و از منقاد و عالم عقل کلی الجوبه اندازد و ان را موجب ترغید الکما ...
جمعی را وسیله ترقه و ترغید اوقات طایفه سازد و لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در
ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیئ قدرا بر صفحه حال مکونات لامع کرده و حقایق حکمت لیحق
الحق و یبطل الباطل ذوات ممکنات را ماضی تا نقاب اشتباه از مخدرات صور را انکار مرفوع

نمود

نمود و صفوت نبات بانیات توحید واحد مطلق جل شانه و سلطانه مشغوف محمد منقدات و مجدد انجمان ...
سعد الدوله یهودیست پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء هشتصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه قهر
نبوت و ماه بقوه فتوت محمد عربی آنچه الذی یعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم علیه التحیات
الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل و هوان بیمان بودند و بزبان مسکنت با ضعف احاد
محمدی اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا گویان ... بر نقش خیبر زنبوی لاالثا وهم فی المجلس
والجوجم الی الشیق الفرقت فان سبوکم فاضربوهم فان ضربوکم فاقتلوهم در مرتبع سعد تحقیق
جوانه و سلام ما بی الفت و تقلیت حجاب نه بر خلاف مالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست او بود
در مغرکستی دست فلک نیز بالا بر ثاف سراز ازربست ایات او قرقد و فرقد بشکافت و کلین گشت ...
بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست و ماه و فروغ مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکم معمول و بسلم از نقش و نفقی
و نفقش نقش و مکانی مامون ... از جهت مشارک ... جهت معارف و مبادی حال چنان بوده که روز ورود
اطبای حضرت اکرام ابدیت در مدینه اسلام ساکن بود ... از انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان
رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و من درون الدنیا عجبا فیها الخفض للاحتر زده سر از جیب
لباس لا فخر طرازه لا مجل بیرون ... حرمت بندگی لیلا ونهارا اختیار کرده ایم و مهمات کروب ...
خطوب اخلاط مبتلا گشته چون دوران حضرت ... در علاقت ...
چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی خواهد ... این فرصت اقبال وقت رواج حال او شد و این حکایت مسموع
بود و بتحصیل امانی و آمال ... کام رسید ... علی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم ... امر الله
متعلقه بالوسایط والاسباب ... ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد و با
حضرت سلاطین که اسباب خدمت ... مکاتبت جمیع ... اقامت چند گاه ... مدینه السلام
و مخالطت ... معول و ترک مالک این زمانه شده و در تجربت حوادث سرد و زیاد کشیده و بر احوال
بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا بغداد کسی دیگر ملازم
... بود و مسهلی دارو تجرع کرده و ثوران ماده مشکلین پذیرفت ایلخان دفع علت را علاجی که علاج می نمود
... مستحق ... چون واقف گشت که دل پادشاه بلا انفت و اکتساب اهل اصلاحان دارد صورت
اتلاف و اسراف نواب اردو در بغداد و اختلال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیرات در عبارات ترسیل الطبع
و تخیلات ... عرضه داشت و به برهان قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانه برقا و اردو ...
... و خانه و ایشان از نقود و جواهر ثمان مالا مال و فوایده خاص ... صنعت ... مالا مال ... فیه ...
سخن زرین را قرطه گوش هوس ایلخان ساخت و در حق اردو خرج ظلم و جور ان فرعون لعال فی الارض
وانه لمن المسرفین ... مسامع رسانید و تخریب و تذهیب ... از لطف ... تقریر

کرد و حقیقت از ظلم و حیف ... در بغداد مدارس علوم مندرس و اسرار ربط بی ارتباط نقضوا المدارس
بدرج و توقعات بیوت مغلقه و نهب بزاق عافیت چون خنفساء روی کشید در ناحیت و حسرت
در آن مقام چون نام کربت ازبل رواج کار مزور کم وکالت چند و جمع الملات زمام امور کوفه که
یکی از اراذل سپرد که نوبت ازمه از خلق خبر نه بل در زمره وحش اثر مع مایع و قنوع تقویع
در انوردن ... کالکلب المنیح والکبش
النامع والاکسه اللکالح کانما سف فی فم الزمان وقت فی عینه الفرصاد لا یرجی خیره ولا یؤمن شره
علت محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلیت بنادر ... ارکان که شریفترین بقاع آن دیار بود
... و آلات ازار در وجه عمارت و ... مشغول کرد چون قضا ... بد و اقع ... شد
و ساکنان آن دیار چون ... قصاید قابل ... اجزاء خاک جامع که مرقد ... شهدا و صلحا و اولیا
بزبان حال قصه پر غصه و حریقه نیاز از زبان ... بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بدر رحمت ...
کار کوکب دولت ... و مرکز دولت ناقل شد او در بازار بغداد مشغول کرده و از مثل چنان ...
و عام را مغرور ... از امن جامع مجموع شد ... فی ... بنابرین تقدیرات
حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو قیا ... مدعیان خود را به بغداد رود و ...
و استخراج اعمال کند و ... شهرت ... شدند کالحمد السیل العرم ...
قلل بطریق ... استرجاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردو قیا ... کان بود اروق ...
... تحقیق میکرد و ... از ... تعلل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ... که ... مدعیان کار نزدود و در اندک مدتی از بقایا ... استخراج ...
نامعین و اصل مال ... خزانه حاصل که ... در مقابله و درایت آن ... بر دل نهاد ...
نهاد بر دل کوه ... بر خزانه ... بجهت ... خزانه ...
... و منصب ... ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود ...
... و خلعت ... داد و ... از ... اصول ... بر ربع سواد ...
توفرات سالیانه با خزانه ... اردو قیا ... و قتلغ شاه ...
الدین ... که ... در ... ماه جمادی الاولی سنه سبع
و ثمانین ... بقبول ... خزانه عرض ... ایلخان ...
... اردو قیا اجتهادات ... اخلاص ... ادا ... اللّه
از ... ممالک ... در اندک مدت چندین ... جمع کرد و ... رفع ... کار
ممالک ... تمام ... کار خزانه و کفایت ... منصور ... ایلخان ... تصدیق ...

وچون اردو قیا ... مشفق ... ملک ... در حل و عقد مصالح ... رای او را ... علیه
وسیاست ... حکم یرلیغ نفاذ یافت که ... جار ... اردو قیا ... براه ... بری کرم
باشند و سعد الدوله حاکم مال ... با استصواب ... مصالح ... بر ... خزانه
فاما سعد الدوله هر وقت که خواهد با استشارت غیری مصالح ... وکار ... سازد ... استقلالیت
وکار او بالا گرفت و در ... و ... و جمیع ... خلایق ... و عالمیان ... نفاذ حکم
و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر ... از اقطار ممالک ... براه حکومت ... چنانچه ... اوی
ملک حکم او در مطاوع ... که ... برادر خود فخر الدوله که در ... جون افلاطون
در حکمت ... دور ادب ... تفویض کرد ... منصب ... ذهب الذین
هم الغیاث المنزل وبقی الذین هم العذاب المنزل ... و بر ادرکو ... که
لا یفرق القرین ... لا الکبش ... طرازی ... مناقب ... بود و ملک ... به
... ابی ربیع که ... مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس ... شمس الدوله
... شاه زاده ... در ... و روم بودی ... یکی از اجلال ... سرکه
و با بنای ... رکار حکومت ... ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت ... و حکمت ... بودند
بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر ... چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع
... خواست ... بیهوده ... وایشان را از شاهد ... جیلی ...
... قلوب ... تفلات ...
بولاه اطراف نوشت ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان
... و تقریر ... صادق ... تخفیف ... تکلیف و
تخفیف زحمت رعایا را احکام نافذ گردانید که ... شرعی ... قضا یا
... کنند و امرا ... شرع ... استخلاص حق مستحقان و امانت
... فرو ماندگان ... ارباب حضرات تعلق ...
اوسط علوفات و الاغات ... و ... امرای بلاد ... شوند و در بند ...
... تخریب دیار ... ارسال ایلچیان ... که در طلب وجوه
خزانه میروند و ولایت و رعیت را زور و زحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ میستانند ...
و ملوک برای ... که ... رعایا ... برخیزد
اموال خزانه ... متواصل ... و الا ... ایشان ...
... این سخن را چون ... و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده

شارحه سعدینیه ...

داشت و حکم یرلیغ درین باب تاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد درین تامین و تخفیف تشریح و مراح العله
شدند و حقیقت حال لا کتی لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات
از شوایب کدورات مصفی و مهنی بود و مستاکلان و متعهدان در لگدکوب ضعف و باس معذب و نجات این
صورت قضیه   در عهد تو باز اگر چه چار شود   از بیم تو آرزوی تبه بوکنند   شعرا عرب و عجم و افاضل
عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحایف بسا سخن مشحون گردانیدند و بعضا یا و صنایع
ها و چون اطراف آداب را استیعاب بود در تقفیه شوارد نظم و تاییدات ابکار نثر رسالات راند و در صفت دو
کتابی و ملو بغرایب اشعار و محشو قلاید افکار آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع تالیف
معطیفان خدمتش آن را بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصاید
و مقطعات ابیات در صفت او زیادت از آنست که چهره این بیاض بمداد سواد و تحریر توان کرد یاد
عرض نفیس این سخنان که طهارت اشتیس مریم دارد معیار ذکر آن مقصور ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت
در قلم آورده شد   لازلت یا مولی الزمان و اوحد الناس رب مواهب و منایح   سعد السعود و محل و ادع
من بیشک سعادت ذی ... فی قوم عبره ندام ... و لاق علیهم من ... جد کلید و کفی ... و کلید
خود ابر رسم آل بویه بدولت افضل معری کسوة بر قامت ایشان لکن ... هم در روزی ... و دولة لیس فیها
من الملک شعله زوال فان انت الاعلی الکرام بهمة تفوق و استقلال آغاز نهادند و بیست ... و ...
اسلامیان زبان گشاد و گفت از فضلاء بغداد ... این الزمان قد علوا مرتبة لا ینالها فلک الافلاک
والملک العدم و منهم ... ما الملک یا معشر الناس قد نفعت لکم تهودوا قد تهودوا الفلک ...
صیحة المدوات لم من قبیل ترام الملکوا ایلخان بکلیت خود را بسعد الدوله داده و در زمان خلوات و ساعات
عریضه فکر او در معرض اقبال القبول و حسن ارتضا می نشست و در مدت دو سال که مباشر این شغل جلیل بود باقتا ...
تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللها چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان از وجه
ساخت و هر روز بر کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و سیور غامشی تازه و وظیفه
بد اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملک داری اکرها از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت
و تعقد النظرة قال ابانی لاذری لم یر هرام کان من الناس بینهما و قع کشتی تقریر کردند که روزی
ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت و مع ملال بسیار نمود و سعد الدوله پای کشیده تو جاق در آمد و در ان
ترک ادب باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش و فور عاطفت و استیناس مشاهدت
چگونه در بنده که چنین حالی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی
در جواب همین قدر گفت باعث برین حرکت رنج مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه روا
ندیدم خلاف رای همایون پادشاه منظر و کل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد و بحکم حبیبک لا یعیبک

آن مقدار

آن مقدار لطف را برابر اهالی شبول فرمود تا ست فرمان داما بر رقعه ملکت چون نقش زیادتی ... جسم
و طلسم حاصل می بود طوفان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلاء ملا تقبیح و تکذیب مهره سحابت
به لب طاد اندیشه انداخت و ظاهر ترین سبب سعایت او آن بود که چون نوروزی یاغی گشت و در بلاد
خراسان شر و شراری افروز نهاده بود و از روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت
طغان عرضه داشت که اگر پادشاه مسیور غامیشی فرماید من بنده چو یک فرمان را ممیشی کرده مصالح انجا کفایت
کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد و صول او بخراسان و رفتن نوروز بیک مصاحبات و نکاتهم کانوا علی
میعاد چون از ان مهم فارغ شد و صول او بخراسان و رفتن بر حسب مقدرت معلق انجا مضبوط کرده
گشت از نوروز گریخته بری ملحق شد باتفاق بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر فراست رفعت جلال
راکسفده بود بروی حجت گرفت و سینه بختی را اغرا کرده تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تمغا
و تکلفا برنشسته است برین اغلوطه او را هفده چوب یاسا فرمودند طوغان تهال کینه سعدالدوله در
جویبار ضمیر غرس کرده از فواره دیده آب میداد و با امرا مواضعه می ساخت و قصه های پر حرقت تا بیل
تا میل او کردند و بقتل او تقبیل نمودند کام آن سر در زره ایای سینه مخفی بیست شد و سر رشته کار بدست
روزگار میگذشت پس همیشه قتیجی نال آید اشتباک طرفین و استحکام جانبین بخواستاری گرد و از آن در کمی
در کمی و ثیق شمرد و هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن معاونت دوستان توصل نماید و
بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان ظفر قاعدی است و هر دو با تفاق کلام خواطر
اختلاف اعوان آراء ارباب منابر میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف
و مشهور است چه با آنکه مباینت هیئت و مغایرت ضعف حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام بحبل
موافقت چگونه خلاص از مکاید خصمان دست داد و عاقلان گفته اند دوستان که اسم محبت بر ایشان اطلاق
توان کرد بر ضعف اندیکی است موافق دوست دوست بیم دشمن و دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز
اولیت بر سه نوع باشد اول دشمن منافق دوم دشمن حاسد سیم حجت دشمن شما و این معنی نقل داده
از دشمنان وحجت حذر کنی است   بجز حسات حسرتی که است   اندر جواب برو کرده امینی
مبادا حجت دشمن و بر دشمنان حجت   سعد الدوله تشبه آیات و تفسیر روایات   و نشر نظم و تنظیم نقل فضلا
و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مقاصد و کوهر صفایح مآرب شناخت اما ما شئت من زهرة
الغنی بعقل اما ذلتقی القوم ظاهره خاطره باطن باطل شیاطینی داشت در مضان سنه ثمان
و ثمانین و ستمایه این مکتوب به بغداد فرستاد و جهت تسبیل سبیل حاج و هو اتر جمه امراء و اشمن و ملوک
و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضات و سادات و کافه رعایا مدینة السلام حاطهم الله و در علم
دانند که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لا زالت من العلو فرقد چنین انها

کردند که طایفه‌ای گرد حجر عفیر ازار کار بر علماء اسلام و اماثل و مشاهیر علیان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه معظم
آنجا جمع شده‌اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف متبرک
و مقامات متبرکه نفوس و اموال را در معرض خطر و ورطه آورده امتثال را لا ازال معلا فی الغور و النجد و المشرق
و المغرب اصدار کردم تا در اخلاص نیت و صفای طویت تقصیر حج اسلام را مبالغت واجب دانند چه دوام
جاهلیه و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مزاید انتساک بمناسک آن بر رسم و مقبول و قال
علیه السلام من حج البیت فالقا غاضا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته
امه و چون دیده بجمال کعبه مکحل کردند و مراسم اسلام تقدیم نمایند دران مشارع مندوب و مشاعر مبارک دولت
روزافزون بدعاء خیر یاد کنند حضرت السلطان ظل الله فی الارض و سلم الیه مقالید الحل
مقالید الحل و العقد و الابرام و النقض صورت نکارنده تجلده فاتحه لوح غره و نوباوه چمن برکات
و غنچه بهشت فطرت سازند ازان قبیل که خبران خراسان […] قوافل و کثرت قوافل عرفات بواسطه ناامنی
زمان معوقات ماوری نمود و مشایخ سنی خواجه واجبی که با مارت حاج موسوم بوده در تجهیز و فدا اهتمام نمایند
و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از ان
مصاحبت قافله رود و بغایت سلو و ابریشم و نفط و ممالیک خطائی و جواری بلغاق و ختن با خود برد بر
منوال کلام […] بغضون صدق و […] مجوف بعضون […] در تقریر اورده و حقیر […]
بسمل […] الیس […] خلاق المومن الملق مسمل کرده زبان روزکار […] ان هذا النخس […]
من تلقاء نفسه الخبیثه مصالح العباد و تنظیم الخف و الایان […] فی الارض
لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب […] و الذی […] اسوه […]
[…] اخللت […] او ناسیا من […] لفساد و فساد از جمله […]
و مقامات […] بود که بر زبان آن بیدین […] تولید قواعد […]
[…] لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون در اوایل ذی القعده سنه
تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا […] جلال تاریخ مکتوبات نویسنده این […]
مشوق […] چون طره دلبران بپریشان کاری […] ناقص ذات و لیس علی
الاعرج حرج […] مقرون بضاعف فساد […] در سلانه […] که
خون حاج را در حرم کعبه چون مصحف لقب خود حلال […] بسبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات
[…] و خطه […] سالکین در پرده توقف […] چون […] مقررست و هر جایی را نهایتی مقرر
هر […] و هر وصلی مستتبع فراق هر عیشی را […] و هر فروردینی آبانی […]
[…] زحل […] بانهایت […] من قدلتی […]

مجدالدوله بکمال جاه و ابهت بر خوف مغرور گشت و نخوت و جبروت فرعونی اظهار کرده و بارها در صورت
[…] الاولین بر خاطر ایلخانی عرضه داشت که نوبت از چنگزخان بطریق ارث بوی رسیده و […] ثبت
الهوش و بدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد
تیسیری پذیرد چنانکه پیغمبر صلوات الله علیه صحابه و […] را بلقا […] و غزوات تحریض میکرد
و بکرور چندین را سر در خندق فرمود بریدند تا قهرا و قسرا قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند
ایلخان نیز از استحضار بهجت علاوه […] فرماید لطف نایبش و عنف نایبش در حق ارباب موافقت
و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید حتی تمهید در روزگار پایدار گذارد و هر که سالها
صورت سر بر خط انقیاد ننهاد و از جوی ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کلاه مطاوعت […]
روی چون […] دوری جست کوهر و ارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب […] دشمن جان
مسلمانان و علم بر افراشته که هیچ مسلمان را بامارت اعمال و دیوانی منصوب نگردانند و ایشان را از […]
درگاه ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود و در اثناء آن احوال روزی که […]
[…] شیراز بر شام […] آفتاب پرست رجعت کرده بود و در راه گذر با سعد الدوله ملاقات افتاد و […]
[…] استفراغ رای تفرس کردم ناگاه از […] استرواح قیلوله […] لفظ نزول کرد سخن بکلمات
در نبوت بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مودی […] نمود مشتمل بر مقدمات و نتایج
با حاصل مصدوقه آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشریت و باقی نفوس ملکیه متصل کتب
[…] و نفسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کامل حکمت حکیم قادر مقتضا میکند که در هر زمانی
صاحبقرانی ناموس الهی […] وجود مسعود او موجب نظام و انتظام عالم گردد علی المقتضی الایام
و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرداند و […] زواجر […]
خلایق را بالتماس متابعت و […] مطاوعت خوانند و از حساب فرد و احتساب دور دانند و خلال
این فضایل و شمایل این خصایل در وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان […]
[…] مغرور بود چندین از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعوان دولت تصدیق آن دعاوی و
تحقیق آن معانی را اساس خود ثبت کرده و بتصحیح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص
یکی از اکابر علما بخط خود که الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این کلام […] که در معتقد
خلاف […] بود و الله […] صاحب فرمود که […] اباطیل و اضالیل و […] نا
فرجام و ترهات […] بمفتاح تعجب […] درون داخل […]
که ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب و لا حیاء و لا دین و ایمان […] کرد تا […]
چیزی نویسم و از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخیل فسخت ساخت عالم را بر وجود مطلق

زنان را یاقم در جواب باذ شت و حیرت با لعام علم هر است کفتم بوالی حقوق مودت و مصافات بعض
عهود مخالفت و موافقت از قدیم باز مو کد است و مرا بر برادران قواعد استظهار مهمد و ارحام ودود
ارزم الیتی و حقتان بیلوف به القهر تلخ تیغ پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته خاطر را
از دو اعلی رقب و رحمت پر داخته اگر از تیغ و را با تاخیر کرده تو قع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا
مستحیل است نیز امکان را متعذر است که من بنده بر قیمت عادت و اخلاق دستفله از فراوز اگر از دست
برود پای در دره طاین نوع محذور و محظور نهم و برین دوستان و دوستان رضا ندهم ما مول که درین سر
جریده رقم سای بر سطر یاد داشت این جملت کشته تا مدة العمر کو هر صدف دلارا در صندوقچه سینه موزع
سازم و فاتحه ثنا را فاتحه زبان کردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت استجاع دهانه است چا نیم
این چاره را بشنو کم و انت الخصوم ونت الحکم حال کو تقریرات دلپذیر تر شیح از خلوص ضمیر او در سینه
و قد قیل الکلام اذا صدر من القلب وقع فی القلب و انا اقول الکلام اذا وقع من
الصدر صدر لما القلعه کرده که در خاطر او شجست از سر ابن افراح بر خواست و به تحسین بود را باهل
مشغول گشت و بخشش کرتصیلفت ای بو ظفر این بکته شناخت عما الجمله از ایشان مقرر کرده که کرد
مجده ضمام بدنام ساز دوا اهل اسلام را از عبور حسبان بجبارت او ثان الزام کند بر اندیشه مرصلات
با اعراب امور حیش کرفت و در ساختن اسباب توجه کرده انفاذ لشکر ایشان اعلام آن استعلام و جسته
و جدّ نصب این قبایل استعداد اصحاب الفیل لکن مهور نیست والله جعل کیدهم فی تضلیل نفس
بسیار در دار السلام فرمود ساختن و جفتاب و الواح از بساتین تیاهی و روز خلفای بنی عباس بردن
لاجرم آن اسباب هرچند باشمره روزگار دیخزنی حضرات قوم همراه فرداد و لیث کل النجم
الثمر مثل هذه و درین نزدیکی نجیب کالی را چون اتکیش آن کبش بکنش بود بکرمان فرستاد تا اعتبار
احوال کند و تفصیل وادیهای درست نفر از اعیان و رها و ثقه و همراهان آنجا تا ایشان را از فسحت معموره
حیات سلطنت معطوره حالت فرستد و غرض از شهرت و قدرت خاندان و مکنت ایشان را
هیچ و آیت نبود و همین تفصیل بساحت مصفره مقرر آن ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله
فرستد تا خاطر را از ایشان پرداز دو سرو فرماندهی بر دفع حبارت دین زخسارت اندرون را
پرکین و خبث نفس نقش جبال خیال محال در هر حال در دل پر زلال ترسیم کردانید تا طبع طبع
فسرده او دوستان عالیه شاه حکایت کردند که ار غون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را
کاره بود چنانکه روزی در اثنای عطای نظر بر کرشت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوان را بی گناه برای لذت قبعت عرض رحمت کردن از لوازم قساوت قلوب و غلظت
در دل اهل اخلاق ذمیم فرمانه بود و علی هذا وزیر و مشیر پیوسته بجستن مستقبح و نزاع مستکره او اشتغال

ازو

رشت و بلکه کذار دولت را با غبان دار از خار انکار بپرستش بشار رنجه آب را از قاذورات محذورات
مصفی و سرشتن از نقش کینات و نفرت باشد و خود زرک شر خاندان که بواسطه انحراف ملک و مال و دولت دینه
رفاه دولت سلطنت اند چگونه دیر کشند پادشاهان از بد و تکمیل صدور خون کشند از وسوسه و اغوای ال
ایلخان بر قتل تحفه چون غمزه کافران خوبان جهان مرید ابتدا فایق که باندک توجه نسبت مختصر جرمی
صدها جان را بر دار مداد و هرآینه مخالفت جلیس است و معاشرت اشرار را همین نتیجه قال بعض الحکما
تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل من الطباع و انت لا تدری علما با خلاقت
که خلق انسان و تو هر ملکه تحملت النفس بقدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف تکلف است یا طبیعی
محققان بحث کتب بدلیل اول از قیاسات منطق شکل کرده اند و کفته اخلاق بسیار با بحسب زمان
و مکان و احوال متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فروده
پس درجات رواقیان و در سرض تخالف و تنازع هستند و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان
حیث الخلقه از دوی استعداد مخالفت اخیار جز آن خود و وجود ابطال نیفه در رقت حرکت و قلت است و
بر فق بلاهت اشرار اشرار بر سیکردند و اکثر در تقیضها طبع اکثر الناق والله اعلم با الحقایق شکر نیست
مصاحبت عاقل کبیر سعادت جاودانیست و مقاربت فاضل تقریر شقاوت دو جهان شیخ سعدی شیرازی را است
درین معنی تمثیل لایق گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی
یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم جمال همنشین
در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تقریب این ابیات وقتی کرده بود اذا هو فی الکلام طیب
توصل من امیر کریم الی مدی فنقت له ال انت مسک و عنبر فاق من رایک سکران تسدی احباب
حنیفة فلا اخوات للورد الطی بمهدی فاشرق خلق کالمجالسی والا انا اقرب الذی کنت فی یدی چون
بوی گل در گل این اثر دارد نفوس نوع انسانی که جزو کل آن از یک منشا قدسی استفاده است چگونه بجا درست
طباع استفاده است و تعلم اخلاق متغیره و متاثر نشود تمه روزگار از دورازی گاه است می گویانند سخن را
ز دست خشت نفسی ای ناوک حوادث را از قبی افلاک شادداد و بر هدف احداث آدم نشان
در تیز فرضی ضرب سوی فوره اوزان مرقان کرده چهره طمق نخستینه کون شده و بسر و قامت از نزاری
شکل خیزران کرده و اخلاق کاتب از املا هیچ او میراند پژمان چو بید چنج و زتب کاف چو خمیده شد
بصفت تب نمانت قد قال ماک تنبا و الموت هبط بدام و غم حالت منقربان حضرت درین ساعت
شاه درت پرسید و در صدوث این حادثه حادثه رای جمله ایران مستقر گشت که جنبل بنا و تعجیل
عافیت باستغفار و صدقات نایض و تحلیت حمیدان و تحلیت محرمان و شهادت رانه و اذا المنیة
انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع محالة زیادت از مکران بر آتش محنت در جوش

انغزال برپوشتگاه

بسیح شده

ے ورت راز گفته

شنیعت ... کاردن
شیب ... کاران

رفیع زنگار کرده

شبستری ... برحقات ...

واندرونش با هزار ناله وخروش بود واز بردن شفا والمیان تیمن وخامت عاقبت منتظر وترصد زیادت
از نگاه در خرقاب بیشت رست وپای میزد واز تغیر غیبت وانقلاب جهان خطا نواخت فرمود باز یافت
وخیرات آل قتغا با اتحاد ممالک روان کرد ودر کمروز مطر ومکتوب متضمن بشارت بکشف ظلام علا فی دفع
حمام ممات وانفاق مبرات واطلاق صدقات سی هزار دینار اهل بغداد ادرار اطلاق کرده ده هزار
دینار زر نقد که دفتر اسیر از آمده وهمچنین بر تمامت ممالک نسبت علی الانفراد موزع فرمود تا آنجا
که موات را قربا حضرت خواتین وابناء وبنات اتقیا واصحاب که ازین اموال بکم وبیش چیزی نشسته
وبمستحقان ازین عارفت نصیبی دهند چون معلوم است که در حکم قضا تقدیم وتاخیر صورت نبندد وادوار
عباد الله ودولت بمراد از حضرت معبود بحق در خواسته بودند وبه بشارت ادعونی استجب لکم ولایل
اجابت فراهم آمده از صلات وصدقات فایده حاصل نشد ومرض شدت داد باخف قال افلاطون الحکیم
الارض کرة والافلاک قسی والحوادث سهام والله هو الرامی فاین المفر از زبان
تخلیص اهل جسم چون منغص حال شدند واز جمله شاهزادگان قرابغای پسر سنبت در کرده که مقبوض بود
اورا با جوپان جوره بجشکب در کوره وامتحان کاس فنا چشانیده بودند امرا بار دیگر کردند سیزده نفر از اولاد
واحفاد چنگیزخان بحکم بشارت سلطان ابوالقاسم هم قرانه عدم واز صف احیا کشته بودند طلب سیرف
بنواینه تخوشه برادر هم هناک شرق قاآن کفشد اشتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان
ارغون فرمود که سلطان را برین تحریض کرده بعضی کفشد تو قپاق خواهرزاده جوشکب اغنی از استیلات
وحی حقوقه ودرست من السحر المبین کتابا واحیند لوها خرقة فی سجوفه لرد مشیب العارفین شبابا
صورتی که نقش بزبان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند وتحریک کارگاه
احسن تقویم در تقویم اعضای واجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است
ومکم من قبل بالسحر قتل السیف را کار بایدیست خود نرگس جادوی او ساحر بوده وغمزه غمازش افسون
گران لم یکن سحرا هو الا فانه والسحر قد امن ادیم واحد اورا با دیگر خواتین حاضر کردند
واوا آفرحم نسیمی وستمایه سخن پرسیدار این تهمت تو قپاق استبعاد کرده حتی منصوبه عین
ورده غم وحب در اصل الیاقوت من شیخ زبان الآن حصحص الحق برکشت ودکفت چنین قدر معلوم
کربه دولت زمان استلاب محنت ایمان را تعویذی فرستادم اگر جان من وقایه جان او میشاید وزن
بفدیه در معرض قبول افتد روحی فداؤک لا القدری بل اری ان الشیره وقایة الکافور هزار جان
گرامی بر راه جان ربی اگر چه نیست گرامی فدای جانت باد ایمان هر چند مانند غمزه او ناتوان بود اما
طبیب لب نوش بخشش ساغر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میگفت فان کنت مطبوبا
فلا زلت هکذا وان کنت مسحورا فلا برأ السحر باتفاق همه آن اکثر چهره را بیاد درد غم

نفسان فلک رود آب امداد ساقی در رشته زلف مانند ماهی اگر چه جوشن ماهی به اضطراب بوده
جان در سر کار رحمت کرده وسخن کز مصداق حال آمد اصحاب الردی من کان یهوی الکلام الردی وحق
الفواق ظن جفره حتت هنیئا مرئیا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت هم در خیال از حسرت
برقی جفا از آن جگناه سحاب مطر رحمت باران بر عارض ریاض باریدن گرفت ورعد از فلک لی
وناله آمد برق از دل سوزناک آتش فشان گشت ودر سفر سال فوق سلطان ابو سعید را آب انجم ایماء
راه به عوده چاپار رسانیدند ودر خیال کار از دست دامان در گذشت هیچ آفریده را در فوکا پا بود
لکر جوشی وسعد الدوله بچشم خود رگ جسم جان به سبب بریده واز دست ایام سم در حلق در مکشید سعد الدوله
نهان ایلچی بحضرت شاه زاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد ودر سبا دست بر سر گشت هلاک تفحص
نماید واندیشه آنکه لکر جوشی از وقوع حالت تا اخشت رها وشه موکب شاهزاده بر ایشان را از زیر شمشیر
خالفان برها فدا را اعلام کردند که بار دادن برجلیق مشغول است ومقاصد را مجری اتفاق کردند تا جهت
ایشان را که غایت موجب اشارت فتن وفساد در رشته شرو فساد بوده اغراض دست بر گزیدند بر موافقت
در خانه طغاجار تربیت تاکردند تا برزبان اجل جهان روح اعادی را الابا خبرا با امیر ودورجوشی وارد وقبادرا
انجا شربت هلاک چشانیدند طغاخان قوچان را برادره واروک قوتون چلک ضربت از عقب باد ودیگر
رفقا روان کرد بسلوکال وقوتشی پسرانباق وقبان اقباجی سعد الدوله را که کوکب سعد التمش راجع میبود کرده
سلخ مهوزه نسیمن وستمایه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بعین الیقین میدید صاحب دیوان
صدر الدین فرمود که در آن شب برت قافله بیکان این قوم پیش میفرستاد بخدای تعالی لم یزل لایزال
که این چاره ناپوده با دوستان ایشان رفت وبا دشمنان ایشان دشمن بوده واکر داشته ماتقول وکیل معنی کر
وعز معلی اشدم برین نمط طریق اخلاص سلوک خواهد بود کفتم که اگر سعی کنی باز رهم از عقد این واقعه گفته اند که
العلق بالشی الحال المحال روز دیگر چون قدر بخط احیض فواره زر کش آفتاب را برجلیس بگلون کرده ون جهت
اولیاء دین ادری از فراز لطف ابدی قبا بقا پوشیدند واعداء ملت محمدی از پیت اسراب قهر
محمدی کاس فنا نوشیدند بیمن حضرت نبوی بر آفاق در نفس لمعان قیض ورتبت جهانک وعدوان برتافت سعد الدوله
منحوس طالع شکوس اخترمنافق صورت منافق سیرت را اسماعقوه وسکون سخن پرسیدند چون برزبان
آثام واوزار وجود مردود او بود تیغ شر او از جان بیچاره سر او بر داشته وادغم الله قومنا
من سجیتهم ان لا یدوم لها عهد ولا ذم متوکل وسلطان کلدسته صلات فایحات بر وفوض رضا
بخش در قبر خدا بکش خاک یثرب بفرستاد الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده و
هزم الاحزاب وحده ودران نزدیکی پرسش مرین آیه اسمرا که بطالسلت لله رب العالمین
اما خداست که بهسته از زاویه فلم یک بنفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت

ارغون خان در آنحال چنانکه کلک گفته بیک مه حال سخت سست و نزاری ضعیف بود از تکلف معطفان حضرت
و اینافان لیت خبر رسید غیبت ایشان را عذری گفته داشت که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم
ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه طوطی روح ایلخانی از قفس قالب آهنگ عمارت هاویان سرای بستان
علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود فرمود
بیت امات هذا کثیرًا من الناس ثم لا یموت فمات چنین است آری چرخ بلند کهی بنشاط
کهی با کزند یکی را بچاه افکند بیگناه یکی با کلاه برنشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از افسر یک
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت و عزا اودار درکه سپاس که بلغت ایشان ادیره کویند ترتیب کرده
و امرا هر اتی یعنی دوهر خاص که ملازم خان باشد چون مربادتر کاک سه روزه بعهد عهود عادتهم روان اورا
آتش فرستادند و عجب تر آنکه در غره جماز محمدی قاسم صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز ابتدا
تقیم ممل در انتظار رشدی ناگاه از گوشه ای آتشی برافروخته و دیگری موافقت کرد علی هذا در یک ساعت
بل کلمح البصر از نقارت خانها و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شمع و مشعل و آتشها بلند از دوجه
دستارچ و کهول و شیبان و جوانان و عوانی و ابکار و اعوان برشرارات آتشی موالع بودند چنانکه در چند خانه
بسیار آتش در خشاب و اخلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل رهب تابان شد و چون دل
عشاق روز وداع فروزان و شعر فبحرین سیار ربّ لیل کشعر لیلی سوادًا اشتق جلبابها علی الارض
نار و تری الارض کالسماء فلکًا قد تجلّی خلالها انوار شرارها کانجم نجوم و نجوم کانهن شرار
و در زبان روزکار سابق حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت عجب خایف گشته و ظن چنان
که موجب آن وصول خبری هایلست یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشده
هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران روزکار ندیده و نشنیده تا در شب
برین ابیات آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمانی رکن الملة والدین ابو یکی ناظم امور
دام ظله با عمراین مقالت و بعد از این بیت لشفاها تقریر فرمود که در شب جمعی علما مبالغت نموده تا لفظ
بر سطح بام خانه آن لیت غریب شده که نیز و آن اعدود که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خاطر
بشرح غایه بود از الواح تمام بربالای ریحم روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب مشتعل بود و آتش کم
مشتعلی که امارت مجلس بزم در شبستو قد تعطل النار بینها وتبکی جمیع المستهام المتیم بر چهره آتش انگیخته چون
بیابانی جاری بر سوز و آتش زبان و لیلی روشن برطرف بام نهادند در خاطر آمد که بسبب این حادثه حالی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آن را ثبت کردم بوقتی که این اخبار رجعت افتراق با نهایت آتش از روز
که چراغ دولت یهود در مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز از آن آتش افروخته بودند و قصیده تا بنیان
الاشیاء بر هان اتت منهم کمثل الذی استوقد نارًا اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات

لا یبصرون از زبانه آتش لاح خرمی هرج بیعرت که در صورت بدیده فکرت توفیق نظری واجب دانسته ام
کرد اند که موصوف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را برخاک مذلت اندازد و نسایم کرم وسیل
ودق الطاف خفیه هر وقت که بر چهره زمین گلستان جان وزد و غنچه آمال جهان شکفته گرده و ما ذلک علی الله
بعزیز بشارات این فتح نامدار و بشارات بفتح الابواب این مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون منتشر گشته
و در ممالک بلاد اسلام قوم یهود را بتشنیع تر نکال استذلال و استیصال میکردند و مال ایشان را بر باد غارت
میدادند و ما الدهر الا نعمة و نقمة ولا الخلق الا آمن و جزوع و در مدینه السلام زیادت از عدد بیشتر
اعیان یهود با ثروت مال و حشمت حال با یال صهاف وادبال گشتند در این حال امام عابد زین الدین
علی ابن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله قصیده را که سیاقت آن از آب حیوان و نفحات صبح در روانی
دارد و بر وزن و روی قطعه که بر رقم تقریر تقدیم یافته ردًا علی قاضیها بمجلس شهنشاهی انشا کرده و بعنوان
القاب زاهره ملک اعظم جمال الدولة والدین فخر بغداد ترشیح کردانیده مجدد من دار بدایعه الغلات
هذا الیهود القرود قد هلکوا و قاربت النحس حد دولتهم وانتشروا فی البلاد وانهتکوا و
شتت الله شمل ملکهم و بالحسام الصقیل قد سبکوا کم حکموا فی البلاد لا حکموا وارتکبوا
الموبقات وانتهکوا احکام الله عاجلاً اسفا من بعد ما فی زمانهم ضحکوا اسقام الحتف وقتا
خشب فامتلأت بالجاجم السکک واستخلصوا المال من دیارهم والحرم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر بالضلال لقد دارکم فی حباله الشرک یا اخبث الفرق یا بغاث لقد
صادکم فی الحبالة الشبک فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة ترکوا عبدتم العجل دونه الملک
نقل ذلک آیات النسک مهذب هذبوا بقیلته جماعة فی البلاد قد فتکوا لما دار و
راسه یطاف به وقد علاه القتام والحسک فعجل الله دمع جرحهم الی جحیم ظلامها
حلک فنی العذاب المذاب قد سجنوا و فی الحدید المدید قد سلکوا فاعتبر ساق
بمصرعهم ثم انثل یا ذا البیان قد ترکوا هنا جرهم کی غیرهم ذات الحمام الحلال حل الملک
ایام حیوة بعادیه و ما علیه فی ذلکم درک اشارات الشیخ فیهم ظهرت لما ماهم بسمه
فتکوا جمال دین الاله سیدنا ذاک الولی المؤید الملک الزاهد العابد الخضوع لمن
دانت له فی بحارها السمک مجوبهم ابتنی بمجوبهم جنة خلد تزینها البرک وعلی من
قال فی قصیدته تهوّدوا قد تهوّدوا الفلک و فخر الدین بن طراح الکلی که صدر کرد و سرور
افاضل عهد بود و در کرم زمره کرام و در شجاعت ابطال ایام در جواب تشنیع ایشان فدلهم الله بزیح فرح
و ترشح بابیات نغز نمرم که این دو بیت نظم داده قل للیهود المدققین الاخلاع ان الاحیا
بالحسین المرتضی بالمعجزات اعاد جزیتکم کما بالسیف ابداها الحسام المنتقی و هم

این موالیس جلال الدین دستجردانی دانسته و چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود جلال دین
العلی بالملک عجل لکم عبد الغنی ماند و فی الهلاک عجل تقتل المهذب قبل ان یتغذی بک و انتقال
صاحب الدیوان وجد الملک اما در شیراز بواسطه آنکه ملک شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری
و عنایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و حرکات عادت کرده بود با وجود شریف طرق جاهله و رقیقی
و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود بی تحاشی روایت نکرد و بکمال دیگر بحکم کیفی تون ماتب مباشر
حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود با سقاقان و حکام از حکم باب
نر نهشته کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست مسترق گذاشت و املاک متفرقه ان
زیادت مضایقت و مناقشتی نکرد قال علیه السلام رأس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت
با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را براهی بیخت و در جامع شهر و سواد لیالی بیت
امور دیوانی و ساختن مهمات بی توان اشتغال داشت و طلاقت و به زلاقت لسان مادام یارا لایم
اکثر خلایق بر الفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلدست و ارادت سبب بسبب
مغلی قیت بنمود جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او گواهی دادند و در حضور و غیبت
دعا و ثنا می گفتند و بترحیب و اجلال و اجلال بود که بر رسته خدم او منسوخ بودند مضبط مملکت
اللهم لکم مولانا اعظم شاهنشاه الزمان مجتهد الدوران رکن الله والدین لا زال رکناً للدین
القویم که از روی غیرت تعصب دین و رعایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت هداة المسلمین تا منقطع
احوال ایشان در خلاء و ملا مخالفت و انکار اظهار میکرد و از سلطنت خلافت نبوی و بر این شعار
پا روی و نصرت فرق حق و ابادت مستشر لشره و عزم هزم جیوش عدوان و قصد قصم خوشه طغیان
سر روی کم نمیکرد و چون استهانت و استخفاف ان طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انتعاش نهال
ملت میفرمود دین حنفی نیز بان حال دعا اللهم ایّد رکنی فعلیه قیامی و قوام مجدی دانند
مجدی بنقل کردن و طعام نیکو میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت دانا و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت استحقاق
و مساعدت او ورزی تفقیح و تقریب مسعود الدوله انعام کرده بودند و سهام مکاید بر و تر تزویر نهاده
بل از مفرق نفاق گشاده داده و رخیان عهدی که دور بد عهدی بر و هیچ خسارت مالی و جانی بوی
رسانید او را احصن حق حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود باری تعالی چنانکه اراده فات خود دارد استکمال
نوع انسانی دست بعد نفس قدسی معروف داشته و تقریر حقوق و رعایت نصاب استیجاب تصدی ای
داد دین و قضوی مقاصد عالیه دانسته اورا با اعزه اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت

[illegible]
کشته شدن

شامل تمتع رعایا بارقام اقلام فتوی برای انسان صادق فریضت الی یوم القیامة و مرشح و تقریر علوم و زهر فضایل
تقوی آرای تارک دین موشح و مزاد دعا البرّیة شامل و لا انجاح مقاصد المسلمین کافی کامل اگر کسی
عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودت ازلی که با آن دولت
آشیان و فضل آستان دارد بصدر طرف اطراء ثنا و کشف افراقات اوصاف هرچند از آرایش
و نمایش بر مقل و مستغنیست کالمستغنی الشباب عن الخضاب جولان میکند پس شرط انصاف
رعایت نموده از میل بطرف کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند و بیقین از حجاب گمان ساطع گردد
و عارض صدق از مواطیف اصابع التباس خرشان نمود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین بر
خلفا که سالک مسالک یقین و سالک مالک حالت تقویت دین بودند باوجود آنکه از عهد میمون نبوت
پیغمبر قریشی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدین
شنیده و شرف خیر امتی قرنی من بعدهم ثم من یلونهم نسبت الا دریافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در
ملک شجاعت و مناعت ایشان منخرط آمده و از بهر حمایت مسلمانان و رعایت مسلمانی تیغهای خون ریز
و رواحه و لشکرها جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف کشیده و ساخته مساعی ایشان در استحکاف امراء
ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور یکشت و چنین
زمانی که در و مهاجرت نقرب بعهد رسیده و ذکر احادیث مروی کریم علیه الفیض رو فرا نهاده حوادث
نموده ممالک دین در قبضه تسخیر بیگانگان افتاده و از راه نفاق در اضطراب مخالفت و مطاوعت
سرایت فرود ما یاد آورد و در طریقه کل اتقی بالزنده کتب له بصدقه سپرده و شخصی ملوکانه فرزنت
میمون نقبت صادق نیت صادق طویت که در تقویت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت
اجتهاد نماید بحز تائید حق ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و برکات امت محمدی و اجب الاهتمام
استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و با نفاس مبارک و مساعی اهم او تبرک نمود
و از معضلات امور و مشکلات احوال اندای او کشایش طلب داشتن و به یقین دانستن که از این
حدیث از نفحه الماس خاطر در صدف فصاحت و خورشید سپهر حکمت علیه الصلوة والسلام لو کان
الدین عند الثریا لتناوله رجال من ابناء فارس در حق کرام حلال این امام مقتدا و خلیفه مجتهد
منتظم می نماید و ما اخفی الشموس عن التصریح چون کلاه گوشه دولت سعید که بکلکه حوادث فلکی
شکسته شده و باد نکبت و حمیلات ایشان از رشته سکون و حفاظ رجعی و نمک مکتوبات با اوان
فرستادند و بهر جانبی از جوانب ملکت حاکمی را معین گردانیدند تا انتظام تمکین و نفاذ امور ملکت شغل در اورند
اما جان در اضطراب بود و منقلبات احوال در صدد انتشار رود و تشهد ترک و تاجیک چون زلف
یار خویش پریشان روزگار و هر صاحب طرفی استبدادی با استقلال پیش گرفته و خیال محال [illegible]

ساختند و از عجایب آن حالات حکایت اتابک افراسیاب لر بود

اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرت الدین بن هزار اسف شیرمردی
صاحب مروت کامل نجدت بود مالک رق و فرق فلک و تیغ دولت و رخش تاراج دهنده دریا و تیغ
هره برچم دلیران با چهره زلف پرخم دلبران دسته و روز جدال از قران زهب وصال ماهچهران شمرده هنگام
میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و قبق انداختن و نیزه گذاری بحسنه القصد دالتوهر تارک
سالها لب نساید فلک چوگان قد تا چو تو شاه سواری سوی میدان آرد روز نشاط محوا و قصد نظر حریف
دنظاره چوگان تازی بران تاختن زانو یکی دست بر دو خوش و دانی کمره در عینی سرور وحشی موفور
داشت و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گذار که هر یک رستم و اسفندیار عهد بود در زیر رایت اقتدار که هرچه ز مان
شدی در مقام صدق خواهی کفشدی بخدمت هرتن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و از ابتدای
خصایل پسندیده ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت بوفق تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقا
خان بعیون عاطفت و منظر عنایت ملحوظ و محفوظ گشت و اورا یوسفشاه بهادر خواند بسبب آنکه چون رایت
شیر پیکر ایلخانی برعزم استخلاف جیلان با ممالک لسیه وقوع حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و در آن
مضایق و مداخل و شعاب و مداخل که دوات الخلاب را بدلیل براق و مصاعد آن مطار زنده
و سیول در تحدر از آن مصاعب و مهادی و غیاض و آجام تحدر فرمودی لشکر کشید و در آن شیب
بالای نرم و درشت زمانی شکم دیوی از ماه بشت و با ساز و مرد تا لشکریان هریک تن از جمله اسلحه تری
با خود برده بشدند و انواع اشجار که اغصان از چشم دارودات در هم زده بود و مانند تیر در جیب کید کرد
متصف شده می بریدند و تضییق از دن شی چند از لشکر جیل را جبل جبل منهزم ساخته و در کمین جبل از سر
حزن و جبل نهان شده جفته فجاده بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده که در منفذ بود و گذار
آنجا جلوه کند پوی نمودی ایلخان از مرکب بیرون چو پر فیل هیکل آهن تک جدا ماند نصرت ازلی در حوادث
لم یزلی راهبر آمد و یوسفشاه نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقه ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود
تهتن صفت آن پیل زنان فرود آمد از باره پیل تن بزخم تیر باران و ابطال آن لشکر پلنگ صورت را
متفرق ساخت و ایلخان را از ورطه بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت یافت و دایم مهبط شعاع
نظر عنایت خاقان بودی و در عهد ارغون خان چون از گلشن تیره دنیا بگلشن روشن عقبی فرا میده زبان
نفحت آرای جهان چون مرغ از سر ساخت سرود بان روز بروز ساعت بساعت و زمان بزمان خوش
خوش میرانید بان صیبان والثریا ثریا والسما لا السما والقمر قمر بر شیر اتابک افراسیاب
بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر ترقات شباب و رفاه شیطان الشباب شعر بن انجمن لشکر را بر خود
بشورانید و ولها و خویشان و پرستگان منتشر گردانید تا مملک مروث از منط عادت دور ماند و وحشت

از غایت

از غایت روشندلی مجبور دور ماند شعله وحدت که شرح آن در صفحات این اوراق بحمد آغاز کرده
از شارت این سخن که با تیر لفظ جامع معانی جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیانست من طلب ما لا یعنیه
فات ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها اصابه نقصان هو مستحق لها
غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مضاف و ملاحق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز لها
انجا داخل مقاطعات اتابکان بوده اگر بدین جهت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آن را محافظت نموده زیاده
از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید بی ملاحظه فکری باز ارکوه کیلویه یرلیغ صادر شد آن را در
قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان
شیراز و لر و اگر از تصرف فارس بیرون افتد سررشته ضبط از آن مملکت بر خیزد و عاقبت آن از نقیض
نقد و تعرض لرستان خالی نماند چون این سخن از شبهت مبرا بود بکرات یرلیغ آوردند تا باز تحت تملک
خود گرفتند اخراج ملک بخت و افراسیاب بامثال عذرها و علیل شک میخورد و بران پسندیده
نکرد قلعه با تخت که لمعات و صنایع شهرت مستخلص گردانید و کوتوالان را بقتل آورد و حکومت
عرصه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و عقل قوم تفویض کرد و امداده برادر بود هر یک شب
لشکری قرار که روز میدان را بزم متحلی بود و در هست شهریاری و شیوه ملک داری با آداب و
خصایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار رسطال و نقش پیوسته رنگین بخون ابطال چون برجا
مدتی گذشت با فراد جمعی اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب لشکر کشید اخو الحرب ان
عضت له الحرب عضها وان شمرت یوما له الحرب شمرا و قزل بعد از مطارده که رفته بشیراز
امد افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و بار دیگر ملاطفات نوشت و سفرا
بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهاده مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب
التماس نمود که اگر منازل مصافات از کدورات مخالفت منقی شده و وسایل مصادقت موفق گشته
جلال الدین وزیر را بقتل باید آورد قزل برای ازالت غبار وحشت بر ردیف مرحمت آورده وقت
مروت و وفا را بسبیل غدر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بیگناه را بزخم تیغ از شهرستان
وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت الحال قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل تقدیر
بود و ما من ید الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم گردد هرکه نه بد دید بد کنش اگر
در بن نصیحت نگر به چنین دلیل کا بس افراسیاب در اداره مال فرار نهادن پیش گرفت و ایلچیان را
جواب درشت و رقت التفات و فرط تجبر و کفت و تشاب مای جوانی روزگار رنجیده را از حد
حضرت کلف بهجت و جانب امرا بزرگ مهمل می ماند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلچی را که
به تحصیل مال آمده بود بی گذر و تدبیر بقتل آورد و به عصیان مجاهره و اصرار نمود و عنقریب جزا قهرا ارغون

شغله جرکردن واز قلعه گذراندن

میدان چوگان

جبل تاهر

رقابت فی الزرم

شایع گشت تمامت را اعتقاد چنانچه مغول فرقتی کرده بودند مدتی در صحبت وارد و صادر خبری شنوده
نشد باندیشه کودکانه و فسانه خویش و بیگانه در خاطر مخمر گردانیده که دور دولت مغول سپری شده و کار
سلطنت اینطایفه بنهایت کشیده و از زدی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و از تزعج
مملکت از تصرف مغول اورا میگرفت چون اطراف نشینان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر
مستغنی است لاجرم مراد از آن صاحب دولت اشاره بوجود اوست و کسوت این پست گوی بر قامت
حالت او بریده اند برود الکه بود وقت ... از خروج بوقت اگر رسد روز دولتی بزوال بود میلک
این کار گوشت و عجایب بود هوس اقبال اعیش استقبال در تقیف ینال قزل با لشکری بدر اصفهان
شد و ابحر رستند دو اقربا جلال الدین وزیر را طلب رفت تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رسانند تحت
آنجا باید و بود مهر ها جار زمین از قزل بحکم بلیغ کرد و در عرض آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدها
اول اکثر فرستاد و خود با فوجی دفع جماعت لشکر ایشان را از دروازه بیرون راند مطالبه سواری چند لور
بی تحاشی عنان ریز بر سر ایشان دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند و باقی از آن بلاد
و شهرستان خایف شدند و منهزم برجعت کرد و از آن قضیه ملوک بجیش طاعت و فراغت
طاعت و سعادت را پیش آمدند و گفتند ما را پای مقاومت و مخالفت با قزل نیست برتیغ چه
رنگ و از سرویش چه بوی بنشینم و برخیزم اگر فرمایی قزل برادر خود را سنقرشاه بشهر فرستاد
لشکر او بیگرایان در رفتند سنقرشاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت پادشاهی نشست و حکم بنام
افراسیاب نقش زر نمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک سنقر او امراء درین
حالت از جمله عجایب ایام بود یا لک قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت ان تنقری
قد ذهب الصیاد عنک فابشری و رفع الفخ فماذا تحذری لا بد من اخذک یوما فاصبری
از آن در بود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه را انتظار کرده بودند لشکر سواد و مسالک
در هوا او شدند و ایشان را بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن
از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رسته احیا در
گذشتند سنقرشاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور اینجا فراغت
دست داد و همت بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسرپنجه مردی و استظهار
بشجاعت و پردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او و دقایق اتحاد بکفایت هتفو و مستوفی گرفت
و لواحق مورث بسوابق قرابت مشفوع چون دید که یک گرفت بکلی یکجا چون اصفهان مستخلص گشت و سکه
و خطبه بنام و القاب او منقش پای از اندازه گلیم بیرون نهاد و دست تر کشید و دست استطالت از آستین رقاقت
بیرون کرد و سر جسارت از جیب غوایت برآورد   دست دست تو نیست پیش مکن

رکضی بالخیل

وا بنه کلاب برگذشت پیشتر خواست که بمکیدت دو خربزه بر داده و یک دل با عشق دو دوست برداند
و بیک تیر دو نشانه بشکافد خود را از نصیحت ایاک والنظرا فانک الدهر بالبطر وا فقدر عجایب اتفاق
ذکر ساخت چند را تم عن التحقیق قرار در تخفیه لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست او گفت اول مصلحت
بسبب شیراز تاختن و ملک از آنجا بر انداختن پس بسواری تمام عقیده و اعتمادی موفور عازم استخلاص نواحی فارس
شد افراسیاب مصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی نظر باید کرد چه اعراض جزوی در ضمن آن حاصل
گردد کار شیراز خود ساخته است   جهان را چه سازی که خود ساخته است   جانداران ولی پرورده است
ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لاله با و وکیله و ملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین
فرمود تا بقیه زخم سنان او تار عشاهر لدیه را بپردازند و جود لشکر چهار صده مغول از قوم او
غشون با ساز گردانید چه ایشان آن نواحی را مخیم خود ساخته بودند و بشوکت و بأس شهرت تمام داشتند
یعنی چون اکثر ایشان را از پیش برداشت بد حاضر و حالی قاصد از دو کرد و اینقدر اندیشه نمیکرد که اگر از
بحری نهری و از حالی شهری و از لشکری کاوری و از سری شری کم شود چه زیان دارد
لشکر مغول از قصد لشکر یافته و طلیعه خرم و بیداری که بیداری اختراع خاطر ایشان است
سالک گشتند تمامت از خانها برجستند و در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند همچنان
بر جای بگذاشتند و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا با و ملک نصرت بسبب تقدم لشکر
کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر دلیل باشد و هر یک برای مجهول چون فعل مالم یسم فاعله جلب گشته
مضمر که منکر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید و اتفاق
بوفور الا دوی مع البعور بسر شته علم برافراخت و طبل زده گرفته از آن هوس استمتاع از ساین و جهات
مغول و پری چهرگان با کمال دبخول دعج نواظره نجج معاجره حمر غفائره سود غدائره
عزم منازل ایشان کردند و از سر فراغ انواع اسلاب از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان بر بستر غفلت
طالب استراحت اند و در عرض ظفر مرکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست
زلف چون چنگ زدند ناگاه مانند سیل که از تلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد با شاهین ممکن که در
بنوشت الطیور یال بحال گسترده و هوای او فر غالب جان گزای نباشد بر ایشان زدند و بیکبار اتفاق
طرف جلال الدین و محمد با چند افراد از الاحق از خیام بخواب الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
ساخته و بر قرار علم ایشان را بالا قفلت میکرد و طبل میکوفت لشکر از چون شعار خود را بر قرار یافتند
فوج فوج از راه در میرسیدند بیخبر از مشعوبه بازی قضا و بر رقعه کر بسته شدند و شهمات فنا میشدند
چنانکه شیران شکاری در میان کله گور افتند اکثر لشکریان را فرایس حملات گردانیدند و بقایا از
زیر شمشیر آبدار من یوم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جسته راه ینفعکم الفرار ان فررتم

عقیده جزم میداشتن
عقد و سازواره

ارتقاد کرشتن

پرداختند چه از آنجا و خدم و حشم بیشمار پیرامون گرد آمدند و ایشان منسوب بیقین تمام داشت و دروازها را بسته بود و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشردند لشکر سه روز ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از باره و بقوت بازو تیر و سنگ و فلاخن گران سنگ‌تر از بار هجران بتان چون تیر غمزه بر ایشان روان میبارید و از این طرف تیر غمزه ناوک و تیر از گوشه ابرو کمان پرتاب برفت چنانکه صفت آن را این بیت مناسب می آمد

از تنگی علوفات و استیلاء محنت قحط از اطراف لشکر روی نهادند و بموجب امر اپرسته با مفاخر تمام سر فرو آن گشتند و از طرف صفاهان طولا وای با لشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصره آنجا قیام نمودند چند اگر آن سرکشان بادیه ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک منازعت استمالت زبان را بکلمه خلاف و مجاهره عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم بربستند اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان و تمرد بمداوای عقل قابل نفع نبود و نه سامع در مجلس ذکر معلت چون مصطفی فایق ناگاه طولا وای با لشکر منصور رسید کار را از ارسال نامه و استجواب در مصالح باستقبال توجه و مناصل و وجه ملاقی و مناصل بکلیه بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم و شبانه روز از اندرون و بیرون در مکاوحت ساعت نمودند روز نیم را چون از دروازه فیروزه کون افق ترک تاز کلاه آفتاب بطلعت نورانی بنمود و حصن گیتی مانند آینه چینی بزدود در دروازها را چون ونداندسین رخنه رخنه کردند و از باره چون صورت لام بهم نیم کار رسم ساخت سل الدیار فهل یکی بها احد ام الدیار تکن من حال اهلها شکرد شهر را مفتوح و دست غارت و قتل برگشوده دماء ربنا اطمس علی اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق این بیچارگان که مظلوم غیر و ظالم بر نفس خود بودند با جابت ملحق شد و بجز واردریم و شباب و انواع رحمت یافتند و در صورت تهدید و وعید آیه و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بزبان تقبیل و تکلیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که تفحص احوال کرده بودند روایت سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین به برده برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی بدل شد و باز آنکه مدتها ارباب شیراز و صفاهان و دیگر بلاد اسلام بردگان را از مغول میخریدند و باز بوطن مالوف میفرستادند زیارت از مجرا و لذت غم وسوسه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجه مرافقت و معاونت بود و ولایتی چون فروزان که چون باغ و قطعه رقعه خلد و مستطرف بلاد و نزهت نزهت خلایق و سراب و زناب زنده رود بود و از نساء لعبا باز قرن الوان زر و نعمت و محقون از نوایب وارد نعمت مستهلک و خرابه شده و مدتها از حرث و نسل و خواست ار حاوی انجیر و فال الشیر ماند و هنوز انتظام مناهج و از دحام خلایق بقرار

توجه لشکر بیزد
ملاقی روبرو جنگ کردن

من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جان را بر کفن انجیل و تنگ و پای پیش افراسیاب بردند از طرف دیگر یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب تعیب و فرار از امور دیوان و اداء اموال شیره مالی در اداء مال ورزیده بود و بحکم یرلیغ لشکر دار رفته با اقربا و قرناء مستغرق فی البحر صفا و بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول لشکر دار مراسم پیشکش و انزال لایق اقدام نموده از طریق لطف و ترفق بطرف شرع مجاورت گرد تا روی ابقا کند و بدبقید و بندی مصاحب او به بندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل محقق است و از بندی طرف و شرع مرخص در کار آورد شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز دراز تر ز امید سیاه تر ز نیاز نه آوای مرغ و نه جزای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد اختیار کرد و از دروازه ختنیان قضا را جامه درید و اورا با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هر چه دید غارت کرد مثل مشهور است زبر گرفته رجوع نتوان کرد تقدیر چون نگفتند جلال مقام خاند جاغت ارتاقان که بر حسب حالات دیوان حضرت و جرمات مستخلص کرده بودند با جا یعقوب و متول تمامت را قتل فرمود و مالها ایشان در خزانه نقل در یکسال نشد و اورد در خراسان گرو قرض می نموده و بواسطه مصاهرت و مهورت حاصل داشت با خزینه تمام متوجه خدمتش بشد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نگو دار حاکم شده سامان توقف ندید و به نوروز مسعودی کرد شناعت این حکایت و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دور از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دو رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت جلوس خانه اتفاق نیفتاده بود امراء اطفاء نایره شر و تسکین ماده فساد را طولا وای ایداجی بایک تمان لشکر بفرستادند قوم بعید حسدها البیض مخضلة من الدماء علیها ذات توریه فالهام کابن النعیم صافیة کانما مانجتها بنت عنقوا لا یستقر طباها فهی راحلة من الجفون الی هام الصنادید افراسیاب و یوسفشاه قطع و قمع کند و بنیاد موافقان ایشان را از ساهره زمین قلع و حکم شده تا از اصفهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و مسلمان بروند چون خبر وصول طولا وای در صفاهان بحث یافت شحنه لور و موافقان ایشان که بمحافظت ملک مزبور مزور بودند چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شد درخشیدن برق چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود فقد یعلق شجاعا من به خرق وقد یطلق جبانا من بدو رع باسقاق شیراز از سبب آوازه قصد ارمغشد لشکر و ستوه و جرب شده چشم و ترکان و هر یکی حصر جمع کرده بمحافظت حدود فارس لا زالت فاقها عن المخافات محروسة و ارجای آن با ترجا والرآفات مانوسته در حرکت آمدند و پیش از وصول طولا وای مبغی لشکر را نامزد کرده بودند

و اذکر

اصل زخم طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب از سرکناره جوی باد
کرم و دوای سر و تا کنار جوی سر و آمد انفاسه فی الصیف فکل زمهریرها و کلب الحرب قد تم
هریرها لشکر مغول و سلمان فوج فوج برشاد ب چون نوک قب سریع در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند
سورت الم نشرح لک صدرک چون آب بر خواندند و تیغها در سر زنش و وضعنا عنک وزرک
تقدیم کردند و گرزها کاو سر را الذی انقض ظهرک با قطار رسانیدند کمانها آئین و رفعنا لک
ذکرک بر آوردند و تیرها چون باران با کمانها دست چشمان سیران بودند صورت فان مع العسر
یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت لورنقاحس فرموده منهزم بنفس کوه پناهیدند و طولادای
فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب با نفسه سواره راکه در مقام منهزمت دم انا الزحف
یوم الزحف انفسنا و لا نسام بها فی القوم اغلبنا بیرون شد گزین کرد تیر اندازان که منظام کشادیر
قعطب چرخ نیلگون را برصفت قبق بشکسته و برچیس برکاس دار ملک قافت و سهام ابزوک پیکان
ازرخ عناق بربود تیرها لشکر را با کمر منصرف بودند بر مغول مانند اهت فرابش از طبوع وام قاهری فشاند
و بنتعف ماین مسافت نیز رسید الالات افراک و کات قتاک مغول چون صلابت بهادران تکاور
هر کا نبود افراسیاب که پرسته دعوی الخیل و اللیل والبیدا یعرفنی میکرد و میگفت نه چند زمن دشمن
هر کان بجز روی شمشیر و دشت کان چون شاه شطرنج در فرا انفرا بر رخ و شس خیند اخته بر عزم
تحصن قلعه و نزد در قهار آرا بر فشاندند و بزبان انصاف برخواند و فی الهیهات ماجربت
نفسی و لکن فی الهزیمة کالغزال چون حال وقت متهتر از چشم سیم و صد لیم بود و نکته
فرار که از شفطه چم تاج الدین لالا بارا گفت تا لطف در صف ابجا و عرصه هاثابت قدمی نماید چندانکه
او در فرار سبقتی کرد لالا با لالا و برق تیغ خون ریز مغول کا سامان بمکث توقف داشت او نیز پای
او گرفت اما بوی نرسید آری نه هر دراز گوشی افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز گوشی افراسیاب
ملک نصرت لشکر را یکسو دید با عقل خود رجوع کرد و پای داشت عنان بر تافت و بخدمت طولادای
رفت و مراسم خدمت را تا تمهید معذرت اقامت کرده گفت با برادران بارها بپند کی حضرت آقا
کرده ایم که افراسیاب قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاهراه ارشاد و سداد دور فتاده و در خدمت
از روی اضطرار هو نفقت منهان بالاده ده پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت
خدمت طولادای را این تقریر موافق افتاد بادی بهم بفرستاد و صول افرستاد و وصول بفرست
جا پایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب تا یکشب یک ساعت تقدم و تا حرکت داد
ملک نصرت در قلعه رفت سر تی ازدن افراسیاب با طفل ده روزه انجا یافت ایشان را بر گرفت و پیش
طولادای آورد پس لشکر مغول را راه جنگ و فتنه گشاده گردید و زنان و دختران پرورش را اسیر کردند

برکاس پیش لشکر ایران
تیر انداز شد
قتلاک و یران

و ره بکو و فا تبارا که در مغارات و اکناف عقبات و اکناف جبال روی شد بودند بغارت سپرده فکم افرحت خیلا
و کم الفت جیشا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا فکم قد جاها یوم حرب و غارت و قد نعت
من نحو فیها القلب و الشفا طولادای قاعده ملکشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا بلشکر حرکت
کرد عالی ارابطه حرکتی نه بر قانون عقل و خواب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انقلاب انتقام بجذب در عقوبات
عقبات ماندند و این تمام و شکستی تمام و انتقالی بکمال کبری با چیرا احوال ایشان عموما راه یافت و چون قضا
افراسیاب سموه را عیه عصیان و تجیه غایه خذلان گشت و ملکی آراسته چون عروسی نو خواسته از حلیت
عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند آب و جاهت بر کنت آتش دولت بر وحرو محنت
اصل جان خاکستر شد از کلمات ابو نصر سلمان است العاقل من لا یرفع رایة الابعد
الثقة باستقلالها و لا یقدح نارا الابعد التاهب لاذکائها این حکایت بر
عقلا دلیل واضح و برهانی ناصح است و در سوانح حالات از تجربه استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها
ملاحظه نمایند و در این نظر کنند و خیر و احاب و رعایت و برکت در ظل ولاقامت و سلم و حب رفیق
و سبیل کردد و لا یغنیهم عن بنین اقتفائه
تعالی و حده تم المجلد الثانی
و یتلوا المجلد الثالث کما
تتلو الثانی عقیب
الثالث
تم فی شهر ... ۱۲۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمإ مسنون وانشاء الاشیاء اذ کان من شأن الکون
قدر الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون
رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلها النماء وسیر الافلاک فی الماء لتحصیل ما یعنون
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری بما ینفع
الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل
دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ینطق
باقرار وحدانیته اذ دب الذرة علی ساحة البر ویسبح بحمده فی سافله البحر اذ یسبح
النون ذلکم الله ربکم لا اله الا هو فانی یؤفکون وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی
ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام من سلم المسلمون من لسانه ویده
والمؤمنون هینون لینون ان الذین امنوا وعملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون
ثم الصلوة علی خلفائه من بعده السالکین طریق رشده خصوصا علی ابی بکر وعمر الفاروق
وعثمان ذی النورین وعلی المرتضی الوصی الوفی وعلی السیدین السندین الامامین الهما
مین الحسن والحسین وعلی عمیه حمزة والعباس اهل الاستیناس والباس وعلی المهاجرین
المهاجرین لاعداء الدین وعلی الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسلیما دائما جسیما
اما بعد فانا اذا احررنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من سادرات احوال فارس [illegible]
من اخبار المسوس والناس وذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان وذکر من قام [illegible]
ابتداء فی هذه الاجزاء ذکر کیخاتو خان وبرخ حالات وبعده جرت مجاریها ومن بعده
الی آخر الکتاب تجددت لمدانیها ومجاریها ومعادیها ومجانیها والمت فی شرح الاخبار
بنهایتها بنهایتها وتعانیها بعد از حادثه ارغون خان چون مهم امور مملکت
پریشان شد چنانکه از پیش شرح آن تقدیم و تقریر یافته امرای عظام متفق الکلام گشته ایلچی کو
کان را بحضرت شاهزاده کیخاتو خان فرستادند معلم بوقوع واقعه ونزول نازله و مبشر ثبوت سلطنت
[illegible] حیث شرحنا العین باکیة والسن ضاحکة فنحن فی ماتم عنها وفی
عرس ولا رجعة رایات زخمه بمقام سریر دولت استقبال تمام نمودند چون اوروان شد را ایلچی در حین

اختلاف

اختلاف افتاده بود قول خود تمامت وحجت افزود و سخن حکیم است که گفت انی لم اندم علی ما لم اقل
وقد ندمت علی الکلام مرارا اما وقت ترجمه ارکان دستچیل بن طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد
اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شداید روزگار کرده بحکم ان
فی الکرام ما سهلوا ذکر وامن کان بالنعم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشد وکار دیگران از رونق
دور ماند شما تقریر این معنی را تصدیق کرد ولعن الله الخاطر بعد ما ظهر [illegible] اختلاف
واجتماع امرا واعوان واخوان نزدیک زیرکان بر سبیل عقد لآلی است چون یکدانه از عقده
انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار چنین میل داشت که بایدو اغول را
بر سریر سلطنت نشانند باز برخلاف رای سابق اتفاق کردند و بالیراو را بروم فرستادند که
بایدو را بجای پدر داشتم با کیخاتو خان باشد چون شاه تقی قول طغاجار نیت بایدو را شکنجه کرده سخن پرسیده
صورت حال احتیال در پایه تخت عرضه داشت شاهزاده باستن قوشچی را با یک تومان لشکر از پیش
روان کرد تا از خاطر وساوس منزوع کرد و از آن طرف امرا نیز ایلچی فرستادند که گفت بایدو اغول
ونمودند که خانه را خشت بی توقف بخشم باید و او شهزاده سلیم نفس سلامت جو بود جواب داد که
استحقاق خانیت پسر دارد یا برادر با وجود ایشان هردو مارا طلب چکار جواب پدران بنیکوی خود چگونه
دهیم که ایشان ملک را پولی زرین ساخته واقارب واجانب را جواز بر آن در تقدیم و تاخیر بوده
کرده هر چلکاه امرا را در صحبت قوبلا که گوکو لتاش جیش کیخاتو فرستاد با دیگر الکات [illegible]
خانیت او در تردد واز تقدیم رجلا و تاخیر اخری حرکت میکرد با تقربان سوار رسید از آنجا
براه کوکلیلاغ یعنی چشمه سرد روان شد واز اطراف امرا شرایط تملق وخدمت استقبال
بجای آوردند چون بخانیت رضا نداد امرا در مقام تردد و تحیر بماندند و خوف تزلزل بر خاطر
مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانسته چون قرنجا وسائی انجی و قبان
اقتاجی زیاب [illegible] موجب اختلاف نظام شده قنجق مال کرکجه حفت انکار را باطاق قرین
تو کال لوکل [illegible] کرچ کرده طغان از سر طغیان آهنگ خراسان براه عراق بر ساز خوف برگردانید
چون ارغون نواز قبضه اورا نوای نعره حجازی خوشست بشنوانید راه ولذ پرده پردن خوشست برده
باز گشت و لشکر بسیار بود وسکر دار بکانه جلار خورفت اورا بحضرت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه
[illegible] ایلچی رسید که برغم فلک کج حال شاه نوعزم کلاه تو لارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان
وجمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال شتابت جستند و در مقدمه قتال [illegible] طغاجار نوئین
مأخوذ گردانید چون پادشاه بخرگاه پوشت عرضه دلها طوایف چون ساحت چمن گلزار [illegible]
بهار روش نو و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا

ثقالاً اسقناه لبلد میت زرش برنگون در اطراف ربع مسکون بگستره کلها در مواجه مانند چتر
ابر گلگونه بر چهره می اندوده هر کس چون معشوقان از شهر مستانه می نمود سرو شمشاد از بهر ناز چون
جواری حسنات جلادات قامت برافراشته عرضه میکردند ارغوان از خجلت پیش جام لاله مذاب می شد تا
مانند جوهر آتش خوانند سال ضمیر خود را در سلسله میکشید بدین امید که دیوانه آن زلف
بنامش خوانند سوسن بیت جامه جنازه مسکون را می زدود باشد که گلعذار یادم باشد
سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید [illegible] چشم یادم آب
این فصل ربیع ولیکن تر از هوای فصل ربیع نمود از فصل ربیع [illegible] این موسم که مشاطه [illegible] زلف
ریاحین را شانه میزدند و نوعروس گل خوبروی را بر منصه شاخسار جلوه میداد هزار دستان بلبل دستان
دستان عشق فرو میخواندند و بلبل در زمزمه و خروش نغمه اشتیاق برانداخته جان در صبوح غالیه [illegible]
و دل صاحب نظران از شمیم شمایل آن خوش می ربایند درختان کسوت [illegible] خضر و عبقری [illegible]
پوشیده و شهنشاه جام [illegible] آرزو میکنم با تو در این بوستان تا هر گوشه که باشد [illegible]
بسته [illegible] با دل که [illegible] رو [illegible] سر چوب [illegible] زمود زدن و [illegible]
[illegible] با [illegible] داده [illegible] بسکتور [illegible] و [illegible] را [illegible] دین [illegible]
زمود و حکم بر [illegible] شد تا [illegible] را [illegible] جوشش دارد [illegible] وجه قصاص [illegible] ساختند
قتل الانسان ظلم و قتل قاتل حکم و کذلک ذکر فی الکتاب و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
پس شاه و بر [illegible] اطراف ممالک محبوب [illegible] در سره ملک و حصول اسباب سلطنت و قدرت
و نشر صحایف [illegible] بسیار [illegible] ظلم [illegible] بقول [illegible] که [illegible] ناظر بر سریر [illegible]
قدم نهاد خط [illegible] تقریر کردند که نام ایشان سبب طول بقا و دوام رفعت و [illegible]
مکتوبات از تسمین [illegible] زلیسند و بر چهره سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک [illegible]
و مصالح [illegible] بر کشور زمین ارزانی [illegible] شاهزاده [illegible] را [illegible] بکشرت [illegible] زمود و چون جمشید
خورشید پرور [illegible] در [illegible] و از [illegible] امتزاج فصلین [illegible] باغ [illegible]
[illegible] باغ و [illegible] انواع ثمار و فواکه را رنگ بست میوه [illegible] بر زمین [illegible] زر زاغ
[illegible] خادم حبشی پیش [illegible] زاغ [illegible] زنگی [illegible] پاره زن خنده زنان [illegible]
زنگیان ابر زنوی [illegible] عقود [illegible] زر [illegible] اعناب [illegible] پذیرفت و [illegible]
عنب [illegible] ابن عباد میگوید و جنة من عنب قطعتها [illegible] العقود فی [illegible] کانها
[illegible] قد [illegible] من جانب [illegible] سبب [illegible] بالمعشوق [illegible]
[illegible] نقضها [illegible] ترنج [illegible] را [illegible] می آورد سیب [illegible] زرد

خورده عود در میان کرده برای عرض [illegible] بر [illegible] زده بر رخ سیب [illegible]
سیب برهنه [illegible] نافه دم از معطری [illegible] بخلاف [illegible]
[illegible] غلاف بر ترکیب [illegible] لب خنده [illegible] می نمود [illegible] فی [illegible]
[illegible] سماقه [illegible] و قوة قلب و نقل مدام [illegible] علیه من [illegible]
و [illegible] مثل [illegible] لسترة [illegible] کنا [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] انار الفواکه سیب الخریف و لکن [illegible] و انفعل [illegible]
نرگس باد فراق [illegible] برچهره حال [illegible] آب لطف آتش [illegible] بر [illegible] و با [illegible]
چمن [illegible] میگوید [illegible] آب [illegible] کافر [illegible] بر [illegible] را
بادام [illegible] چشم [illegible] خیال از نرگس یار [illegible] یارب [illegible] چشم [illegible] بادام [illegible]
چشم بادام [illegible] زلف [illegible] بر عذار ترنج [illegible] حسن معشوقان [illegible] لب
[illegible] و التمثل [illegible] شیرین میگوید [illegible] قطع [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] لطیف [illegible] کلیفه [illegible]
عقیق لب دلدار [illegible] دل برده [illegible] و جنات [illegible] کانها [illegible]
یاقوت لطیف عن [illegible] را [illegible] ترنج خوشبوی [illegible]
سلاسل من زبرجد [illegible] من ذهب [illegible] نارنج در میان [illegible]
[illegible] عقیق فی قباب زبرجد [illegible] الراح [illegible]
من [illegible] و فیها من المسک [illegible] باد شمال [illegible] عنبر [illegible]
[illegible] میان [illegible] روم [illegible] معظم [illegible] اصلی [illegible]
[illegible] آن بود که بعضی از نواحی روم [illegible] نزدیکی از جاده [illegible] دور شده بودند و با [illegible]
[illegible] ظاهر کرده [illegible] انتقام سودای [illegible] علت
عصیان را [illegible] ماده سودا را [illegible] مشتمل [illegible] ترکیب کنند [illegible] الروم
[illegible] اذا ما ترکنا [illegible] در حق ایشان [illegible] کرده و آن [illegible]
رایت عقاب [illegible] چون [illegible] الطیور متفرق کرداند [illegible] غیبت پادشاه [illegible] از [illegible]
افواه خاص و عام [illegible] یافت و [illegible] رسید [illegible] پادشاهی چون
کامران [illegible] و عدم استقرار [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] همراه [illegible] اقبال [illegible] خاص دور کرده [illegible] قبل ذلک [illegible]
میکنند و [illegible] الناس [illegible] و قبول [illegible] آن [illegible] عقل [illegible]

جلوس [illegible]

چون اختلاف عقاید قاید اوهام اهوا باشد لاشک باندک زمانی طایر این حکایات بجناح ریاح و رعد و برق
جانب سوی ممالک طیران کرد و از حالات اطراف از حاجات را هر کس دست و پای نهاد و شیب بالا
داد و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و جبر جهت پس اسباب حاسد بود آن مسند در جوشش دماغ
شاه زاده اباچی پایبقی شد و عرق اورس سلطنت نایبی چون طلیعه لشکر شتاشتاب کرد بسیاهی
شدت سرما و ستر مالم یرد المراد و فتح علیه غزیمت بلاد شرق که بدان مامور بودند و به منفسخ منفسخ
گردانید و در حدود بی طاقات جام ی و حوالات ماوند مشغول شد سکتور بحکم تصرف ملک و مال
که هرگز متصدی نشده بود مستقل گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال حوالات
و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان و لاء اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استیلا و استکبار ولات
و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداشته بودند که اغول را حکم شده بود تا باسکتور نوین ایلچی باشند
او نیز در این ساق عنان سوی اردو خود تافت و در اثنای این اثناء جوف اسماع آینه ارماق را
منطبق گردانیده بود بکلو لوله اسحی علی سبع یوب طرق عند جریه عوامل لهادی او قعقار السحاب
برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرت و تایید یزدانی و خلاصه آن بشارت
آنکه پادشاه روی زمین مظفر و منصور فغفور جامه دارش کیخسرو وش غلام قیصر احسانش قیصر و
خاقان روزگار باسعد فال و اجود حال و از فرط عیش و اقبال از زمم ثار فرو نشانده از روم
میرسد و ترجمان طبع نامیه لطف تش میگوید چون شد این آرزوم جمله وفا منم و جام عیش و ذوق صفا
اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی واضعافه الفا فا فکلنی الی الحمد شهزادگان و خواتین و امرا
مستقبل رکاب همایون شدند حتی بدا من فوق اجرد سابح ان قال قد اثار الرهج فاه
بصدفه یحکی السحاب طلوعه فسبحله من وعده و سیره من برقه چون زبان زمان
در مدیح مراکب از عجز از نکات تقصیر کرده بود و از تکاب مناقب فارس نفخی و فاتا موسوم کرده
علی قدر در شان مرکوب از سفینه فیروز منصور الشمال این شعر باز میراند لو اننی انصفت
فی اکرامه لجلاله و اکبده الکریم الالمعی لخاطت ثم قطعت غیر مضیق بودند اشبابه
لحلة و البرقع سکورنوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه دل را ذکر کرده بود کرده با
مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندگی فرستاد و صدرالدین احمد الخالدی در تبریز چون در
در صدف دل در صدر و انسان العین در حدقه و فرو در دماغ و جان در بدن موقوف داشت
قال اوجبت فقلت لیس بضائر حبسی واتی مهند لم یغمد عاطفت و رحمت
جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را تحلیه فرمود و سیورغامیشی کرد و شرف قربت
زیادة از رتبت معهود ارزانی داشت لطف را سایه عصیان گر افکند بر جای زاد ابر بیارد در گهر

ایلی مراجعت نایلی سرور ایزدی

در تحلیف صاحب صدرالدین بشارت راند عادت سلامة و اغفر ذهره ندم المذنب ذنوبه المستمع
و شاهزادگان و امرا را که بر قضیه المسئی مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند
باستیناس استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانید با خلاص در عبودیت مایل استحکام موجب
ازدوام ایمان را عارضه روی نموده بود چون بالا طاق پوست مرض تمکی یافت و مدت متمادی شد تمامت
علما و ائمه اسلام در بهانه و حکما بیهوده احاضر کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف الالسن
استسقا و همه دست برداشت ایام جیهون را جنبانات خالد شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی
لا یزید فی العمر الا البر بره و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال بریزان گشت
عاقبت مزاج طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کواکب مزاج مستقیم حال گشت و خورشید جلال از کسوف
زاید النور بیرون آمد برز من القلة بروز السیف المحلی و فارنا بالجانبة فرز القدح المعلی و زبان
اقبال از منشات تهنیتی می سرایید و ما خفک فی بره تهنیته اذ اسلمت تکل النفس قد
سلموا بین رجادی الاخر سنه احدی و تسعین و ستمایة که از تاثیر وصول تیر اعظم بنقطه اعتدال
ربیعی جهان خرم و تازه شد و لها و مخففت شد و مان شاخ چو آدم زباده زنده شد و عطسه کرد فاتحه
الحمد خواند گفت که جاوید مان اذ نکهة الروض عاطرة و عین السحاب ماطرة و الریح
ماشطة لاصداغ النبات و الاغصان ناشطة کمعادلة النبات للماء مزاج الکوثر
والحدائق من ترعه الخلد اثر قد قد علی قد الدهر لباس النعمان و اخذ النرجس علی
خد الریاض کاس القصارة اما تری قضب الریحان لابسة حسنا یبیح دم العنقود
المحاسن وغردت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من دوح و من اس افانین الاشجار
تعبر من العبیر و تبسم الازهار علی الاشجار اذا بکت السحاب المطر مرسل الهامل
سائل القطر بیذکر لارباب الصبابة عهد الصبی و معالج الهوی کالفاظ الحبا
یعالج القلب بعاجل الشفاء یلوح الانوار من دره السحاب کاللالی الزهر و علی
غرر من الزهراء الغر الغر انیم الشمال ممایهب بهب لارواح للاشباح و نفخات
فی اذا انفقت تنفث البلابل و الارواح بالبلابل و الاقداح شمس مجبة
و ظل سجسج و غمامة تمج و روض و فرف و علی الجبال من الثلوج اکالیل و
علی السماء من السحاب مطرف ثم آورده از باد شاخ سمن خم گشته باز و کلیب
سمن و از اطراف واکناف چمن شد با دعوا پیراهن سرو آورده چنار دست در گردن سرو ابر
آمده بر دشت بصد پاره گری کردی که نشسته بود بر دامن سرو ظاهر گلستان این ربیع چون الفاظ ابو الطاهر
ابن ربیع سلوه قلوب و قره ابصار بود و کان بروی الریاض ضرائر شری بنظرتها علی الخفرا

ثمن تبریز

قد ابرزت زهراتها وازینت وتعطرت وترجحت للرائی والنور منتظر القناع کانت للناظرین کمکن
الغزلاء والنبت ریان المخضرة مائل شرق کما جزهرة بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع بیرون کردند
چون سعود ناظر و نحوس از او ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف آسمان پناه رامشگاه خوش ساخت
و زخمه ساز بزم کامرانی بعقول رسیدت و در کوشش عبادت قانون عدل و مکرمت نواخت بلغ سیل العقرب رباه و تجلی اثار
رحمته اقدم شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان و جوانی
و عیش و کامرانی هر دارای در روی یکدیگر چون اوراق گل برگ طری نشسته و خطاط زاده کاتب ورقی هر یک
کسوتی لایق بالا و سیمی مطابق سیمای داده عقیداء العرق فی المیلاء حین بدت من زرقرقها
للشمس اشراق نحرقها تاقها او کالبیت لاقا عارضها قد زال نجاتة الحور یفتهاتها فی الظلمه
ذا عجبت فتنک خوداد قد امتت الا طاقه لیس قرآه و لا عینیها منا فضته ولم یخف حکم یرلیغ و دیاسا
ان کان طرفها کالسّل ناهبة قد ریقتها للشمس تخربها فیها اذا هرقت جرع الکاسات فی طرب
قد اهرقت من دم العشاق اهراقا مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بودند و در آواز
زبات و چنگ و رباب در شاه ره رباب شمایل و شاهد نه رباب بلابل بدین غزل که گوی در صدای اقلقت
ترکیب و تعاقب سلاسل الحیوان در جوی رشک آب تر شد و از وضوح معانی چهره آفتاب چون ابر بت
رسیلی نموده روییت چو دید گشت زشرم آفتاب تر در رشک عارض تو شد آفتاب تر بالطف
قامت قد سرو سهی خجل وز حسن چهره ات رخ گل از گلاب تر آتش ترت از آتش سوزان شراره
ای آن ما پیاله طلب از آب آب تر در خنده از جام چه آری که در جنم چند است چهره گل و چشم سحاب
من خون دل بجرعه فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر باسوز عشق و
ساز فراق تو ساختم از رشک ناله من غزل بر رباب تر جام وصل تو چو برکش نرف رسید چشمش
ز خون تازه نویسد جواب تر و شاقان بهشتی پیشان ساغرها مال از عقار علیها من ام الغب
نوحة ومن جرات المستهام فوارح موزة غضب العقول کانما لها عند الباب الرجال
و دایع تحرر و مع المزن فی کاسها کا تجرق ورد الخدود مدامع بر صورت نای دوف کیف
گرفته و چون ساغر بدست ایشان مشرف گشت رایت الحباب فی الزجاج بکف فشبهتها
بالشمس فی البدر فی النجم ماه رویان اگرچه در ریاض روز خورشید مثال جانه آل پیرو خورشید
اما عقل بکیف کان تکان الکاس فی قمم هلال اول شهر غاب فی شفق شاهزادگان
دعا دولت روز افزون کنگر الزاح للشرور بنا زده شکفته و سر بر خط نهادند و بنهایت
او سر مسیده و وحدت یکانه باخوبان موافق کرده و در بارگاهی همچون اسات بهشت آراسته دا عیش
و تمتع داده هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود واقعه راهزن عیش با مقتضی از تقدیم تقدیمی عدای تقریر

ادا امر و نواهی فی پرداخت ارکان حضرت عرض شده برلیغها به تحصیل بر عجوبس عوایس و اضافت سب
اوردارات و تسویغ بر وجه قات و تر خافی علما و سادات وارباب فضل نفاذ یافت و قواید بزرگ که ما
و اضافت نفوس با آمال گشته بود از زر و جواهر و جنس کفوا او اتم برسی فارغ گردیده و بعد عدم التفات
سهراف بفرقه کرده و چون نظر بر نوافر جواهر انداخت که دیگر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سینه نهفت
سفر مودند و بنفس نفیس مشاهده آن تربیع بهجت تمام برخواتین و بنات واهمنی الا حیا و بالغ ایکجا جملی
لمبات المتور خرانرا قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان
آرایش دهند والا چه در خزانه سلاطین چه فایده موقوف داشتن و چه مقرر دریا ضیم صدف گذاشتن الدها
واللذی خاناجوده فتحصنا بالبحر والافلاک در شکر این عواطف زبان زمان ارقل سوز
سلکت شاهنامه بقوت اقبال عدل تو ممکن بود که رست برار و بر آسمان شاخ گل از تشاه دل افروز
برزم تو واجب کند که تاج در آید ببوستان امن است در نواحی ملک تو کار رشد عدالت بر نوای ملک قرطاس
پس از حکم یرلیغ اقبوقه بر ایران شد و سکتور و علی جابر او را بوکر و حیان و حاکم به واسطه ملازمت عدم وقوف
و نیافت بالفاق حکام اینجو ممالک گشتند چون در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال و سلک انتظام
انتظام دهد و بنظام مهمات و جلایل مهمات ملک و ملت قیام کند شاورت و شارات پوست تفعیل
سالی حمی الکا بر هر که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمت امرا بودند و ایشان را مستعد تقلد این
منصب خطیر و تکفل مهمی از لوازم این امر خطیر میدانستند عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم
صدر الدین احمد خالدی که واسطه قلاید معالی و رابطه شوارد و مکارم ذات میمون او بود رقم نیافته بود چون
محرران دیوان تقدیر بکلک ازل بر صفحه مقادیر اسم مبارک او را صاحب دیوانی و جهانبانی
ثبت کرده بودند در مرآة نورانیه خاطر ایلخان نقوش ایمانی از لوح عقل فعال منعکس شد یا لاحقه تذکر
مذکری با ثر این جلوه گری یا اهناب چه حاجت شب تحقیق را بر لفظ گهربار رفت که علی التحلید در این
تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت بر قامت شمایل او جست آید و در جبت وجوه مصالح خزانه
قدم تعدی گذارد و کار مملکت برای زرین او نسق و نظام روزگار بر رایع عدل و انصاف او
منتشق شود لایق مباشرت این کار بجز صدر الدین احمد نیست فاحسن فی الوری وجه محسن
و ما ایمن کف فیهم منعم و اشرفهم من کان اشرف همة واکثر اقداما علی کل معظم چون قضیه
طریق العقل و احمدیش ارباب عقول و مصلحت جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر قلب
رایک کلمه گشتند و او را صاحب دیوانی و لقب صدر جهان مخصوص فرمود و انواع سیور غامیشی
که نتیجه طلوع سلطنت و فراخور و عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخشش باشد در باب او حیوانی
صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت مکان عطیت مبذول افتاد و آل زرین و سونقوز کرکاه

بایک تومان لشکر مضاف مراتب فرمود و دیوان وزارت و امارت جمیع المنصبین بوی داده و حکم یرلیغ
جازم شد که از آقا و انی خواتین و امرا هیچ آفریده ملک بلک و مال قلیل ام کثیر تعلق نسازد و سخن
آن لشکر عرض نرساند و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانبانیست تجاوز ننمایند
صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بجایی رسید که حیث آن تا انقراض
حالات باذیال ریاح فی الغدو و الرواح در اکناف شرق و غرب تمسک خواهد بود بقبیل رجلیه
رجال اقلیم یتقبل فی الدست الرفیع انامل جناب مبارک او مبارک مطایا آمال و مراتع نعم و مکان
و مکان کرم و لطف جمام امم و مصب سجال افضال و عموم عموم امان و غنی غنی عالمیان و مراد مراد
کشت و وراء ذلک للعفات مناخ هطلت هطول الدیمة الوطفاء و مواهب و مناقب
و مفاخر و ما تواترت علی الاحصاء ابر اکرم دست که بر بارش در عرق خجلت غرق بود و نا
حیا میفشاند و کان را در زیر بار بخشش بلا منت و انعام بی علت خون در عروق می فسرد و این را حال و
باقوت بیوازد فتی جاء رزق المجد من کل جانب الیه و حلی کامل الفکر فی قفل بعو بلا کد
و صفو بلا قذی وجود بلا وعد بلا مطل در مقابله معونات عمان جیوها از دست عطا کرم و در جواب
سوال روان و سوال معهود از وی افاضت نعم نعم تجنب لا یوم العطا کما تجنب ابن عطاء لثغة الرا
رعایت کرم اندوزهان توان نیست در اعتقاد تو جداست زن بحرانی را یا فیض ایادی او میت این
ایادی افصحت شد بنسبت ثبات و کمال حلم و وقار شی قیس حلف اخف من الریاح لقب فیه ارجله
رای و رای دری رویت و متین رویت او دوان صاحب ری در عطش ترکیب الرای با برق لب شک
باند با ترجمن زایده از بد با معنی کرانید و قواعد ذکر جود مراحل فیز زاید گشت از مرتبه و امنیت در ترتیب
آری بردان نه مرتبه بر مرتبه دارند فلله هو من صاحب و شیخ تو انبا المجد بتیمیمه تهامی
و ترشح حدائق الشکر بنمیة اکرامه حتی اطراف الممالک بمجاری تدبیره و جلی ظلم القلم بنور
ضمیره و امرأة الغیب برکاء سیر تری من الغیب بجلاء الالفاظ بنمیمة سلة الغوانی
و بنفاسة المعانی یفک المعانی بتلفیقه کالروض الممطور و الوشی المنشور و الآلی
المنثور و ترشحات اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه بشمول
منفعة من السحاب و خوادیه ما السیف عضبا یفتی رونقه امضی علی النائبات من قلمه
قلمه که سر بر مسیر و در بحر کشیده در خواب زنشین خوش حضور و شکلی که دست سلطنت دراز کرده پای
دوران اعتدال آورد و کاتب را در مدایح آن صاحبقران قصاید تازی و فارسی بمقطعات است که صدر دیوان
فضلات را بدان موشح کرده و لطایف قرآنی فضاید روایح انشیده و بی عربی بها و نیز وصف نصیب او هرگز را
توق نیفتاد و قبل کرد و چند رساله موسوم بالقاب زاهره محرر از انجمله بدیع الزمن و مقالات نرد و شطرنج و از نفایس

ترتیب و الطاف بحضرت خلق او فی رو فعلی الکل با فیه الی مهتنا من بفضل الکرم لم یدم جواریه لا ینال البرف
ابن الله و الانس بی برلم الحکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و ترتیب الامال
و نظر و دایر باب البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرع ببرادرش قطب الدین احمد
تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و در دین و دولت بملکات
صاحبی استقضا و باف و تمشیت کار هر شغل بزرگ و تقاریر چوپک منصور بحکم یرلیغ بمشاورت صاحب دیوان
بر صاحب اعظم فخر الدین ابدای که فهرست ارباب مکرمت و قانون و سایر مروت و مالک ازمه
سخن و قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد و او از تقبل و تکفل استعفا نموده و عرضه داشت که مدت تحمل آن
تا مباشرت این شغل نموده و کج دوده و بسط توقیعات متنول مسلمان در دو اید افراقات و مرضعات
شهزادگان و خواتین در عرض امد و جنها که مقصر و از فزاولت اشغال و مخالفت اعمال فرات آن
مبالغ قروض جمع آمده ادا و ابقا و آن در سیاق خفاق این مهم متعذر است ایمان و ایادی تحمل
زر در عوض قروض او بسیری فاخی فرمود لعداحة لات معشا وجودها علی الاحصار البراندی
من الحج چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود و بشعر آیات کرم و عطیات تیسیر
حبت عدل پروری و صفت گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انقراض عهد او کی قاآن از اروغ چنگیز
خان که بر سریر خانیت قدم نهاد و نقد بلاغت بدو زرا فام و صلات و رقت التفات او با موال فزاین نقضیات
نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خواتین یکی تومان صلت فرمودی و نسقات ملوک اطراف
بشرف عرض باز رسیده یکی از خواتین و بنات داودی تا با امرا و پادشاهان قسمت فرمودی تفرقه
حضرت آن را به اسراف و تبذیر عال کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی العدل علی البذل
فعل البذل الذی شرودی رحمت پادشاهانه با همه فرهنگ قانون این مکرمت ساختی که اذا انا الم الحمد
للجود ما لدی فمن ذا الذی یعتز بامام مالک ذریتی و انفاق لما لی علی العلی و ذلک فیما
اختزنت فی ضبط مالک بجود یمینی عادة عرفت بها و کل امرئ لم یتحد کتمالک در مبدأ
ارتقا مال سوال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در فهمی
و ارتفاق شهزادگان و عموم امرا و متجنده افراط کرد و او را و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
غافل ماند چه خواهی که آزاد باشی ز رنج بی آزار و آگنده با رنج و گنج بی آزاری زیر دستان گزین
که یابی ز هر کس براد آفرین بدین توسط در حیث سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو
و کرم آزادی ایشان دلیل واضح تر از این تواند بود که از حساب اوراز ان نوع عصیان کرده بشهر واز
سپرده و جبسیت ساخت و نوشت از چند هزار اسلمان در ربقه حبس گرفتار و دست خویش شده
و اموال پادشاه و ولایت صرف خسار و خراب آمده و چون بنده که حضرت رسید با سابقه خدمتی

شناخت شمس کرده

که براقات عثرات واعف از هفوات احوال بندگان جرم عیشتم بار بر جبالت از اعطاف عواطف
پادشاهی کرده در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر در راه تدارک محجوب و مسدود بود و بکلف عفو
مشرف گشت ورقم عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صحیفه جرائد جرایم نگاشت و مملکت لور را بقاعده
درنظم او مسلم داشت و باز در عهد سمین او قزل را با برادران او شفرة و علی ملک چند تن از اقربا ایشان
بقتل آورده با وجود آنکه جمعا را [illegible] سبب ایشان را عرضه داشته مواجهه کنند درین نوبت عذر اینچنین
گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند محاربت پیش آمده و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
وازین جسارت منکر تجاوز فرمود و گوی ترجمان خاطر او بوده ام لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم
وعفوا من ذنبی وان جل من عظم یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت اما در این
کتاب مسیح احدوثه عجیب تر از اقدام شنیع و تهور منکرا و اسباب رقم نیافته باشد در جواب کلم عفو و
اغماض ایشان گناه او اعجب ترین غرایب و غریب ترین عجایب است و اتابک یوسفشاه یزدی را که در [illegible]
بغی وعدوان وقتل وغارت مغول ومسلمان واضاعت اموال دیوان هیچ قدم فرو گذاشته بود براحم
وعنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت الفاظ صحاح بدسامت چون اکناف [illegible]
صفات شاهنشاهی را اعلام آمد فما للسیوف جور علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الاماقی
ولا للسهاد حکم علی المشتاق اذ ربا العدل السیوف فی الاغماد وامن بالرحمة النفوس
واطفی علی الاکباد نار الحقود وکیف علی الفراش سطوات الاسود در عهد دولت
پادشاه خون ریزی کار جام و صراحی بود وزدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ شد گوشمال کشاکش
نصیبه بربط و رباب آمد جامه خون آلود بغلظ بر سر چوب [illegible] نکرد و برون از غنچه هیچ آفریده
شکل نبود از بخشش بیساء و سکین جنا رقی دست مانده و جدا از تیغ [illegible] برخورداری
جز این دو بیت نخوت فکانما الجود الذی عمر الوری لما تضاعف عدله یخلق [illegible]
علی اسد الشری انصافه یلقی فرانه ثعلب مشفق واین دو بیت فارسی که در اثناء قصیده
وفق اتفاق افتاده بود نیز بیت [illegible] عدل تو [illegible] فرزیف [illegible] کنند هر
غمزه فتانه ز [illegible] تو بس [illegible] طلب کند [illegible] براه دیوان اما ایشان [illegible]
شهرت موقع بود واین معنی [illegible] شهرت [illegible] فارغ درین باب [illegible]
پیش گرفت و هر چند ازین جنس [illegible] پیش گرفت هی النفس ما حملته تتحمل از صورت شهوت
او گوئی آیت وزین للناس حب الشهوات من النساء والبنین بطریق اطلاق اسم الکل
علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن [illegible] قیل یقول لهم [illegible] فقلت منهم [illegible]
جنیات [illegible] دست تعنت و [illegible] در آن [illegible] دراز گردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و [illegible]

که فارس

که فارس را من حسن و صاحب [illegible] ملول شده و دستان ملاحت بودند قهرا و جبرا اسیر فی الکلوة من
[illegible] باب [illegible] الفقه [illegible] ترسنده نمیکرد تا بر سریر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی
و معنی کلام [illegible] مجموع اشتهار در سلک [illegible] خاطر محو فرمودی بر مقدمات از تدبیر مال و ملک اعراض [illegible]
کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ملک گشت و مشاورت امرا با مجاورت بحضرت علیا امر جمهور
[illegible] ساخت و روز بروز اعتلا مرتبه استقلال مزیدی می پذیرفت اهم در اوایل تمامت امرا ایلخانان
که با طراف ممالک رفته بودند معروف گردانید و دست تشبث ایشان از اموال ممالک مکفوف
و نام [illegible] از مکتوبات ساقط کرد و ایشان را از تصرف [illegible] ممالک صرف [illegible] را بادلا
معاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس [illegible] برد و بعد از ابتدا مشهور
سنه اثنی وتسعین وستمایه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان از بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین
ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسط اموال مقتنیات در وقت شان و جاهت ذکره فرید
وجاهت در حضرت خاقان عدیم المثل عهد بود و چون آفتاب از [illegible] بی نیاز مقرر فرمود و [illegible]
مقرری را تنقیح کرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان مضافات و [illegible] داد و از حضرت [illegible] انواع
سیورغامشی ولقب ملک اجازت نوبت [illegible] و [illegible] سلامت [illegible] آن را
که [illegible] غزلت میرسد گرنه [illegible] نواب ملک الاسلام [illegible]
بسیلی مقدمه با چند سوغات و عوافات و تکلفات خاصه پادشاه و خواتین و امراء حضرت تقدیم کردند تا
بواسطه مطالبت مال و تواتر و توار رسولان در رعایا [illegible] نشینند و حکم یرلیغ شد چون مال [illegible]
خان در تصرف اوست با سقاقان و کتبه دار الملک شحنه و نواب با عمال و نواحی [illegible] ملک الاسلام [illegible]
اورا بواسطه استقبال امرا بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نگردانیدند [illegible] اهالی شیراز [illegible]
و حکومت او [illegible] الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند [illegible]
و [illegible] تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بکلی مقطوع [illegible] و آن خود مقطوع نبود و
استراحة من [illegible] والمهمات حوائج [illegible] لیالی اللذات [illegible]
لك ما كنت الا فرحا [illegible] عودی ما کنت لنا مرة فنحن من عدت عبید الك اول
[illegible] و عقب نواب ملک الاسلام [illegible] ایلچی بتلفیق [illegible] فخر الدین مظفر که مشیر و وزیر صاحب
دیوان بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] چند سال است در مدت ده روز [illegible] ملک اسلام صیانت [illegible]
شریف و سلامت [illegible] کریم [illegible] تومان زر [illegible] کرد و در آن نزدیکی یرلیغ بسیورغامشی
و ابطال [illegible] چون مبالغ مال که بتجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف

بود بجز حاصل کرده بود بر کار خزانه نشاندند و استیفاء آن از اعمال ترکش بضرورت شروع ملزم و اتمام نمود
و دوران دریاء ژرف خوض فرمود در کار رجحان نه روی بهبود و خلاص هر روز بود بنده بلا محکم‌تر
و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمایه حسن جلابجو و دولتشاه و جمعی را از معاریف تبریز اغرا کرده
و شنایت را بسهام سعایت جناح اغراق در شکارگاه امر عرضه داشتند که صاحب دیوان املاک ممالک
بنام خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چاو را که ... خواهین مهمل و مختل گذاشته و در
خزینه هیچ نقد و جنس نمانده و سبب و ثبات را النفس ثقات تبریز و اعمال آن موصول ساخته و تقریر کرد
که هشتاد تومان اصل مقاطعات آن معین کرده و زیادت از سی تومان موضوع ساخته و آن را بحوالات
خاصه و عرض قروض بمصرف رسانیده فتولوا اباکاذیب و محرقه و زوقوا زخرف الاقوال
تزویقا پادشاه فلک سمات ثواب بخشش ابر پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را کالنقش فی لوح الحجر
در سمع مبارک جا داد چون صدر جهان بشنید که رسید طلق الزیه و رتق الهیان از سر کمال عنایت پادی
کلف ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و سامع را بعد بیانات ملول درفت بحضرت پادشاه
صورت آن شرور بر علوم رای آفتاب انارت کز چهره غیب در کشد پرده راز سیدان شنوده که بهتر
ناشنوده انگاشتم ایشان را با زن و فرزند و متعلقات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفیذ کرد
که هرکس بعد از این برخلاف او سخنی عرضه دارد تا برسیده عرضه تیغ یاسا کرد و فالمال تغیر او بستند
والرای رایک فی ورده و فی صدده صاحب دیوان به احتیاج متکلف عذر و جواب و تحقیق
برات ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه معطوف دل از این ... کرد و چون
بیرون اعدا عادی را گرفته محبوس کرد بعد از آن از تجنب طبع زاهد و کمال ورع با هر صاحبی لا الاخل
الانام من مباین مکارمه و ماجن حفاوته ایشان را استمالت کرد و حکم قدرت عفو و بخشایش که بهترین
خصلتی است کاربست خالفان بر زبر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر
افکنده و شرمسار شدند ان ربک للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا
ان ربک من بعدها لغفور رحیم ابو حفص بردی ... یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما
جناه و انتهی عما اقترف لقوله قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف بتازگی حکم یرلیغ
نفاذ یافت که از آب آمویه تا منتهای معرکه تیغ چریک پادشاه ... در نظر اهتمام و قبضه
حکومت صدر جهان امرا و بتاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هرکس را که او مصلحت داند بتعهد
تعلق موسوم گرداند و بعد الیوم هرکس که سواد مداد بر چهره بیاض رقعی موقوف ... از حضرت خواتین و
امرا با فرمانه جوینده در زمره خدم صاحب مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین دیوانی ...
و تقار و موجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار تمامت امور رفت قدره و جلالت صدر جهان در طول

باج و عرض عرضه قدرت باقی رسید که زلال ... در حق او اوصاف نمود فقالوا ان السلف
الزیا فقط ثم از داشتن استقلال در وقت مقدم امرا حکم یرلیغ براقا و انی و خواتین و امرا بنده
و از آنجا بهر طرف از اطراف مملکت یرلیغها نوشته و در صحبت ایلچیان اسرع من البرق الخاطف روان کرد
با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سمنانی که در عهد ارغون خان بملازمت و صرف ...
در اقطاع کرک شیراز و ... ولایت ... کرده بود وجوهات دیوانی که بروی متوجه شده هم تا بحکم یرلیغ ماخوذ
و مطالب گشت و بعلت رتق فاقت و کار فوق طاقت ملول گشت و بارها اعتراف و تواری بر زوال اختیار کرد
و این مدت مبرز با حوادث روزگار و دوار فلک غدار منتزه میبود کالغریق یتعلق بکل شیئ ...
و جی در هر روز ... والی افزا الدواء الکی با امید آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید بخدمت او ...
که او ... صحبت و با عاطفت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی میطلبید تا رونق کار فروغ گرداند و ...
بنشانی اجنبی زند و ... با هر کاری که چند بدین تقریر ... و در وقت ... و رب ... در روز ...
و ... بسلامت و استقامت در سمع مقام سلیمی ... و الیاس الحدی الراحتین بر خواند و دل از جان بر داشت
و ... پریشان گوئی کرد علی المرء ان یسعی لتحصیل حاله و لیس علیه ان یساعده الدهر چند او ...
... فی ... مردم ... اسرار ... لا یخفی علی ...
الغفره والله ... خلاف ... جلوه داد و بعض انحرافی کرد که بعضی ... زود تر ...
... ممالک ... قال المرتضی علیه السلام بلاء الانسان
من اللسان احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصه این ...
آنکه از ابتداء ... صاحب دیوان الی ... قریب ... بر خاصه وی ثابت کرده ... در کار
خزانه و چاو ... سخن دیگر ... چون آنکه ... بود و ... آن در ... کرد
ان التقی ... فتنه و ... و ایصال الیها ... و تحریض ... امرا بود که ... و دولت
صاحبی بود هر چند پادشاه دولت یاران ... اشتباری ... نمود اما بخدمت ... صاحبی ...
که چهره خورشید صدق از حجاب غمام ریب مکشوف کرده و چشم بر ... روز سلطنت ... معروف
... از بندگی حضرت التماس کرد تا امرا با ... بر خویشتن ... سخن بپرسند بعد از استنطاق بعضی
... اکابر را ... و مشارکت خود در اقتراع این مسطره و ابداع این اکذوبه تهمت نهاده ...
... و ... و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت ... من الاسلام ان کان ذا الذی ...
به الواشون عنی کما قالوا ... امکان گشت که از اتفاق این ... مقصود و خلاص ...
... از ... و ... بنیت ... بحکم یاسا ... کرده ... و من ... غیظه ...
ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا و ایمان ... انام ... حق و عقد ... کفایت

صدر جهان نهاد و خود بشاذ اقداح ریح و مشاهده ملاح و صباح متمتع شده بهشت فیاض زر پاش
چون ابر بهاری و باد خزانی برکشاد چنانکه گفته‌اند اذا انقادت لنا الدنیا وحادت بالمنا
سیر خبب بین اذهاد علی صوت المزاهیر وکانهم فی امرفات الدهر و در زمان او رقوم
حادثه ارغون خان و بانی مستشبع در رسم و کلام مقبول شد که بلغت ایشان یوما میشی خوانند و اکثر جریک
اطراف تا سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان بتمامی ساقط شد و در خزانه مستبد الاحوال خان و گرفتن
مال بر عساکر وجوهی نمانده بود بضرورت ثانی اثنین قضا آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان
دستر صفه و کافه طوایف و اصناف مآرب از زیادت ادرارات و رسوم انعامات مهمن در مقدره منضاف
شد وقت مبالات ایلخانی ببخشش خزاین رایج ثمره گشت لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار
وزارت و حکومت ممالک بود قریب پنجصد تومان زر قرض کرد و بموجب قول سلکا برکار ارباب حوالات نهاد هم
چنانکه امرا بزرگ بر کیفیت این واقف بودند روزی از زبان مقدور بود و اقوی سببی در ترجیح آن کمال
ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه بقول سلکا اطلاق طغارات چه یک
و وجوهات آش اردو خواتین قوزی داشت و ایک ایلخان کار بیاررد در مدت چهل روز از توره بر
بامقام کاوباری چهل و یک تومان از خواتین و دوشاقان حضرت و ایناقان دولت را بخشش
فرمود اذا طلعت شمس ولا قمر بان سمحت فلا بحر ولا مطر و وجوه آش او درین روزگار
اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و ایداچیان از لوازم لایم و طعمی
طامعی نا امین در عهد دولت روزافزون صد و هشت و هجتونان درین وجه را بعض وجوهات بر
اعمال مخصص کرده‌ایم و نیز ای هل من مزید میدهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند
مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود و حاصلات اعمال
ممالک در سالی احتیاطاً در رفت مقدار یکهزار و هشتصد تومان بر آمد و اخراجات و مصالح مقرری
هفتصد تومان ما بقی مهمات ملک و عطا و مناجح پادشاه را متعهد و کافی نبود صاحب دیوان
موضوعات ممالک را خصوصا بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ایلغامیشی فرمود که عبارت
از آن تفحص است هنوز در موادات زواید اخراجات بندگی حضرت همت بالمسار صرفت قال الله
لا تتبع داشت از آن تفحیص تدارک حال و تلافی اختلال صورت نبست پس عزالدین مظفر بن محمد
عمید که قبح صورت و ذمامت وجه و منقصت نسبت و سماجت خلقت او نسخهٔ شمایل سیرت او بود و لکن
فی اکثر الاحوال مابع للملق مدتی دراز ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر
گشت بل تبرّز جانشد و بر در خوف و رجا بروی مواد تقرّب و تقریر از سر دادت نفسی که منافی
مصالح جهانیان و مبادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی

یوم القیام هدف سهام امن و طعن کافهٔ انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوب مالی آنچه میشود
و در زرشت وجوب خزانه را با تمال احتیاج ظاهر و رعایا را حالات و زواید معاملات بود و اغنیا و منقا
علی ابد متواصل و عمال استقراض بجواز آن هم تضایق پذیرد و اگر چاو را باستعداد و دستر کاسپ را یک
احتیاج اشد و جه تدبیر و تلافی متعذر ماند و بتقرب و تقنیح ارباب اغراض که امروز کاسد است
بانتقال رواج یابد و ساعی اجتهادات که در سد ثلمهٔ ملک و ابتهاج ام صواب اندیشی جند ول
اشاره در صورت تقصیر عوض دهند و لا محاله بقبول مقرون گردد چون هرکا بوضع نمادی مفرد
تا بتوانی مجدد و با رعایا خطاب رود مستوجب تغیر خاطر و تحزب اماکن گردد معلقی که از قیمت
بر ساعتی مصون باشد و تدارک خیلات را بزدودی متکفل و مشایخ فرق را شامل چنین در خاطر آید
که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات
تجار و ارباب منفتح گردد و مال بیسوده با خزانه عاید و خسران و نقصان با ابواب المال هیچ آفریده
راه نیافته باشد بر تعهدات و اهی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگ سانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت
چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصه ثروت داشت و تخفیف مؤن ارباب تجارب و ترفیه خواطر
ارباب فقر و مسکنت بوده عن بادی الرای در نظر متأملان عین صواب مینمود ایلخان یرلیغ داد
حکما جزما و حتما مقضیا که در بلاد ممالک هیچ جنس از نقود معامله و مشابعت نکنند و تقنیح ثیاب زربفت
بر منوال مصحف آن منسوخ فرمایند الا آنچه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا پسندیده باشد
و از صنعت تکلفات اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری
و سیم بالای برنگ و چهره و هنگ دیده عاشقان باز گذارند علی الجمله بتسویل و اغوا و تضلیل
و اعوان ناسپاس صفت ناسپاس که دلیشمیز جز از چنین و همت بستند و با طراف ممالک عراق
و عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز
میری بزرگ بدین مهم خطیر نامزد شد و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند و متصرفان و بتکچیان و خزنه و دیگر
عاملین و در هر طرفی مبالغی مال در خزانهٔ چاو صرف شد با شفتها را این حکایت طوایف امم
در غبر حیرت بیمار بل با جان بودند و تحل الامال کمعناه سرعته و قلبا سمه بالفارسی وسعا
جبات صورت بدین منوال بود بر اطراف سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط ختای که فغفور خطا
این نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکهٔ سپکا اقند و در وسط فواید
عقد و طرار صحیفه منشور و سم نام متنوبا خشه و فرو تر از آن ارهمچین لوحی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده طبع
از مرکز صواب دارهم و درهم باد و دینار رقم زده و بجریده سطور رقم آورده که پادشاه جهان در تاریخ نشست
و تسعین و ستمایه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانند تغییر و تبدیل کننده با زن و فرزند بیاسا

رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند و چاو و نامه بشیراز آوردند بجانب معمول اموصل شد مفصل دیوان
اسوله تسوم آنچه جواب بر عقب ایراد کرده و نسخه موجود است و ذکر آنچه تقویتی غیر نافع باشد بل مل مسامع
زبدهٔ تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر مانند بانگ مهجوران جاری شود فقر و فاقت و مسکنت
از میان خلایق برخیزد و مرتفع گردد و غلات و حبوب ترخیص پذیرد و غنی و فقیر در درجه مساوی گردد و شعرا
و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان شایع گشته خود را باظهار [illegible] نمودار
این بیت از مقطوعی که از افاضل ثبت کرده‌ام   چاو گر در جهان روان گردد   رونق ملک جاودان گردد و چون
حکم رفته بود تا آلات ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند از چاوخانه
مبارک استوار کرده و بر حسب استحقاق حکام ملک موجب و ادرارات مرتب و ضبط کرده‌اند هر گاه که
[illegible] با چاوخانه برند و بهر ده دینار ده دینار و چاو بستانند و تجار کار ملک فارس [illegible]
فراوان و جهت زنان ما بقی انداز قرینه زر بدهند و چاو بدیشان بستانند مادام که درین باب طریق احتیاط
رعی و اجازت جواز ایشان مقصور بر وقوف نواب و نظار دیوان باشد این جنس کلمات درج کرده بودند
شروع در عزیمتی با فو [illegible] بر تقدیر فرض ممتنع و جود و حال اگر این شروط
خاسته گشتی بواسطه تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امرا این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد
باخذ و اعطا راضی و راغب شدندی حکم کسی از نقدینات منسوخ افتادی اما از روی قیاس عقل ما لا کلام حسن
این فصل بر منبع که اندیشه بر نست عرض مفارق و ملازم غیر مقوم سیر و ظاهر که این مقولات و وضع این تمهید
نظر بر آگندن خزانه پادشاه و پراکندن اموال عام بود و حوزه مال المسلم گرفته در خود اهلکت علی بر آن
مقرر شده که زر ناموس صنعت و مقرر مقدر مقادیر اعیان و مستدعی نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر
اشیای افتد که نقل آن موری باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطه ذوات جوهر و مشابهت مزاج هرگز آفت
عدم بر و تطرق ندارد و با غراق و احراق و درستی دق و قطع و رض قابل نقصان نشود و این معنی مستغنی است
هذا مقتضی الحکمة البالغة و لذلک افتقار و اضطرار بوجود او شرف یافت لولا النقی لعلت فلذا قیل و
الذنانیر مراهم الجروح الدهر مثلی مشهور است کز زر بود کارها چه زر نبود از بار [illegible] که چون زر
نشود [illegible] مرسل اسرع من تحاج من بعض [illegible] صحاح و از کاتب و مثال و نوادر بنا و عرب و عجم که در [illegible]
و منافع و احکام آن نظم داده‌اند و بر لوح حافظ مسطور دارد ایراد کردن این کتاب را مذهب الاذهب
نام شدی و غرض مطلوب تمام مع هذا المناقب اگر زر نباشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و مدار کرو دار
دست و گوش کواعب و ابکار از چه سازند گل تری از شادی مستی قراضه زر که در جیب گرفته مودوع دارد
درخ با دخترانی کرد و شکوفه بار که سیم بچه استغفار در بر مقدم لشکر بنمودی نرگس سرمست
در خواب سحر خیال زر دیده مینا میکرد و دل سنگین پر رحم کو را از آرزوی اکتساب از آفتاب زر فشان

درستی ...
[illegible]

خون در عروق تجزیه میشود و با کاغذ چگونه مقابل و معادل تواند بود که شمر کاه و دو و دود [illegible] کرده و باندک
بادی چون نبات العوا طیران کند شبنمی صورت ماهی گیرد و در گردی مسکنی افزاید و لاف و گزاف
از حد گذشت و از تمویهات و تشبیهات ملالت افزود در ماه ذی القعده سنه ثلث در تبریز چاو رواج شد
و موجب عقده رل و عقلا دان بضرورت حیات نفس و مال با نواع احتیاط و امتعه خسیس ما عد به جاهله
آغاز نهادند و از سر دور ملک پیر که معرکه چیک عبارت از آنست مانند حره حرمستاقان تهی شد
فروتبی از دیار رو در گشت و بیلوی اس [illegible] با فرنبی ماند دکاکین و اسواق مهر تسموم خاویه
باز شد ارباب معاملات زمه و در گردانید غریب من نان بر غباری را گر رنج اگر منیر خشد مانند در بنج بود و با بد
سماع و دوستی از جمله حرف ام و ف تقریر کرد که در مضایق انتقال در سوق الخیر ال تبریز نظاره بودم چیا نان
یکسر اسب را که پانزده دینار مضاعف ثمن مستقل بود خاصه در وسط نیاران خوارش بمبلغ صد و پنجاه دینار
چاو معین کردند فروشنده در عرض استرادت قیمت بی فراست و نشاط و مسابقت اشراو مرکب
عرض میداد آن رز بر بخت و برکفی بریج از میان دایره بازار منزع شد تا از حد بعد نا بدید گشت فی الحال
طال بارتحال سلیقه و اضع الاولاد فادری و لما برزنه خاوی حال کل کلاب التمادی بعباد و فا
تغیر و فر و حوش و نزوش خلایق بطلب الربح پیوسته و حکام بشکر ان با طاقت طاق شده و اهم ان که
روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و بجاهره و مکابره تظلم آغاز نهادند عز الدین مظفر را با جمعی که شالطه
باشد و ضعفا این دعوت بمنت مستیه منسوب بود لعنت کرد من حسن بشیه فله و زرها و وزر من عمل بها
الی یوم القیمه پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان انجم گرخیشه و جان را بانام به
بیرون برد و ارباب فضل و شعرا معنر ترک خدمت و هجو او را زبان گشادند چنانکه یکی از اهل عصر
گفته در وقتی که از حضرت صاحب عمید الملک لقب یافت سرورس ده ال عمید الملک ملک را همچو آب ظلمت
ریش پرتش که پشم سگ به از وست در شتاب چه همچنس کلکت کار فزاد او دشاه وه کن گرچه بود
جد الملکت و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم دوخته آمد تو عز دین نه ذل جاه و جهان رایجی
تو زینت در خور از ان گبر و مسلمان و یهودی برای توحید حق داشته اگر ای خوانند از روی تضرع نیز او
حضرت دارای داور خدایا بر او خویش هرگز مباداد در جهان یکدم مظفر در شیراز به تحصیل مقدار
رنج تومان مصالح چاوخانه صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود جهل صفت رواجی یافت و کسی را
یارانه که پنهان از نواب چاوخانه یک طبق کاغذ بفروشد مباداد نام او را چون زر بی نشان گردانیده
در ان حال رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بودند کار رواج اغراب راست کرده‌اند کلک اما فی فلان بر سمت
نجاح جاری بود والتحیة حیث حلیه کمطار روا علی ضعف و مستاقان تحقیق قلم تا منطقه تودد بر میان
بسته زبان را بثنا و فایح و دعاء فاتح گشاده میدارد و چهره پاکی مصافات بر قوم اخلاص میگذارد

و معرض اشتیاق بمجاورت انیس کر اجمل من حیوة محاورت صفت دارد ونه آن طول و عرض کرد که بهندسه
قلم و زبان و شکل مسطح کاغذ در روی الیوم ذلک کالعنقاء معدوم مسافت آن را توان کرد مدتیست
تا طوطیان رزین پر سخن گستر اقلام و بالاقلام لسابقین الاقالیم اذا مشکلین نغم الاذوات والادوات
بر نشیمن سیمین البیاض دریاض الالفاظ طیران ننموده و سفیران انهاء معنیات از قرواه
مزرب بخط تیمور چیزی نیاورده اگر خاطر بتلفیق فقره با تنقیح ذکر مساوقت بسکند بجامه فکره بر صفحه
متخیله اثبات می باید کرد تا بحجره شک بر سواد دیده دستم دیده منقش کردانید ترتیح که چند اوراق از ان
جنس که بیش از سی جزو کرآن نبوده کاوراق حلوه مثل رب الکواعب معقوله کالنور اذا تبرج
وکالنقیح القدمقیدا اذا تبلج زبان شکایت قلم برزد و در بندد و اگر چهره این انجبت در حجاب امتناع
مستور خواهد ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار و نفلم را پیراهنی کاغذ در پوشد و نفیر صفیر مزده
فلک پرور برسانند و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی گوید ازدست باد پیرانی کاغذی کنیم
کو کاغذ سرقلم از من دریغ داشت بنوشته چون شکایت زمین و زمان بآسمان رسیده کار بکال
وکارد باستخوان و سیل بربام امرا و فرنیان باتفاق صاحبدیوان عرضه داشتند که اگر اینحال
چند روز دیگر برقرار ماند دست از روش عالم کشی باید شست و بعد از آن طریق تملق و تملق با اطراف
تدارک نتوان گفت واذا اردت ان تقطع قبل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که عاید را
با بطال کنند اینچنین بقطع ماده شر و رفع قاعده محنت عام باطراف روانه گشتند و بفضل
حق سبحانه و تعالی این واهیه و مادر یک ماهیه نازگاهیه منتفع و خواطر جمهور خلایق برشادت
این فتوح غریق حبور و سرور و رقصان و عام قول و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان
ربنا لغفور شکور بر عادت معهود شرب
خمور و مجاورت ولدان حور در اکثر اوقات مشغول بودی و از لهو و سرور در دل داشتند فی اللیل تطلع
بالصهبا اقام ذکر الحبیب شکر الوصل اسماد روزها از لیالی را برحسب مصباح کاشته
و بنظم شاعر شاعر ماشران را از طلوع صبح متمنی اخبار میکرد مضی اللیل واستبق الصبوح
ملذة بنین الکری والقبیح عند اینا راحة علی ضعقاب الدیک هامفردا
منزها بالعینیه کبابا کناجه نزهت مجلس نزهش چه فرودید گفت بجهان خسرو پرور کو
باز آید زخم مطرب خاکش چه فروشا آغازید زهره در رقص از ان پرده بساز آید چشم ساقیش
چه احوال جهان برهم زد نه عجب زلفش اگر فتنه بر انداز آید دست ساقی چه شد از ساغر زر جرعه
فشان خاک از ان جرعه قرین طرب و ناز آید در وقت مقام الاطلاق ایمان ایمان شبها
بعشرت مشغول بود و سهل و حزن مسالک عیش را برکف همت میمود چون زیب سورت شراب

در طبع لطیف و منفر شریف اثر کرد و بمود تخییل با باید واغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از تحیج
ایت طفیلی را فرموده تا او را کشتی زد اتق شراب تبیع الشر نشوته فتنزه النقر عنه و شرب الباغ
و روز دیگر از ناورد شبانه و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت و حرفت
سابت را نادم باید در استغفار فرمود چون بگذشت تخت رسید سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول
فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد و بس حادی خمار را اشارت فرمود تا ساقیان
مجلس صبوح برآراستند و حریفان این غزل از نشاآت مؤلف از مطرب خوش آواز و نوا درخواستند
در صبوحی قدح باده کوثر برگیر ور در دست تو دست بت سیمین برگیر ساغر لعل بران لعل ترا آب
بیار مجلس از پرتو آن در دور گوهر گیر صبحدم بر طرف باغ چه نوخیزی مصاحف سجع قرئی شنود جرعت
وف دم برگیر صحبت یار چه حورست و بهشتی مجلس جرعه جام شرابش بده و کوثر گیر آب بر آتش
غم صبح اگر خواهی زد جام چون آب روان باده چون کوثر گیر باده ده باده
در جهان خواه امیر مومن و خواه کافر گیر ایمان مرین ظرافت و نکات انبساطها معذرت معهود کرد اندیم
و در شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار میگفت همیشه تا که زعافیت طبیعت خود بود متاع زمانه
باده احمر شراب ونش طرب ساز کامران و رباب زخمه و دف جلاوید جهاد او فر باید و اغول شاهزاده
باده خوار بود و غبار اعتقاد منتشر کردانید و معتقد را اظهار کدورت و انکار نکرد چون تمامت امرا از منهک
مخادم قصد افضلاح و افضاحت نام و ننگ و ارتقت آبروی شتر چو حال و حشت مال بودند باتفاق
مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده باید از جانب بغداد در حرکت اید و ایشان در اردو بکار مشغول
دستکرده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردوی خود عنان عزیمت
معطوف کردانیدند با یدو پسر خود را تقیاق بملازمت بندگی حضرت بشارت فرمود صورتی که
حقیقت جان خوبی را در بحر ملاحت زنده داشته بودند با عقل مجرد و لطف مجسم را با هم برخی
کرده و آن شمایل خوب برانگیزد وکان یوسف فی الجمال اقامه لینوب عنه خلیفة من
بعده وکانما کتبت علی وجناته عملا دصغیره ولایة عهده از اطراف با تمام آن منصوبه
قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را لب تنوره خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس
لیل شاقص گرفت ادیم اب چه گشت از دم هوا کیمخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور بیاز
ابر طباشیر شده کردیدند امارت تیره ان چشم نرکس مخمور جاء النوم مرع کالجبین جری فی
ان بالتی فی اللون کالذهب حریف ونزیف برم سردی مراجعه جنگ پیش گرفت و فلک ساغر تیره
بر اطراف سهل و جبل توده تفوده بلور سوده بپاشید حفت الاصوات تبرء فی النداء والرق
بجمد فی التی والصوت یجمد فی الهوا تقعقعت الاسنان فی الفم واتردب مفاصلنا من بردها

واترو حب بساز رود کار او تا باعتدال نساز شود و از خطر ارشدت سرما و در اگر مرغان ابر قسبوی
باب زن چار زهره در فرگاه اوکن آسمان بربط با نوازش بر چون الحان را غاز نهاد اقبل فتبض
قد معنی در سینا فقد الی جا رحمن تمنی لمن یلاد به آشنا و لسعرای درکوش ارباب هوش دوستا
قان مد هوش بخوانده لعل مذاب ترش ترار آب منجمد چون انگبی و آب زنا خیر همین است پیش آرد
برکیت طرب بندزین طبع کلی سبز خانه برک افلاک نو سنت سطح زمین چه کشت زیلو رسوده
پیش آورد که همچو بور طوق است بر کن زهره منقل وی بوز عود خام فای کمن که وقت می خام خورد نست
در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم کز غم فضاء دهر را چاه بیژن است و آب سخن جان نواز فردوسی
که خاکش بنسایم فردوس معطر باد در قلب شتا ما ارباب طبع بر تصحیف آن آتش کرده چه خرم کسی کو بهنگام
دی نهد پیش خود آتش و مرغ و می تهی نارپستان بدست آورد که در نار پستان شکست آورد
سر انگه برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سر ز شاخ مصحف کتاب چون تجنیس ابوالفتح
دلا بفتح الاقوام بالالمنی کتاب شراب و کتاب کباب در خور افتاده و مردم را بتر الحا
فات این سکره ها حمی کن و بسیم کانون و کاس خلق با دیگر اخوات احتیاج ظاهر و این ابیات حسب حال
لایق نموده شراب مروق و نیف موافق لطیف است هر روز هر وقت لایق اگر کلبرنت و شقایق چه بیت
می لعل و آتش گلست و شقایق ایلخان را صورت منصوبه امرا و دو وجوه بایدو واغول معلوم گشت چه فرمان اورد
بوار ایلچی فرستاده بسای امرا در قلم آورده و در مقام کا عماری ایلدار و قبچق مال و طولا دای و توقو ایلغار
راینده نمود حسن وطایجو که صنع دولت در سبب نقمت پادشاه بودند عرضه داشته که چون خباث ایشان
ظاهر بعد تر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاک باید کرد و در مواخذت و محبس ایشان دیر آستر
از طبق حال بر انداختن چه فایده مستورست طغاجار زمین که سلسله مواطاة و را محرک او بود دو رشته این
اسرار ایدست ارادت او و رب ذی احنه تبدی لو لاه لها و فی عقیدته عن ود ما حنیفا تقل ان ها
مانع شدند آن شد وبر که اول ایلچی را باستحضار بایدو واغول اسیمعوعن لسبیل علی الزعریض روان کردانم
اگر در مبادرت بصوب حضرت تنقی پاشاه افتد انواع خلاف متفرس شود و در نفی و ابقاء ایلخان
عالم حکمت و عذر قایم پادشاه بدین رای هم داستان شد امرا را مستور بن یا لنود بطغاجار سپرد
تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی باستحضار بایدو و استخبار و تعرف امور آن جانب
روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی مقبل انگشت حیرت در دندان
گرفت اما چه سود فلک نتیجه نمود قدر تو افق کرد بیود بودنی و کرد کار فرمان داد چون ایلچی
این فتنه و کار فرمان این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد و بگفت باید و که بی تردد و غریمت
مقاومت باستعداد رسانید که چون مسافت ما بین بحد قرب رسد اما باتفاق امرا و لشکر چنانکه در دست اغر

بایدو تا بید التفات فرمود و بشرح کار راد ساخته باشیم و بدین پیغام بایدو بالشکر خود در حرکت آمده و ایلخان بجمع
لشکر و استعداد اسلحه برلیغ داده و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از خزانه
ارنا قان بطریق استقراض چند تومان از جهت ساختگی اسباب جویک بستد و بعد ما که ملک الاسلام شیخ
جمال الدین مبالغ مال جهت ضمان ممالک بره و بحر داده بود و بواسطه رفع و کشف عز الدین مظفر
نیز مال اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرده و تسلیم امور اختلال و دلها اختلاف یافت
و خاطر لشکری بدو طرف مایل شده و پیش دیدها پرده قضا حایل بل بدیده فردی هله قضا پرده
ایلخان تیتاق را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با ده
تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تیتاق بقراولان لشکر بایدو رسیده و میان
فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تیتاق انتظار رود لشکر میکرد
ایلخان روز پنجشنبه سیم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه در رود خانه اهر که سر حد آذربایجان است
انتکار خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر و کشته نبود و حال آن بود که چون امرا و لشکر
دو روزه راه قطع کرده رسیده وی از نزد طغاجار بطرب مجلس ایلچیان در پرده خالف کوس رازم
زخمه چوگان در لشکر آورد طغاجار با لشکر برنشست و روان شد چون حرکت او منضبط از مصادرت
فارغ و مقرون متوقع فرو شنیدن کوس را بقعقعه جلاجل آقبوقا رسانیده تقدم که خلاف معهود بود ادا
کرد طغاجار در جواب بگفت علف تنگ بود از آن جایگاه از آن بر جا دون کشیدیم سپاه قابح را
در کوب همین سبب برده اقبوقا آن را محمل ساخت چون تباشیر صبح روز دیگر علم نور از افق بر
داشت در نزد طغاجار بر آمد و خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس بر طریق
رهنه کوچ کرده و روان شد تر دو آقبوقا زیادت گردید که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت مینماید این توقف
معلق دید که سر رشته با نچه قضا فرا دست داده و شتاب ارتیاب از چهره عجایب حال بر دارد چون بدان
که شراب سراج تفرج از جام جهان نمای این منجود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در مجلس این
تقریر آورد که امروز بحکم کنی آقبوقا بر نیات مالک سپرد اکنون از حکم برلیغ باید و بتقدیم ویرکا تعرض
چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار
روان گشتند آقبوقا خود و چند معدود با دل گرم از عزم شد که روان تا بر شکایت که از دو چهره بجوان
ترشید ساختن روان شد با ایلچیان از شنیده فرح فزای پرور کند عنایت خیر کند و از روزگار
روزگار که روز دار روزگار بر قافت اعلام دهد چون به بند که رسید بر دل شاه رسید آنچه
رسید زبیش دو چشمش چنان خیره شد که گوی جهان پیش او تیره شد از آن دش این فلک دولا بی
که بخشش از بار جفا بر صفت عشوه و دروغ خود هرگز رهت مبادر روی اقامت و سامان

سکون نپذیرد و بشرکرا اعتماد نداشت حسن وطالع که بر سر خود گرفته بود در روز و شب یکدم تمکن نکرده فصعقا
لابناء الزمان وما لهم سجیة احرار وطبع وفاء وما بقی عاکر بنات النعش وانفرق
کیخاتو گردیده بموجب انتهی ساقطه لا یستقر علی حال من القلق با مقدار شت سوار برعزم
اردو مراجعت کرد چون تخت تا اردو بدو نرسید سپهر پیش گرفت زیر پا انسپرد و فلک سرکش مینای جاری تر
ازو بر مخوفه عذار که غبار تردد نداشت صنعت آن بردند منزوع منزلت اقتضت عقود دام فیصب
ملافع وهذا دموع ام نفوس هوامع چون نقل قوایم مرکب بر فان رسید کیخاتو الی الاسیر
فوق الطراب متردد دار در خانه اعیانجیان نزول کرد ومن عجائب المقدور فحق مال وحال وای بادیگران
که در ترتیب سور خویش بی بند بست و خود با سور عیش بودند بشارت حتی جار خلاص یافته برعزم غارت او
انجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انزام نشسته چون پلنگ نر بانگ بر رم بر روی او غلیدند و او را
اغلیدند و او را بحرف ساعدی که طراه رهبان قبا پوش بودی که صفت درمند آورده و سپهر مهر بهیبه
هزار دیده خون میبارید میگفت خورشید اگر گرد شد باکی نیست حیفست که آن شاه رفت
خیال اوزار دار از آزار دوران دور از دوا درد و درد ادر دل از دل روان میساخت
با مرکب غم غالب سعدت بر موف حیا بنای تاخت بر فلک جفا پیشم جا بر سخش با مرکب شکاف لیکن کند
سپهر تقلید ملک حجت سقد نقشش نیسته کشت عینی وحق لما نکاه وما یغنی البکاء الا العویل فراغت
وشفاعت بستنوشت وبستمانت که لیاز برای فایده مدار دو پیش آورده و دوار آرزوی فصل لنا من شفعا
فیشفع لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بلکه اهل برزخ هیهات لا ینفع النوح یا ذا الحجی
والولد نوحش دارد که پس از مرگ سهراب دهند از ثنا امان خواست که اگر ابقا رود و بهر شغلی
که مامور گرداند اشتغال نماید چه در مبدا کار هوس تقلد سلطنت تمنت سخن امرا الزام نمود اگر این ساعت
از اعمال دور میگرداند مطاوعت و وجب میدانم آن کفره کافر نعمت غدار بطریق ستهزاء و شماتت
وشنایت جوابهای بی ادبانه میگفتند عاقبت او را در خیمه که حکم تمکین نداشت بردند و بزه کمان
آن سرو قامت را در خفیه خفه کردند دمی چند بشمردنا خرشد سبزه جهان کهف ان زیرزمین فصعقا
لدهرها و دنیا هو و شکت بلا ایام تم تقطع در عالم اسباب عقب رفوا و انت امادت
عبرت بینی نیست والا قامت فرزندان ازین بکه بستان روزگار رهروستان نصیحت پذیرند و پند گیر
ای فلک تاکی از جفا تا یت چنداز گردش غم افزایت هیچکس را بکان امان ندهد روز و شبهای
عزو ستایت همه امروز تو رودی بسرت تا چه هم خود زفردایت ملک جنبری چکرخیری بازی را ماندکه
هر دا دسی دو دست کذر بر خیز او ست و بر روز قبا و دولتیاری بر دوش کدام صاحب کلاه فکند که باز
امروز او را وحید ا فردا ابتغراض نکبت پوستین بسر است باکار برخت ملکی تاج بخت و اقبال بر فرق

دوپیش بار کرستن ساخوش

نهاد کو تمیش در تحت مهلکی کلکه کرب حوادث نگرداند اگر ساکنان خطه خاک بر غرّه اطفار جزع وا جفاکش
فرع نمودند هر کاه آسمان بوی لباس ازرق پوشیده ماه کرته زنگش را بر تن خود پاره کرده عطارد کلک
و دفتر برها قبح عظمت انداخت زهره بر بکوشه طارم سپهر بنوای جنوای آهنگ این ترانه میسرود شاها
می عمرت بهر ازجام برخت کارک حیات نه بهنگام برکیخ خورد که برکیخت از عدو خنجر تو از دیده وقت
ایام برکیخ برکشید محاق نزدیک خور از فرق الغ خاتون کردون هشادگر با تیغ از میان زرکمیش
تورقیه بخم فرکشاند مشتری محضر زوال عمر و سلطنتش را برقم و کل نعیم لا محالة زایل مرقوم کرد و اینها
وذلک فی الجمعه السابع من جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه و مدت ملک او چهار سال بود از وسایط
تقدیر ملکات اذا کانت الشهوه فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة
بر مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کشتی توفان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی که شهدا
بانگشت و با ذوق امروهه در شب و روز وحی النظر الممن من جمیع الوجوه قبلا قبال خود ساخته بعیش و شقاوت
بدیده عبرت ندیده و از زیر و بالای ملک زیر و بالای حسابی بر نگرفته در اصحاب سنت فراغت و ولع
در ملاهی و مناهی که امانت مملکداری اوقات شریف را مستغرق گردانیده و تمامت امرا از اثنین مشوره
ستوده شده و وردی ورد کی آورده و هم سست گشت با سلطنت و پادشاهی بر محجوب او یعنی لیث بنود
والمرء من حب بعد داغ و دریغ روز پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را بسپیده دم
عندوت و ها انی تبهرک فانی رسانید بر حاقه ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کرکال ال ثنا
مکشوف باد و اهدب برطیبوا افکار موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبانست
جمهور خلایق چون رمه گوسفند و رکنف رعایت و حوزه حمایت او زیر شبان که حافظت مصالح و قرار
و اقتصاد و صیانت رمه از موادی سباع لازم و متعین باشد چه اگر بعضی از شرایط تبشیر زیاد برخیزد
مانند با بزرگی چه در نظم حال گوشی ماشی گردد و مستی سخره و نیست و دشمنی و خود چه جای تقریب و دو شبا
ثبات رمه عرضه تلف در در قبضه اخذ و پیف مانند هرکلی غنما فی ارض مسبعة وینام عنها
وولی رعیها الاسد قال النبی علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته از این عبارت
معلوم میشود که استرعت و مباشرت امور سلطنت حکم فقدان لایجعل دارد و الدنیا عرف دنس
کثیرة الطلاب و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت نزول و سیاست اهل دنیا مکن نیست
با یک شخص چنانچه استحقاق بمجمع داشته باشد و امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام کرد و متفق باشد
بطول افکر و عدم فراغت و اجتناب از لذت و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل تقضا و دوانتهی
شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که
عقل و فهم و علم او مواد عقول و افهام و اعلام خلایق طوایف باشد و حسن مساعی و فرط

وفتی در دیکر

خطوب ابر عظیم

این حکمت وارتکاب خطوب وتقدی خطر بمقصود چهره مینماید و مراد در کنار می آید و الرحمت من
الرهبوت چون بدین صفت قلوب رجال الصید کرده و آن را بنقود احسان قید نظری بر حال رجال و مال
مال کاردر فالقلوب لاتنال بل المال لاستمال سلاطین را که احتیاج ایشان بر آنها بر جمیع اعمال و
سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از مداخل حق و وجوه بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن بیرت
صدق و مساوات که انتظام احوال مملکت رعایت رود و چنانچه پاس خانه قلع کرده باشد و در بطن
سطح صرف از رعیت شخصی که مایه ربود بن دیوار کنده و بام اخذ و دیوار جمع در تفرقی آن بیکبار
الزکاه آن را نام عنایت بذل و مستحق رجال نهد و از نتیجه مساعی همت بنهارد و تبذیر و اسراف نتایج
ورنج طالع و بستالد از خواشی بساط دولت فرش علین بشمرد اکثر مضامین المعقول بقدر برق
الاطماع وقد کتب ابرویز الی ابنه شرویه و هو فی حبسه لاتوسعن علی جندک فیستغنوا
عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا منک واعطهم عطاء مقتصدا وامنعهم منعا جمیلا
ووسع علیهم فی الرجاء ولا توسع علیهم فی العطاء واین کلمات نزدیکست بنظم احکام تنزیل
حیث قال عز و علی ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما یشاء
انه بعباده خبیر بصیر چه اگر درین باب اهمال ورزد و منودی بخیز باختلال حال و فطور شرور
وعدم مطاوعت خدم و با طمع حرمت و حشمت و تقاعد از لوازم خدمت انجامد و بنا بر این چون
رعایا کاما باشد نزل عادت مالوف بدشواری کنند و دست تدارک از تواسی دامن تلافی قاصر
گردد و بزرگترین غایه آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند جدود اعلی ضرورات و نتایج مهمات
طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمه آن گردد والملک یبقی مع الکفر و لا
یبقی مع الظلم و بهر حال اجتناب از عطا و احسان از خزانه خاصه پادشاه ممدوح ترک دست تطاول
رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق بال
مذمومست در مقابله از امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل مشابعت نص قرآن حکمی بلیغ و ترغیب
رفیق شمرد ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط پس اگر جان
اجناس فضایل عدالتست و آن هیأتیست که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل آنچه
حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد پس درستی آن تربیت درجه شجاعت که از تهذیب
قوت نفسی سبعی حاصل شود و اگر بطرف افراط اندک میل رود محافظت عدالت را وجب قوی از
وقوع در طرف تفریط لایقتر چه هر آینه توقع آفت عوارف و ترصد عاطفت و جان از ملوک
علی اختلاف طبقات الخلایق باصناف تانه بود و بخل و دنائت از لوازم آن جنس کرهیده است و خست
خست که بنا بر ملت سلطنت شفاعت این زوایت زیادت باشد و اندک آن بسیار نماید ولازمه

اجتهاد و در کسب اسباب ریاست و تحصیل مواهب سیاست باز داد آن توان دانست که تا چه حد در جهانبند
پس چگونه عقل سلیم او را دارد که کسی پای بر وست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری و جهانگیری
مخمر عافیت با وجود این اعتقاد و حصول این پیشنهاد بغفلت و انهماک و لهو و سرور و لهو و فجور
مشغول گردد و به بطالت و کسالت که از لوازم ساعات محذور و مکنون بخت تن در دهد و تلذذ به تأمل بیجا
و توصل بمنافع شخصی که از طریق پادشاهی لما المشرقین باشد موجب ذهاب و قار و حشمت و جاه جهاندار
خدم و حشم شود اختیار کند و در ضمن آن بنا بر مصالح مملکت و عقد مهمات دولت مختل گردد و انبعاث
شرایر و انتعاش مواد بر نتیجه دهد پادشاه عاقل بزید توفیق باید که ارباب سیوف را بر ارباب قلم شرف
مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و صهیل صهصفات فرق تصور نکند و او کیسوی پرچم از دود
اعادی فکاک رسازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از چهره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد چادر ملک
چو آب حیات نوش کند اگر از خون عدو گرسنه ساغر او ملک مشام کسی خوش کند بوی مراد
که خاک معرکه بر عبیر عنبر او عروس ملک گرای ترتیب از ان که نسزد برون زکوه شمشیر شاه
زیور او لب غزتیغ بجاده رنگ جرعه بجای اعذب شراب دم الدور کرد و بر فرح نفس استرواح
جسم را استظلال بکنف ابر دانعل ظل الرماح واجب داند و اطراف قوت شجاعت از سماع
اطیب الاغانی صهیل الجیاد موقوف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکما معترف
دارد که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل و
السیاسة و مدارج و مراتب این کلمات از گفته استاد ابوبکر خوارزمی در نظر عقل مقرر سازد و لشکر
با جهان و الاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر الامکان
چه تمامت احکام جهانداری و جهانگیری و مصالح بطلان که از این کلمات مندرجست و اگر افاضل
حکما و علما در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف و آلات از مطابقه و التزام
و تضمین تهی گردد و کنوز و رموز عبارات و عبارات آن نامنتهی قل لو کان البحر مدادا لکلمات
رب اول نعمت عدالت بغضب براقامی و اداء فایض دارد و از ستم و جور و میل در مختصرات
امور بر اندیشد فالبغی یصرع اهله چنانچه مطالب این موهبت و ذکر این منقبت بمحضر عباد و
بشول او جذب برسد تمامت دلها بقبول بزرگی و سطاعت و هولای او سیلی کامل فرا نمایند چه اگر
پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره ملک مقصور دارد تا رقاب لشکری بیگانه بطوق خواست
خود مطوق خواهد بکار ترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال
چاره نباشد و بسا که جان خود و تمامت لشکر را در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد کمال
موصل گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف و انتصاف عادت کرده به تحمل

الاهل

قسم خلل باحوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند و عیب ذی الشرف المذکور مذکور
و عیب ذی الطرف المغمور مغمور و فرق القلقر یخفی من حقارتها و مثلها فی سواد العین مشهود
چون بمصالح مال و اعمال مهین رجوع دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و دولت
آینه صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب است از خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را حسب
استعداد و ابراز امتحان و تجربت رعایت رجب دانند بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید
فقد سئل من بوذرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و مثلکم فیهم قال لانهم استعانوا فی اکابر الاعمال
الی اصاغر العمال فآل امرهم الی ما آل و تا ممکن بود تفویض مهمات ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب
فضل و ادب کند و زنهار تا [illegible] و اوباش را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان تقدیم الاراذل
لا الکرم و عرضهم الشر الا الفتنا و قتلهم الفقراء و البیضه لا المجد و سنا پس حرمت حقوق بندگان قدیم الخدمت
وافر و تربیت شامل مقابل گرداند و رعایت حقوق [illegible] از ادا جود و عید و زنهار بجز تهدید لازم دانم
و اینمعنی اعتبار کند لا یامن الشر من لم یحسن جولته و لا ینال المنی من ظن بالذهب [illegible] مروت عطف
بر زوار دلها متمکن باشد و هم حال اعمال نزاهت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت [illegible]
فقد قال بعض الحکما اربع للاخیار و یلیه خمسه للاشرار [illegible] بکلام مرتضی علیه السلام
یجب علی الوالی ان یتعهد امور منفقدا اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة
مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فان ترک ذلک تهاون المحسن و اجترء المسیء و فسد الامر
و ضاع العمل و در معارضات امور اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد و چه اهمال [illegible]
بزرگ از آن تولد کند و در سلک مثل آمده که نامرد [illegible] خود را [illegible] چند و کار [illegible]
خود را بمحض [illegible] که در اهتمام جد و سعی نماید لسان بر [illegible] و جرم سو النطق لا یترک الجزم فی
مقدرته فان کلت فما اللزوم من بحث این کلیات مصالح ملکداری و خروبات دیگر که تفصیل
آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین [illegible] و موعظة المتقین
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین   چون امرا کیتوخان را هلاک کردند و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و دیگران بحضرت باید [illegible]
[illegible] و از اطراف پادشاه زادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت [illegible]
خود توجه نمودند پس [illegible] و قاجی و [illegible] کیتوخان بودند از حکم پرلیغ [illegible]
رسانیدند [illegible] در بندگی حضرت حضار کردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که کیتوخان [illegible]
قربت و ملکت بخشیده و نهال تربیت باب اصطناع بالا کشیده و قمر عنایت جهانبان را [illegible]
تا او را روزی بکار آیی در زمان شدت از روی مردی و مروت بلحظ باو ثبات ننمودی از تو

دیگران چه توقع دارد او را نیز از عقب دیگران موضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن الاهیین
گناه موآخذت فرمود بی فرمان او را بخشید عقلی که در الاطلاق احکام عرعره کیتوخان بحکم فرمان
بی ادبی مرتکب شده بود در بار خود حاضر گشت جواب درست و شست بی آهسته نکان منه العقول قد رسخت
تعرض و شست که آن روز کیتوخان تربیت خانه ممکن بود اگر بر قتل اقدام نمودی امتثال واجب بودی
و احکام تو ممکن امروز نیز بنده پادشاه ام اگر بسیور عاطفتی فرماید و اینجا قضیه ان کان الکذب
ینجی فالصدق انجی صادق آمده معنی فکان المر الصدق مستحق قال الوافقی العفو الی
المقر اسرع منه الی المصیر بسیور عاطفتی یافته بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشته و حشمت
ایام دولت شده و وجه خلاص ازان منعزل نمود وسیلت قربت و موجب تزید جاه و شد و پادشاه در ماه جمادی
الاول از سنه در حدود همدان قزار بر غایت را بکلوس مبارک بیاراست در وقتی که از اثر اعتدال زمان
این مسند چون در مضاعف روز بان پر جوان بود رایات ازهارها بالقل ممتزجا کانها غلائل
حف بالعرق نسیم روضتها مسک تربتها کانها مزجت بالعنبر العبق رباعی چون گل رنگ
پران چنگ بنشت و جوانان چنگ زنف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ رباب چشمساران
چون آهنگ دیده عشاق بر روی خاک بکشاد و شکوفه ز شگفت از سرزی بهار دندان تبسم سفید کرد و قربان
آهنگ شاف رخسار رجید دفع و النلاظ یبقی فیها بما فی القدر من صفة الزام هم مع رهن شام
شرح غنیمت ملک الشام زمین مینا رنگ و زمان مینوش گشته و انفاس صبا چون [illegible] و هوا در
عهد صبی خوش و عاشقان را با این بیت از کف رخسار رازی رازی دلکش وقت درو دشته
که جهان اهم و شسته ربیع ما سرخ که گل سرخ پاره سبزه عذار چهار نمود از خط یار رمید و دیز
قامت دلدار سرو آزاد بجنبید و غنچه در شگفتن مبلغ و در زیر حجله چون گل کند از باد
پرده دری بر روی گل [illegible] گلگون در کش چون غنچه بگو با بچه اندیشه دری و هیچ تشنه فان [illegible]
باده بیاکی درآور مشتاقی بهنگام صبح باد نسیم باد که ندیم رسول دل خسته باد این شعر چون آب و آتش
می انگیخت این ابیات ازدن کی عیب ربراب زیرا که چون شمائل جور معطر است لاله بیک
ستون زمرد گون چتر مفعل را منکوس فراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و
آذریون نگارخانه انطیرن گشت سیاه در تقنق و عواهر در ترقص آمدند کلها در شاخه و دیمه
و اشجار در معانقه و مصافقه و طیور با الحان در اصغر و ملاحظه و در مجلس سیما در زیر قبه سما سلطنه
الانسان بلا فیها تقول الا البشر و الاورد وردید در ظل آن آراسته چون فردوس برین شهزادگان
و خواتین با ملکین و شرابین بر بساط ربانی بنشسته و ساقیان کاسات شراب مروق که گرگرد
پری ماه ابرار خضوع آن در رواد نمود و از اررت البان و تحیز صورت و الدرفی کاس الکرام

نیفث معلوم گشت شاهان مغول نژاد و ماهرویان چون سرو آزاد در جلوه گری و لربای پری را
از دل بر میساختند ابابیة الاعراب الکاتی بیادیة الاتراک بنطف حالقی وواللک بقیل العیون عاشق
شعفت بلاک الفاتر المتغابی وآن غزل طبع ازلف بیان مناسب صفات وشمایل آمد ای
مسکین ترخان حالک رخسار تو درحسن بهستان حالک برلغ خود نشاده رخ خوب تو شد تست آل
تاغان شده بر هر خوبان حالک قتاق تو خورشید فلک زیب سراغوش قدوش تو سرو خرامان
حالک بخشی سر زلف تو اگر دانکچه نگرداند در جاق جغتای همه خوبان حالک تا یا لغ عشق تو زهر کونه
بردن تاخت ملاق شد این کار پریشان حالک یکتار زیتول سر زلف پرفشان تا با دلشو دچهره
گردان حالک در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار در فتنه گری زلف تو طوغان حالک برین
کشتم ایل محبت جرکن پیش در نه من و بر خوی الغ خان حالک برین منوال چون روزها از مجلس
بزم انس تمتع یافتند شاه برلیغها در صحبت ایلچیان به تمامت بلاد حالک فرستادند که چون
کنجاتو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نمود و بیاسا چنگیز خان را ذکر کردبا نشاق آقا
وانی و خواتین وامرا او را بر داشتیم و اهتمام مصالح حالک واتمام مهمات عباد در ابر کتلین عزایم
پادشاهانه گماشت واداورات و مسامحات و خیرات که پدران نیکوی ما در حالک معموره
مقرر فرموده اند بر قاعده ممضاء ازمنقضا بدان بحوت بلاتغیر و تکدیر بمصحاب استحقاق رسانند
و ارباب ملل و مذاهب را تعرض وتعصب ننموده در کنف رعایت جا دهند و از قوی بر ضعیف
حیف و عنفی در مرد و رحمت نگذارند و اوقاف طبقه اسلامیان را از متطاب دیوانی مامون و مصون
شمرند پس طغاجار و نورین را بیگلر بیگی ارزانی فرمود و زمام مصالح مال و ملک و چریک در قبضه
ارادت او نهاد و قنچی بال و توکال و توداجو و لکزی گورکان و چچاک را با او توکر ساخت
جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال بایقت واو تغول القب صاحب دیوانی
باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام ملکت و قوام سلطنت که مفید نتیجه ها و هر طرفی از اطراف
حالک در نظر اهتمام یکی از امرا معین گردانید یعنی اختلاف عقاید را در تقلبات احوال و
مختلفات امور سبب آن بود که ایشان را از تصرف و تعلق مال و ملکی بهره ورند و در زمان
سیورن اباقاخان چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان
حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد شورشات منقطع و لشکرها مطیع و متبع بودند
برین اندیشه بغداد و اعمال را بجدا ایر بار تو داجو مقرر داشت و روم و دیار بکر و ما یضاف الیها
بطغاجار و نورین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر با لواحق طولا وای ایداجی را
توسامیشی کرد و قنچی بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط انکه هر یک باستقلال

با مشارکت مغری و رشیت مصالح کلی که بوجه احوال در رشته حمایت و رعیت پروری با قطر رسانند و معالی
و مقاصد انجا بمسامع همایون اعلی نمایند و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین هنوز در اردو توقف
نموده بود و شیراز در او بجزا بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بران
مقاصدات و برلیغ و بایزه داد و سیورغامیشی فرمود حکم شد تا محاسبان اورا در حرمت حسدا
من عنده انفسهم زبان سعایت کشیده ماند و بحکم یحبون ان لا ال جمیعا و جاء در اعمال و تصرف کسات و
ارکسات بوی سپارند ملک الاسلام نیز استیناف افواجات از مد عواضات و حساب درکنف حسن
المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم برلیغ فخرالدین مظفر را
که در اواخر عهد کیخاتو خان بسته داری و استخراج چند ساله آمده بود و قورچیئی گورکان را جهت
تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال ایلجی عهده و علقه قلق ساخته و تصرف نموده
مقید کردند و مطالبات آغاز نهادند چنانچه در موضع خود ذکر مجمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود چون همه
و تشنیه در خیال از حکم برلیغ نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کردوچین مقرر گشت
و چون این مملکت در نشیمه محالک ایران زمین است و سلسلهای آنجا پیوسته مجمل ذکر وصف حال
بوده اند و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده بتسلیع
ذکری مفرد تصدیر کنم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده میاید

ای دل که همیشه عرضه آفاقی در عرصه تن زدست غم مشتاقی از مانده درفته تو مخور غم زیراک
ما در صفی و ما سنیاقی باقی

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که
سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر فخر الملک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء
الدوله بن عضد الدوله الذی وشح صدر فردوس المغفرة علی سریر الفضل بوشاح هو المعنی الفراح
التکنس بی فی بحری الردی و غدی قطرین قد ملا القطرین امواجا فآزات دولة مثل لها
عضدا و مارات ملة مثل لها تاجا بود و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابنای دیلم نام او
بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق که در فراهم طغرای سلطنت او را قزل ارسلان بن جغر بیک رقم
زده اند بر غبت استخلاص آنجا نمود با لشکری فتاک اتراک که زاده زین و زین میدان بودند
بودند با نیزه بالیده و تیغ بدست در کرخفته و در جوشن جولان نموده لم یرضوا الثدی الا تحت
القنابل و القنا السمهری و لا غرو العظام الا تحت قسطل المظام او علی صهوة الاعوجی کفروا
الجیاد مواطنا و معاقلا و تخیروا هام الرماح ظلالا و قوافیا و حوافیا سلاد و فوارسا و مقاتلا
بهزوه و رحالا بهرام در پرده سر قوچی عجزه دیالم و شب از بیم صولت شیران جنگی در شهر

برتبت و باعلام حال و استمداد از خدمت باکالنجار بریدی روان کرد تا مدتی انتظار جواب
و توقف باکالنجار در اعانت و اسعاد مرخص آن شد که مملکت خود و رغیب را با منجنیق و قتال
ستوه و لاجرم تسلیم کند و لم و کیف نگوید و دختری را برای تاکید معاقد اعتقاد و احکام مبانی اعتضاد
در ربقه نکاح قاورد و در اثنای این اندیشه باکالنجار بر عزم انتصار رایات نشاط و استخلاص دیار
ممالک از غبار غیبار اغیار رایات منصوره را بر صوب کرمان فائق گردانید بدوام صحایف
امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مواصلت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود باد غرور
هوس بجای آن رشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متعادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را
عقوق و کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر النعم گسسته دو کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالنجار
بالی استمال گردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و کالنجار را سقی ناقع داد که هیچ تریاق
نفع نیامد در جناب از جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از وی است
تحویل کرد اذا عذرت حسنا وارفت عهدها ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکر باکالنجار از شدت
شکیمت و شوکت و حضرت قاورد مستشعر گشته زمام اقامت را تفویض کرد و کرمان را بتقاعد و
تفویض در کنجدان ملکی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود ریاض
مثل فردوس لها حوزه ولدان قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصوره حسان من تحتها
تری الغدران اخیافا و من تخیر جعفیها عقول الناس سکره قاورد را مصفی و مستخلص شد پس در وضع
قواعد شرع و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوایل و اواخر برده و از دلایل عدل
و شمایل عقل او یکی آن بود که نقدی که در زمان او نقش چهره بالقاب زاهره بر آلات عیاران و معیار
اعتبار اسلاف بر نقود و مضروب راجح آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فرازی بود که در نفس شیراز
مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار بر آنجا وقف و اساس مشغول انصاف و جهان آن پادشاه سالها بقیت
آن مملکت در قبضه او و اولاد او بماند و هر آینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد بحکم وهو
الذی جعل اللیل والنهار خلفة اذا ذهب فلک جاه و هوا چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار
تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه ایست
بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعلل خود لشکر کرمان را بدان طرف
ایلغار سازد عیسی حاشیه صاحب [illegible] بود و او را از اندیار بکم و ما بنوا خلال الدیار استحضار کرد و بلواز
سفارات ترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان بسط آب و پشت بر جای قوایم جاری بود
چو مار از قدم [illegible] کرده [illegible] چون عزم رکوب و لله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام
و تصمیم پیوست بمدد هبوب بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار بن تافیل والی عمان

والی

و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد با قطف ثمرات مرادات و التقاط جواهر آمال آن
و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که خنصر محاسبات واهی از ضبط عقود آن
عاجز آمدند و نسخه این فتحنامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاه بیرون علی در دیوان الرسایل
من انشاء الکتاب الاوقات مانیه وانا من الحضرة البویهیه مرتب موجود است احسن
وسایط العقود والطف من روابط العنقود و عود عمان باز استمالت فرمود و فرید [illegible]
و مرحمت داد و مثال داد تا والی شهریار را طلب کردند و خاتم امام ارزانی داشت و به الفا
برحشاشه او تفضل کرد والی بخدمت پیوست و بر قاعده معهود قرع ابواب که متوقع بود داشت
باشد قاورد شحنه را بگذاشت و خود عنان سفاین را بجوی مرکز اقبال و مدار اقتدار عهد
و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلانشاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاورد
در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس فضلون شبانکاره خالی شد و در ابواب
عدل و مکرمت عالی و بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از مستوفیان است مسطور است که
او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه
و چهل دختر در وراء پرده عصمت داشت بعضی در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با امرا
خود عقد نکاح بست و گوهر او در سمط شبه انخراط جایز فرمود و در آخر هوس سلطنت
عراق در سر گرفت و الش حکم فرصت بطلب [illegible] و تامیل چندین را از افراد امرا حضرت
ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و
لشکری فراوان لراتب جهم را موجزة [illegible] من [illegible] لا تصدعا
قاصد همدان شد و انگال لشکرها آراسته در خدمت رکاب فلک سای شاهنشاهی
جمع بودند مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب [illegible] جمعهم فی الویل والحرب از امرا
خصم که بحر خصم جهات بود در آن که عهد حسن وفا بشام قاورد پیوست عاقبت بانواع حیل
او را اسیر گرفتند و [illegible] جان او را براز